

احوال پیکو ۳۰۸ طریقہ نوشتن پیکو ۳۰۹ سناکجات در پیکو ۳۰۹ مناقشہ دو کسب ہم ۳۰۱۰ در احوال سلاطین ۳۱۰
 کافور جو دانہ ۳۱۱ طریقہ ہندو سے ۳۱۱ احوال گری وسایا ۳۱۱ در پیکو ۳۱۱ و طریقہ گوش مرد
 پان وسی ۳۱۲ فردستان ہند ۳۱۲ شکر و طاووس ۳۱۲ طوطی و مینا ۳۱۵ پیکو
 و روداوی جھیر ۳۱۶ قحط و غلای دکن ۳۱۶ شروع بیماری صعب ۳۱۶ میرزا احمد علی طبیب ۳۱۶ و رود و سر جان ۳۱۶
 از لکنو ۳۱۶ و غلہ جوستن ۳۱۶ در گلگتہ و رود افا ۳۱۶ ستر او شین ۳۱۶ جلگتہ
 طریقہ معالجہ ہنود ۳۱۸ معالجہ بیماری ہنود ۳۱۸ محوشہ ۳۱۸ مسافرت بلکنو ۳۲۰ احوال خشتانی ۳۲۰
 بیکوگ ۳۲۲ میرزا ابراہیم ۳۲۲ ناز و احوال خشتانی ۳۲۳ ہلاک شاہ ۳۲۳ بین ۳۲۳ احوال راج محل ۳۲۶
 احوال منیکر ۳۲۷ خاکہ ترش ۳۲۸ چیتا پور خوشمکہ و از ۳۲۸ خان و میرزا ۳۲۸ و بہا کل پور
 چشمہ آب گرم ۳۲۹ تحقیق چشمہ روہیل ۳۲۹ طریقہ شکار سلاطین ۳۳۰ احوال عظیم آباد ۳۳۱ شہسادی ۳۳۲
 دروشی کہ در سہر ۳۳۲ احوال شیر شاہ ۳۳۳ ہند ۳۳۳ متن ہادیون شاہ ۳۳۳ رسیدن رویش ۳۳۳
 بنامای شہر شاہ ۳۳۵ افغان ۳۳۶ احوال بنارس ۳۳۶ بایران ۳۳۶ خوش آواز بجزت
 در ہندوستان ۳۳۶ و حاجی سومات ۳۳۷ و مشرچے ۳۳۷ احوال شیخ خزین ۳۳۹ ہالیون ہ در قند
 مسجد بنارس ۳۳۳ جونور ۳۳۴ و غنی کہ زنان ہند ۳۳۵ کل گورہ و درخت تر ۳۳۵ احوال کھنڈو خانہ ۳۳۵
 ساختن برف و یخ ۳۳۷ چاہہا نیک و دشاہجاہ ۳۳۷ برکیسون طالع ۳۳۷ تغزیہ خانہ آصف ۳۳۸ تاج کبج و ۳۳۹
 بتدبیر ۳۳۹ ابا و بچہ سردی آب ۳۳۹ شرح باغات و گل گلاب ۳۴۰ الدولہ ۳۴۰ کتاب خانہ کی
 درخان کوچک شتر ۳۴۱ ساختہ ماند ۳۴۱ ہمیشہ بھار ۳۴۱ احوال وزیر علیخان ۳۴۲ رسیدن گورنر بہا ۳۴۲
 احوال بی بی نور ۳۴۳ تدبیر کرتن وزیر علیخان ۳۴۳ نصب سعادت علیخان ۳۴۵ در محبت ۳۴۵ ارگاتہ بلکنو
 احوال ملا محمد شہر ۳۴۶ شاہجہان آباد ۳۴۷ احوال جمی گور ۳۴۸ احوال ریاض راجوت ۳۴۸ تغزیہ واری ہنود ۳۴۹
 خطا خاص ۳۴۹ و احوال ایشاہ ۳۴۹ تغزیہ واری مردم ۳۴۹ احوال طایفہ سیک ۳۴۹ بر آمدن نامگ تپیا ۳۴۹
 و احوال قصوف ۳۴۳ و عشق و روزہ کہ از ۳۴۳ و فعل پارہ کہ داند ۳۴۳ کہ نامگ شاہ سربانہ ۳۴۳ بادعای سلطنت
 احوال گورنر وازلی ۳۴۵ بنارس ۳۴۵ بقیہ احوال وزیر علیخان ۳۴۶ کتہ شدن مشرچے ۳۴۶ پنجاہ جنین وزیر علیخان ۳۴۶
 بھار ۳۴۶ مجارہ مجلسہ با یو ۳۴۸ آمدن از ہنگالہ بدکن بدست وزیر علیخان ۳۴۸ بجاہت راجوت
 احوال جاجتی از ہنود ۳۴۵ سلطان ولد حیدر ۳۴۵ و طریقہ داک سوارکی ۳۴۹ احوال جگرنات ۳۴۹ احوال جسٹیشن ۳۴۹
 خوردن ہندو سے ۳۴۹ و رود و بچلی بندر ۳۴۹ در ضلع حیدر آباد ۳۴۸ احوال شیر ملک ۳۴۸ حقوق مہر عالم بر ۳۴۸
 کوفتہ زندہ در دفعہ دوم ۳۴۸ دکن ۳۴۸ فریب وادن شیر ملک ۳۴۸ شیر ملک
 لکنو ۳۴۸ احوال ریاض ہند ۳۴۸ آمدن سام نریان ۳۴۸ میر عالم را ۳۴۸ احوال سلاطین ہنود ۳۴۸
 قبل از سلام ۳۴۸ و دستم ہندوستان ۳۴۸ و تسلط پادشاہ ہند ۳۴۸

۳۸۴

۳۸۵

۳۸۶

۳۸۷

۳۸۸

سبب توجرتادشاه ۳۸۴ جاریه نادرشاه ۳۸۵ رسیدن نوان ۳۸۶
بهندوستان با محمدشاه شاهای از ایران

فهرست رساله اسمی نذیل التحف

- ۱ حرکت از حیدر ۲ ورود پرسی ۳ ارتحال میردور ۴ ارتحال نواب نظام ۵ جلوس مکنه در جاہ ۵
- ۶ آبادکن پوٹو ۷ خبر جلوس میر عالم ۸ احوال مبئی ۹ علیخان بھساور ۱۰ خیر تاختن دہانی ۸
- ۱۱ رسالہ شیخ ۱۲ وزارت و رفتن ۱۳ سفارت حاجی ظیل ۱۴ بکر بلائی معلما
- ۱۵ عبدالوہاب عقاد ۱۶ بحسبہ ردکن ۱۷ خان ہندوستان

نظام الملک صغیر

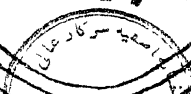
میر محبوب علیخان بہادر نظام الدولہ
فتح جنگ سپہ سالار مظفر الممالک

قدر قدرت رستم دوران ارسطوی زمان
در عہد سلطنت و زمان دولت علیحضرت

کتاب تحفہ العالم در حیدرآباد فرخندہ پنہا

بسی و اہستہ نام میرزا محمد حسین طہرانے
در مطبع شوکت الاسلام

نیر یو طبع و راہ



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

دلکش صیفیری که عندلیب و ستان سمرانی خامه نغمه پردازی و روان پرور کلامی که مسلم
 واسطی نژاد صفحہ طرازی نماید ستایش پرور کارسیت ذوالمنن که از بدایع قدرت او افراختن
 نیلگون سپهر و برافروختن ماه و مهر است پدید آورنده لیالی و ایام و رابطه سلسله شہور و اعوام
 و در و دبقیاس نثار کریم اس عرش حماس و الاحضرتست که طلوع مہر غمخوارش روستنکر ساخت
 ظلمانی اصناف انام و آغاز ظهورش انبیای سلف را انجام است خازن جوہر حکم و افصح
 عرب و عجم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سیدنا علی ابن عمته و وصیہ خلیفۃ اتبدر فی العالم و علی من آمن بہ
 و اسلم ما تعاقبت الوجود و العدم و تراوخت الانوار و انظلم انما بعد چون اطلاع بر ما
 سلف را نسبت بطبقات انام علی قدر مراتبم فواید بشمار است و ازین است که گروہی از
 خرمندان و قدر وقت شناسان برخی از اوقات را صرف دانشتن تاریخ نموده اند بخاطر
 فاتر عبد اللطیف بن ابیطالب الموسوی الشوشتری رسید کہ محلی از اوضاع شوشتر و شمش از محاسن
 و فضایل اجداد و اعمام و بنی اعمام فضایل کستر را کہ در آن بلده توطن داشته اند در سلک
 تخریر کشم و بحضور نواب کامیاب حمزادہ عالیجناب سید ابوالقاسم بن سید رضی مخاطب بہ
 میراثم بجزار او ام اللہ ظلہ بطریق تحفه و ارمغان گذرانم تا از آن بلده ہشت مثال احوال

و اوضاع آن نواح آنجناب را اطلاعی وافی حاصل آید و آنحضرت را یابد کاری و آئیند کار آنجا
باشد قبول طبع نقیصه و منظور نظر اولی الابصار باد و کسی به تحقیق العالم بنام نامی آنحضرت نمود
و من آنکه الا شعاة فصل جمهور مورخین از یهود و نصاری و اسلامی را رای این است
که در قضیه طوفان نوح عالم عرق آب و معموره زمین جناب و بجز از معدودی از آنورطه نجات
نیافتند کما شهید بذک کریمه ثبینه ماه و آنجناب آنسینه خلافا للهنود که با عفت و آنها طوفانی نبوده است
و بر تقدیر اینکه واقع شده باشد لیکن کبعض از بلاد عالم دون بعضی رسیده باشد و هبند و ستان
صدمه الطوفان رسیده و ابتدای خلقت عالم را از قرنهای بسیار و سالهای بشمار کاشته اند
و آدم خلیفه الله را بنهی که در شریعت عزاد دارد و گروهی از یطین و مورخین در وفات ثبت نموده اند
همه را منکر اند و شاید که عمر دنیای حال را از لکون بگذرانند و علی تقدیر اولی معدودی که از آن
ببخار رسیدند روز کاری بر پریشانی و بی اوضای داشتند تا اینکه بمورد دیور تولد و تسلسل
نمودند و کثرت در افراد انسانی پدید آمده بهرج و مرج و جدال و نزاع که از لوازم کثرتند در میان
آنها پیداشده ضعفا از ظلم و بی داد و اقویا همواره در ریخ و بلا بودند و انایان را بنجا طر رسید که یکی را
برخو پادشاه و صاحب خستیار نمایند که در محاکمات و مراجعات حکمی فرمان او را مطاع و مستلم
ارند کسی از رای رزین او تجاوز ننمایند و نظام امور کافرعایا و بر ایامنوط بقضیه اختیار او باشد
بعد از شوروی و مشورت کیومرث بن آدم را که بعقل و سن و رشد و تمیز از همه ممتاز بود و خستیار
و هر یک از رعایا بمنحی معین قبول نمودند که هر ساله بر رسم خراج بسر کار پادشاه رسانند
و از برای تاجی مرتب نمودند که در بارگاه آن علامت شناخته شود و او را کیومرث پیشدادی گویند
و پیشدادی جمعی را گویند که در آغاز دنیای سلطنت را گذاشتند و پادامروم رسیدند و چون
ویرا آدم صغی دهند و گویند ابوالبشہ اوست و ابتدای خلقت عالم و حرکت کوکب را از عهد

او کینه و بهر حال او نخستین کسی است که سلطنت نشست و اول پیشدایان اوست ایشان
 بر روایت اصحاب سیر و تن اند اول کیومرث و دوم هوشنگ بن سیاک بن کیومرث سوم
 طهورث بن هوشنگ ملقب بدیوبند چهارم جمشید بن طهورث که پادشاه مقتدری بود چه
 جمعی پادشاه بزرگ و شیدر و شنی و نور آفتاب را گویند منقولست که روزی در آذربایجان
 بر تخت مرصع نشست و تاجی مکلل بر سر نهاد و نور آفتاب که بر آن تخت و تاج افتاد تمام
 ساحت مجلس روشن گردید و از آن روز جمشید ملقب شد بعضی پادشاه بزرگ نورانی پنجم ضحاک
 ماران که قصه او کاوه آهنگر مشهور است ششم فریدون هفتم منوچهر هشتم نودز نهم ذاب دهم
 کرشاسب و بعد از کیومرث نوبت پادشاهی بخوئیه گذشت هوشنگ که پسر زاوه پادشاه و نوه زاوه یا
 برادر زاوه او بنا بر بعض اقوال بود رسید و او مردی بود بزرگو عقل آراسته و بعد از او پسر آراسته
 رعایا در زمان او پادشاه نیکو سیرت در مدامن و امان بودند تا آن زمان عمارت کلین مبتدول
 نبود و مردم بخانهای که از چوب و نی ترتیب میدادند و معمار با و سایه دختان پسر میر و نذر روزی
 بعضی از رعایا از آسیب سباع بخصوص رشا هی تظلم نموده فرمان واجب الاذعان صدور یافت
 که مردم خانه های کلین بسازند و خانه ها را متصل بسیکدیکر بنا نمایند و بر کروخانه ها حصارهای عالی
 ترتیب دهند که تمام خانه ها حکم یکجا نباشد کارکنان حسب الحکم بساختن عمارات کلین پرداختند
 و باندک زمانی شهری عالی برپا شد و مردم در آن خانه ها سکونت نموده ذخایر و اقوات و مواش
 در مخازن و محارز نهادند و از آسیب دزد و سباع آسودند و این وضع آنها را خوش آمده انشهر را
 شوش گفتند بلفظ قدیم بمعنی خوب و اکنون از انشهر آثاری باقی نیست مگر بعضی آجرها
 و ابنیه اماکن خرابه که از زمین یکسانند و آن در پنج فرسخی شوش بر طرف شمال واقع است و گویند
 شوش شکل باز ساخته شده بود روزی هوشنگ بتقریب شکار و تفریح با طرف شوش سیر

کپری

میکرد و حوالی رودخانه کرن مکانی وسیع انفضا با نزهت و صفای نظر او در آمد بزبان الهام بیان فرمودند که اینجا شوشتر است یعنی بنای این سرزمین از برای بنای شهری بهتر است پس بمهندسان کار آرموده حکم فرمود که طرح شهری عالی در آنجا بختند و بکار کردن مشغول شدند گویند روزی هوشنگ بر سر عله و کارکنان حاضر بود دید که یکی از سباع که با مردم رام بود از شهر بیرون رفته پاره گوشت شکاری بدین گرفت و داخل شهر شد و در آنجا مشغول بخوردن انگردید پادشاه این حرکت را تطیر نموده از مشاهد اینحال کرد و طلال بر حصاره احوال او نشسته طول کردید یکی از وزر انفرس نبعینی نموده بزبان نیاز مندی عرض نمود که از حرکت این جانور خجاری بخاطر اقدس نشینند غالباً که مردم این شهر را داخل یومی بخرج یومی و فانماید و محتاج باشند که بمشقت از جابای دیگر تحصیل کنند و در اینجا صرف نمایند و مقتضی تربت این ولایت فقر و درویشی و محنت کیشی باشد مردم تو انگر کمتر بهم رسند و مود انمیعنی کلام صاحب نزهت القلوب است که در خواص البلدان آورده که خاک شوشتر مقتضی فقر و پریشانی و بی ادضاعی است مستود این اوراق گوید که بحسب عقل سلیم حرکت ان جانور و کلام صاحب نزهت القلوب در پریشانی و بی ادضاعی مردم شوشتر دلیل رانج و برهانی مسلم نسبت چه آبادی و معموری بلاد و بهم رسیدن ارباب دول در هر شهر و دیار موقوف است بر استجماع یکی از چند چیز اول بلدی که پای تخت یکی از سلاطین اولو العزم است که از اطراف مملکت باج و خراج هر ساله برسد و در آن شهر مصرف آمد مردم دریا مانند اصفهان و شاه جهان آباد و قسطنطنیه که باسلامبول مشهور است و بعضی از بلدان فرنگ که مفرد و لت سلاطین اند پس در مثل این بلاد عظیم مردمان صاحب دولت و ثروت بوفور خواهند بود و خاصه هر کاسلطنت را آمدادی بهم رسد و از معادن طلا و نقره در آن نواح هم باشد مانند اسلامبول که پای تخت سلاطین عثمانلو است بان عظمت و بزرگی و ثروت ارباب دول انبوی

ناز و نعمت و کثرت عمارات عالیه جانی در ربیع مسکون نشان نداده اند و مردم در مملکتی که برف
 و باران همیشه بر وقت برسد که آنهمه آبر در ربستان زمین جذب نماید و در تابستان و بهار
 از چشمه زارها برآید و از آن شطوط و انبار عظیم جاری گردد و بزین بریزد و مردم مملکت در زمستان
 بکشت و زرع شتوی و در تابستان بمرایع صیفی بکشند بحدی که در بلاد دیگر از آنجا غلات انقل نمایند
 در مثل این شهرها نیز ارباب ثروت بسیار خواهد بود مانند مصر و عراق حرم و فارس و سمرقند و سیرت
 ایران سوم پذیریت از بنا در که در ساحل دریای شور واقع شده باشد که باستعانت کشتی احوال
 اطراف بدانجا رسند و از اطراف عالم مردم برای خرید اجناس بدانجا در آیند مانند چین و بعض
 از فنک و بصره و جده و بعض بنا در فارس چهارم مملکتی که در آن در تابستان باران بسیار
 و قطع نظر از نور غله جات پنبه و ابریشم که مصدب جمیع اجناس اند بعمل آید و از آنها اجناس
 نفیسه مرتب سازند و باطراف عالم بزنند مانند هندوستان و زیر بادات در مثل این اماکن
 نیز مردم صاحب ثروت بسیارند و باقی اماکن که ازین اسباب در آنجا نباشد همه مثل شوشتر
 و از شوشتر بسی بدتر اند و در این جزو زمان احوال شوشتر بخوی که مست شاید جانی و دیگر نباشد
 همیشه بالم قحط و غلا گرفتار اند چنانکه ذکر آن احوال بمقام خود خواهد آمد و باجمه باروی آن شهر
 اول بارونی است از بلاد عظیمه که بعد از طوفان نوح بنا شده است و لفظ شوشتر بخوی که سابقاً
 رقره کلک و قیاع نگار کردید بزبان قدیم بمعنی خوبتر است و بعضی شوشتر بدوشین معجمه
 گفته اند و اعراب بقاعده عربیت آنرا شوشتر خوانند و بعضی از مورخین گفته اند که شوش نامی از بیابان
 آنرا مفتوح نمود و به نام او مشهور شد و اکنون بعضی از ارباب فهم که شوشتر بشینین و یا شتر
 بر وزن جذب می نویسند قول اول سخن است کذا فی القاموس و در طالع شوشتر اختلاف است
 بعضی از قدما برج جوزار نوشته اند و مولانا جلال الدین محمد بن عبد الله یزدی در کتب

تحفه المبحین سرطان گفته است فایده حکمای اسلامی و اغلب دانشمندان ملین و غیر خاصه جمعی را که سابقاً بجهت نجوم بوده و مانند در تاثیرات کواکب اعتقادی عظیم است بحدیکه هر چه درین عالم کون و فساد حادث کرد و همه را از تاثیرات نجوم میداند خلافاً لائیکلیسه که حکمای آنها را اعتقادی بتاثر است کواکب بنحویکه حکمای ما تقدم نوشته اند نیست و حق اینست که قد ما را دلیل بجز تخریب نیست و در این اثباتها خطر الفتا و چه احاطه بر جمع جزئیات نجوم تجربه بهم رساندن و حوادث این عالم را با نظرات کواکب مطابق نمودن در نهایت دشواریست و ازینست که همه جا در شریعت غراکنه تیب منجمین وارد شده است و اگر مقاله قد ما بر اصل اصلی قایم کرد و دکلام مولانا که سرطان را طالع نوشته است بصواب اقرست چه مشاهدات اخلاق و اوضاع مردم انولایت بر این مطلب طلب دلالتی تمام دارد و هر گاه یکی از قرانات عظیم یا خسوف یا کسوف در برج سرطان واقع شود در آن شهر اثر عظیمی در آن دارد و در آن ۱۳ هجری که قرآن نخبین در سرطان واقع شده است آیا بر آن دیار از خرابی و ویرانی چه بگذرد و یقیناً نشانه و حکم مایرید سخن بدینجا که رسید استطراداً لازم افتاد که بعضی از مقالات حکمای انگلیسه و قد ما را بقلم مشکین رقم بر نگارم تا ناظران را انتظاری در کلام نماند بدانکه حکمای انگلیسه با حکام منجمین سلف اعتنائی نیست و مقالات قد ما را که فلان برج خانه فلان کواکب است و در آنجا آنچه حال است و نظر تثلیث نظر دوستی است و تربیع دشمنی است و هر گاه قرنی چنین اتفاق افتد چنان خواهد شد و مولودی اگر بطالع فلان متولد شود و زایچه طالع اگر چه قسم باشد عمر او در از یک ماه خشنی با فقیر خواهد بود و وساعت سعد را ملاحظه نمودن ضرور و از ساعت محس احتراز لازم است بشرح بسطی که منجمین در مولفات خود نوشته اند و درینجا مقام ذکر آنها نیست همه را از قبیل کلمات مملویند زنی معظم تاثیرات ابای علمی را باقیات سفلی منکر نیستند مثل اینکه اگر آفتاب نباشد وجودش بر عالم نیست و بحر عالم آب و برف چیزی دیگر پدیدارند و سبزه از زمین روئیده نمیشود و معادن

بکمال نیرسند هرگاه در جانی کمتر از آنچه باید نور آن تابد و در تربیت ابدان انسان و حیوان تکمیل نفوس نیز آنرا مدخل عظیم است چنانکه از بعضی ثقات این فرقه شنیدم که جازای از ایشان یکی از جزایر شمالی است که آفتاب بآن جزیره کمتر میافتد جماعتی از او میان در آن جزیره یافتند که قامت آنها از سه و جب زیاده نبود و علت ناتمامی خلقت در آنها همان کمی تابش آفتاب را بیان نمودند و چنین استحال قسمه که در نظام عالم در تربیت اثمار و اشجار و ابدان انسانی و حیوانی تأثیری تمام دارد و از احوال مد و بحر می که در بجزایر واقع میشود باندک تأملی بر هر ذی هوشی معلوم میشود که قمر در این عالم اثری بین است و حکما را در حقیقت مد و جز را اختلافت یونانیان و من تبع ایشان را رایی است که در قمر در یاسنگ و صخره بسیار است که چون قمر مجازات قمر بجز رسد و اشراق خود در آنجا افکند شعاع آن بدان اجزاء رسد و از آنجا بتراجع منعکس گردد و آب را تسخین کند و چون آب گرم و لطیف گردد و تخلف پیدا کند و غلیان نماید پس مکانی فسخ ترا از مکان اول خواهد و اینست حالت مد و در آنوقت آب رودخانه با و نهرا که بدریا میریزند متراجع شوند تا قمر بوسط السماء رسد این غلیان ساکن شود و آب رودخانه با بحالت اصلی باز آید و اینست حالت جز که ذاقال عقی العلامه السید محمد بن طاب شراه فی کتابه الموسوم بطلسم سلطانی دهبی من بدایع مولفاته و اما جماعت انگلیسیه را در این باب رایی اینست که هرگز که از کره دیگر اعظم باشد هرگاه بمجازات مرکز یکدیگر رسند کره اعظم کره صغرا بطرف خود کشد و چنین است حال اجزای هر کره نسبت بر کره که چنانکه از میل آتش به اعلی و میل آبهای آنها به بجزایر و اجزای ارضی با سفل و اضع میگردد و کره قمر اعظم از کره آبت پس هرگاه قمر بمجازی کره آب رسد آنرا بخود کشد و آب مانند قبه بلند شود و این حالت جز است و هرگاه قمر از مجازی انگذشت آبی که قبه شد است ناگاه فرویزد و آنها را متراجع گرداند و اینست حالت مد مؤلف گوید رایی انگلیسیه در مد و جز را قوی و در غایت مناسبت و قول یونانیان و بجه

یشان در نهایت پریشانی و نداشتن چاه آفتاب بر عم ایشان یکی از سیارات و در حرارت بحدی است
 که بزرگچیک از افراد انسان پوشیده نیست چنانکه آن ابرابغلیان نمیآورد و اختصاص قمر را
 بنحین آب چه رجحان و بر تقدیرت سلیم در نور ماه حرارتی نیست که سبب اشعه آن بر صخور و اجار و تراج
 آن ابراشخین نماید بلکه بعکس در آن بر دست چنانکه از شستن بهیتاب در موسم تابستان بود
 آن مثل حرارت شمس بدی است و اگر در آن حرارتی بود شعاع آن که بر جبال و اراضی و عمارات
 این عالم میافت بطریق اولی میبایست مثل آفتاب گرم باشد و آنرا بر عالمیان ظاهر شود چه در قصر
 دریا با وجود عالم آب انقدر تنجین مینماید که بجز محیط رابغلیان میآورد و در زمین انقدر گرمی ندارد که احدی
 محسوس کرد و در خلف و اگر معترضی گوید که حرارت شمس بدی و اکتساب قمر نور و ضیاء از آن
 نیز مسلم البرهان پس عدم حرارت نور قمری و برودت آنرا چه باعث و کدام سبب است جواب
 اینست که قمر گرمی و نور آفتاب بر گاه بر جسم لطیفه که سطح یا مقعر باشند تا بد حرارت آن یکی مجتمع شود
 و از آن جسم برآید و بر آب گرم از آن نور کرد و بخلاف جسم محذب آفتاب که در آن نور پریشان شود
 و حرارتی که در آنست کمتر گردد و تسریع چون کرویست و محذب آفتاب که بر آن تا بد عکس آن بر زمین
 افتد برودت پدید آید چنانکه بر گاه شیشه شکل سپر سازند اگر طرف مقعر آنرا در مقابل آفتاب نگه دارند
 نور آن مانند آتش سوزنده گردد و اگر طرف قبه آنرا بجانب شمس کشند نور آن سرد گردد و در آنجا
 بالآت و ادوانی که دارند وقت بسیاری نموده اند شاید شبانه از حرارت در نور مستنبط شود
 نیاقه اند و ذکر اینهمه مرتب مفصلاً در مقام خود خواهد آمد و اما در باب مدح حالتی که در کلکته دیده شده
 در بلاوی دیگر مثل بصره و بلخ و بنا در فارس و خواجه دیده شده است چه در کلکته و اوایل اوایل
 و او اخر ماه بحدی شدت دارد که اکثر چهارات را غلطانیده است و هندیان اینجالت را در آنجا
 بر و بان گویند چه بحدی تند میآید که هیچ تیری بان غیر سرد و فصل زمستان نسبت با یام نامستان

و باران سیرگتر میآید و گاه باشد که در تمام فصل زمستان دیده نشود و از جمعی معمرین بنکال شنب دم
 که یکی متفق اللفظ بیان کردند که متفقا سال قبل ازین این سربوبان نبود و مثل سایرینا در مد میشد تا اینکه
 در سنه یکصد و چهل و چهارم یا در سنه سال پس میس که ضبط آنرا درست ندانستند خشک سالی برترتیه شد
 که در آنسال قطره از آسمان بر زمین نیامد و آب رودخانه گنگ که از یکطرف میگذرد و در یامی پیوندد
 بالمره خشک شد که در او قطره نمنا بجد یک م مردم از تهر رودخانه خاک شونی میگردند و هر کس را چیزی
 بدست میآید چند روز حال بدین منوال بگذشت که ناگاه از دریای شور این سرب شروع با آمدن کرد و در آن
 اشا صدائی از دریا بر تو است که در تمامی بلدان بنکاله علی قدر مسافتیم اقتصاد پیچید و همانوقت نیز سرب رسید
 که بقدر روایت سیصد کس که بطول رودخانه خاک شونی میگردند و بحر فنا گردیدند و در وقت
 آمدن بلندی آب رابعد و دو سه نیزه بسیار میموندند و از آنروز این سرب میآید دیگر سبب علی این
 معلوم نشد و از دستمندان نیز چیزی نشنیدم و اما آنچه بخاطر قاصر میرسد این است که چون کلکته
 بخلاف سایرینا در عرب و فارس بیشتر هوای جنوبی و مشرقیت و هوای مغربی نیست
 مگر در زمستان و اغلب هوای مشرقی و جنوبی بشدت میآید و در با سمت جنوب کلکته واقع شده است
 در آن اوقات آب بموافقت هوا بیشتر و تند تر میآید چنانکه در بصره و بنا در فارس که بندرت
 هوای شرقی از دریا میآید آنروزه از سایر ایام زیاد تر است و شاید در سالف زمان هم
 همین بوده است و حکایت معمرین بنکاله افسانه سخن باشد و ازینست که در زمستان نیست و ازینست
فصل سلاطین کیان را بعضی از اصحاب سیرته تن شمارند و برخی اسکندر رومی را که اربطن نامیدند
 دختر فیلیقوس رومی و از صلب دار ابوجود آمد نیز از کیان گیرند و ده تن حساب کنند گویند دار
 دختر فیلیقوس را که در جاله او بود بسبب گنده دهن نزد پدر فرستاد و او حامله بود و او را کز کرد
 و در روم علاج دهن او را با اسکندر روس که بفارسی میرا گویند کردند و بعد از آن فرزند بوجو آمد

و باین سبب اورا اسکندر نامیدند که مخفف اسکندر روس باشد در میان اورا الگ ژنڈر کونید
و کونید اسکندر معرب آنست و سبب برآمدگی پیشانی از دو طرف عربان اورا ذو القرنین کفند
و یونانیان اسکندر فیلقوس بنام جدا در ی او کونید و فیلسوفش نیز خوانند بمعنی بسیار و اما برد
ایشان پادشاه سفاک میاکی بود و عالم متخر نمود با تجله اول کیانیان کیتبا و غیره منوچهر میشد است
و کی بمعنی پادشاه بزرگ مرتبه باشد و دم کی کاوس بن کیتبا دستوم کخیز و چارم لهر اسب پنجم کشتاب
بن لهر اسب ششم بهمن بن اسفندیار هفتم هبای بنت بهمن هشتم داراب بن بهمن نهم دارابن دارا
و نهم اسکندر بن دارا بنو یکده گشت و او از روم آمده دارا مغلوب و مقتول و کیانرا مستاصل و خود
مدتی در ایران سلطنت نمود و بعد از مدتی دیگر رومیان و یونانیان فرمان فرما بودند تا ظهور
ار د شیر ساسانی و کیانیان را ب عارت شوشتر التفاتی بود و چون آب کرن بکار زراعت نمی آمد
قنوات بسیاری از کلور و احداث نمودند که آب آنها بد و قریه از قریه بعید شوشتر گنوند و چونند
میرسید و مزارغان بآب القنوات در آن قری زراعت صیفی بعمل می آورند و در حوالی
شهر بلخ و بوستان نبود و رودخانه از حوالی شهر تخمب نائیم فرسخ دور بود و مردم قری قو اقل
بکشتی از رودخانه جو می نمود و باین سبب رحمت بسیاری میکشیدند تا اینکه دارای الکبر
نهر داربان را ابتدا نموده فرصت اتمام نیافت دارابن دارا با تمام آنکو کشید و آب
از میان شهر بصحرای عمکر جاری ساخت و این قبل از ظهور اسکندر ذو القرنین بوده است
و در آن ایام بنو کیکه احوال آن شهر را نوشته اند از تمامی بلدان عراق و فارس بمنزله بوده است
تا اینکه هر دو ده رودخانه عمیق و آب از نهر منقطع گردید و باین سبب مزارع فار یا بے
موقوف و آن قنوات هم بایر گردیدند و کسی بحال آنها التفات ننمود و قط و خلاستولی شده
سکنه متفرق گردیدند و احدی از ایشان باقی نماند و سالهای دراز بدین منوال خراب و ویران

بود حتی بجای الاض بعد مؤتمنا و در شوش و اغلب از آنست که بی بی ابی گذشته و میسکه زوزخ غلات گران و اطعمه
 کمیاب و مدار زراعات بیاران که در اکثر زمین نیر خشک سالی است و قوت مردم منحصراست با آنچه
 از بلاد قریبه بانجا جلب نمایند مانند خرما از بصره و برنج از جوزیه و رام هر فر و کسدم و جواز ذوق
 و بختیاری و اگر آبی بهم رسد که زرع مائی تواند کرد کندم و برنج و سایر جنوب نیس که بعین آید و در زراعات
 برکت و یربع بسیار است و زمین بانجا بجدی سبک است که بیگ کا و شخم توان کرد و فواکه مثل انگور
 و خربزه و انار و مرکبات و سایر اثمار از فواکه عراق عجم است و از تمامی عراق عرب و بعضی
 بلدان فارس بهترند و قلم از خواص آنجا است که در شهری و دیگر غمیشود و در تمام عالم که قلم بمصرف میرسد
 از آنجا میبرند و اینکه در آنست شعرا و زبان زد مردم قلم وسطی است و اسط شهری بود و است قریب
 بشوشتر و بعضی بر آنند که همان شوش است و برخی واسط را از مضافات اهواز که سه منزلی شوشتر است
 میدانند و بعضی میان کوفه و بصره گفتند و این بصواب قریب است و نمک شوشتر از نمک اکثر مالک
 ممتاز است بغایت لطیف و شور که در تلخی نیست اگر در طعام زیاده ریزند شور کرد و بخلاف نمک
 سایر مالک که اگر زیاده از آنچه باید در طعام ریزند انطعام تلخ کرد و ماهیست نمک شوشتر کف آبی است
 که هر گاه از روی آب گرفتند در عرض یکساعت مانند سنگ سخت کرد و مکرر کوبیده آن بقند مکرر
 مشقه شده است فصل شوشتر از بلاد عظیمه و کمابیش و از دوه هزار خانه دارد در آنجا ساکن اند و در
 اعصار سابقه ازین بیشتر بوده است از جانب مشرق متصل است بجال بختیاری و از جانب
 مغرب بعراق عرب و خوزستان و از جانب شمال بعراق عجم و از جانب جنوب بفارس میبندد
 و مانند طرف رز در وسط این بلاد بهشت دنیا واقع شده است و چون آب گرن از ابتدا الی الان
 همیشه فاصله میان عراق عجم و فارس است و در عهد ملوک طوائف سلاطین عراق و فارس
 همین آب گرن ازین الملکین فاصله داشته اند و در عهد سلاطین کیان و بعد از آن که رودخانه بفر

مغرب شهر بفاصله بیسی جاری بود اصل شهر داخل فارس بود و است و اکنون که رود خا در طرف
 مشرقی شهر فستاده است اصل داخل عراق عجم است و شهر را اکنون پنج دروازه است دروازه که کر
 دروازه ذوقول دروازه عسکر دروازه ما فاریان دروازه آدینه در طول شهر از دروازه سلاسل است
 الی مقامیکه مشهور است بامامزاده عسکر الله و عرض آن از دروازه آدینه است الی دروازه که کر که ذکر
 هر یک ازینها بمقام خود خواهد آمد و سابقا قسطنطنیه و قیام نکار کردید که مدتها شوهر خراب
 و ایران غیر سکون بود تا ظهور دولت ساسانیان ساسان بر وزن آسان که او که ایشیه را گویند
 و چون نسب ایشان بساسان بن بهمن سفند یار کیانی مییونند و او را جمعی از درویشان بزرگ کرده
 بودند بساسانیان مشهور شدند و نخستین ایشان اردشیر است که بابک نامی از امرای اردوان
 او را پرورش کرد و بنام او مشهور شد و اردشیر در سنه پنجم زاروش شصت و نود و شش هبوطی خروج
 کرد و دوم شاپور بن اردشیر سوم هر فرزند شاپور چهارم بهرام بن هر فرزند شاپور بن هر فرزند
 بنوی الاکتاف ششم نیز و جرد از احفاد شاپور پنجم بهرام بن نیز و جرد و لقب به بهرام کور ششم
 نیز و جرد بن بهرام نهم نیز و جرد و جرد و جرد و جرد و جرد و جرد و جرد و جرد و جرد و جرد و جرد
 و جرد و جرد و جرد و جرد و جرد و جرد و جرد و جرد و جرد و جرد و جرد و جرد و جرد و جرد و جرد
 از رمی و جت بنت خسرو پسر و نیز شازده هم نیز و جرد بن شهریار آخرین ایشان بود که در طلوع طلایع
 لوای اسلام و دولت او سرنگون و منقرض گردید و اردشیر بابک بن ساسان که بر تخت
 سلطنت قرار گرفت او را که بهمت بدفع ملوک طویلف بست و مداین را طرح ریخته مشرف سلطنت
 کرد و ایشان را مقهور کرد و انبید و بعد از آن بفکر تجدید بنای شوهر فستاد و از هر جایی جمعی با آنجا
 کوچانیده حکم فرمود تا خانه بسازند و درین باب تشدد بسیار نمود و در اندک زمانی عمارات برج
 باروی شهر با تمام رسبند و مرگوز او چنین بود که پائین بهین واریان که بحال زیر پل

پل در فلول و قصت بعضی رودخانه نشا در وانی بنا نماید تا آب مرتفع گردد و به نهر در میان جاری
 شود از اجل فرصت نیافت و در گذشت باز مردم بهمان مشقت و تعب روزگاری بسر میرزند و بدین
 قرة اعراب از باوید حرکت نموده انحد و در الی خراسان بنا ختند و انواع خرابی در آن بلاد نمودند
 بود که از جور اعراب استوه نیامده باشد و قیصر نیز فرصت یافته بر بعضی بلاد ایران تاخت آورده
 و از خرابی و ویرانی آنچه توانست کرد تا اینکه بمیره اردشیر شاپور که در صغر سن بسطنت نشست
 ظهور کرد و او پادشاهی بود ضابط و صاحب عزم بلند او لبر سر اعراب راند و در هر تاخت و شبنون
 خلفی عرضی شمع بلاد جمع کثیر سیر میکرد و امهرار ایشانها سوراخ کرده دود و بر بیسان بر یکدیگر می
 و جهرا در اردو میکرد و این سبب عرب او را ذوی الالکاف گویند و بعد از قلع و قمع اعراب
 بحرب قیصر مکر بسته او را مغلوب و سیر کرد و بایران مقید داشت و پس از مواخذة و مصادره باو
 فرمود که اگر نجات خود را میخواهی مالکی را که از قلمرو من خراب کرده باز و چون شاه سپور را بهارات
 و آبادی شوستر غبستی موفور بود و بقیصر الترام نمود که ابتدا شاد روان شوستر را بساز و چنان کن
 که در حوالی شهر زرع مائی تواند کرد قیصر چون بر جان خود اطمینان گشت و بعلما و جهان بخشی نوید تاج بخشی را
 تیر استشمام نموده بفرمود تا مهندسان و معماران دیشمنند یا فرهنک از روم و فرنگ بیامند و مال و خزین
 بسیاری برای این کار بیاورند و مهندسان بعد از آنکه ترازوی آبرابر آوردند و نمودند دیدند که سبب
 بسیاری رودخانه و شدت جریان آب ساختن شاد روان مجال و زمین رودخانه را سنگ بست
 نمودن که دیگر بار عمیق نشود ممکن نیست مگر اینکه آبر او را بطرفی دیگر جاری نمایند تا آب از رودخانه
 منقطع گردد و بعد از ساختن زمین رودخانه و شاد روان باز آبر او را بطرف سردهند و آنزخته را بینه ندرا
 دیشمنان فرنگ و روم باین قرار گرفت که از زیر کوهی که بقعه سید محمد کیهانوار واقع است آب
 رودخانه از زیر آنکوه بطرف مغربی شهر جاری شود و آنزخته نمائند که رودخانه لطف جنوب مسل نماید

و چنان کردند که از زیر کوه مذکور الی بند قیر که دو ازوه فرسخ کامل است بکلند برینند و آبر ابدان طرف
 سرداوند تا شادروان و بند سبزان تمام شد و هنوز آثار کلند در اطراف رودخانه الی بند قیر نمانست
 و این اول خطائی بود از هندسان و نخستین قدری از زمین میان بایران پس مردمان قیصر شروع کار نمودند
 و قیصر بفرمود که از مالک روم روزی هزار کوفسند و شبی هزار کوفسند روانه نمایند که در کردن هر یک
 بقدر طاقت آن قدری از طلا و نقره یا مس یا آهن باشد که صبح و شام دو هزار کوفسند میرسد و بشیر
 آنها نوره و کج و کلن ترسیدند و بکار میرند که بند شاه سپهر قیصر فرمود کلی که در بکار بمصرف میرسد میاید
 از خاک قسطنطنیه باشد قیصر بفرمود تا بعباده انقدر خاک بیاورند و در خارج شهر بختند که تا حال تلماسی
 عظیم از آنها هست و کوزه کران از آن خاک ظروف کلی میسازند و در روز کاران باقی خواهد ماند باجمه نوره
 و کج را بشیر کوفسند خمیر کرده سنگهای بزرگ کران که بجز الثقیل بکار میردند و دو بطوق آهنین بکشد یک
 بسته از دهنه مافاریان الی زیر پل بیک تراز و فرش کردند و بسرب آب کرده رخنهای سنگمار استوار
 کردند و باین سبب آنرا بند میزان گویند و شادروانی بهین اساس بعضی رودخانه کشیدند و پل
 عظیم بالای شادروان برای سهولت تردد و انسان و حیوان در نهایت استواری بساختند
 و آن رخنهای را که از زیر بقعه سید محمد کرده بودند از همین نوره با شیره کوفسند و سرب بهمان دستور
 مسدود کردند و آبر با این طرف با عمال سرداوند و چنان کردند که چهار دانگ آب برود قدیم از زیر پل
 میکشد و دو دانگ آب برودخانه که از بعضی فرجهای قیصری برای مصرف باغات ببلطف
 جنوبی شهر جاری بود لهذا دومی را که برود قدیم بود چهار دانگ و دومی را که برین رود بود دو دانگ نام
 نهادند و باغات و بسا تین بعل آورند و زرع صیفی افتد بر بعل آمد که تا بلا بعیده از شو شهر میرفت
 و چنان آبا و شد که صحای عسکر و اراضی داریان را بزمین میونسیمه نمودند و تا حال همچنان اسم
 مسمی است و حق نیست که بند میزان قیصری عجب بنا می استحکمی است که تا حال خللی بان راه +

نیافته است و موترخان در وصف شادروان شوشتر و بند میزان بمبالغه بسیاری نموده اند و گویند
 در عالم نباتی از آن محکم تر نیست شادروان بضم و ال یجد سهر پرده و فرش نقش بساط کرانمایه را گویند
 و چون زمین رود خانه را برزیبانی از سنگ خام فرش کرده بودند شادروان گفتند و بمعنی
 جدول و راه رو آب بهم بنظر آمده است مشهور است که کار پر و از آن قیصر بعد از آنکه بر آورده و حسیح
 شادروان و ساختن زمین رود خانه را نمودند و دیدند که خرابی قیصر و فایده تمام آن کار نمی نمایند و از پس
 کار پر از است هر مزدور که یکر و ز کار کرد و روز دیگر طاقت کار کردن نداشت و هر چه اجرت را زیاد
 نمودند سودی نمی شبید عقلای روم را بخاطر رسید که معجونی مقوی مفرح مرکب از فوکه و اجزای
 حیوانی و نباتی برای تحریک و داعی ترتیب دهند که آن کار باسانی و صرفه با تمام رسد عالم المقتدر
 علامه سیعبد الله طباطبای شرافیه بدین نحو نوشته نوشته است برک کل رخسار یک طبق کل شمشیر که بر دو چشم
 بادام چشم دودانه رنق بینی کج و یا قوت رمانی لب دودانه پسته خندان دمان یکدانه
 مروارید ناسفته دندان بسیت و هشت دانه عنبر شهب خال لافل کج و ترنج عنجب یکج و
 سنبل لطیف زلف دودسته انارین پستان دودانه صد فکینه یک لوحه
 خمیره صندل شکم یک قیصر نانه شکین باف یکج و کل غنچه نازکج و باهمین سرین یک بغل
 ماهی سفید و ساق و ساعد چهار جزو قصب الذریره انگشتان بسیت عقد عناب سر انگشتان
 بسیت دانه قند مکر عشو القدر که اجزای را شیرین کنند انتی کلامه رحمه الله علیه قیصر را نیز این برای
 مستحسن فیتا و فرمان داد که بچون تمام اجزای را از سیم تنان فرنگی کلعذار و شاهان و می طلعست
 سر و رفتار و مطربان خوش آواز بار بگردار با با دونه ناب و نقل و مزه و طعمها می خوشکوار بر سر کاه
 حاضر داده و شمشند و صلاد دادند که هر کس در این کار زحمت روز را بر خود هموار نماید شب
 بوصول این شمس طلعتان و هم آغوشی این سر و قاتمان مسر و خواهد کرد و اجرت را نیز

نارنگان
۴

مضعف نمودند مردم از اطراف و جوانب انقدر بمزدوری آمدند که باندک زمانی آن کار
 پر از اربابانجام رسید و از خراین قیصر هم چندان خرج نشد چه هر چه در روز عمله و کارکنان برسم اجرت
 بازیافت نمودند شب بانفاز تکران عقل و هوش میدادند صبحی باز آنروز بسره کار قیصر میرسید و مجمع
 آن سفر طلعتان کنار رودخانه بود و باین سبب آنروز در ماه پارگان گفتند و کنون از کثرت استعمال
 به ما فاریان رسیده است و لفظ ما فاریان معرب ماه پارگانست موافق ضابطه عربیت که پت گاف
 فارسی در عربی نیست انعطاف شده روزی احوال فرنگ آن بوده است و کنون عظمت و شوکتی که در محروسه
 هندوستان خاصه در مملکت بنگاله این فرقه را بهم رسیده است خلاصه آن بر متبتعان اخبار پوشیده نیست
 بیت کسی را رسد کبریا و منی بد که ملکش تدریم است و دژش غنی بد مجلا ای که بعد تمام هندوستان در اول
 و پل شاپور قیصر را نوازش نموده خصمت انصاف داد و در میان با وطن خود مراجعت نمود بد بعضی
 از آب و هوای شوشتر خوش آمده از قیصر اجازت خواسته در آنجا ماندند و از آنها کارهای غیبه آثار
 عجیبه بنظر رسید از آنجمله قریب پنجمه آب کر مک که چشمه است در و فرسخی شهر بطرف شمال آب
 پنجمه بسبب مجاورت کوگرد یا سببی دیگر از اسباب مداوم گرم میماند معدن نقره پیدا کرده بودند
 که در سالی مبالغه بعمل میآمد و بی معتمد به بسره کار شاپور میدادند و خود در میان هم صاحب دولت
 و ثروت گردیدند اما احدی از فارسیان را بان کارخانه راه نمیدادند و خود همه کار را بنفس خود متوجه
 بودند و کنون آن مکان و طریق پیدا آوردن بر کسی معلوم نیست دیگر دیبای شوشتری که از پنجه جوزق
 قلبلبل بعمل میآوردند و قلبلبل درختیست که بهندی آنرا اکبه میکویند در اراضی بنارس و کهنه دیده ام
 اطبای هندوستان کل آنرا در بعض معاجین و نکلهای مرکبه که از برای قوت هاضمه و دفع فضل و کرائی
 معده مفید باشد داخل نمایند و در حرارت آن مبالغه بسیار می نمایند و معمول اطبای ایران است
 مگر شبری که از آن درخت در وقت شکستن ساقه آن بعمل میآید صحاب کیمیا و موسین از برای کشتن

بعض فلزات آنرا بکار می‌برند و مشهور است که پنبه قلب را در میان با بعضی ادویه طبع می‌دهند که برشتن
می‌آید و اکنون آن نیز منسوخ و کسی علاج برشتن آنرا نمیداند و اما ویبا پارچه بود که از ضرر برخالص براتب نرم‌تر
و بهتر آنرا بر زرد سیم و نفوس بدیع و لکش می‌افتند و در آن زمان مخصوص ستار ملوک و سلاطین بود و نجوبی
آنها چه مثل زرد و همه جافصحا و شعرای شیرین گفتار بهر چیز را که خواسته اند در تعریف و زیبایی آن مبالغه
نمایند تشبیه بدیبا ی شوشتری کرده اند عبد الواسع جیلی که شاعری از ارکان بود است در قصایدی
که بهج سلطان سنجرد و دیگران گفته است در اکثر مواضع خوبی رخسار یار و طراوت و رنگینی بهار مجلس
بزم پادشاه عدالت شعار را تشبیه بدیبا ی شوشتری کرده است چنانکه در مدح سلطان عجمدا
کویدیت گوید در آن سرین تو هر روز زده حتی + آراسته بگونه دیبا ی شوشتری + و در جای
دیگر در مدح معشوق که بیان رخساره و زلفین او را می‌کنند گوید بیت که از سنبل حجابی برقرار بر نیان پوشد +
که از غب ز نقابی بر طراز شوشتر نبند + و قهای امایه رضوان الله علیکم لفظ سابریه را که در بعضی جاوش
اهل بیت صلوات الله علیهم واروده است به ثیاب منسوب بشاهپور تفسیر نموده اند ظاهرا اینکه همین
دیبا ی شوشتری است چه اختراع این پارچه پنجو که گذشت از رویان در عهد شاهپور واقع شد دیگر
دولاب رویت که چرخ آب نیز گویند که سهولت و آسانی بی اعانت آدم و حیوان آب را از قعر
زمین با وج برین می‌رساند و اما او انی که این خاکسار از آن بلده بر آمدم معدودی از آن دولابها در بعض
باغات طرف کر بود و حالبا شنیدم که آنها هم بالمره بایر و اثری از آنها نیست دیگر عمل تشبیه است
که در میانه رسم بود و در شب اول تشرین الاول که ابتدای سال آنهاست هر کس در خانه خود علی قدر
مهرتیم بر پشت باهما آفتبازی می‌کردند فارسیان نیزه تبع آنها و شب اول فروردین ماه قدیم
آن رسم را جاری داشتند و حال مؤننین همان قانون و در شب نوزده که تحویل آفتاب بجل است
هر کس در خانه خود در پشت بام چرخان داشت بازی دار و این قیصر همچنان بر حال خود برقرار بود +

تا اینکه در عهد دولت پهلوی شیب خارجی خروج نموده و شوشتر را مقبر سلطنت خود گردانید مگر در
عساکر از دمشق و شام بچنگ او آمدند و مغلوب گردیدند تا اینکه نوبت دولت بعد الملک بن مروان
بن الحکم رسید او چنان یوسف ثقفی را از جانب خود و الی عرقین و خراسان گردانید و حجاج بالشکری
انبوه بر او راند و شیب تاب مقاومت او نیاورد و محصور شد و هر روز با سپاه خود از شهر بر آید با حجاج
مجادله میکرد و شب بتهر بر میگشت روزی بعبادت مسعود آخر روز از جنگ گاه بر میگشت و در آن
روزها آب رودخانه ظفیان نموده بود و شیب بتاشای سیلاب بخوابید اسب میراندیکی از عمله
بر ما دیانی سوار پیش روی شیب میرفت اسب شیب بان ما دیان رنجست نمود او بدین اسب و
زریان میل کشیده مردم و مرکب هر دو بر رودخانه پریدند و غرقه برفت کردیدند صحیحی حجاج دخل شهر کردید
و سپاه را با حجاج نگاه داشت که مردم ولایت مفسد و بر پاکنند آنکارا مردم را بجا دادند اعانت
شیب معاتب کرد و رعایا بزبان نیار مندی عرض کردند که ما را از شیب و آمدن بلخبری نبود
دریم شب خود با سپاه حید و مرنا گاه داخل ولایت شد و ما را قدرت مجاریه و بیرون کردن او نبود
حجاج این معذرت را قبول نمود و بفرمود تا پیل را خراب کنند و مردم بدستور قدیم برگشتی جمور
نمایند تا دیگر کسی حیب و حل ولایت نکند و فرمانبران بدان نحو کردند و چنان خراب بود تا فتحلیان
از تعمیر نمود چنانکه در محل خود خواهد آمد فصل در بیان آب و هوای شوشتر که منبت که آن آب
و هوای امقاصی و منزلی و دیگر است که هر چه او هم قلم در آن وادی تیز خانی و پی سپری کند و در خصایص
جمیل آن اطباء نماید گفته باندفا تا چون این بمقدار را موطن آن بلده فاخره است از اطباء
اقرار نمودم که ستم ظریفان حمل بر مبالغه و حب الوطن و اخلاص این خاکسار نمایند بر دانیان انجار
و سیر و راه نوردان ممالک بجز در باس تعلام و استقر اوشیده و مخفی نیست که قطعه ایران که در وسط
اقلیم رابع فستاده است بالذات اشرف و اعدل و بالعرض حسن اکل محموده عالم است و بیان

خوبی آنقطعه بهشت نشان گذشته از نشت که بحر بر آید و عراق عجم نسبت بمالکی و دیگر از آن سرزمین
 جنوبی آب و هوا ممتاز است و مکرر صاحبان امراض مزمنه که اطباء از معالجه آنها مایوس باشند از عراق
 عجم بشوشر نقل کرده اند و بعد از چندی بی دوا و معالجه شفایافته اند پس ازین حیثیت بهتر از عراق
 عجم است و هرگاه این مقدمات را مسلم داشته ایم بدلیل الزامی آب و هوای شوشر در حفظ صحت و زوال
 مرض بهتر از تمامی جهان خواهد بود و حتی آن سرزمین را در تکمیل نفوس و ابدان اثری تمام است
 و کسی تا مشاهد نکند تصدیق این مقدمات برود و شوار است هوایی بآن لطافت و نراکت و خمدل
 و آبی بآن غذوبت و کوارائی در گستر بلدی از بلاد ایران توان یافت چه هوای جنوبی و مشرقی را
 در حریم حرم آن شهر راهی نیست و بجز هوای شمالی و مغربی هوای دیگر نمییاید و بیک نسبت میوزد
 و از باد های تند و طوفان نام و نشانی نه فصول اربعه منق و مضبوط بحدیست که در روز اول
 هر فصلی از فصول بر هر وضع و شریف و انا و نادان تغیر فصل واضح میگردد و بانخاصیه هوای
 نشاط آمیز و در تمام سرسکنه اند بار بهر حال که باشند خوشوقت و شادمان و طرب انگیزند
 و موافقت هوا با مزاجه غریب را از هر دیار که وارد شوند و مردمان سکنه و بومی یکسانست بیماری تب
 و امراض معمولی بقلت امراض مزمنه خبیثه معدوم و نایابند بسا از معمرین و مردمان کهن سال
 دیده شد که نام خاکشیر را بکوشش شنیده اند و اگر احیاناً حمیات سهله العلاج عارض گردند بجز
 سفارقت تب و زوال مرض در عرض سه چهار روز مزاج بقوت اصلی بر میگردد و با و طاعون
 کسی ندیده و نشنیده است و در تواریخ نیز بنظر رسیده است که طاعون یا وبا دشوشر شده باشد
 یا از بلاد قریبه در آنجا سرایت کرده باشد همیشه اغذیه قویه ثقیله غذای آفروم است و حیثت الی که
 که سکنه آن بلد در غذا ینمانند در خوردن جو صله مردم هیچ ملکئی نیست و بسبب نیکوئی آب و هوا
 باعث انحراف مزاج از اعتدال نمیکردد و جوهر هوا گرم و تر که بهره و کیفیت موافق روح حیوانیست

و آب کردن که مردم از آن آب می‌شامند هر چشمه آن یکی از جبال بختیارست حوالی زاینده رود
 اصفهان و همه جاتا شوشتر میان جبال کوه کلبلویه و بختیاری بر کوه و کمر شدت جاریست هر چه
 اطباء در تعریف آب نوشته اند از بعد منبع و کثرت و غزارت و شدت جریان بر صخور و جبال
 و صفای لون و سبکی وزن و سردی در آب شوشتر همه موجود اند و هر قدر از خوردن غذا اگر انی
 بهم رسد باشد با شامیدن یکچرخه آب زایل میشود و معمولست که در تابستان بسیار گرم در آخر
 روز آبهار آبگوزهای سفالین کرده بر پشت با هم میگردانند که آفتاب آنها را زیاد و تلطیفی نماید
 بجز و غروب آفتاب در رسیدن نسیم شمالی بر تنه سرد میشود که بیکچرخه سیر نتواند و سلاح و آهن
 هر چند فستاده ماند موریا نه با آنها کار گرفت اگر چه در زیر زمین مدفون باشند و نمک کوبیده
 در هیچ فصلی نم بر نیندازد و فصل بهار شوشتر در خوبی در نیکینی طاق و در آسنه و افوا و شعرا و ابان
 عالم مثل زرافاست کما قال الشاعر بیت همه عالم بهار شوشتری + سیرگاه تدور و کبک دری +
 از شروع فصل بهار تا آخر موسم هوای نشاط انگیز و زیدن میگیرد که فرج و سردی را خفیه
 بر مزاج بهر شیخ و شاب از خواص و عوام مستولی میکند و دو تمام آن ایام را ببلخ روی و سیر سبزد
 میکند و حرکات طفلانه چند از ریش سفیدان و معمرین بحکم طبیعت سر میزند که در سایر
 اوقات از مثل آن حرکات کمال نحاشی دارند و دیوار و زمین اطراف شهر فرسخ در فرسخ از کل
 نرگس و شقایق و زنبق و لاله و تنه برکه و سبزه خدا آفرین رشک نگارستان چین است جانوران
 شکاریرا از چرند و پرند و در آن سبزه زار بهشت آثار مست و مدبوحش و مرغان خوش ایجان
 از جوش گل و ریحان در جوش و خروش و بی شائبه اعراق ناظر را چنان بظن میآید که در آن شب
 هر قدر که چشم کار کند فالین کشمیری کسوده اند نسیم سحری عبیر آمیز و جنب افشان و در آن سبزه
 وضع و شریف میباید و ناب سرخوش و پای کویان انظم سحر کالان نسیم آهسته خیزد +

چنان که برک کل شب نیم بریزد - بچنانکه اگر آئینه آب - از آن جنبش نیفتد عکس از تاب + بوی گل سوری
 و بهار نارنج و باغ فلک را معطر کرده اند و در بهاری مانند دایه هربان با پستانهای پر شیر
 بر سر اطحال چمن سایه ترانیده است فظم چمن را بر آزای نوازده بسیارانی که خاکش گل نساود
 ترش های ابراز هر کناری + بود چندانکه تشنه بخاری + افسوس افسوس چه داشتیم که کار باین
 شکستگی دورماندگی که اکنون کشیده است خوابشید جسم و جان خود گرفته بان آب وهو را باین آب
 وهو ای و وزخ مثال گلکه وحید را باد و باین زهر ناکامی بایش ساخت و گلکه تکیلیف شهرست
 همین فرزند برهوت بلکه اسفل درک حجیم پروردگنا را دست چکنم میت نه دست اینکه با کرد و دستیزم
 نه پای اینکه از دوران کریم + معارض با قضا و معترض با تقدیر نیم قل لَنْ نَصْنِئَا اِلَّا مَا كَتَبَ اللهُ لَنَا
 خواستیم که بسبب ارتباط کلامی گلکه و شمه از خصایص آن شهر بر بنکارم چون بموقع خود میاید در اینجا
 خامه را تا بیدم با جمله اگر بهوشمند زیرک جهان دیده و افاق کرده در آن بلده رسیدی و از اهل صورت
 یافتی بهر آینه بخصوصیات و جهات رداوت آن بر کل جهان و تمامی برع مکشوف آگاه گشتی -
 و نعم ما قال میت چکد از آب و هوایش همه ستم ارقم + و مدد از پرده خاکش همه دام تدویر +
 کنون باز بر سر سخن نخستین روم تا باغ ناظرین را معطر و روح مستمعین را تازه و تر کرد و نام کما قیل میت
 اَعَدَّ ذِكْرُ نَعْمَانَ لِنَا اِنَّ ذِكْرَهُ هُوَ الْمَسْكُ مَا كَرَّرْتَهُ تَضْوِجُ + فصل تابستان شوستر از یکپاس از روز
 گذشته هوا شروع بگرمی میکند تا دو ساعت از شب گذشته که نسیم روان پروردشمالی سیر و بسیار
 ماری بچینش میاید که پچا در شب که بر روی یک بند کسی را خواب نمیاید و در بعض سنوات گرمی
 روز با فراط میرسد و در ازمنه سابقه معمول چنین بود که از باب دول خانهای کلین مرتفع که اطراف
 آن کساده باشند و آفتاب بان نرسد میساختند در روزهای بسیاری بان قرار میدادند و
 آن روز رنهار را بکیاه خار شتر مسدود می نمودند و آب بان میاشیدند هوای سرد باعث دالی سیر

که در آنجا آرام بسوزند و آنجا نه را گلستان و خس خانه گفتندی و سایر الناس بشکافمای رودخانه
 و چرخها بدفع حرارت گرمای نمودند که نون آسمانها منسوج است و زمست که در خانه شهبستان خضر
 بنمایند و کم خانه است که شهبستان متعدد و نداشتند باشد و در آن گرمی با نشت بدون بالا پوش در شهبستانها
 نمیتوان خوابید و شهبستان شوستر نجو بکه در سایر بلاد مستف کج و سنگ است نیست بلکه خانه است که از
 کوه کلندبری میکنند و در تمام شهبستان که در زیر عمارت یا صحن خانه واقع شده است جاسک
 بسنگ و ساروج باشد نیست در دیوار و سقف اطاق یا ایوان و هر چه متعلق شهبستان باشد
 همه را کلندبری کرده اند و دریاچه همه از یکپارچه سنگ اند و این قسم شهبستان را در آنجا شوا دان گویند
 بعضی مکانخانه کوچک و در بعضی شهبستانها با دگر است عالی که هواد تمامی خانه از آن با وسیرسد
 و سابقا که آب نهد در ایوان بود هر کس در خانه خود از رودخانه نهری احداث کرده بود که آب بخانه
 او میآمد و در شهبستانها نیز آب از همان قنوات میبردند باینکه هوای شهبستانها بجدی سرد است
 که در آن عین ظهران گرمی بی بالا پوش خواب نمی آید رطوبت در آنجا آنها مطلقا نیست دهند و آن
 که در آن فصل در آنجا بار بهمیرسد در جای دیگر ندیده ام و هوای پائیز و موسم خریف بکیفی که میاید
 هست و هوای زمستان آنجا با اعتدال و مردم محتاج بپوشیدن و خوابیدن کرسی خانه و موصوفه بخاری
 نیند و همانقدر که مجربهای تقنین روشن نمایند و دفع اذیت سرما میشود و برف باریدن بندرت
 بلکه معدوم چهرندیده ام که برف باریده باشد بعضی از معمرین از قبیل تاریخ بیان مینمودند که در سنه
 فلان برف بارید آری آنها و در طرف و ادانی در اکثر شهبانهای زمستان بسته میشوند و باران
 در موسم زمستان سالی دو ماه میاید آنها بسیار کم و گاه باشد که در تمام موسم دو مرتبه باران کامل
 بیارد و بسبب اعانت آب و هوا ایجان و باران زراعت نیکو بعمل آید و در اکثر سنوات خشکسالیست
 که تمامی زراعات سوخته میشود و چیزی بدست نیاید اما زارعین را فتوری در عزم و قصوری معتقاد

راه نیاید بلکه باعث بر زیادتی توکل آنها میشود و مردم آن بلد اکثر بصغات مروی و مروی در است
 گفتاری و حیا و عفاف و پرهنیز کاری از حقوق الناس موصوف اند مساجد و مدارس بعبادت
 و طاعت حق طلبان معمور و آبادان و در تولای بابل سبت اظهار صلوات الله علیه و تبرای از
 اعدای دین شهره دورانند و باین سبب آفتاب را دارالمؤمنین خوانند شجاعت و کرم و سخاوت
 و کوچک دلی همه را فطری و ذاتیت و حسد و بخل و جن و خود پندی و تاسف ما فایز را ندانند
 و بخاطر نیارند و در شکی و قناعت کیشی از خصائص جمیله آموزم است و مسکرات و منیغرات بلکه
 معاجین مفرجه را جوئی نیست و هم نمیرند بسلسله سادات عظام و مشایخ کرام و زهاد و چها
 اعتقادی عظیم دارند و به هر چه دسترس داشته باشند و توانند در محبت کزاری این سلسله علیه را ملت
 و خدمت بدنی معاف ندارند و با مردم غریب هر دیار که وارد شده باشند برافت و شفقت
 و مهربانی پیش آید که در آن نواح مردم شوشر را غریب دوست گویند زبان و محاورات یومیه
 فارسی فرس قدیم مخلوط بعربی و فارسی عراق عجم است با اندک تحریفی که کلمات را دهند همیشه نشا
 افاضل و علماء استعدان زین پروردشعراى عالی مقدار نام آور بود و است چنانکه ذکر خبری از آنها
 بمقام خود خواهد آمد و قوت غالب مردم اندیا را کندم و گوشت است فصل از جهد پادشا
 کیتی استمان شاه عباس صفوی انار الله برهانه که بنا بر بعض مصالح سلطنت رسم جدیدی و نعمتی را
 در هر یک از بلاد ایران شیوع و باین سبب الی الآن در ایام بهرج و مرج انواع فتنه و فساد
 بوقوع میآید شهر شوشر را نیز در محله نمودند و ستوانه و گزگر و دیگر یک ازین دو محله مشتمل بر محلات
 جزو و دستوانه محله است و گزگر بهفت و محلات کوچک دیگر نیز نیست که از توابع این محلات اند
 و ذکر آنها باعث اطناست اعظم محلات و ستوانه که نعمتی خانه اش نیز گویند محله کما فصلت
 توکلی سید صالح دکان سید محمد شاه عید آئینه بانویه شاه زید سید قاسم میدان سنج

اعظم محلات گزگر است
 ری خاندان بزرگ سید کا فصلت

گان شمس ساوات کلا کا عیدی کو زکریہ کران اشکفتیان قبلی طراحیان دروازه بعض
 زین محلات که زبان تصحیف ان لفظ مشهور است بالای آن بهمان زبان عامیانه برخی نوشتیم
 اگر کسی آن زبان بگوید شبیه نامند و محلاتی که قریب بدروازه عسکر اند انهارا دستواد آنچه قریب
 بدروازه کران ذکر خوانند و لفظ دستوا عربی فصیح است صاحب قاموس می نویسد که نام
 نصبه است از شهر دین که بعضی دست آباد کونید و نویند شعباه است کمان است
 در ازمنه ساله دستواد بهی بود و است متصل شهر بعد از آن رفته رفته دخل شهر شده است
 بهمان اسم مانده است و مردم حیدری خانه چون بچار رود و دانکه بود و اند هر کس خانه خود
 رگری نصب کرده بود که آب از رودخانه میکشید باین سبب آنجمله را کرگر کونید نیست آنچه
 بورخین در وجه شمیمه آنجمله بکر نوشته اند و آنچه بخاطر قاصر میرسد نیست که چون کر بلفت فسن قدیم
 یعنی تخت پادشایان و نام قصبه است از آذربایجان و در آمار یو یا نیان است که اسکندر روی
 بعد از سلاطین یونان که چندی در ایران فرمانفرما بودند بموده تابستان در همدان درستان را
 دشوستر سبر میردند و بعد از سپری شدن دولت ایشان بعضی ساسانیان نیز از آن شهر سلطنت
 موده بودند مختل است که پای تخت سلاطین در آنجمله بود و در شمیمه مکان بکین بایا بقصر علیه آن محله را
 کر گرنیدند و کوجانیدن جمعی از قصبه کرگر آذربایجان بشوستر و سکنا ی ایشان بان جمله و نام
 نجاحت مشهور شدن بهم ممکن است و وجه پای تخت از همه وجوه بصواب اوست ؛ آنکه اعظم
 دمار وی شهر از طرف کرگر بهمان رود و دانکه بود و است که کون تمامی رودخانه با نظر است
 و آنقدر عمیق شده است که نصب کرگر و آب برداشتن از رودخانه متعذر است و از اطراف
 دیگر حصاری عظیم است که در آن قولهای بسیار بزرگ ساخته بودند و سابقا جماعت کس
 زحمت ماوشاسمی در شوستر ساختند و در آن قولها سکنا داشتند که آن اونداع

از هم پائیده و چرکیه در شهر خانه گرفتند و با کسبه و افواج بجماعت قمر لاش مشهور کردید مذکور قونقها
 خراب و از انجماعت معدودی میشنماندند و حصار شهر را از خوف اعراب همسایه بر ساله مرتعی
 میکنند و الا انهم خراب شده بود و محله دکان سید محله است که محله و مدرسه و الاجد اعلی سید نعمت اند
 طباب شراه انوا نعمت و کاکین و سیدورغالاتی که در انجالی استند مال آنسر کارنا و با سبب
 آنخله را کان سید کونیند و تا حال نیز مجد الله آندرسه و آنخله و سیورغالات برقرار و آنخله مسکن سواد است
 و الا تبار اولاد آن نور دیده اولی الاجمار است و قلعه شو شتر از قلعه مشهوره کرد و در نظیر در عالم
 جنوبی و سنجاق هم پیشه و نظیر است و مسمی قلعه سلسل است و آن بر کقطعه کوه است بر صنایع
 جنوبی و اطراف آن صحرای خالی بسیاری گذاشته اند که در وقت محاصره مردمان بیابان
 تریه با مویشی و حیوانات خود توانند ماند و در سه ضلع قلعه رود و ما فاریان بمنزله خند و است و در
 ضلع دیگر حصه فی بسیار عنین و عمیق دارد که عند الاحتیاج آب رود و خانه را بنجد و جاری میشود
 که از چهار تنه فس آب جاری بود و اصل قلعه را بطریق بنده سی تقسیمی بنا کرده اند که تو کبر نیست و بر
 برج بنده کوه پیچور و اگر تو بر بلند بند و از بالای قلعه میکز در چاه و قنات بسیاری آن است که
 وقت محاصره از آنها آب بر میدارند و عمارات عالی هر یک از کام در آن ساخته اند که هر یک بیست
 خورق و صد است کونیند سلسل غلامی بود از غلامان والی فارس عهد که ام کبی از سلاطین فارس
 بود است فاطم قاضی نیست که باین خدمت مامور شد بعد از اتمام قلعه و جمع آوات و ذخایر
 و نیمه و آلات جنگ و عساکر بر پا و شاه باغی شد شو شتر و آن فوج را متصرف کردید پادشاه بعد از
 اتمام این خبر سرداری کار موده بانوجی رکابی بدفع او نامزد فرموده دار که داخل حدود سلاطین
 شد فوجی از اطراف مقابل بر آید شکست همه در شاهیه فت و بهین قسم سه مرتبه عساکر فارس
 مغلوب کردند بالاخره پادشاه و با سپاه عید و مربر و تاخت آورد و سلسل باولی نعمت مقابل

نکر دید و بقلعه شوستر محصور شد پادشاه سه سال قلعه را محصور داشت و هر قدر چیله و تدبیر کرد نتوان
 میز نشد تا اینکه پادشاه مایوس گشت بظرف فارس رفت و سه منزل که از شوستر دور شد سلاسل
 نیم شبی شبی شهر مکران را از محنت و خود را بول نعمت رسانید و بزبان تصریح و نیاز مندی عرض کرد
 که از خیر گشت غلام راغبی و سرکشی و کجرامی در نظر نمود بلکه حسن خدمت را اظهار کرد و بعرض نعمت
 رسانیدن بود که چگونه خدمتی کرده ام و اگر چنین بیکر دم در حضور او ایامی دولت شاهنشاهی خدمت
 کینده روشن بشکری دید و بخشی که در اینجا کشیده بودم در ایگان میرفت پادشاه معذرت او را پسندید
 و بنوازش شاهانه و ایالت متحد و داور اسرافرا ساخت تا عهد سلطنت قهرمان زمان پادشاه
 حکام را بود و باش قلعه بود و باین سبب عمل دیوانی مانند وزرا و مستوفیان عطار و ستان هر یک
 عمارتی مخصوص قلعه داشتند که بیشتر اوقات را در آنجا بسر میبردند بعد از پادشاه آن اساس هم بر چیده
 شد و کنون رسم است که حاکم در خانه خود که بشهر وارد میماند و آن عمارت عالی بنام کشته و شیشه
 با نهادم و آنصورت نقش بطلا و لاجورد که جایگاه مردان شیر افکن و دلبران است و شایسته
 مسکن جانوران و وحشی گشته اند بیت برجای رطل و جام می که کوران نهاد سندی و در جانا
 چنگ نامی و می و آواز زانگ است و زغن و در قبلی شوستر بسهل فاصله شهری بوده است
 موسوم بعسکر مکران که غالب محصول آن نیشکر بوده است که کنون آن نیز خراب بنیاز نهای مرتفع بعض
 انها چیزی از آن باقی نمانست مشهور است که یکی از امرای مکران نام تسخیر شوستر آمد و شهر را محاصره
 نمود مردم شهر پاری مردی بنفشه دند و در محاطت شهر کوشیدند مکران چون امر اطولانی دید بشکر
 حکم کرد که خانه بسازند هر کس از لشکر باین در خارج شهر جانی ساختند و بالاخره امر بمصاح
 طی شد و مکران بمقصد دولت خود مراجعت نمود و آنجا نهادند و مردمان متفرق از اطراف جمع آمدند
 و در آنجا ساکنی نمودند و بعسکر مکران موسوم کردید و شوستر و عسکر مکران هر دو در ریجیات مرقوم اند

و از اقلیم سوم اند و طول هر دو را هشتاد و چهار درجه و سی دقیقه نوشته اند و عرض شوشتر سی و یک درجه
 و سی دقیقه و عرض عسکر مکرم سی و یک درجه و پانزده دقیقه است که عسکر مکرم در عرض پانزده دقیقه جنوبی
 تر است بدانکه رصد بندها طول و عرض هر بلد را که نوشته اند چنین مقرر کرده اند که طول بلد را از
 مبدا اعمارت بطرف مغرب که متقدمین جزایر خالدهات را گیرند ابتدا نمایند پس هرگاه طول بلد اطلاق
 نمایند بعد آن شهر را از جزایر خالدهات سمت مشرق خواهند و مراد از عرض بعد بلد است از مبدا اعمارت
 جنوبی که خط استوا را محوط داشته اند چنانکه هرگاه عرض بلد گویند بعد آن شهر است از خط استوا بجانب
 شمال و اینکه متقدمین عدل اماکن را تحت خط استوا و عدل اصناف مردم را نیز نسکنند زیرا آن
 خط نوشته اند و متاخرین مرانها را در کرده اند و اقلیم چهارم و سوم و پنجم را بترتیب بهتر دانسته اند
 خطای متقدمین از نسکنه اقلیم اول که بعضی از آن نیز خط استوا افتاده است بوضوح میرسد اللهم السلام
 اینکه بخوایم شیخ الرئیس معذرت خواسته است که مراد متقدمین از عدلیت تعادل لیل و نهار است
 که در زیر خط استوا و امار و زوئیب مساویست و روات اقلیم اول که در زیر خط استوا است

قطعه

یا جانی و یکر که چنین باشد بسبب عوارض و یکر است مثل پستی مکان یا قریب جبال یا بحار و امثال آن
 و اگر این عوارض خالی باشد چنین است که متقدمین بیان نموده اند و در نیمعام و بعضی از متاخرین
 خاصه جماعت انگلیسیه را مقالاتی اند که گنجایش ذکر آنها درین مختصر نیست و از آثار قدیمه که در اطراف
 شوشتر بنظر میآید معلوم میگرد که سلاطین سلف را بعمارت و آبادی شوشتر اهتمام عظیم بوده
 همیشه بنگرانند یا اوقات فرخنده ساعات خود را مصروف داشته اند چنانکه سوای بند میران
 و شاوران تمیصر و صل رودخانه بند با و ابگر و انهای بسیار و انهار و قناری که از رودخانه جدا
 کرده اند از ملوک و سلاطین بسیار است و آنچه از آثار آنها باقی بود که حقیر اغلب آنها را دیده ام
 و درین کتاب ثبت افتاد و از آنجمله بالآخر از بند میران بدو فوسلکی شهر بند است از سنگ فسار و

لف

مشهور بود. ختر که در نهر از طرف رود و خایه بسبب آن بند جاری بوده است یکی بطرف مغرب که ابراهیم محمد علی بیگ که یکی از اعزّه بوده است میرود و دیگر بطرف بیکستان عقیلی که املاک سادات مرعشی است و ذکر آنجا آید جاری بود و دیگر پائین بند میزان آخر شهر محاذی محله میدان شیخ و دوکان همس بند برج عیار است که بطرف شهر آسیا با چرخهای بسیار بان دایر بود و اکثر باغاتی که در آنجا بودند مثل سالم آبا و گللابی و بلاگردان و برج عیار همه بان چرخها معمور بودند و در غلب خانههای آنجا آب روان بود و از طرف صحرا باغات بسیاری بود که از آب این بند شجر و خرّم بودند مثل باغ بلبل و طاش علیا و طاش سفلی و باغ خواجه فیض الله لشکر نویس و لفظ برج عیار نام خلی است که از طلحا و جواهر سازند و زمان در پیش سربند کونیند زنی از اهل خیر برج عیار خود در افروخت و مردانند و شروع بساختن این بند نمود و بعد از آن مردم دیگر از اجبار تقصبات کمک کردند تا با آنها رسید و بنام آن بن و بالاخره بنام آن خشل موسوم گردید و در آنجا االی بارگاه است عالی که آنرا مقام علی گویند عمارتی تکلف دارد و باغچه در آن استانه میرزا حیدر بن میرزا اسد الله صدر که از احاطم سادات عمر بود احوادث نمود و درختان نارنج و کل کلاب بسیاری در آن باغچه غرس کرده بودند که چهار فصل آن بقعه و باغچه سیرگاه مردم بود و بسا باغات و دولا بهائی مذکور را حقیر ندیده ام الا آن استانه و عمارت آن بقعه را که در کمال نزمت و صفا ساخته شده بود دیده ام در اینجا شنیدم که سالی آب و دغاً زیاده از حد طغیان نمود و انفجارات و آسانه را از ریشه و بن برانداخت که اثری از آنها باقی نماند و در این محله جماعتی از کفره ساکنند که آنها را اصائبه گویند و بعضی از علما مذموب آنها را با مین پیوستند و نصرت نیست گفته اند و گویند اینها انصائبه که در احوال و اراده است و مو ر ضعیف احوال آنها نوشته اند که عیده که اکتب بوده اند نمیتواند از کواکب و آبای علوی و تاثیرات آنها در روحانیات خبری نماند و از مذموب پیوسته و نصاری نیز گاه و فینه و عبادت حسنام را نیز نماند انتهی و حایا عبادت آنها تحصر است

باینکه صحیحی آب رودخانه تا که میرودند و برابر آفتاب چیزی بزبانیکه دارند میجو آند و آب بدن طرف
میباشند و بر سیکرند بیشتر آنها بشغل نگذری مشغولند و ادانی آنها در باغات زراعات خدمت میکنند
و بچگونه ذنب آنها مادی ندارد و اگر تجال هم فرقتند و بغیر از خوشستان حاجی و دیگر از ایران ازین فرقه
میست میسده هشت ارما که عم و لاجاه سید عابد الله طاب ثراه و کس از آنها را که اعلم الفرقة بودند و در
مساکات و امور مشرعه و بانها رجوع میکنند در مجلس خاص جداگانه طلب فرمودند و از ذنب بانها
سخن را انداختن پریشان بسیاری بعرض رسانیدند که پیغمبر ایچی بن ذکریا و عیسی بن مریم از احوال ایشان
اوله او دیگر سخنان جمیعنی بسیاری هر یک از آن دو مخالف و بکری بیان نمودند و هر دو هم سید قوا
به در نوشتند و نگاه داشتند بعد از چندی باز آنها را طلب فرمود و همان مذکورات را بنمایان آورد
و نامه مرتبه این امر بوقوع آمد هر بار آنچه بیان نمودند مخالف یکدیگر و مساین گفتگوهای سابق بود و آنچه
که نسبت ذنب آنها جناب سید میانه پیوست و نظر انیت میدانند و بعضی از علما آنها را از جمله سوج
السنه اند و زعم فاسدین بی بضاعت میست که ایشان فرقه ازین بود و بعد چه صنامند چه اذ ضلع
و اطوار آنها باهتوئی که در بنکاله مشاهد شبا تهمی تمام دارد چنانکه گذشت و در آب رفتن بود همه
آفتاب چیزی خواندن و اموات را چون جنضار کجنا رود و خانه بردن و آب بدین آنها کتین همه
این اذ ضلع و انینو و بنکاله دید و ام و موید این معنی است آنچه بعضی از علما و موزین در احوال صائبه نوشته اند
که ملت صاب بن ادریس را دارند و صاب بر وایت بعضی صحاب سیر پیغمبر بوده و طایفه ویرا
از حکما سمرقند و صائبه کونین اول آنها آرم و آخر ایشان صاب بوده و عقیده ایشان اینست
صمان عالم که اکب با فرید و تدبیر عالم ایشان را که اشتهت و پرستش ستارگان
کنند و برابر هر کس گمبسی شکلی معین نموده هیما کل سازند و کونین صورت
فغان و فغان کوب است و در ضراعات و توسلات بجهت یک آب

که مردم زباین او دعوت نمودند حضرت را هیچ طلبی ندارد کسی بود مشکلف از نسبت یکی بود و ج

وجاوات دارند و محققان ایشان گویند سجدۀ کواکب نکونیم بلکه آنقدره ماست انتهی کلامم مخصوص همین است
 بی کم و کاست عقیده هندیان چنانکه این همه مقالات و شرح احوال هندیان منتقول از
 از هربارت که کتاب معتمد علیہ ایشانست بمقام خود نوشته میشود و وطن غالب اینکه این طایفه نیز
 از آنها باشند و بعض رسوم که از ایشان فروگذشت میشود و مثل سوختن اموات و عبادت اصنام
 در رسومات دیگر بنویسند و محتمل است که بسبب علیہ اسلام که بعضی را مانع شده اند تهادی و بیور عوص مار
 که تارک کشته اند بالمره از میان رفت باشد و العلم عند الله العلام دیگر باین ترز در یکفر شی شهرست
 از سنک خاراخذ آفرین مشهور بنده ماهی بازان که صیادان در آنجا شکار ماهی میکنند و در اطراف
 آن آثار چرخها مانده و آسیاها تا حال بسختند که در لغباتی آب سیل که تنها ماهی شهر زیر آب میماند
 مردم باسیا ماهی بازان را در کسند و بسبب ارتفاع این و آسیاها آب سیل تا آنها نمیرسد
 دیگر صفت فرسخی بند بسبب مشهور بنده و اراد و اطراف اینهمه آثار چرخها و اگر دانها باقیمت
 با شیبایی که از اصره در خرمهها بنهاس دیگر میآوردن مانده و آری میآید و آنچه بر استه و کاوش و شتر میرسانند
 و قریه که در آنقرت و است حسام گویند و دیگر باین ترزند قریه است که بجهت استحکام بجای ساروج
 و کچ قریه کرده کار کرده و اند و در آنجالی و است عرب نشین قریه است که بهین رسم میباشند
 و از آن قریه بنده گویند و دیگر بنده اهو است که از بنده های عظیمه در براسند و اواد و ایر است و آنجا
 بسیاری است و طرف آن بنده نمایانند که همه آنها خراب و احدی بقدر تعمیر آنها نیست و کسی را آن
 توانایی بهم نمانده است که باین کارها اقدام نماید و بر تفریر بالقوه بسبب بی استطامی سلطنت
 و ایران کسی را یا اسی آن نیست که باین کارها پرد و از دوالا اینکه از سر کار یا دوش هی با دغاقت
 رسد و شهر اهو از ابله عظیمه عالم و در خوزستان بلکه در مالکی دیگر هم نعمت و برتری که شهر میماند و آنجا
 بیسته و جنگل و ارضی آن شکرستان بوده است و اما کنی که از سر می ساختن شکایانته اند مثل جو صبا پس

بزرگ و سنگت و آسیاها و غیره آنقدر در آن سرزمین بنظر نیاید که عدو آنها را خدای داند و بس آسیا درین
 آس آب بوده و آس بفارسی سنگت مدوری را گویند که بدان غله خورگ کنند و تصاریف بسیاری این
 لفظ کرده اند که ذکر آنها همه موجب طنباست و باجمله آس آب و آسیاب و آسیا همه این الفاظ باسیا
 آبی اطلاق شوند و آنچه را حیوان یا بدست بگرداند خراسان جای شخند و دست آس گویند و در عهد دولت
 خلفای بنی عباس لشکر بنایست معمور بوده است تخمین بقدر چهل فرسخ در طول و سی فرسخ عرض است که
 و این آثار عمارات عالی و جامه ادا کار و انهرها و مدارس و مساجد است باین وسعت همیشه بر سر زمین غلنا
 مردم با هم مجادله میکردند که مکان خالی و جای وسیع بدست کسی نیاید و خلفای عباسی که دایره دولت
 آنها اطراف آفاقر گرفته بود و لشکر را فقط سلمه انجمن مجمع المال نامیده اند یار کمال ثروت از کل
 عالم ممتاز بوده اند و آب و ز فول که کما مشرف در آب گرانست پائین بند قیر و زحل رو و گرن میگرد
 و در اینجا که آند و رودخانه یکی میشوند آن موضع را چیل اهورا گویند و چیل بر وزن زبیر معنی آلوده نمودن بدن
 شتر است بقطران و چون بنحو کچک گشت آن بند را بقیر اندوده اند اینرا نیز چیل گفتند و بندی که در اهورا
 این هر دو رودخانه را بسته بودند که آب هر دو رودخانه بخراب و ارضی می شست که بقطره آب
 بمصرف میرفت و بعد این شکرستان بود که شکر اهورا با طرف عالم میرند و در آن زمان شکر از بنا و به
 دهند و ستان بایران در دم میرفت و باین سبب مردم آند یار بدولت و ثروت و تو انگری شهرت یافت
 بوده اند و چون و فور دولت موجب سرکشی و طغیان اوست کما قال فی کتابه الغر بقرآن الانسان لیطغی الا لیه
 مردم آند یار همواره با خلفای کبار بجادله و اطوار آنها بنجار خیرگی می نمودند تا اینکه علی بن محمد مخم مشهور
 بصاحب الزنج که بنحیان و غلامان اطراف خوزستان و بیشتری از ایشان مالیک اهل بصره بودند
 لشکر خود فرار داده بود و باین سبب اوران صاحب الزنج میکفتند و اینجا خروج نمود و لو ان خود سری برافراشت
 و با خلفا ساهمای و از حمار مکرده و از اهل آند یار بعضی بموافقت و برخی ب مخالفت او گشته شدند و بالاخره

که خلفا غالب آمدند و دیگر آنها را عبارات آن شهر غریبی نامند و مردم را بخود واکد کشند و مردم نیز از محالده با هم و ریختن خون یکدیگر و قیقه فرو کردن گشت نکردند و حکم از اندام مرتفع گردید و وضعقا از بیداد او قیامتتفرق شدند و بقیه که بودند از عهد و ضبط آنهمه شکرستان عاجز آمدند و پای مترودین بهم سبب فتنه و فساد منقطع گردید و دو سه سال محصول آنهمه شکرستان را بر روی بهم انبار نمودند و مزراع و خانهار روی بخرابی گردانیدند سبب عقرب جزاره که از جانوران جهلک و از مواد ارضیه حاره تشکون میگردند در آن شهر بهم رسید و همه آنشکری که در انبار با بود و عقرب جزاره شدند و این عقرب آنقدر سمیت دارد که اگر کسی را که زید بعد از دو ساعت جان بجهان آفرین تسلیم میکند و برئی برای او نیست و آنقدر عقرب بکثرت شد که بالقوه نافع آنها مانند لپذا بقیه که مانند بودند خانهار آلد اشته جلاهی وطن نمودند و هنوز بهم در اهواز آنعقرب بسیار است احقر در آنجا دیده ام جثه آنجا نور بقدر بندگشت که هلیکت و تمامی جسم آن مانند زنگار از زهر سبز است و نیش خود را بزین میکند و پابین سبب او را جزاره گویند و اگر بر روی غدیاقالین بگذرد و اع نیش آن تا هر جا که بران فرش گذشته است میماند مانند میل گرمی که بر روی نم کشیده باشند که آن غده تمام سوخته میشود و قوئل که از شوشر سبیره میرود تا چهار منزل که حد و داهواز است با احتیاط هر چه تا متر میرود و قلیلی از اعراب بقدر دست سرصید خانوار در آنجا قلعه ساخته اند و ساکن شده اند تا بایر بسیاری کرده اند که از آسیب آن محفوظ بمانند و در بابا دانی دارد و مردمی که حالیا در آنجا ساکن اند در فصل زمستان که باران بسیار و زمین شسته میشود در آنواد می جستجو کنند و هر کس را بقده مقسوم نقره یا طلا با جواهر چیزی و چاک کنند و بعض اوقات دین معذبه بدست آید بیکسین ساکنان مردم اهواز در بصره دیدم که چند دانه اشرفی برای فروختن آورده بود و جرات نمودن کسی نداشتند طلای بسیار اعلی و در وزن سه ربع مثقال موافق وزن اشرفی صنی در یکطرف بنظر کوسنی نهادند و این مرقوم و بر روی دیگر در اشرفی نام خلفای اربعه در وسط آنها دریا قده جانی شیب

کنون در آن اودی بجز آبر پار شکسته و خارهای زهر آگون و هوای سموی قاتل که در فصل توی میوز و
 چیزی دیگر هم نمیرسد میت ابرهت بجای قره زهرت بر جای شکر سنگست بر جای کهر
 خاومت بر جای سم و شعری متاخرین شکر کفتار همین ای سموی معتبر حبه را را از اهرام مثل زو
 دارند شیخ اجل او حدیثی محمولی حزن کیلانی میفرماید میت در غمت نامه عراق سر و شش شده
 بر من سموم اهوازی و در جای دیگر میفرماید که مصری نختین بخاطر میت مصرع نیشکر عقب جباره
 و اهوازی و اینجه تغییرات و انقلابات درین سیما بگون دریا هر یک شاهد بی نیازی قادر توانا
 و درین بجز و زمان در غرضت ان شهری از ذوق اول آباد تر نیست اگر چه کوچک است
 اما معمور و از شوشت و از زده و فسخ بطرف شمال است و سابقا از توابع شوشت بوده است که
 حاکم دار باب مناصب شعری و عمر فی از شوشت معین میشدند و حالیا شهرست به استقلال که حکام و
 ارباب خدمات از مصدر جاه و حلال معین میشوند و لفظ ذوق اول فارسیست بمعنی قلعه با قلاچه و ز قلعه را
 و قول با قلا را گویند و چون در آن شهر کشت ذریع با قلاب بسیار و کل با قلا نیز در آنجا زیاد و از سایر
 بلاد است باین اسم موسوم گردید و علم و فضل و هنر را در آن شهر روحی نیست و بر جا مجلسی منعقد کرد و
 خواص ما عوام شادای پیشیون از آغاز مجلس تا انجام سخن دیگر بجز کشت ذریع ندارند و در باب
 دول و تو انکران در شهر بسیار است و در خانه که دار و ازان قنوات و انهار بسیار بریده اند
 و زراعت شتوی صیفی را نیکو عمل آورند و قلم آنجا که از مستحقات جدید است مثل قلم شوشت است و از
 آنجا با طرف برند و در شوشت قلمی عمل میاید که در همانجا بمصرف میرسد و کشت ذریع همه در آن بلد بسیار
 که از آن نیل عمل آورند و سیلاب عبید و برند و غلب غلبه شوشت از آنجا است طول و عرض آن بلد با شوشت
 تفاوتی دارد و چون رودخانه ذوق اول عرضی و پایا بست مردم آن شهر را رسم است که بعد از
 نوروز فیروز بر کس تقدیر استعداده صنفی آنچه و سنگ در میان آب بنا نماید و تمامه ما بتسا از اول شام

نیشکر عقب جباره
 در آنجا از شوشت
 در آنجا از شوشت

در آنجا روند و هر کس از هر جهت که او را خوش آید مشغول گردد و در همانجا نیرنجوانند و صبح هر کس بی کار
خود را گیرد و خالی کفایتی نیست و آب چاههای دز فول همه شیرین و کم عمق و گنجانده است که در آنجا
مشجر نباشد بجز آن شوشتر که چاههای بسیار عمیق آبهای آنها در نهایت شوریست که از آنشهر نروید
و در حق بر نهد و در باب سلیقه و طمازان در هیچ مصر فی استعمال در نیارند فصل در شوشتر مساجد
و بقاع نخب بسیار است بجز بعضی از آنها مختصا نمودم قدیم ترین مسجد مسجد جامعست عوام شوشتر را
عقفا و است که حضرت امام لانس و ابن علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه در مسجد نماز کرده است
و در حق مردم شوشتر دعا فرموده است که با و طاعون در آنشهر نشود و اما نماز که از آن حضرت
شهرتی بی اصل است چه بنا می آید بجز آنکه ذکر آن می آید بعد از وفات آن حضرت بوده است میتواند شد
که در سفر خراسان آن حضرت وارد شوشتر شده باشد و بمکانی که اکنون مسجد است و در آنوقت بیابان بوده
نزول اجلال فرموده نماز کرده باشد و باین شرافت بنا می مسجد را در آنجا گذاشته باشند و دعا
فرمودن در حق مردم شوشتر مسبب نیست چه خدمتگذاری مردم شوشتر عز بار آنجیکه که شرفی است
خاصه مثل آن حضرت مقرر شده الطاعه امامی را و بسبب خدمتگذاری مردم دعا در حق آنها فرموده باشد
و مسجد در محله دکان سید قریب بمحله و در سمت شمال بر اندرون عالی بسیار وسیع و عجایب بسیار
بزرگ با فضائی که در وسط حیاط حوضی دریاچه مانند قرار داده اند و در آنقضا بر که حوض
صفه با ساخته اند که در فصل تموز صبح و شام در آنجا با دای نماز قیام نمایند عرض و طول مسجد
و ارتفاع متونهار در دست بیاید و ندارد اما تخمین در آن درون مسجد بقدر دوسه هزار آدم و بیرون
نیز به آنقدر است که از آن در و در ایام مکر که جمعات اندرون و بیرون ملو از جدا شوند و آغاز بنای
آنرا خلیفه سیزدهمین عباسی اجب بفرمتوکل که در سنه دویست پنجاه و چهار در عهد حضرت امام حسن عسکری
بجلافت شست نهاد و چوب ساج که در بنند و ستان آنرا ششم کومین از آن بلاد از راه بصره و طلمیبه

کونیند بوزن چوب نقره خرج شده است و آنچه بود را در آنجا شاه چوب هندی کونیند آرضه که آنجا نشست
 که چک که چوب را خور و با نیکار کر نشود و وسایلهای دراز از اندراس محفوظ ماند و این با نخوبی و استحکام
 درستی چوبی در کتر جانی از ممالک دیگر هم رسد چنانکه از آنوقت تا حال که هفت صد سال و کسریست
 منبری بسیار عالی و منطری از آنچه ساخته اند و چند قطعه میانه بعضی ستونها کشیده اند همه بجای
 اصلی برقرارند حتی در رنگ آنها تغییری بهم نرسیده است اگر چه در این باب هوارد اعلی عظیم است چه در
 کلکته و بلدان دیگر چوب بهر خوبی که باشد حتی آهن سنگ نیا به بر چیل و پنجاه سال بدار نمیکند و خود
 بخود خاک میشود و از اینجا قیاس حال ابدانرا در ملکین توان نمود با جمله خلیفه سابق الذکر آغاز بنای ایزرا
 کرد و هنوز چوب و مصالح دیگر سرانجام نشده دولت او سپری کردید مدت خلافت او سه سال
 و کسری و دیگر کسی با تمام او نپرداخت و همچنین با نذ تا خلیفه مسیت پنجمین لغا و بالله احمد بن سنی المقدر
 بساختن او کمر بست و او نیز در عرض چهل و سه سال که مدت خلافت او بود و با تمام نارسانیده در
 سنه چهار صد و بیست و دو درگذشت و بعد از او خلیفه مسیت و بیستمین المقدر با نذ ابو العاسم بن عبد الله
 قدری از آنرا بساخت و پانزده سال و کسری خلافت نمود و درگذشت و بعد از او خلیفه مسیت
 و نهمین المقدر شد بالله ابو منصور فضل بن استظرف و آنجا کوشید و جهد نمود و با تمام نارسانید و بنام
 نامی آن خلیفه حجتیه اخلاق تمام و هم گرامی او بر بالای محراب کبچ بری مرقوم است و بر دیوار قبلی
 مسجد که حال همان دیوار از بناهای خلفا باقیست سوره مبارکه که نسی را بخط کوفی کبچ بری کرده اند
 و کتابهای چوبین بسیار مشتمل بر آسامی خلفای راشدین و عشره مبشره و بعضی صحاب کبار بر دیوار
 قبلی نصب کرده بودند که بعضی خود واقفا و نذ و بعضی در عهد سلاطین صفویه برداشته و آنچه الی الان
 موجود است چند کتابه چوبین است که اسم بعضی از خلفای عباسی در آنها مرقومست و چون مسقف
 شوند مساجد سنگ و گل مکرده است از بنا و چوب مسقف کردند که هم از اندراس محفوظ باشد

و هم از کراهت زایل شده باشد. فایده و منظر که ذکر آن گذشت عبارت از نصفه کوچکی است هوائی که در زیر آفرودم تواند ایستاد و چینی که صنف جماعت منقطع نشود و در بردی خطیب که بر نیز است انصافه را سازند تا موزن در وقت خطبه و نماز بر بالای آن باشد و مردمانی که صدای خطیب با آنها نمیرسد با او از بلند آغاز و انجام خطبه و افعال نماز را از قیام و قعود و سجود و رکوع با آنها رسانند تا نماز مطابق افعال امام بجا آورند و آن بنا بود تا در سنه یکم هزار هشتاد و هفت هجری بعضی از آنچو تپا شکستند و چون آن قطر و بلند می بهم نرسید جمعی از ارباب خیر که سرخیل ایشان جان فسخ الدین خیا ط بود عمارت از این وضع که اکنون هست بنا نمود و از نو بساخت مگر دیوار قبلی و مشرفی که کله است با نو اقصت بجال خود که هشت ماهه یا پنج آتیا از خواجه فضل صرفت افتاد بیت بر خاستگی از اینمانه که گفتا مسجد شده خدا سازند و بقرب چهل و دو سال قبل ازین دیوار مشرفی با کله است منهدم شد پهلوان رضای قصاب که سر آمد پهلوانان روزگار و در جرات و قوت و صلوت و دم رستم و سفید یار بود در مدت العمر کسی از زور آوردان کشتی گیران که از بلا و دیگر می آید اندا در اینجا ک نیفکنند همو بابائی زور خانه و قصابخانه اگر سر کار حاکم اگر چه با چاره او بود لیکن مردی نیک ذات خوش خلق و صالح عینم و هرگز نجانه خود نماز نکردی و بهر حال که بودی صحیح یا مریض بجهت ادای فریض خمس مسجد آمدی و با امام نماز گذاردی و نوافل و روزهای سبجی از او کمر فوت میشدند و فقر او سختین را بهر چه دشمن و هشتی خدمت کردی و یوار مسجدی را که منهدم دید خود را از خالصه خود هر قدر که بالقوه داشت داد و از مردم نیز گرفت و آن دیوار و کله است را بساخت و نام او بر سردر و از مشرفی مرقوم است و در مسجد او جهای سنگی بسیاری نصب است که حکام سلف و فرماندهان بعضی آثار خیر که گذاشته اند یا رفع بعض بدع نموده اند در آنو جهای نام آنها بصیغه لعنت بود و مرقوم است که از حکام است که کسی تغییر و تبدیل آنها را و اندارد و مناره و شوشتر از غریب اینیه روزگار و بان بلند می در بلدان دیگر

گفته دیده شده هست و پهلوی دیوار مشرفی مسجد است بانی آن سلطان الپین بن شیخ حسن نوینسیب که
 مدد و روح سلیمان ساجی است و نام نامی آنپادشاه با اقتدار بر سنگی که در زیر کلدسته است منقوش است
 مورخ بتاریخ سنه هشتصد و بیست و دو و از بعضی ثقات بیکد و واسطه مسموع شده که در ایام حکومت
 خوشنوخان پهلوانی بازیکر که از انواع هنر باطنی بر می رسید و او شوشتر کردید از جمله سنرهای کیه است
 سنگ دست آبی بر کاکل و رازی که بر سر داشت می بست و میخ آهنی که طول آن یکو جب و نیم بود
 بنهار میکوفت تا جائیکه دست او میرسد بر او بالا میرفت و میخ دیگر نیز بهمان نسبت بالا تریکوفت
 و بر و میرفت آنگاه معلی سمر از یر میشد بیتی که دو انگشت بزرگ پایهای او میخ بند بود و ندید میخ نخستین را
 بچکش بر میآورد و همین قسم تا بالای منار میرفت و از راه نردبانها پائین میآمد و در خارج
 شهر بیرون دروازه کرک سنگ آسیای بسیار بزرگی افتاده است که آن پهلوان در آنجا
 انداخته است عوام الناس فریفته اعمال او شدند و هر کس بخیزی حمل میکرد و لهذا احاکم وقت او را
 اخراج البلده فرمود قبله سجد جامع را بغایت راست و درست ساخته اند جد بزرگوار و عمده
 و دیگران بدایره هندی و سایر اعمال ریاضی بدقت دیده اند تیا من و تیا سهر صلا ندارد و فصل
 سابقاً قمر و کلک بدین نگار کردید که پادشاه با انصاف شاه پور زوی الاکتاف شوشتر را
 عمارت نمود و از آنجا بعد این و در کنار او و جله طرح مداین را ریخت و شهر عالی بنا نهاد و بعد از آن
 ملوک عجم بعمارت آن افزو و ند و آن شهر پای تخت ایشان گردید و بجدی آبادان شد که مصر و چین
 از آنجا شتر مسار بود و عا دل نوشیر و ان که مناقب و محاسن آن شهر یاد از غایت استنها
 فی تیار است و بهمن مر او را کافیت که جناب خاتم النبیین صلوات علیه و اله و صحباً
 اجمعین و را بعد الت کسری یاد فرموده است که ولدت فی زمن الملک العادل ایوانی
 عالی در آنجا بنا نهاد که تا حال ذکر آن عالی ایوان و بنجیری که بدین سنه آن آویخته بود و بدین سنه

و افواه و ایرست این بمقدار در سفر بغداد بتقریب زیارت سلمان فارسی شده غنه بامکان
 رسیدم و در روز اقامت نمودم تا مسافرت تحسری که از خرابی منصرفم ان ایوان معظمت
 زایل شد فی نسبت و در آنوقت بی ختیار بعض از ابیات قصیده حسان لعجم که در وصف مدین
 و انقباه از خرابی بر نسبت بر زبان گذشت و مناسبت مقام ثبت افتاد بیت
 این بیت همان در که کار از شهان بودی و دایم ملک بابل سهند و شه ترکستان و این بیت
 همان در که گز هیت او بروی و بر شیر فلک حمله شیرین شادروان و از سبب پیاده شو بفتح زمین
 نه رخ و پای بی فلیش بین شده مات شده و نعمان و کسری و تبرج زر پر ویز و تر زین و بر باد و شیده
 از شده و یکسان و پرویز کنون کشد از کشته کمر کو و زرین تره کو بر خوان زان کم تر کو بر خوان و
 و در آنحضرای مدین کنون هر سفال شکسته از لنگره ایوان سپیدی نشانی و هر او از چندی از احوال و
 پادشاهی و استمانی و هر خاری چراغ هزار عالم پناهی و هر تخمه سنگی خواجه پادشاه زرین کاهی است
 بیت از نقش و نگار در دو بواژ شکسته و آثار پدید است صنایع عجم را و ملوک فرسین
 بودند تا اینکه نوبت دولت پادشاه با مروت یزد و جردین شهر یار رسید جلوس پادشاه تحت سلطنت
 در مدین مبعیت و دو م ربع الاول سنه یازده از هجرت بعد از رحلت خاتم الانبیا صلوات الله علیه
 بچند روزی اتفاق افتاد و در آنزمان طرف مملکت عجم شورش بود و یزد و جردان جانب خود هر میزان را
 که عمو زاده او بود و بکومت شو شتر فرستاد و چنین بود تا بجا کم شوری نوبت خلافت بخلیفه و دوم
 عمر بن الخطاب که در امور سلطنت تدابیر مملکت شبه و نظیر نداشت رسید و چون حضرت نبوی صلی الله علیه
 و سلم از زوال دولت فرسیان انتقال آن مسلمانان اخبار فرموده بود و خلیفه و مسلمانان باین مرده
 تویدل پشت گرم و فرسیان متزلزل است عزم بودند چنانکه از حکایت فرستاده خلیفه
 معظمیم ایچیان و سفر ابدین و آنچه فیما بین ایشان و یزد و جردان گذشت که تفصیل مورخین نوشته اند

و ذکر آنها موجب طناب بر متفحصان سیر پوشیده نیست و هیچ میکرد که مسلمانان از انتقال دولت و
 فارس را از زوال مملکت یقین خاطر بود و لهذا خلیفه با تدبیرت کبری کثیر مبرواری سعد بن ابی وقاص شخیر
 ملک فارس فرستاد و حضرت امام حسن مجتبی و برادر بن مالک اشتر رضی عندهما که از صحابه کبار است
 در آن لشکر بودند و امامیه را اعتقاد داشت که حضرت سید الانام که از زوال دولت فرسیان اخبار
 فرموده بود و مشروط بر آنکه امامی مقرر شد الطاعه با آن لشکر باشد و الا مملکت تبصره مسلمانان نمائید
 و خلیفه نیز بر این سنی اطلاع داشت از سید لاوصیا امیر المومنین علی حضرت امام حسن مجتبی و نحو آن
 نمود که بالشکر باشد حضرت نیز رضی شده خصمت مرفعت فرمودند و سعد با آن لشکر سیکران مجبور
 عجم کردید و فرسیان نیز با افواج سید و مرتقبال نمودند و محارباتی که فیما بین عرب عجم روی داد و آن
 تا ابله همه جا شکست بر فارسین افتاد و سر فرمودند و افواج ظفر امواج مسلمانان بکنار رود و جلد متقابل
 بدین فرود آمدند چون در جله عمیق و بدو کشتی عبور از آن رود و بیکران ممکن نبود مسلمانان تفحص
 معبر و کشتی بودند که سر و آرد و با بعضی سرداران و دیگر جائز این نظر و آرد و واسب در آب راند و لشکریا
 نیز بی سر و آرد گرفتند و از جله عبور نمودند مردم بدین که بیچالت را مشاهده نمودند بر مغلوبیت
 خود بیشتر از بیشتر یقین کردند و بی درنگ هر کس سر خود را گرفته فرار نمود و جز و نیز بطرف خراسان
 گریخت و با الاخر در مرو آسیا بانی بد بخت بطمع جامه که بر دوش داشت آنها شاه را از لباس سستی عاری
 کرد و فوج اسلام در شهر درآمد و از قتل و اسیر و قیده فروگذاشت نمودند و شهر بانو دختر انبیا شاه
 نیکو سیرت است که بشرف بساط سید اشهد اعلی السلام رسید و مادر سید الساجدین است و از آن علیا
 جناب است که در وقت غلبه مسلمانان بر بدین سر نمود و نیم خسر و سه باد که نامه اش درید و محم یعنی رود
 و خسار و مطلب از خسر و لقب به بر و نیز است که مکتوب پیغمبر را صلوات الله علیه و آله پاره کرده بود
 و سه مخفف سیاه است که نقیص سفید باشد گویند مردم بدین بعد از آن که کار را در گون بخت را

و از کون و پدید و پستند که بجز از فرار چاره نیست بر کس در خانه خود طعامی نچست و بزهر قتال آلوده
 کرد و همان قسم طعام را زهر آلود و در وی کما کذاشته فرار نمودند مسلمانان بعد از آنهمه محنت و کایو
 که بطعام نچسته رسیدند و خواستند که تناول نمایند یکی از اهل مدین آنها گفت که این طعمه همه زهر آلود و بر کس کج
 یک لقمه به من گذاشت زنده و غلمانند لشکر بان نهمی را بخدمت و سر و در عرض نمودند حضرت فرمود
 بسم الله بگویند و بخورید یکسی ضرر غیر سد لشکر بان حسب فرموده شروع بخورد نمودند بعضی را عرفی در
 بدن میآید و دیگر از اعراق هم نیامد و با همه می آید می نرسید حضرت امام حسن علیه السلام بعد از فتح
 مدین بدین مذهبت فرمود و سر و در برابر ابن مالک لشکر یانرا بر گرفته تا نواح خراسان تاخت آوردند
 هر جا که رسیدند تا میدات آتی ایشان را پیش رو دست و ظفر در جلوشان بود و بعد از آنکه خراسان عراق
 و قلم و از لوث کفر پاک کردید سر و در بجانب خوزستان عطف عمان فرمود و بعد از فتح شوش متوجه شوش
 کردید و هر زمان که در شوش تروالی بود بفرمود که خاری آیین سید پهلوساختند و بر سر راه لشکر
 اسلام فرسخ و فرسخ پشیدند قشون که بید رنگ اسب میرانند تا بخالی که رسیدند خار با بیت و پای
 اسبان نشست و مدتی مدیدتخیر بود و تا اینکه شخصی از اهل شهر از سر و در امان خواست و نزد او رفت
 و از راهی غیر مسلوک فوج انام سر نبل رسانید و گویند پیر بلدی که فرار او در شوش معروفست همان شخص
 بوده است هر زمان و مردم شهر که از رسیدن عساکر اسلام مطلع شدند و روزه های شهر خاک
 ریز نمودند به تیر و سنگ و فلاخن مدافعه نمودند و تا سر و در جنگ قائم ماند که فتح شهر میر غنشد یکی اصحاب
 رسول ابرار به بر ابن مالک گفت که من در حق تو از حضرت رسالت شنیده ام و حدیث را بعرفی
 بر خواند که ترجمه آن نیست بساژ و لیده موی ژنده پوشش کنام که اگر خدایا سو کند و در جناب حدیث
 سو کند آنها را رو نکند و از آنجمله است بر ابن مالک حال اگر میخوایی که این شهر مفرج شود و عاکن
 که دعای تو مستجاب خواهد شد بر او بعد از استماع حدیث دست نیاز بر گاه ملک بی نیاز بر داشته

گفت کرد و کار با حق بزرگوارى خودت که این قوم را منکوب و مقهور و سپاه اسلام را منطف
و منصور کردان سپهر بر رو کشیده یورش آورد و بها در آن اسلام از عقب او نیز یورش و حمله آوردند و
جنگ بر در دروازه در پیوست و بجهدی آتش حرب مشتعل گردید که از صبح تا شام و وسط از روشن
فرق نمیشد و طرفین دست از خونریزی باز نداشتند اول شام بود که نسیم صبح و ظهر از پرچم علم
مسلمانان وزیدن گرفته فارسبان فرار نمودند و بهر مزان و شیکه شدند و شهر ارم مانند کدکوب ستم
ستوران غازیان گردید و در آنجنگ بر اء بن مالک هشتاد و نهم بر داشتند بود که بعضی از آنها کارگر
اقدا و بودند باین سبب مسلمانان یکماه در شوشتر توقف نمودند تا اینکه بر اء وفات کرده در جائیکه
احال مزار او معروفست بحمله شاه زید و در آنوقت آنجان صحرا بود و مدقون شدند ضعیف شدند آنگاه
مسلمانان از آنجا طبل جیل گرفته نایب شهر کشته شدند و بهر مزان را مقید و مجوس مبدینه بردند بعد از آنکه
غنائم و اسرا از نظر خلیفه کشته شد و از آنجمله بود بهر مزان خلیفه او را عتاب کرده فرمود که عمره غدرو
بدعهدی را دیدی و بسزای خود رسیدی و آفتاب را با حش این بود که سابقا مرمزان بنا بر صلحت
وقت جمدی با مسلمانان میان آورده و بقلیل فاصله نقض عهد نمود و مخالفت آغاز نهاده بود
و نیز جویهای درشت داد که قبل ازین عجم و عرب در کفر و ایمان هم درجه مساوات داشتند و همیشه
اعراب جا کرده و خام و باج گذار ما بودند و اکنون برکت اسلام است که اینهمه فتوحات پی در پی
میشودند بزور این سپاه کون برهنه بی استعداد و خلیفه چیزی در جواب نفرموده و او را با میرالمؤمنین
و آنحضرت را دیدی بود منبع نام او را ضابط آنقریه فرموده در آنجا فرستاد و فرمودند که بهر مزان از
خاندان سلطنت است حکومت و نظم و نسق رعایا را نیکو میداند و در آنجا بود تا اینکه ابالولول که یکی
از اسرای عجم بود خلیفه را مقتول نمود و حفص بن عمر تهیبت اینکه این حرکت از ابالولول و خرمیک بهر مزان
بوده است به منبع رفته آن بزرگ بیکناه را بقتل آورد و خلیفه را هنوز ز رمقی باقی بود که خبر قتل بهر مزان

قتل بهر زمان باور سید بصیرت کرد که هر کس بعد از من خلیفه مسلمانان شود و شخص را بخون بهر زمان
 قصاص نماید و از جمله مطاعنی که بر خلیفه سوم ایراد نموده اند یکی آنست که باین بصیرت عمل نکرد و آنست که
 نوبت خلافت بالاستحقاق با میرالمؤمنین علی رسید شخص از مدینه فرار نمود، نه از مدینه و نه از کوفه و نه از شام رفت
 و در جنگ صفین کشته شد و در محاربه شوشتر محمد بن جعفر الطیار نیز زخمی شد و کشته شد و در محبت
 به زوفول داعی حق را بلیک اجابت گفته و آنجا در خارج شهر مدفون شد زنی الله عنه و الحال با رگه
 آتشید بجای دهد در زوفول مطاف امام و زیارتگاه خاص و عام است عمارتی خالی و باغچه با فضائی دارد که
 در آتشه زینبگامی از آن بهر نیست و اکثر مردم در فصل بهار بسیر و تفریح بآن بقعه شریفه روند و خالی
 از کیفیتی نیست و اما در باب سیر مدفن محمد بن جعفر در شوشتر نوشته اند و محتمل است که چون شوشتر عظیم
 بلا و خونریزان و در زوفول از توابع آنست باین سبب موزعین شوشتر نوشته باشند فصل در بعض
 کتب تواریخ بلکه در بعض کتب احادیث حکایاتی چندی ثبت است که عقل سلیم از قبول آنها کمال تحاشی دارد
 یا اینکه عقول فاضله ما احاطه با آنها ننمودند و علی کلا التقدرین چون درین رساله مطلب اصلی ذکر اوصاف
 شوشتر است تخریر بعض زانها جسات رفت از جمله کثری از مورخین از ابو موسی اشعری روایت
 کرده اند که چون شوشتر بجنب مسلمانان درآمد و آنجا با بوقی از سرب دیدند که بیستی در آن بود و با و کیسه
 زری که هر که احتیاج فداوی بقدر ضرورت از آن زر بود ام بر میداشت و بعد از رفع احتیاج
 به جای خود میکشید و اگر بی سبب در گذشتن تاخیر کردی بپاکتشی این امر غریب را در
 مدینه بصحایه عرض کردند در جواب آمد که آن میت و انیال است و امر شده که او را مدفون نمایند
 چنانکه مدفن و انیال حالیا در شوش معروفست و بارگامی عظیم بر و ساخته اند مشرف بر نهر چند
 شاه پور و نیز در کتب احادیث منقولست که مردم شوش از کثرت باران بجدت حضرت امام علی
 شکایت کردند حضرت در جواب نوشتند که استخوانهای حضرت و انیال و صحراهای آن شهر ریخته اند

و برگاه استخوانهای یکی از انبیا در زمین افتاده باشد آسمان بر آن گریه میکند آنها را جسته و دفن نماید مردم
 در آن شهر زمین نجس نموده استخوانی چپ دیدند همه را دفن کردند و باران منقطع شد و الله اعلم و دیگر
 از جمله بقال مشهوره بقعه امام زاده عجب دانه است که در قبلی شهر است و نسبت آن جناب بسته واسطه
 بسید الساجدین میویند و بدین وجه عبدالله بن حسن الدکن بن الحسین الاصفهانی زین العابدین رو بر پا
 نمود ^{عموما} پنجشنبه جمعه و روز بیست یکم ماه رمضان خصوصا که روز و نجات امیر المؤمنین است مردم زیارت
 آنحضرت روند و از دعای عظیم شوم و روز بیست یکم عوام شهر صحرائی که میشد وی آن بقعه است
 رسومی چند دارند که عمل میآوردند و بزعم آنها تولا با نامه چهار منحصر است به چهار کات جا بلائیه و صل
 از رسوم لایق بسایق این رساله نیست و هر چه فراموش ما بیان عظام و حکام کرام که مقید با و امر
 و نوحی علمانی اعلام بودند و استند که این امر مرتفع کرد و بسبب غوغای عوام میشد و بانی
 عمارت امام زاده عجب دانه مستضربانته خلیفه عباسی است و سادات کرام مرعشی شوشتر که در
 منصب برادر زاده و کان آنجنابند بر عمارت آن افزودند و تالیف آن بقعه مبارک که الی الان بان
 سلسله علییه است و گویند سر آنحضرت است که در شوشتر مدفونست و بقعه ابراهیم سبزش که در جوار
 امام زاده است همانست که چون مخالفان سر آنحضرت را بشوشتر آوردند که بگوفد یا جانی دیگر
 مرد حاکم خود بر بند در خانه ابراهیم نزول نمودند و آنسر مطهر را یکی از اطاقهای آنخانه گذاشتند نیم
 ما و ابراهیم مامری در آن اندرون رفت و دید که نوری از آن سر مقدس شوق کشیده است
 که تمام آنخانه روشن است و از سقف خاجمی که آثار روحانیت از آنها هویداست و بعد مژدیک
 آنسر بریده میانید و گریه میکنند و آنسر با آنها و تکلم است بر آن زمین مستولی شده و پسر را
 ازین امر غریب خبر داد ابراهیم که آنحال را بدیده ما در گفت که این سر نیست مگر سر کی از زمین
 سید المرسلین یا آن مخالفان در خوابند آنرا بجهیز و تکفین نموده و دفن کنیم ما در گفت جواب آنها

که میگوید آنجوان سعادت مند گفت هر مراه بر و بجای سر بگذارد و ما در نیز این رای راستن دانسته
 سر امام زاده را بعد از تجمیر و کفین دفن کردند و آن شیر زن سر فرزند را بدست خود بریده بجای آن
 گذاشت و باین سبب بابر اہم سر بخش معروف گشت دیگر بقعہ سادات کہ بجلہ دستوا
 واقعت بار کا ہی عظیم از قدیم داشت و حاجی صالح کاغذی بر آن پیزی ریادہ ساخت از
 بقلع معروف است و حقیقت معلوم نیست دیگر بقعہ عبد اللہ بانویہ کہ در کر کہ است بعضی اورا
 پسر امام حسین کو بند و برخی از مشایخ صوفیہ اش دہند و کلاہا غیر ثابت دیگر بقعہ سید محمد
 کہ متصل بیازار است و معروفست بسید محمد بازار و بقعہ سید محمد ماہ رود قریب بدروازہ کر کہ
 کہ ہر دو از اولاد موسی بن جعفرند دیگر بقعہ مقام حسین است کہ قزلباشیہ جنغای قدیم در ایام
 عاشورا در آنجا جمعیت نمایند و رسوم تعزیرہ بعمل آورند و آن نیز در دستواست دیگر بقعہ
 سید صالح است ایضا بجلہ دستوا و متولیان آن اورا صالح بن الحسن المثنی بن الحسن بن علی بن ابی طالب
 رضی اللہ عنہ دہند دیگر بقعہ پیر فتح است کہ سلطان محمد علمدار لشکر اسلام بود و در آنجا تہبید شد
 و دیگر بقاع و مقابر بسیار است کہ مردم شوشر از راہ صفای اعتقاد از ہر کس کہ در حیات و اندک
 کہ رہتی دیدند یا شنیدند بعد از فوت بروقہ و بارگاہ سازند و اکنون حقیقت ہیچیک معلوم نیست
 و اکثری حقیقتی ندارند از بجلہ بقعہ است در کر کہ مشہور باویس قرنی کہ مردم بزیارت او میروند
 و در کتب معتبرہ احوال اویس قرنی است کہ در جنگ صفین بدر آنحوالی بود کہ او از طبل جنگ شنید
 و از حقیقت جنگ پرسید با گفتند محار بہ امیر المؤمنین است با معاویہ یہاں بچطہ سلاح پوشید
 و بمحسکرتاہ مردان ملحق شد و بجهت محار بہ از آن حضرت اجازت خواستہ بمیدان رفت
 و چہ کس از شامیان بقتل رسانید و بالآخرہ شہید شد دیگر نقش او از صفین شوشر استبعاد بسا
 دارد و فصل در صحاری شوشر نیز بقاع بسیار است بنگارش بعضی از انہا میر و از م

از پنجاه در مغربی شهر بطرف دستوا بقعه منبت کف علی گویند و در ایامیکه آب از نهر واریان جاری
 بود باغچه بسبع شجره ای داشت که سیرگاه مردم و اماکن اصفابو و اکنون زمین باغچه غلّه کار و بعمارت
 آن نیز شکست افتاده است دیگر در محل حمام آباء که چهار فرسخی شهر است بطرف دستوا بارگاه
 شعیب بن عمیر است و افسانه آن منبت که یکی از رعایای آن ده شبی در آنجا واقع دید که کسی با او میگوید این
 تل نمانی که در آنجا است فلان ضلع آنرا بشکافت که در آنجا حضرت شعیب بود و دختر او در آنجا فونده
 و بر آنها بقعه و بارگاههای بسیار او کف بقعه را چشم بسازم که مرید بقعه است الاموت محتاجم آن
 شخص گفت زری ضرر و نیست ضلع دیگر را بشکافت بقدر ضرورت آجر و آهک آنجا است
 بار و بصره برسان سچی که دهقانی رو یا راجحایت کرد کسی با او است ناگرد و بعضی سینه را نمودند
 و او خود با خیال و طفل شکافتن تل مشغول شد مساوی سطح زمین که رسیده استی دید بغایت طویل القفا
 و غلیظت که از اعضای او چیزی نریخته بود و در پائین این او دوزان همان نحو دست عضا و ضلع
 دیگر را بشکافت آجر و آهک دید قسمی که در خواب دیده بود مردم که ازین ویامی صادقه مطلع شده
 همه کمک نمودند و حاجی ابوالحسن بن خواجه عنایت الله مستوفی که مقرر آند بود و اجرت عمده به او
 بقعه را بنا نهاد و سابقا بقعه شعیب کنار دروخانه ز قول بود و بقال بسیاری از انبیا علی اسرائیل
 در صحرائی دست و پاهای مانند اسحق و یعقوب و لادوی و جرجیس در ردیل در سیر
 سرخان و اینها همه بی حقیقت و بی سر و بدن بود و باش این بزرگواران همه در مصر و کنعان و بیت المقدس
 و انتقال آنها جایا ام بنا بجوالی شوشتر یا در قول بغایت سبعت است خاصه حضرت شعیب که با
 بگیرد و از حرکت عاجز و از نور بصر عاری بود و ابا بقاء و منزهات صحرائی که گرگی از آنها جا
 در دانه که مشهور بسر کج که شخصی در ابا م سلف در آنجا کفچ یافته بود و آن افسانه تا حال بزبان عام
 و ایرست حامی باصفای است جمعی که تفریح در آنجا و نذر کفچ حقیقت آن و کیفیت پیدا نمودن

آن سخن رانند و بگر بقعه بیت شرف برو دخانه بر قطعه کوهی و قسمت مشهور بسید محمد کلاه خوار
 که سابقا اشاره بان رفیقیت و ستاید که همان عابد است که شیخ اجل بهاء علیه الرحمه منظومه مان مملو قصه در این
 نظم نوجوانی از خواص پادشاه میشدی با حشمت و تمکین بر راه دل زغم خالی و سر پر از بسوس
 جمله اسباب تنعم پیش و پس بر یکی عابد در آن حجره که نشست کوه علف میخورد و چون آب بود بنشست
 نرزبان در ذکر حی لایموت شکر گو یان کنش میسر نشست قوت نوجوان سوش خراشید و بگفت
 گای شده با وحشیاں تو بخت سبزه چمن مرد رنگ تو زانکه ناید جز علف و چنگل تو
 شدتت چون عنکبوت ز لانغری چون کوزان چند و صحرای چرم کوه من بودی تو نهد ستار شاه
 در علف خورون نشدت بنا پیر نقش گای جوان مادر کت بود از خدایت شه آفتاب
 کرد چون من نیز سجو علف می نشد عورت بر خدایت علف دیگر بقعه عارف اعظم
 سید شمس الدین محمد کل حتم است که اکنون پیش شمس الدین مشهور است از آنکه عالییه با صفاست و از قطعه
 نظمی که پیشگاه ابوان آن عمارت مرقوم است مستفا میشود که در عصر خود اجمالت قدر معروف و بسیار است
 موضوع بود است و چون بعضی از علمای اعلام او را بتصوف نسبت دادند مردم از او منحرف شده
 تارک زیارت او شده اند لهذا خرابی بان عمارت راه یافت و یکدیگر سید شمس الدین محمد ثانی هاشم
 از مساوات آن خوشتر که ذکر آنها خواهد آمد و قبر فندی سبک و یاری سبک که بزبان عوام شوشتر مثل
 زدند و آنجا الی است و اینها و برادر بودند از جعتای قوباش شوشتر که میر قاسم بن میر محمد باقر بن
 میر سید علی صدر القبل زور زدند و آن سید از اعظم سادات معشایی بود مردم آن دور او غوغا نموده
 بسنگ و چوب هر دو را بگشتمند و در هماغجا که خانههای آنها بود دفون یافتند دیگر در قصبه با فضایی
 عقیلی واقعه بطرف کر که چهار فرسخی شهر من املاک مستحبه میر اسد الله صدر معشایی بقعه است که آنرا اشرف
 گوید عمارتی عالی و حوضی دوری پیش رومی عمارت و چهار طرف بقعه و عمارت اشجار تریج و نارنج و لیمو

و نیز در آنحوالی و قرب وجوار باغات بسیار است که در آنها انواع میوجات فراوان و آب جاری از
 رودخانه بهمارت و حوض و باغچه و باغات روان است صفا و فیض آن بقعه و باغچه رونق شکن بازارانگا
 و در صده رضوان و در انواع نوا که در آن باغات کسا و فلکن کالای چهار باغ جمعاً است بعد از نقصان
 فصل ربیع که بهواسی شهر رو بکرمی و بعضی میوه جات پیش رس شروع رسیدگی در می کند مردم شهر به
 دسته دسته جمعی که از سخت یکدیگر خوش وقت اند با هم بارند و تفریح و باغ روی در آن قصبات روند و در
 آنجا ده روز و سبت روز اقامت نموده و آغوش سرد را دهند خاصه جماعت سیاه کالاکه عوام
 سیه کلا و سیه کلون گویند و اینجماعت همگی که بقدر پنجاه خانه و در کامیش میباشند سیاه چهره و سمر اللون اگر سی
 رخت سیاه و نیلی پوشند و باین سبب سیمی باین سهند و مرد و زن انطایفه شغل سرترشی و جمعی و فصاوی
 و دلاکی و قوتتانی مدار که دارند و از اسافل اند و خود را غلام زادگان بسر نهند و در همان موسم طایفه کوزه
 با جمع مردم و زن بزرگ و کوچک خانه کوچ از شهر با مقام روند و در روز اقامت نمایند بطور خود مردم و
 زن با هم ساز زنده و رقص کنند و در آنجا خالی از کسبیتی نیست و مردم شهر نیز بهانه زیارت بشهر آن تاشای
 آنجماعت برآیند و انبوهی عظیم کرده و بسا مفاسد که برپا شود و عوام را اعتقاد نیست که این همان جانی است
 که در زمان حضرت امام جعفر صادق بدعوت اولو الاحباب یا سبلی دیگر از سباب بعد از آنکه بدتها بنویسند
 کرده و ادوی چهالت بود و از ظاهری و مناهبی تو به توضیح کرده بمقامات عالی رسید و مفصل احوال او بتبع
 سیر و سبار پوشیده نیست و آنچه از احوال بشهر در کتب معتبره مطبوعه است مدفن بشهر جانی در بقعه او نوشته اند
 و آنکه اعظم مخفی نماید که چون مقصد اصلی دین رساله ذکر اوضاع شو مشهور و اغلب احوال آن لوم و بر بود و ذکر این
 که چکایات تحقیقات بسیارین کج مشایق اینها یون فریغند بیادرت نمودند که کان خود دیگرند و دیگر در آنقری بکنار
 که و معنیست شبهه بیابا کو بی با مناسبت دینی که در آنحوالی است سیمی همین اسم است و در خارج دارالفضل شهر از
 مردم که به ایضا مقامی است که همین اسم سیمی است و ساید که یکی از من و در همان عا در ماه نیست که قدوة العرفا

مولانا جامی از فضای شعری ما مقدم قصه و را در بعضی شئوایات خود بنظم آورده و بی همتا
 پاوشهی بود ملک نام او خلد برین ملک در ایام او
 داشت یکی دختر نیکو سرشت ز حیرت بینی که بنغا کر کے
 سوره و شمس مه روی او آیت و لیل و کیسوی او
 عشوه بتن معجزه وح الامین چاشنی از لبش آب حیات
 یک نظر از ترکش شملای او به زجهانسانی غوغا سے او
 سر و کل پسته از ایشان سجل تازه نهالی که جو بر خاستے
 مثل رخس دیده بعالم دو کس دیده احوال دگر آئینه بس
 خیل ملک طیف کنان بردش بود کانی و بطبع سیلیم
 عمر پیر برده ماند و غم سال وی از پنجه و چل بش و کم
 دل بهین خوش که حسن نام داشت رفت قضا را سوی انزه گذر
 تیر و گمان خانه ابر و سے او کار گرفت او به پهلوی او
 در صدف نطق زبان پر پی تیر که از سخت کمانے بود
 با کجی قد و چه ابروی خویش کرد سوی قبله خود روی خویش
 نیم کش ناوک شرکان تو زلف چلیپای تو ای کلعدار
 چون خم از آن بر رخ هوش نهاد بهر دم نعل در آتش نهاد
 یک نظر از لطف بحالم نگر شاید از احوال پریشان من
 ز حیرت بین چون مہ از اوچ بین کرد نظر جانب شخص حسین
 کی بر خورشید نماید سما این چه خیال و چه تمناست این

از همه خوبان گل باغ بهشت
 برده کرد از مہ اثر شری
 غمزه بفتن ه زن صنعا زین
 یافته زان خضر و میجانجات
 قد و رخس کرده بدستان خجل
 جلوه بکک در می آراستی
 خوبتر از خلد برین منظرش
 دل ز غم مکتبه نانش دو نیم
 از فلک او تیره سر انجام داشت
 دید چشم سپیش یک نظر
 و چه کلو کلفت نکو گوهری
 رخنه گر خانه جانے بود
 گای من و دل هر دو بقرمان تو
 از دل من بردش کب و قرار
 شد ز قضا سوی تو ام را بر
 رحم کنے بر دل و بر جان من
 گفت من تو ز کجا آنجسا
 کرد جنونست چه سود است این

خیز که اینک متعاقب ز راه
 در دیکمی بود شدش صد هزار
 ای نظر جان تو از نسکیان
 بهر که ابر دل او جوش کرد
 گفت اگر ت آرزوی دل هست
 خرقه و کوشه غاری گرفت
 سوی تو از بهر دعا و گوسند
 باعث وصل تو شود حال تو
 خیزم و آهنگ نسوے غار
 گفت روم چون ره دیگر ندید
 رفت بکوه و بسه سال تمام
 باعث نویدش امید شد
 یافت بهر کوشه و شهر و دیار
 بهر زیارت سوی آن غار شد
 خاک درش بوسه چهار داد
 حل شده از لطف تو بهر مشکلی
 سوده ملک خاک درت جبین
 باز در پانیم ز امید و ز بیم
 رفت پس آنگاه بمادای عشقش

میرسد غم سار و نو کردی تباه
 گفت چه سازم بکار تو هم
 یا بکشم یا ز در خود مران
 آری از آنجا که شهباز رفت
 که چه متناسی تو یک خط است
 تا رسدت کار بجائی که شهر
 قبله حاجات خود آنکو گوسند
 من هم اگر بخت تو یاری کند
 تازه نو اگر دی عشاق وارد
 کرد زمین بوس بره و روناد
 شد لقبش کوهی باباش نام
 گشت مجازش بحقیقت دلیل
 طنطنه حالت شیخ نثار
 دید همویدانظر ذوالسنن +
 رفت و سرخوشش پایش نهاد
 نسر فلک طایر ایوان تو
 در ره دین ثانی روح الامین
 ساعت چندی بر درویش بود
 کرد بر حور آنها جای خویش

نام قریبان چو شنید آن فکار
 دل بکه با اینهمه آهونهم
 شاه که احوال که اکوش کرد
 رحم بر احوال که ذکر دست
 بایدت از خلق بخاری گرفت
 از دم اخلاص کتیرند بهره
 شاه خبر یابد از احوال تو
 ورد دعا های تو کاری کند
 عاشق بیچاره چو اینها شنید
 کرد چنان کان صنم ارشاد او
 رفت و ز وصل همه نو می شد
 شرفش مغفص جبرئیل
 بشاه که آن حال خبر دار شد
 و ز اثر سجده بوجه حسن
 کای حرمت کعبه هر بیدلی +
 کوی اجل در جسم چو کان تو
 هست ایستد کم که رطف عمیم +
 و زلفش لوی سعادت شرف
 دختر شه نیز بدستور شاه

کشت عبیر از قدمش خاک راه
 باتن چندی ز رفیقان خویش
 مخزن اسرار سخن باز کرد
 چون گل و چون غنچه دهن باز کرد
 مرده که همت در دولت کشا
 جاذب عشق تو چون شد قوی
 ز پیر فراتم چه بکانت رسید
 بایدت از شربت وصلم چشید
 با جگر حسته و جان و فکر
 گفت که ای سرور خیل پری
 عشق تو زمینان بلم جاکرفت
 کاز الم لذت دنیا گرفت
 شکر گذاری تو ام و جبهت
 چون بخدا راه نمائے منے
 مدچو شنید این سخن جان چور
 کشت تہی از خود و از دوست
 نعره زد و کرد ز تن جامہ چاک
 حلد و بیاز بر خویش کند
 خواست یکی خرقہ و برد و سب
 عاشق معشوق بیکان نشست
 چون نتواند کہ بجوشش نشاند
 جامے اگر عاشق صاجد لے
 خیز و بکلف و امن بہت بکیر
 در طلب اہل حقیقت ہمیر
 در کتب تو اینخ مسطور است و از اینہا ہمہ مستفاد میکرد و کہ ہوسناکی و عشق صوریرا در تلطیف روح و تجرید
 علائق و رسیدن بمقامات عالیہ مدخلی عظیم است کہ بعد از طی مراحل مجازی نفوس مستعدہ لایاقت
 عشق حقیقی و مکاشفات غیبی ہمہ رسد و محتمل است کہ کلام بلاغت انتظام مشیخ کہ الہیجا نقطۃ بحقیقت
 اشارہ باین نکتہ باشد و مویہ نہیں معنی است شعر عارف ربانی مولانا حاجی محمد کیلانی علیہ الرحمہ بیت
 دل روشن بتقریب ہوس عشق اشنا کردہ اگر خواہد کہ آب آتش شود اول ہوا کرد فصل در ذکر سلسلہ جلیلیہ سادات
 جز ایر کہ در شوشتر متوطن و بسادات نوریہ مشہور اند بیان فضایل و مناقب افاضل این سلسلہ علیہ تسلیع
 مقامی عظیم منجواہ و در نیجا چون اختصار ملحوظ است بذکر بعضی از انہا میپردازد و از ابتدای سلسلہ کہ سید

رفت پس آنکاہ بہ کان خویش
 لا بکنان گفت کہ اسی نامراد
 آمدہ ام تا کمنت پیروے
 زاہد روشن دل پیر ہنیر گاہ
 من بحقیقت شدم از خود بری
 اطلب تو کہ چہ نیاید بہت
 پیر منے بلکہ خداے منے
 کرد اثر بر جگرش عشق پاک
 و آنکہش از صومعہ بیرون فکند
 جذبہ کہ از شہر بکوبش دو اند
 بی چو حسریغان و غا غافل
 و ازین قبیل حکایات بسیاری

علامه ذی‌جاه سید نعمت الله است و او از جزایر شوش شهر هجرت نمود و شروع نماید و احوال هر یک را فرداً فرداً موافق شناخت خویش در ذیل ایشان به راست قلمی در است کتاری مینگار و بعضی را که احوال آنها معلوم نیست یا بمرتبه عالی فضل و دانش نرسیده اند بنام آنها اکتفا نماید تا این مجلس عالی را پیرایه جمعی پوشد و بهم اجامی نام و اثبات مقام و ادای حق هر یک از اکابر که اولیای نعم اند و اخوان معاصر و بر دران معاشر شده باشد و ضمناً نسب نامه این شجره طیبه منسق و منظم گردد و نیز چون در حین تحریر این رساله که بخت نامساعد غنود و شهبستان حیدرآباد تیره روزی و از وفور افکار و الآم و تفرق بال و زیادتى اسقام و احوال طبیعت افسرده تر از هوای رستمانی و حواس پریشان تر از اوراق خزانست خواستم که بنام این بزرگواران کام نخر اشیرنی چشاند و باین بهانه فسانه خود را مشغول دارد تا مگر کرائی افکار فی‌الجمله روی بسکی آرد و در ضبط تاریخ ولادت و وفات هر یک به سبب اندر اس تصریح نماید و با احتمال اینکه شاید غلط نوشته شود و اسقاط تاریخ را لازم بشمارد و چه هیچ نسخه و کتابی در نظر حاضر نیست هر قدر که زمانه بتحریر آن مساعدت نماید و نوشته شود و همه از نظر خاطر است و درین نضجی طبیعت انصاف و اندک حافظه را چه استعداد باشد و حسب الله عای بعضی خلان کرام سیما برادر زاده فرزند مقام سید رضی ابن سید ابوالقاسم که پیوسته همدم و انیس بود و در این باب بسی التماس و سماجت نمود بتحریر بعضی از اوضاع فرنگ خاصه جماعت انگلیسیه با فریبنگ قدری از اطوار و احوال این کشور بی‌پا و سر و در طی احوال عظیم الاحتمال خویش ندگر جمعی از فضلای فضیلت منظر حکما و دانشور و شعراى سخن‌گستر که معاصرین آن پیشوایان مآجد احقر بوده اند مبادرت مینماید و هر گرا دیده باشد بی‌اشارت ننخواهد که نشت در بیان نسب سید عالی سید نعمت الله فضلای عالیجناب و علمای والا انقباب نسب آنحضرت را در کتب معتبره بدینوجه نوشته اند سید نعمت الله بن السید عبد الله بن السید محمد بن السید حسین بن السید احمد بن السید محمود بن السید عیاش الدین بن السید محمد الدین بن السید نور الدین بن السید

سعد الدین بن السید عیسی بن السید موسی بن السید عبد الله بن الامام ابی الحسن موسی الکاظم علیه وعلی ابی الهی السلام
 ونسبی را که چنین قلیل الوسایط باشد آمده انساب عالی گویند اجداد کرام آنوالاجاب از صدر اسلام همه
 امامی مذهب و در شیخ فرزانه و هر یک در عصر خود بعلم و زهد و تقوی یگانه و مقتدای خلقی از ابوالباب
 آن زمانه بوده اند و الی الآن بنی اعمام آنجناب در جزایر و روزگاری بغرت و اقتسام دارند اعراب آن نواح
 که بر دو طرف رود و در جله و فرات سیاه چیمه دارند از بنی ضرغل که همه امامی مذهب و مشفق بنی که خفنی مذهب
 و محکوم حکیم احدی از سلاطین عجم یار و مینند و با و الی بغداد و ماشاتی دارند و سادات جزایر را به پیروید
 میطیع و متقادند و با اعتقاد می سکند انحرز و بوم از عرب و رومی در حق سادات جزایر نیست که اگر کسی
 نسبت باین سلسله علیه بد رفتاری نماید و یا سوء ادبی از او سرزند بیلای صعب گرفتار خواهد شد که علاج
 آتشوار و کشت نامی خلق روزگار باشد و حق میثابته خود ستائی و خود نمائی هر کس از سلاطین و عیسان
 و اعانم و ارکان که باین سلسله متضوی بنیان اعم از سکند جزایر و یا متوطنین شوشترا به هر یک ازینها در پیرو
 که باشد بمقام پر خاش برآمد باندک مبتلی از پای درآمد آری ع بال علی هر که در افتاد و بر افتاد +
 صدق رسول الله سخن بنو عبد المطلب + ما عا دانا بیث الا در ب + و ما عا دانا کلث و جرب +
 و من لم یصدق فلیجرب + در یکی از سنوات که حقیقه بصره بود م و سید علی بن سید جابر که از معارف
 سادات جزایر بود جمعی ز و ابر عجم را با خود گرفته از رود فرات بقصد عقبه بوسی عقبات عرش حیات
 روانه شدند یکی از اعانم بنی ضرغل شیخ فرج الله نام بطمع مال چشم از تنک و نام پوشیده با جمعی از ثبه
 روزگار آن نفرده سر راه را بان سید ذی جاه گرفته آن بزرگوار بصلیاح دلپزیر با و پیغام داد که این
 همه مردم شیعه مذهب و زوار اند ترا اینها گرفتار نشیوه مردی و مروت دور است
 سخن در گرفت و کار بنی صمد شنید آن از خدای شیخ شمشیری بر آن سید و الا که انداخته بصورت آن بزرگوار
 رسید و پیشوای شد مردم و را بگشتی انداخته بجزایر آوردند در هاشتب حال بر آن شقاوت مال بگشته دیوانه

را برهنه و عریان بر سر صخره نهادند و شام دادی و دستهای خود را خائیدی و در همان حال بعد از دو روز
 بر داد او ایامی و اموال منسوبه را بجزایر آوردند تسلیم سید نمودند و از و معذرت خواستند و این امر خارق
 عادت که بتازکی روی نمود باعث زیادهای احترام از اکابر و عظام استیفته با سادات شد و دیگر از معارف آنها
 بود و سید رحمه و لد سید جابر و سید محمد اطرش و لد سید ادریس که قوت سامعه نداشت و سید ناصر بن سید محمد
 بهمین بزرگواران در قریه صباغینه دیده ام زهد و تقوی و ورع در آنجا ندانم از ذکر و امانت بقسمی که شایسته
 شد و هیچ سلسله ندیده ام علوم همت و سخاوت و شجاعت همه را فطرسیت از سلاطین رده ضیاع و عقاب
 بسیاری بر آنها مسلم است و تمامی فرماندهان آند در توفیر و احترام آنها با قصی الغایه گوشه خوار و رعایت
 ایشان از متقدمین و اشخاصیکه در قید حیات منجمه که مذکور شد بر السنه و افواه صغار و بکبار مردم آند یار
 دیر و سایر است اکنون شروع به بیان ترموطنین شو شتر مفصلا مینماید من الله الاستعانة و التوفیق السیجیلی
 و الحمد للبعید سید المحدثین ابو الفضایل العارف بالله السی نعمت الله رحمه الله و لادته با سعادت آن علامه نجیب
 در قریه صباغینه جزایر من اعمال بصره هشتاد و پنج سال بعد از الف اتفاق افتاد از ایام رده باع آثار رشد
 و برتری و امارات اقدار و سردی از ناصیه همایونش پیدا بود بعد از آنکه چهار سال از عمر او گذشت حسب شاه
 و الدبزرگوارش شروع تبعل نمود و در عرض کیسال کجایش ختم قرآن نمود و سواد خوانی و خطی بهم رساند و بچو آند
 صرف و نحو مشغول شد شوقی مفرط او را تحصیل علوم دست داد که با آن صنغ سر نخو که شیوه و طفاست هرگز
 با هم سنخ و القحات نکردی اوقات شبانه روز بر این مباحثه و مذاکره صرف نمودی تا بن ششست سالگی مقدمات را
 طی نمود و قوتی در مطالع بهر رساند و در آن سن از جزایر طلب علم و کسب فضایل روانه داری و العلم شیراز
 کردید و در آن بده فاضله که دار الفضل است از خدمت شاه ابوالولی میرزا ابراهیم خلف مولانا ناصر علی
 مشهور و شیخ جعفر خلف شیخ کمال بحرینی و شیخ صالح بن شیخ عبدالکریم و سید اجل سید ماسوم و شیخ عبد علی
 جزایری که بر مکتب از آنها نادره روزگار و از غایت اشتها ربی نیاز از طلب است تا نه سال استفا

نموده بدرجه کمال رسیده و باها زو بجمله شریف هر یک حاصل نمود و چیت فضیلتش بلند و اوزه کرد پس
از آنجا عو د ب وطن نمود و سبب عدم عالمی قدش را که نامزد او بود در سلک ازواج کشید و یکسال در آنجا ماند
روانه اصفهان کردید و در آن زمان که بیمار عصار و خرمی روزگار بود انقدر از مجتهدین افاضل و مستعدان
در آن عصر عظم مجتمع بودند که اگر انحصای آن ر بود بطول انجامد در مجالس مناظرات و محافل عظیمه شصت نفر
مجتهد جامع شرایط افاده فرما بودند که هر یک علامه دوران و نادره زمان بودند و در بهر سیدن
یکی مثل آنها مشهور و احوام میباید منقضى کرد و تا از کتم عدمه بوجود آید در آن برگزیده و ذوالجلال مدت شصت
سال در آن بلده مینوشتال در خدمت فیلسوف اعظم رئیس العلما آقا حسین خوانساری و خاتم المجتهدین
مولانا محمد باقر خراسانی و عارف ربانی مولانا محمد حسن کاشانی و شیخ الحدیث مولانا محمد باقر مجلسی رسید میرزای
جزایری رحم الله علیه نمود و فصل دوم در شرح فیم اجل من ان یدکر و اعظم من ان لیسطر مرتبه تبحر هر یک از این اعظام
کالنورانی انظم و النار علی العلم بر عالم و عالیمان مسلم البرهان و بی نیاز از توصیف و بیان است
و سید بزرگوار سر آمد آن علمای اعلام و فضل آن ذکیای عالی مقام کردید در تالیف بحار الانوار از خود
مجلسی راه و کار و اکثری از مجلدات انکتاب تصحیح کرده آن بزرگوار است و همگی رد و قبول از امقبول
و مسلم میشدند با بجز پایه فضل و رتبه کمال انمخرج نام از آن برتر است که زبان کلید قلم از علوان
حکایت تواند نمود و قاصد میربح السیر اندیشه از آن دامانده تر است که در انمر حله تواند پیو و از آفتاب
عالمتاب فضل او زره باز نمودن از مقوله بحر محیط را بمکیال حروف پیو دست و هر چه در فضایل و مناقب
آن علامه دوران مبالغه رود و ناکفته بماند اکثری از کتب مطول را مانند قاموس اللغت و کتب
اربعه حدیث و تفسیر رضی و غیر هم در بدایت تحصیل بجز خود کتابت فرموده و بقدر چهار پنج هزار
جلد کتب علمی که در کتابخانه جمع داشتند تخمینی نیست که حواشی و تعلیقات بجز مبارک ایشان نداشتند
یا تصحیح او نرسیده باشد و بنحوی که گذشت بعد از آنکه در اصفهان از علمای اعلام تکمیل نمود و هر یک اجازه

عاصمه باو دادند و بجز ایر نمود و آنچنان آرد ای بزم افادت و ارشاد بود تا در سنه ۱۰۹۹ حسین پاشا بن علی پاشا
 قسطنطنیه بصره که از جانب سلطان محمد عثمانی وزیر بغداد فرمان فرما بود با او از در عصیان برآمد یعنی ورزید
 سلطان محمد سرداری را بالشکر سیکران بدفع او فرستاد پاشا خود تائب و متواضعت نیامد و از بصره فرار
 و بسمت هندوستان آوار گردید افواج رومی بخو که عادت ایشانست تیغ عاجز کشتی را تیر و بار عایا
 و زیر دستان از در ستیزه آوردند و از جزایر تا حوالی بصره را تاختند و خلقی انبوه ناچیز گردیدند
 جزایر که از اعوان پاشا بودند در آن آشوب نیز جلای وطن نموده هر کس بطرفی فرار نمود از آنجا سید
 نعمت الله نیز در آنسال از جزایر کوچید که از قدیم مقرر یا ست والی عربستان است آمد و حکومت جوینده
 و آن افواج قبل از ظهور شاه سلیمان شان شاه اسماعیل صفوی الان بساطت ششخصه تخصص دارد و این سلسله علیه از بدست
 حال این زمان همه امامی مذہب و در قطب جهان بجلالت قدر و علو شان معروف و ستاوت ذاتی
 و شجاعت فطری و حسن اخلاق بین الانام موصوف اند در ترویج دین عربین و احترام علمای اعلام
 و قیقه فرودگذاشتن نمایند و همیشه در مجالس سلاطین دین پرورد در صدر نشین در کمال عزت و امین
 بوده اند و در آن عصر والی بود سید علی ابن مولی خلیف و او را در خدمت سید اراقی تمام بود و استقبال
 و لوازم ضیافت و میهمانداری و شتر پرستاری خدمتگذاری را بقدم رسانید و باقامت جوینده تکلیف
 نمود و هم در آنوقت عرض مالی شوستر با تماس منضمین تکلیف آمدن با شهربهشت اساس
 رسید و بکمال استخاره رونق بخش مباحث شوستر گردید در آن دوران حکومت شوستر از بلده و بلوک
 بفتحعلی خان بن و خسترو خان که از غلامان خالصه سلاطین صفویه و متعلق داشت خان و عیان
 اعظم و ارکان رعایا تا و منزل شهر استقبال و مقدمه او را با کرام و اعزاز تلقی نمودند و بالتام
 ماندن و توطن را از خدمت استدعای نمودند آنحضرت نیز مستبدل آنها را قبول و توطن جنتی بار نمود و از آن
 روز باز شوستر موطن اجداد و الواتبار گردید بکلی مردم بلده و بلوک غاشیه اطاعت آن بزرگوار بر او

و حلقه ارادت او را بر گوش کشیدند و در رسه و خانقاه بنحویکه لایق آن سید عالمجاوه بود با اعتماد از
 پیشگاه پادشاه مالک کاتب شاه سلیمان صفوی شغل حلیل شیخ الاسلامی و قضایات و تدبیر نیابت
 صدارت و امامت جمعه و جماعت و دولیت مسجد جامع و افر معروف و ذبی از منکر و سایر مراتب
 شرحیه بلد و بلوک و سایر بلاد فریبه بنحویتش مرجع شدند و همه آن اشغال خطیره را برنج استوار و تعظیم
 کرد و اقارب و ذوالارحام بنحویتش از جزایر باد پیوستند و آنحضرت با همه طریقه مواخات و مواسات
 بعمل میآورد و از آنجمله بود سید فاضل سید صالح بن سید عطاء الله بن سید محمد بن سید حسین که عموزاده
 حقیقی سید عالمجاوه بود و او را شوشتر گردید و در آنجا سکنا گزید از اقیای روزگار و از علوم متداوله
 خالی از برطنبو و بعد از چندی درگذشت و از وی یک پسر خلف شد سید اسمعیل و از وی بود و آمد سید فاضل
 عالی سید زین الدین علیه الرحمه وی عالمی نثر و فاضلی بی نظیر و کسب علوم از خدمت سید عبد الله
 نموده بود در اکثر علوم افادت پناه خاصه در نحو که سیبویه عصر و در آن فن از یک تا زبان بغایت
 با دستکاه بود و بر کتب متداوله مانند مغنی اللیب و مطول و استبصار و شرح لمعه و مشقیه و شرح کتبه
 در طی مباحثات حاشی مغنیه متفرقه در سلک تخریر کشیده و در عراق و فارس بفضیلت صحبت
 بسیاری از فضلای نامدار رسیده و خط نسخ را بغایت نیکو و با سلوئی که بایست نوشته و شش خیر در
 بدایت تحصیل بعضی آبیات را در خدمت آن بزرگوار خوانده ام و تمامی بنی اعیان مقدمات را
 از خدمتش استفاده نمود و در حجر تربیت و برکت انعامش بدرجات علیا رسیده اند
 در سن که هفت که عمر او یکصد و کسری رسید و تمام آن عمر که انما به صرف نشر علوم کردید ازین
 دار قیادار بقاشد منت در جو امر قدس نورالدین آرمگاه یافت حشره اشع الصدیقین از
 او چهار پسر نمود سید صالح و سید یعقوب و سید اسمعیل و سید محمد علی سید یعقوب در غفوان شاد
 بی اولاد و اعتقاد درگذشت باقی هر سه بزرگواران تا صین تخریر رساله در قید حیات و بز علوم

و فضل آسته و بجلیه زهد و تقوی پرآسته اند دیگر سید بزرگ منش میر سید علی ابن میر عزیز ابه
جزایری که او نیز ابن عم بلا واسطه سید نعمت آتد بود و با پدر و اردوشو شتر کردید و بانگ مبهلتی پدر
بزرگوارش شربت ناگوار مرگ چشید و در جوار مسی جامع مدفون گردید و حسب آلاسته عالی
لرستان فعلی علمیر او خان که از اعظم روسا می ایران و در سلک غلامان صفویه منسلک بود و در نور
آزادی و در خرم آباد که شهری بارون و شکوه از بلا و نقیسه پیش که هست توطن خستیا کرد و کبشر
علوم مهارتش بکمال و در تقوی و در عیال مناصب شریعی بخدمتش مرجوع و در نزد ولس
و اعظم اندیاری بغایت موقر و محترم بود و در بهانجا در گذشت اولاد او آن نجسته نهاد و در آن
بلده فرخنده بنیاد روزگاری بغزت و چشم دارند میر سید علی کو چاک را که با هم جدی اعلامی
خود موسوم بود در آن بلده دیده ام سیدی عالی قدر بزرگ منش و در علوم مستاد و له مربوط و روزگاری
با چشم شست چند سال قبل ازین فوت او مسموع شد رحمه الله علیه دیگر شیخ حمد جزایری که با سید
نعمت الله نسبت بسببی داشت بشوخته آمده مکن نمود وی نسبت با ما مثل و اقربان خود بصلاح و تقوی
با اطلاع کبشری از علوم متداوله و مسائل متفرقه ممتاز و در تقدس و در سرعت کتابت بی
انبار بود کتب مطوله بسیاری از علوم متفرقه در کتاب خانه جدا جدا بخط او دیده ام و در هم آنجا در گذشت
از پنج سهر مختلف شد حاجی مؤمن حاجی علی و حاجی ابراهیم و حاجی تقی و شیخ محمود و حاجی ابراهیم
و حاجی علی از اخبار روزگار و بکنت و تروت در زمره بنجار فرخنده آمار در شمار بود و اندام آخر بسیار
از آنها مانند خفا آبیاری و اجرای انهار در آن فواج بیا و کار است شیخ محمود اگر چه کهن برادر بود اما از
برادران کهنین مس بیتر و حطس از علم و تقوی او فریو و بعلوم متداوله دستگامی عالی داشت و
بمصاهرت سید نورالدین سر میاهاست بکلمان می افراشت و همه در گذشتند و شفا صی که از آنها
باقی ماند اند و شو شتر و جابای دیگر از کتساب علوم بی بهره و لایق بیاق این دفتر نیستند

آری شیخ محمد علی بن شیخ محمد بن حاجی علی بن شیخ محمد حفظه الله که از سن صبا یا تا این آیین این خاکسار بمنزله زمان
 برادر جانی و یار وفادار است در حضر و سفر با من جلسین سپس و هرگز در نزد من که آری من از خود بقصور رضی
 نشده است بسی نیکو فعال پسندیده خصال است او نیز در عداوت تجارت نام آور و بین الانام مشهور است
 احوال این بزرگواران جمله خارج از بحث بود که بسبب ارتباط کلامی هست نکارش یافت نکردن کان
 اغراض نمایند با جمله سید عالم جناب مردم را به بنای سجد و مدارس تخریص نمود و در هر محله مسجدی برپا شد
 بخوید سبق ذکر یافت و در هر مسجد یکی از اعظم طلبه را با نامت معین نمود و بوجو و آن بزرگوار محاسن بیغ
 خراود آید یار رونق یافت و تا آن زمان اکثر مردم آن شهر جهال سمع رفت و در فرائض بسنن و قواعد شریع
 شریف فرو گذاشت بسیاری میشد حتی آنچه را بر مردم تعلیم فرمود و بحق حقوق آن سید و الاتبار مردم آن
 بلاد از هدایت و ارشاد خارج از حوصله احصا و شمار است و از اعظم تلامذ او بودند مولانا محمد بن علی النجاشی
 و مولانا محمد بن حسین سید محمد شاهی و حاجی محمد حسین کرگری و قاضی نعمت الله بن قاضی معصوم
 و هر یک از بزرگات انفاس قدسیه آنحضرت با علما درجه تبحر و فصیلت رسیده اند و الی الان تمامی فضلاء
 خوزستان و آن نواح نسبت تلمذ را بیک یا دو واسطه با جناب میرسانند از افاده ارشاد مردم و با
 تصنیف و می نیاسود و بمواعظ و ارشادات مؤثره که شکران تبه ضلالت را بجا و مستقیم دلیل و رہنما
 بود مصنفات بسیاری از او در صفحه روزگار بیا و کار است و الی الان مصنفات او مقبول علمای عرب عجم
 از هر دیار و قنای او معمول بفضلهای فضایل شعاریست و بحق کلام و وحی نظاشن با علما درجه متانت است
 از آثار اقلام او است شرح کبیر تندیب الاحکام شتمل بر دوازده مجلد و بعد از آن تصرفات و مختصات
 در آن نموده شرح صغیر را که واجبی تمام دارد و در هشت مجلد اقتصار نمود و شرح استبصار سه مجلد شرح عوالم
 اللالی و مجلد انوار النعمانیه و نوادر الاخبار هر یک دو مجلد ریاض الابرار سه مجلد زهر البع و دو مجلد قصص الانبیاء
 شرح توحید صدوق شرح خجای شرح عبیون الاخبار شرح روضه کافی شرح صحیفه کبیر و صغیر شرح

تهذیب النسخ شرح للیب حاشیه مدون بر شرح جامی رساله منتہی المطلب ہدیۃ المؤمنین قطع ایچا
 مسکن النسخون فی جواز الفرار من الطاعون مقامات النجاة حواشی کلام اللہ کہ مولانا محمد درسدہ مجلد تدوین
 نمود و حواشی بربیع البلاغۃ و بر شرح ابن ابی الحدید و بر اکثری از کتب حدیث و فقہ و عربیت حواشی تعلیقات
 شایستہ دارد کہ ہر یک کارنامہ و حصصی ازہا باعث اطنا بست تا در سالہ کچھ از وی یکصد و ہزار و
 کہ سون طواف مشہد مطہر رضوی علیہ تجتہ و الثناء اورا کریمان کیر شدہ رود اند کہ دید بعد از حصول آنست
 عظمی در جمعیت بمنزل جاہد من اعمال فیلی ازین سہرای عاریت بریاض رضوان شافت اللہ انکم کنہ
 فی قرآنس الجہان و افض علیہ شایب البرحمۃ والغفران آستان فیلی کہ مشہور است کہ بزرگ
 و بقرب یکصد ہزار خانہ دار کا پیش است ہمہ امامی مذہب و شیعی فطری اند اجیار آند بار بار کا ہی
 عالی بر مرقد و ساختمہ و موقوفات بسیاری وقف آنسہ کار و قرآء و خدمت میں نمود والی الان
 آن عالی بار کا ہ مطاف مردم آن دیار است از چہار پسر مخلف شد سید نور الدین و سید حبیب اللہ
 و سید محمد شفیع و سید جمال الدین سید حبیب اللہ و صغیر سن تمیز نار سیدہ و وفات نمود و از سید محمد شفیع
 اولاد ذکر مخلف نشد و سید جمال الدین از وی کچھ مخلف شد سید مجد الدین بہند دستان آستاد
 و از وجہی نشد مولود و محنتین و اکبر اولاد سید نور الدین سید الاویب الفاضل للیب العارف
 الاریب جامع الفضائل محی العلم ابو عبد اللہ السید نور الدین بن السید نعمت اللہ طاب ترہ
 بعد از فوت والد بزرگوارش بمقاد الولد احر بقیدی بابائہ الغر شعلہ افروز بر زم افاضت و مخلص آرا کی
 انجمن افاوت بد تولد با برکت و اعزاز آن بزرگوار در شوش شہر نشد لیکر ادہشتاد و ہشت اتفاق شد
 بعد از چہار سالگی باشارہ والد بزرگوارش شروع بتعلیم و علم نمود و از فرط محبت و اشفاق کہ پدر
 بر او داشت خود بتعلیم او پرداخت و صغیر سن قبل از تکلیف بسوق طواف مرقد امام مقرر
 الطاعہ علی ابن موسی الرضا علیہ السلام روہ پیامی خراسان کردید و در آن مکان بہشت نشان

نحمدت علامه زمان شیخ اجل او حدیث محمد حرمه الله که انوار فضایل و مناقب او مانند آفتاب
 جهانگیر بر ساحت آفاق تابیده و از زبان ستغنی است رسید و شیخ از صفای باطن و ناصیه آن بزرگوار
 آثارش و برتری و دیده اجازه عامه بظلمت مبارک با و داد و از آنجا بوطن بازگشت و در خدمت والد
 علامه تلمذ نمود و در زمانی بسیر چنان استغراقی بعلم پیدا کرد که کمتر کسی را از محصلین میسر شده باشد
 پس روانه صفهان و در آن یونان که در آن پرور از فضیلتی فضایل کسرت و حکما و مؤبدان انشور
 بحکمیات و مذاهب مختلفه فیض یاب و دیده و در وقت پادشاه نجسته اخلاق شاه سلطان حسین صفوی
 گردید و آن پادشاه معدلت کسرت در توقیر و احترام او باقصی الغایه کشید و بحق یکی از خصایص جمیله
 سلاطین صفویه جو امر دی و مروت و تربیت علما و فضلا و مشیخ و زما بود و مقرون بحال بکونی عجز
 در عایت ادب و این شیوه را بر طاق لب نهاده اند کسی را از سلف و خلف با آنها دعوی
 همسری نیست بمجلا بعد از تکمیل حصول اجازه از هر یک از علمای اعلام بازگشت بشوشتر نمود
 و بچو که سبق ذکر یافت والد ماجد بزرگوارش بلاذاعلی بال کساکر دید آن برگزیده ملک علام مرجع انام
 و مقصدای گرام و در فصاحت و بلاغت یکانه دوران بود با سلاطین و خواقین بی بهراس بدبختی
 مکالمه نمودی چنانکه در و پادشاه چهار نادر شاه بشوشتر خرابی که از آن قهرمان بان بوم و بر راه یافت
 مناظرات و مکالماتی که در قیام الطوار و غضب سلطنت از صفویه و ظلم بید او آن چهار روبرو بود
 پاس آداب سلطنت با او نمود و از غریب روزگار و بالقوه احدی نبود و تا حال اتفاقات بر این خلیا
 و ایر و سایر اید و باین سبب و عهد آنجا لجناب رعایا و وزیر و ستان از ظلم حکام و اقویا در همه امن امان
 بود و بدخشن بلاغت و بکونی تقریرش رونق شکن بازار بلغای شهرین مقال و صفای تحریر مصنفاتش
 کسا و فکن کالای فضیلتی ماضی و استقبال است رساله فردق مشتعل بزکات عربیت و بلاغت
 و نشأت و خطب بلیغه جمعیات و منکحات او هر یک کارنامه است که رسم بلاغت را در صفحه

روزگار بیا و کار گذار گذاشته است اشعار عربی آن تصیح عهد بغایت و بختیده و سواد و ادب و نظم الاحزاب
 نیل انفعال پرچم بلعای عرب کشیده ز بیانی خط ننخش دست خوشنویسان عالم را بجهت بسته و رعنا
 شکسته شش صفای بنفشه زار بنا گوش لبران را در هم شکسته علوفرت و صفای طویت و سخاوت
 از اجدا و کرام میراث و پشت و در مدت العبر مجمع زخارف و نبوی که از بی تمییزه او را باندک مسامحتی
 میسر آمدی همت نمیکاشت مناسب شعریه که بخدمت و الدبزرگوارش مزجوع بود و نه همه با و نه
 تند و بآئین تباسته بقدم رسانید روزگاری صرف علوم دینی و نشر معارف یقین نمود تا عهد
 نادشاه که بنیادی افسردگی و هو و عصا و از روزگار سرخوش زلال رکشیدند عزالت در مزاج
 آن بزرگوار استیلای یافته از معاشرت مردم و همن کشید و باز و باقیه عمر را گذرانید از ما فرست
 فیض شیم دست شرح قسم طهارت ماطن بخنجه و ترجمه آن اخلاق سلصافی و رساله ظهوریه که بر دور
 حسب الامر شاه سلطان حسین در سلک تحریر کشید رساله شکیات نماز ترجمه حدیث وصیت
 هشتم ترجمه قصص الانبیا رساله فردق و غیر هم از خوشی و تعلیقات مدونه که هر یک بموقع خود نظیر
 دوازده امامی که در آن قیاس آیه نور را فرموده بر حسن بلاغت و کمال فصاحت او کوا و و ایر
 برهنه و افواه است از اطناب احقر از مکر دم و درین رساله ثبت نمودم **اللهم صل علی خاتم النبیین**
و شافع یوم العرض الذی فصل الائمة احکام الذب و الفرض و اشرق بنور نبوته اظفار الافاق ان الطویل
و العرض محمد المصطفی الذی احب باه برسالته الله نور من انوار و الارض اللهم صل علی وصیته و خیر سروره
 و وارث غلویمه و شافع طوره و ناصره فی عقیبه حضوره علی المرتضی الذی نوره مثل نور الهم صل علی
 فلقة الازنبیح الباکیه فی کل صباح و روح العایده انما اللیل و اطراف الصبح فاطمة الزهراء الی شملنا
 العلیا لکنسکوة فیها منصلح اللهم صل علی ریحانی الرسول البتدری اشهدین باندی کل فاجر فترقی لینی
 بنوریهما بیته بنی البحر فی البری الحسن و انهما المصلح فی رجاجة الرجاجة کانهما کوا کتب دری اللهم

صَلَّ عَلٰى ذِي الشَّجَرَةِ الْمَيْمُونَةِ الَّتِي بِيْهَا الْاِمَامَةُ مَعْرُوْنَةُ وَبِالْعَزِزِ وَالْكَرِيْمَةِ سُخُوْنَةُ عَلٰى ابْنِ اَبِيْ حَسَنِ زَيْنِ الْعَابِدِيْنَ
الَّذِي نُوْرُهُ يُوْقِدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُّبَارَكَةٍ زَيْتُوْنَةٍ اَللّهُمَّ صَلِّ عَلٰى اَلْمُطَهَّرِيْنَ لِمَلَكَةِ الْبُيُوْتَةِ وَالْمُعَلِّمِيْنَ لِلنَّبِيِّ الرَّضِيِّ وَالمُرْسَلِيْنَ
اِلَى الْاِخْلَاقِ الْمُرْتَبِيَةِ مُحَمَّدٍ الْبَاقِرِ وَجَبْرِ الصَّادِقِ الْبَاهِوِيْنَ اِلَى طَرَفَيْهِ سُوَيْتَةَ لَاشْرَفِيَّةٍ وَالاَعْرَبِيَّةِ ثَلَاثًا عَلٰى
السَّيِّدَةِ السَّيِّدَةِ النَّبِيِّ وَالْاِمَامِ الرَّكْبِيِّ الرَّضِيِّ وَابْنِ الْكَاذِبِ الْكَاذِبِ الْمُضِيِّ مَوْسَى الْكَاطِمِ الَّذِي هُوَ مِنْ زُرِّيَّةِ سُوْرَانِهِ يَكَاوُزُهَا
يُضِيُّهَا ثَلَاثًا عَلٰى السَّيِّدَةِ الْاَبْرَارِ الْاَضْمَانِ بْنِ زَاوَةَ جَنَابِ تَجْرِيْهِ مِنْ شَجَرَتِنَا الْاَنْثَاءِ الْمُسَوَّمِ سَيِّدِ الْاَفْجَارِ
الْقَدَرِ عَلِيِّ بْنِ مَوْسَى الرَّضَا الَّذِي نُوْرُهُ عَلٰى عِلْمٍ وَنُوْمٌ سَنَةً مَا اَللّهُمَّ صَلِّ عَلٰى الْاِمَامَةِ الصَّادِقِ الَّذِي هُوَ سَيِّدُ
الْاِمَامَةِ بِذَوِّ الشَّيْبَانِ قُرَّةِ عَيْنٍ وَرُوْحِ مُحَمَّدٍ النَّبِيِّ عَلِيٍّ الْقَتِيْبِ وَحَسَنِ الْعَسْكَرِيِّ الَّذِي هُوَ نُوْرٌ عَلٰى نُوْرِ اَللّهِ صَلِّ عَلٰى
عَنْ نَعْتِهِ عَلَمِ الْاَنْثَاءِ وَيُظهِرُهُ اللهُ فِيْ اَرْضِيهِ مَوْسَى شَاءَ وَهُوَ اَجْمَعُ عَلٰى مَنْ خَلَقَ اللهُ وَالنَّسَاءُ الْاِمَامُ الْمُهَيْبِيُّ الَّذِي يَهْدِيْهِ اللهُ
لِنُوْرِهِ مِنْ شِئْءٍ اَللّهُمَّ جَعَلْكَ نُوْرًا لِدِيْنَ صِرَاطِكَ الْمُسْتَقِيْمِ وَاعْزُهُ مِنْ شَرِّ الشَّيْطَانِ الرَّجِيْمِ وَبَصْرُهُ الْاَمْتِثَالِ
لِيُسْتَقِيْمَ فَاِنَّكَ قُلْتَ وَبَصْرِبُ اللهُ الْاَمْتِثَالِ لِلنَّاسِ وَاللهُ يَجْلِسُ شَيْءٌ عَلِيْمٌ بِالْحُكْمِ بَعْدَ اَنْفِطَاحِ اَمْرِهِمْ بِاَيْدِي
مُهَلِّيْهِ هَجْرِيْ ثَمَانِيَةَ وَخَمْسِيْنَ بَعْدَ الْمِائَةِ وَالْاَلْفِ نَحْمُ ذِي حُجَّةٍ دَاعِي حَقِّ رَا اَجَابَتْ نُوْمٌ وَجَسْبُ لَوْصِيَّةِ
دَرْجُو اَرْسِيْ جَامِعِ اَرْسَاكَ يَا فَتَى تَعْمَدُ اللهُ بَعْفَرَانَهُ بَارِكَا هُوَ دَرْجُو اَرْسِيْ مَعْرُوسَتِ اَبِيْ مُحَمَّدِيْنَ وَذُوْلِيْ كَهْفَانِيَّةِ
نَحْرِيرِ وَشَاعِرِيْ بِيْ نَظِيْرٍ لَوْ دُوْرَبَاعِيْ دَرْجُو اَرْسِيْ رُبَاعِيْ دَرْجُو اَرْسِيْ رُبَاعِيْ دَرْجُو اَرْسِيْ رُبَاعِيْ دَرْجُو اَرْسِيْ رُبَاعِيْ
شَيْخِ الْاِسْلَامِ فَخْرِ سَادَاتِ وَصَدُوْرِهِ بَاغَايَتِ حَزَنِ سَالِ تَارِيْحِ اَمْرِهِ شَدْحُكَلِهِ بِسِيْدِهِ وَدَرْجُو اَرْسِيْ لَوْ
دَرْجُو اَرْسِيْ وَنَعِيْمِهِ كِهْ بَاغَايَتِ مَالُوْسِ وَخُوْشِ اَبْدِ اِتْفَاقِ فَتَا دَهْهَسْتِ وَبِاِيْضًا بِرَبِّهِ اَزْوَاقِهِ سِهْ فَرُوْدِ مَقَامِ
بِاِيْلِ بِنَاغِ اَرْضِ شَدْحُ مَا تَمَّ عَامٌ رُوْدِ اَدْوِجُوْفُوْتِ بَهْرِ مَارِيْحِ شَدْحُ بَا اَلْ عِبَارَةِ فَيَقِيْ شَيْخِ الْاِسْلَامِ
وَازْوَاقِهِ شَدْحُ مَخْلُفِ شَدْحُ عِبْدِ اللهِ سِيْدِ تَعْمَدِ اللهُ شَهِيْرِ سِيْدِ اَفْغَا لِيْ حَسِيْنِ سِيْدِ مُحَمَّدِ فَرِيْحِ اَمْرِهِ سِيْدِ
سِيْدِ طَالِبِ سِيْدِ رَضِيِّ سِيْدِ الْكَلِيْمِ حَقِّ لَحْرِيرِ مَقْدِيْ الْاِمَامِ مُجْتَهِدِ الْهَامِ عِلَامَةِ الْمَشَارِقِ مُحَمَّدِيْ كَلِمَةِ السَّيِّدِ عَلِيَّةِ
بِنِ سِيْدِ نُوْرِ اَلْبَنِ عَلَيْهِ الرَّحْمَةُ شَمُّ اَرْفَاصِيْلِ وَمَنَاقِبِ اَنْدَرِيَا سِيْ بَكْرَانِ مُضِيْلَتِ رَا دَرْجُو اَرْسِيْ مَخْصُصَةً كُنْجَانِيَّةِ

از مقوله آب دریا را بغربال پیوند است و اگر خو بهم ذره از آفتاب بگردد و فضیلت مجامعت و
 و حالات و کرامات و مجاهدات و ضبط ادقات و طور معاش حسن اخلاق از نفع عهد را شرح و هم گنا
 شود و افاضل استعدان از ذکر مکارم او معترف بقصور و در رسیدن با اولین پایه از مروج معالج
 منافس نارسانتر از دماغ محمودانند منظر شوارق انوار و مویده بتائیدات کردگار و از نوادر و زکار بود و شهور
 و عوالم و فلک را هزاران هزار چرخ باید تا مثل او فاضلی بعرضه و جو آید و ولادت با سعادت او هشتم
 شعبان سنه یک هزار و یکصد و چهارده در شوشتر اتفاق افتاد چه بزرگوار او سید نعمت الله که در ایام رضا
 از ناصیه و تفرس ذکا و فهم نموده بود بعضی کتب نفیسه را از هر علم که ساخته و محشی بود و ذبا و بخشید و در
 تربیت او مادر ایام حیات کوشید او هنوز در سن صبا بود که آن بزرگوار این چهار را پدر و نمود و والد
 علامه اش از فرط الطاف پدرانه در سن سه چهار سالگی خود بتعلیم او پرداخت و در اندک زمانی بخواندن
 عربی و علوم مستداوله شروع نمود و ذوقی چنان در تحصیل بهم رساند که هیچ لذتی از مسکلات نژاد و
 بهتر از علم نبود در سن پانزده شانزده سالگی جامع علوم دینی و فقهیه و حادیه کجالات صورتیه و معنویه
 گردید و حیست فضايلش با وجود بزرگوار با عالی و ادانی اطراف و اکناف عالم رسید پس از
 شوشتر بمتخرسان و سایر بلاد ایران از صفهان و آذربایجان و ممالک فارس و بعضی بلاد روم
 سیاحت و از خدمت بسیاری از علمای نامدار و حکما و دانشوران با استفاده رضیات و حکمیات
 نگین نمود و بشوشتر بازگشت و چونکه رتبه کلک و قیام نگار شد و والد بزرگوارش ازین سر امری علیت
 رخت بر بست ماصب شرعیه کماکان از پیشگاه خسر و مادر نادر شاه با و مرجوع بود و ذنوب بسیار
 فیض سرمدی و کل خلق عظیم محمدی از گلستان طبع فیاض میدید و فضایل تحقیقیه نفسانیه را که پیشه
 عرفا است با محاسن شرع قدس جمع نهبت چنانکه این مراتب از ماثر اقلام آن امام بهام تلخیصیه
 من جمله مصنفات آن بزرگوار که بحر سبب موج از لالی آبدار و دجی است مملو کجاوهر تها بر بر بکنان

هویدا و بی نیاز از اظهار است در شوهر و آن نواح علم نجوم در استخراج تقاویم و بیات رواج یافته
 در رونق بخشیده اوست مصنوعات عالی که در سلک تالیف کشیده بر تخر و احاطه اجماع علوم گواه و
 فتادی و سجلات بلوغش ثبت سفاین و کتب و دایره بر السنه و افواه است تا این زمان کسی بمولفات
 او تمحی و خطائی ندیده و بر اکثری از آنها علمای عالم بقدر بجز خود تحسین و آسیرین نوشته اند میرزا قوام الدین
 سیفی قزوینی که احوال سلسله سادات حسنی سیفی قزوینی بر واقفان سیر مستور نسبت و سید عالیشان سلاله
 آنچندان و از مشاهیر فضیلتی زمان بود بعد از آنکه شرح مفاتیح العلمیه تخریر در قزوین باور سید
 مرسله متضمن ستایش و نعت و این قطعه عربی که از منظومات آن والا تبار است نوشته با و فرستاد قطعه
 بجنک و خواستید المودوسی فی بیان مفاتیح الشرایع کافیا فی فیه تمام الکشف عن مشکلاته
 بطرز اینجاء للتی شافیا و اشرف نور الدین مبنیة من الله یدی کل ما کان خانیة
 بدایع شعری حسن لفظی و معنوی درین قطعه تمام است و الحق سید عالیشان در شعر عربی سید بل
 و در نظم لمعه و مشقیه و ادب سخن بنجی را داده مکرر از قزوین آن سید مر قزوینی نشان و فحول فضلای عالیشان
 از اقطار جهان مسائل مشکله و حکات غامضه را که موضع خلاف قهها و حوض اقام اندازا و رسول
 موده اند و آن علامه تخریر همه را جوابات شافی با دلائل عقلی و نقلی در رسایل مودونه باطلع سیاقی
 ارشاد نموده و زنگ کلفت تشکیک از آئینه خاطر آنها زوده است و این مرتب از ماثر
 قلم فیض شیم نوال اجناب در رساله جلیه اولی و آن کتابی است مشتمل بر جواب هفتاد مسئله جلیه ثانیه
 مشتمل بر جواب سی مسئله از مسائل و قیقه مشکله مختلفه از فنون متفرقه که سید فاضل عیجاب
 میر سید علی بنها و ندی که از غایت اشتها ربی نیاز از توصیف است در آنها استکمال و از حل
 آنها سوال نموده است و در رسائل علویه در جواب مسائل شیخ اجل علامه شیخ علی شهو رجویزادی و رساله
 احمدیه در جواب مسائل مولی احمد بن مولی مطلب والی عربستان کاشمش فی وسط السماره باب

اولی الابصار ظاهر و باهرست باجمله سید و الامتقام در علوم معقول و منقول وسیع البال و بجای
 فرید اصفاغ بود و تکفته طبعی و نیکو فی تقریرش شک خنده نو بهار روضه رضوان و بغایت دلپذیر
 در شعر فارسی و نقد و معانی نظیر بود و بحق حد فصاحت تقریر و شیرینی کفشار و سلامت و عدوت
 کلامش پذیر و علیا و درجه قصوی رسیده و خامه حقایق تصویرش خط بطلان بر صفحه مقال اکثر بلغا
 کشیده علامه روزگار و دنا دره او دار و برگزیده حضرت کردگار بود و بارگاه علم و دانش او از آن
 عالی تر هست که شاهپا زخیال با ولین پایه او پرواز نماید و کیت قلم ره نور و در سیر انوادی و طی این
 بوادی از آن سرگشته تر هست که مرحله پیماید و بر خرد پند و بان روشن است که مهر چایبتا فارغ از
 روح و شنا صبح بجلی بی نیاز از صدف و شایست بدقت طبع وجودت و ذهن و قوت حافظه آیتی بود
 از او کی که استغنائی داشت که دنیا را در نظر همتش قدر کف خاک می نمود و بهر چه رزاق حقیقی مرزوق
 نموده بود و بسزل و ایثار و انفاق آن مقرون بحال فروتنی و حسن اخلاق با اقارب و غشایر و
 ارباب استحقاق طریق مواخات و مواسات میبوی، ذوقی وافی و مشربلی صفائی و بغایت در پیش
 مسلک بود با آن علوم مرتبه و جلالت نشان که حکام و احاطم جلیل القدر نهایت ادب را بر معنی
 میباشند و با آنها سلوک بزرگانه بعمل میآید با او فی کسی از طلبه و اهل تحصیل و در ویسین جنمی با فقرا
 در یوزه کرد و فرود میجان طلبه مصاحبه سلوک کردی مباحات بعلم و فضل چنانچه رسم علم است
 نداشتی و از جدل بغایت محترز و این شیوه را مکرده داشتی روز سوم بعد از فوت والد بزرگوارش
 بالتماس مردم از خواص و عوام که بر در مدرسه دولت سمراند در دو دهه است بعد غایبی ما
 جمعه و جماعت را داشتند بخواندن خطبه و ادای نماز جمعه با ما است اقدام و بیعت گذاردن تا عصر است
 که این برادر سیده مرضی را که ذکر احواس او خواهد آمد گرفته و مجرب عبادت برد و خود با مردم با وقتها
 نمود و فرمود که قابلیت سید مرتضی از برای امامت جمعه و جماعت بیشتر از من است و خود اکثر اوقات

خمس را در مسجد کجی منفرداً نماز نیک کرد و در صحراهای شوری معان که فضیله نام آورده حکام و عمال که قیلا
 در پیش سفیدان هر دو بار از اکناف و اطراف ایران بجهت تصدیق سلطنت نادر شاه مجتمع و سفرای
 اروس و روم و غیره هم که بانماس صلح آمده حاضر بودند و آنجمعی بود همییب که نادر شاه یکده کس از
 مشاییر را ببیانیه بقتل آورد و چندان کس را چشم کند و انقدر از آلات سیاست جلوه کرد و نمود که برنج
 خون آشام از همیت آن در زیر بال نسر طایر پنهان کرد و بدو سپهر برین از وشت تکلم برنجوشتن
 وز وید از بیم سلطنتش مجلسیان را حواس پریشان نر از او در اوق خزانگی و دواغ پرانگنده تر از کلهبانی مستان
 و همه را صورت از بیولی منفضل بود و در آنحالت بعد از تقرر سلطنت از آن پادشاه و چهار بان سید
 عالیقدر اشاره رفت که خطبه در تبعیت جلوس خواند خطبه که بخوف و هراس و بختس که دون
 ماس نشانمود و بخواندن آن زنگ تشویش از خاطر همگنان زد و در بهترین نصیحتی جهان و ناسخ کلام
 بلعای شیرین زبانت ثبت و خاطر علمای اعلام و سیر لوج سینه بر خاص و عام هست و سفر حجاز
 که بطواف حرمین سعادت اندوز بود و در حله و نجف اشرف که بکلام نادر شاه علمای عامه از اسلامبول انجا
 و بعد از بجهت تیغ مذہب مجتمع شده بودند با هر یک از سرای مذہب اربعه مناظرات شایسته دار
 و در سیلای ازاد خان افغان باصفهان که با دعای سلطنت برخاسته بود و بالاخره از پادشاه
 نیکو سیرت محمد کریم خان زند مقهور گردید مردم آن بلده متفرق شدند یکی از اعظم علمای نصاری
 که او را کشیش گفتندی و دخل در زمره اسراری فاغنه بود و جمعی از خویشان او در بصره بودند بعد از
 آنکه سید عالی مقام اطلاع بحال او بهرسانید او را خریداری و در خانه بعزت بجداری کرد و از او بکمال بیامو
 و بشردجات آن پی برد و هم در آن اوقات یکی از علمای یهود را از صفهان و یکی از موبدان مجوس را
 از یزد بشوشر طلب داشته توبیت را با شرح بسیاری و کتب مجوسی را از نظر گذرانیه و این
 هر سه را مدتی نزد خود نگه داشت و آنچه داشتند از آنها فر گرفت و انقدر علوم متفرقه و فنون مشتت

و مذاهب مختلفه در اندک زمانی اخذ نمود که حد آنها را خدای و اندوس و مگر کسی را از علمای سیر آمده باشد همیشه میفرمود که اگر پادشاه مقتدری بود که تحمل مصارف بستن نیمی بشد رصدهای ستمی که بر زیجات افاضل سلف برآید و از کهنگی و اندراس محفوظ ماند و لایق ذخیره خزینه سلطین قدر شناس باشد و طریقه آنحضرت در مسائل فرود عینه که محل اختلاف فقهاست و بسیاری از اصولیین و اخباریین بسبب اختلاف از او عدم عصمت و مثل این مواقع لغزیده اند و توسط بود میان مجتهدین و اخباریین میفرمود که این طریقه با ضیاط اقرب و بصواب نسبت و درین جزو زمان که ادضاع روزگار منقلب بر نشان و جرح شکل یکجام ستم گشایان میگردود و اکثر فرماندهان هر دیار و جهت از تربیت افاضل معطوف و ترفی از اذل و ادبش مصروف و بسی پست فطرت و سفله بنادند و باین سبب مناع علم و فضل و جهان کاسه افتاده و دیگر مثل این افاضل نماند و بر عرصه ظهور آمدن دشوار و امر سست مال آری در بعض بلاد و فرنگ مانند انگلستان و دیگر اماکن که در قوهین سلطنت و مملکت داری کرده یونانیان را بر داشته اند و به نیروی التفات سلاطین معدلت کمتر حکم و دشمنان مرفه و باعلا درجه عزت و اعتبار اندانند و افاضل و دشمنان در آن کشور بعرصه وجود آمده اند که حصای آنها عسیه است بر طبع مردم آنند یا رضی عوام مردم بازار ذوق حکمت و دانش بر تنم و منقطع لاجتی در این اوان انگلستان رونق شکن بازار اشرافیان و یونان و هر یک از فر و با کمان مملکت مانع فضائل فیثاغورت و افلاطون است و بوجوه و آنچه در حسن تدابیر آنها دشمنان با و بینک اساس سلطنت و مملکت داری آنها نیز منس و منظم در اکثر ممالک بعینه مانند بنده و سمنان و غیره تسلط یافته اند و داری تمام دارند و درین مجال که نجایش ذکر آنها مفصلا نیست اگر زمانه فرصت دهد در آخرین و چیره شمه از ضیاع و انوار و طریقه سلطنت و معاش مردم اندیاز رتبه و خانه بدایع نگار کرد و ناظران را بموجب شکفت عظیم خواهد شد القصه از شحات سبحان خاسته

قاصبه

آن سید والا قدر است رساله بدینته لاجو حاشیه اربعین حدیث حسب الامر و الذبیر زکوارش و در رساله
در تحقیق قبله جوینزه و شوشتر حسب الاستدعای والی جوینزه سید علیخان بن مولی مطلب و والی شوشتر
تحفه النوریه باسم والدش و آن ده مسئله است در دو علم صحیفه اسطرلاب بالتماس شرح بزرگم
بن عبداللّه بحرانی که بجهت شرف و افتخار و بهمنی و بالاخره از برکت انقاس آن بزرگوار بعد از عیادت
از تقاد و جوینزه اقداد امامت جمعه و تدیس اعتقاد نمود و ذخیره الوایع فی شرح مفاتیح الشرایع
جلیه ولی جلیلیانیه رساله احمدیه رساله در تحقیق ضوابط استخراج طلسم سلطانیه تحفه السنیة فی شرح الخبیه
الحسینیه و سیاق آن مخالف سیاق شرح سید نور الدین است حاشیه و نه بر مقدمات و آن
و دیگر جویشی غیر بد و نه بر مطول خاصه بر فن بدیع و مدارک و مسالک و کتب حدیث و رجال
و معنی اللیب و غیره مخفی نماید که صناعت شعر بر آن نسبت بصنایع علمیه و مقامات علییه پستی
پایه مخاطب است بآن عالجناب نسبت و آن اگر چه ژار خانی و با و پیمانیت و لیکن چون گاه گاهی
زبان فیض زرجانش بانثاء و آن جاری کرده دیده اگر بمناسبت مقام بذکر شمه پردازد و باکی نیست
اگر چه کم کفنی اما مبتدیان و اسلوبی که پستی کفنی و پوان او تخمین را با نصد و نصدت بینت است از تخمین
دل او نیزش فیض سحر گاهی بود و از کلک طوبی مثالش دم جان بخش میجانی پیدا در نظم عرفی کلک
در سلکس زنگ زدای خاطر بدیعی و حریری و زلال طبعش رشک افزای سحر متبسی و معترتی و طبع
و خلط عربی بنفاری که عظم صنایع شعر است شکر شکنان شیراز را صلاهی احسان و نوال داده
و در بدیهه کوئی بسوابع قدسی سر و شان در کنجینه معنی گشاده و فقر تخلص اوست یکی از غزلیات
سحر طرازش که با عارف شیراز مساکنته تصفح را میاراید غزل یا حیره نجد لم ترقوا اجوارا
صبر اعلی جفاکم ضیعتم الذمارا افروخت صبح پیری شبهای صبا شنید و اما علی لیلیا تبنا مع بعثنا
به مغان سحر که بر کوی پاکد کرد و دستی زیاده افشا ندیدار کرد و مارا که میدلان شعوری و غنای بسیار

فلاح الصبا و انتم لم تکرهنا را به سبب اندراس و از زجارجواس حافظه با تمام غزل مساعدت نکرد و
 با آنچه در نظر خاطر بود مقصود رفت روزی در یکی از مجالس مناهست و کس از تلاذه آن و الاحباب
 مولانا حاجی علی الصراف و مولانا محمد با دی کا نکر که هر یک در عرصه سخنوری هم اور و خاقانی و انوری
 و رشک سعدی شیراز در شیرین زبانی بودند و رباعی نوشته بجدتش داوند و نجوی که شیوه ناظمان
 سخن است اسدغای تخلص نمودند در نظر رقعہ هر یک بدیهه جواب نوشته بانهاد و حاجی علی صراف
 ای مهر میرد شنی بخش چنان + من ذره بقدر و تو خورشید زمان + خو هم ز عنایت که تا بدیر من +
 نوری که تخلصی عیان باشد از آن + جواب ای صیر فی نقود انکار و خیال + کجینه دل زد انشت مالا مال +
 یراج تو شود کمال چون سکه بزر + اکسیری و حاجت نباشد بسؤال + مولانا محمد با دی کا نکر
 برد کبت ایخبر و از باب سخن + قسمت شده چون ناصیه فرسای من + اگر منت توقع آن دارم +
 سازی تخلص تو مشهور من جواب + ای تیر فلک تو راست پیوسته کیش + بر جیس سما و ناه است پیش
 آواز هه نواز هر گوشه بند + تو اس بود تخلصت بکم و بیش + مجله سید عالم جناب بعد از صرف
 عمریه نشر علوم و حق طبعی و خیر خواهی عباد و در او اخر عزت گزید و وجه همه از معاشرت خلق بر رفت
 تا در شش ماهه و سبعین و ماته بعد الالف ازین جهان فانی برد و نه رضوان شتافت و داع حرمان
 بردل خرید و همان که انشت و در جوارید بزرگوارش خوابگاه یافت خسته اند فی جواره مع الصدیقین
 از نیای انکار مولانا قواس است رباعی در تاریخ وفات از امر خداوند جهان دار قدیم + +
 علامه و هر در سید خلد مقیم + در بلخ نعیم جای او شد قواس + تاریخ وفاتش طلب از بلخ نعیم +
 داوود پسر خلف شه سید ابوالحسن سید جواد سید عبد الهادی سید بهاء الدین سید عبد الرحیم سید علی کبیر
 سید عبد المهدی سید ابوتراب سید محمد امین سید عبد السلام سید العالم سید نعمت الله بن سید نور الدین انبیر
 سید اعافی سیدی سعید و در فون هندسی و ریاضی مندرج الصمد ربعد ساعری بغنی تمام داشت

دیوانی تخمیناً سه چهارم از او بیاد کار است اشعار جریسته دارد و سید تخلص او است در جوانیها
از شوستر برآمده در عراق و خراسان تکمیل علوم ریاضی پرداخت و از آنجا بپهنه نسا و از پادشاه
و بجایه محمد شاه عزت و چشم مفت و بستن زین جدید محمد شاهی سرآمد رصدهندان و قیقه یاب و
احد ق اختر شناسان بطلمیوس متساب بود در پیشاور در شاهنامه که هر یک صد و پنجاه و یک با عقب در گذشت
رحمة الله علیه سید الاولی الاجل الفاضل الادیب الاحل سید حسین بن سید نورالدین سیدی
عالمشان و در قون ادریه دستگامی عالی است کسب فضایل از والد مبرور و نمود و در پدایت
حال پهنه نسا و چهار و ناچار تکلیف محمد شاه و در شاه جهان آباد دینی اقامت نمود و اوضاع این کشور مناسبت
طبع آن عالیجناب و چنین است حال هر سیکله و رانی کجک تمیزی باشد با اختیار خود رضا بماندن نمیدهد
با کجک از شاه جهان آباد به نکاله و از آنجا بر چهارم شده و بوطن نمود از آنجایی روزگار و بغایت عالی است
بود و بدست بدل و پیشا که بر سلسله قبیله نمود از اموال بسیاری عاری گشته مجاور اراض مقدس
بخف اشرف گردید و در آن مکان بار بکت و عز از بطلعه و تحقیق مطالب علمی و عبادات و ریاضات
کار و بود و در بهمانجا فون شد طوبی حسن آب در اکثری از کتب علمی تعلیقات شناسیده دارد و از او
یک پسر بیاد کار ماند سید محمد علی سید انا و حد الامجد السید محمد بن سید نورالدین معلوم شد اوله مروط
در انشای فارسی بغایت ماهر و جده قوی داشت بسی و ارسته و ازاده و مزاج بود در شوستر در گذشت
و در جوار پدر بزرگوارش آرمیده علی الله مقامه و از او هفت پسر بوجود آمد سید احمد سید علی سید حسن سید معصوم
سید طیب سید زکی سید کاظم سید الفاضل المحقق الکامل اسوة العرفا السید مرتضی بن سید نورالدین
وی از اعظم فضلاء این خاندان و در تقوی و ورع از اولیای زمان متخلق با خلاق حمیده مصطفوی
و متادب با ادب مرضیه مرتضوی بود استغاده علوم منقول و معقول از پدر و بر او نمود و به حسب
کمال سید کیفیت ریاضات و سلوک آن زنده جا و ید اتساع مقامی عظیم منجواهد و در مدت العمر که در تب

بهنقا و رسید بیک خرقه و لب نانی که رازق عباد داده بود و گذرانید و در این ظرف مدت
 پانزده و نوزده مدرسی که داشت بیرون نگذاشت باز و او عزالت بسر برد و بخوبی که سبق ذکر یافت با ما
 جمعه و جماعات و هدایت و ارشاد و تدبیر و تدبیر عمری سپری نمود و جوشی و تعلیقات مدونه بسیاری در
 بر فن دارد و بغایت عالی فطرت و صفاتی طویبت و خسته اخلاق بود آنچه از او صاف بگرای او لیا
 در کتب و سفاین نوشته اند و از آنها در جهان نشانی نیست در بول و اعانظم و ارکان از آنچه در راه ندای
 و با فقر امیرش نمودی خطب بلوغ اعیان و جمعائش آیات بلاغت را دستور و در خواندن خطبه و قراءت
 کلام الله رشک سرانیدن داد و آیات زبور بود و با اینکه بسبب کبر سن آثار هر م و پیری و شکستگی
 در پیکر او درش ظاهر بود اما قوت حواس او بدرجه کمال و صلاح فوری و کمالی بان نور دیده ارباب
 فضل و کمال راه نیافتد بود و چهار پنج ساله بود که والد میر و رساعتی سعد بجهت تعلیم معین نمود و در آن روز
 مرا با خود گرفته بخدمت آن بزرگوار شافت و اسد عای تسلیم مرا کرد و انوال الاجناس بعد از سبیل
 این کلمات را سه مرتبه تلقین نمود و درت سهل و سیر و لا تعسر و فاتحه خوانده نوازش نمود و در نیکوئی تقریر
 و کفایت طبعی او دیگر یاد به هم در سن کهولت بملا اعلی انتقال و در بارگاه سید نور الدین مدفون شد
 اللهم ارحمه و اشره مع اولیائک و از وی یاد کار ماند سید ابراهیم سید عیال سید ریح سید نور الدین سید تقی
 حیدر الله السید البکر مظهر العارف ذوالمفاخر و المناقب السید طالب بن سید نور الدین
 رحمهم الله و معلوم است در اوله عالم بود و همی عالی وجودی کمال و شست کج نیایکان و ولت پشید او بان را
 و میزان همیشه قدر سر موی نبود و بهرینه دسترس بود و حتی قوت شبانه روزی خود و عیال را از ابتلا مستحقین
 و بجز فتنه و غم و خصال جمیده پس بکمال و بغایت خوش صحبت و شیرین مقال بود همواره بطرفه امراء
 و طرز اعانظم و در کار گذراندی در یاری مظلوم و حمایت ضعیف از اقویا و ظلمه فنی تیار بود و هر که اقباء
 بر او بود و مکن حاتم نمید و جمال و کار گمان در توانی بدیشتی و سختی سلوک کردی در عرض پانزده و شانزده

خلاصه بحساب رادفخش خوانده ام شرحی بسوط بر مفتح شروع نموده بود اول فرصت ندا و نامت
 نرسید انقدر که به بیاض سبب منقح نوشته شده است در ماه شوال ۱۲۳۱ هـ ازین سرای فانی به عالم جاودا
 انتقال نمود و حسب الوصیت ، مقبره علیحدّه مدفون گردید بارگاه او معرفست و از دلوزو آید محسن
 سید عبد الله سید محمد سید جواد بن السید عبد الله بمقامات مربوطه بغایت آرمیده در پیش سلک
 بود و پسند فتاوه بعد از چند یکدیگر چید را با و در کن اقامت داشت عود بوطن نمود و در سر با وجود
 بهینه و سخنان و در کن گریبان گیر او شده در در دیکی از بنا رسد معر دست بگری نه و با یکی از اولاد
 سید نور الدین که با او بود و بعد یکی از تبه کاران اند یا بطمع مالی که داشتند بزهر جانکده ز ما حاصل صیغه
 علی اختلاف الاقوال بقاصله و به میت روز برود و تقدیمات از کف دادند تجاوز الله عنه از و
 مخلف شد سید فاضل بهام سید عبد الکرم سید عبد الغفور سید نور الدین سید عبد الله سید التماس
 با و اب البهاوی سید عبد الهادی بن سید عبد الله معلوم معقول و منقول فصایل ماب و و خرمبار
 و انجیح مطالب کا فانا م سیدی عالیجناب است و در کفری از فنون علی حلال عوام حصایق
 خاصه در فقه و حدیث که با تحقیق است تعالی فاین است اما حال که به پیشتر ترقی نموده و می از
 نشر علوم و ینیه نیاسوده و بحمد الله که تا حدین تحریر و حیات و مسند آرای بزم اناضت روز قاری
 بغزت و چشم ام و اوالهم حفظه و خزینه اولاد و امجا او سید نجم الدین سید نعمت الله سید باقر
 سید محمد علی سید بهاء الدین بن سید عبد الله سیدی بزرگ منش با و قار و قص خصومات و تحریر کتابت
 بین الانام یکاندر روزگار است او لاد امجا او سید عبد الرزاق سید لطف الله سیدی عصفور سید
 سید عبد الرحیم بن سید عبد الله سیدی نیکو خصال پسندید و افعال بود چندی به بیکال و در کفری
 عود بوطن نمود و در گذشت از و ماند سید عبد حسین سید محمد علی سید علی اکبر بن سید عبد الله در انشای
 فایسی خالی از ربطنی نبود و به نیک و با آن میر سیمه و از مقدمات علوم هم بیکانده نبود و چندی قبل در

گذشت از ویبا و کار است سید حسنعلی سید محمد رضا سید عبد الله السید الفاضل الزاهد الکامل السید
 مهدی بن سید عبد الله و سوز کار و ارشد اولاد عم عالمقده را که چه از اکثر برادران کوچکت
 ابابهره او از علم و تقوی نادره دوران بود و ذلک فضل الله یوتیه من یشاء از ایمان زمان و بعلم و تقوی
 او فرستگاری داشت که تا این زمان کسی را بان و ارستکی ندیده ام که چاقارون را و چشمت سلیمان را
 در نظر و الای او قدر خاشاکی نبو و از فرط علو مهبت و تقوی با استدعای عظمی او رؤسای هرگز او را به نظر
 دنیا نشد و بوضع گوشه نشینان معاش منیمو و بحکم تقدیر که او را اگر بیان گیر شد به بنده وستان افکن بعد
 از رسیدن باین دیار و ملاحظه کرد و ارشاعت آثار و اوضاع قبیح اطوار این مردم بغایت نام
 و متاسف کرد و دید چند مرتبه بغرم خود بوطن مالوف روانه شد میسر نیامد چهار و چهار در مرشد با و بنگاله اقا
 نمود با اینکه حکام و فرماندهان همه نیکو بندگیها نسبت با و مرعی میداشتند اما آن بزرگوار همیشه کار
 مکت در ان مقام و بسی شتاق بعود وطن و ملاقات بنی اعمام بود و مکراراً شنیدم که میفرمود عمری
 برای کان و رین کشور بر ما دادم چه از آغاز و رود باین مملکت تا این زمان که فرزند از بسبب است
 مدام خلقی انبوه آمد و شد و اوقات مراضیله داشته اند و من همیشه بصعوبت تنهایی و رنج بیکسگی گرفتار
 بودم و اگر بگویم یا غاری مسکن گزیده بودم با اینهمه کوناگون رنج و غم که اکنون هستم مبتلا بودم با جمله
 در سه است و مابین بعد لالف ازین سیرای عاریت رخت بر سبت اللهم انشر علی شایب الخمة
 و یکی آنباغات شهر مد فون کردید صاحب آن باغ که یکی از اعظم و خیار بود بشرافت مقبره او بسجده
 و تفریح خانه متصل بمرقد منورش بنا نهاده و موقوفات وقف السمر کار نمود و در جمبعات و ایام
 مبرکه رسم مرثیه خوانی در آنجا شیوع و انحراف مبارک مطلقاً فرودم است میرزا محمد رضای
 صفهانی عیسی تخلص که شاعری شیرین زبان و از روز و رود باین کشور از معاشرین این بی نام
 و نشان و در استقامت سلیقه مختار اقر است قطعه مضمین تاریخ وفات و ارثیت اقا و قطعه

رکن ایمان سید مهدی ایدریغ + زینجان فانی مغرورشند + زین مصیبت بر همه اهل حبهان +
 روز روشن چون شب بچو رشند + زین خراب آباد پرانده ورنج + بر تماشای جهان مامور شد +
 جبرئیل از بهر فنش در بهشت + از پی استبرق کافور شد + از فروغ روح آن عالیجناب +
 جنت الما و اسرار نور شد + گفت تاریخ و فائنش عقیل + باعلی مصطفی مشهور شد +
 از چهار پسر مختلف شد یکی و شوشتر سید فرج الله سه در بنکاله سید حسن سید حسین سید ابوزاب
 بن سید عبد الله در علوم مباحی و فقه در سلک خواص و در شوشتر تدریس و امامت یکی از
 مدایس و مساجد جزو اختصاص دارد و اولاد سید عبد الله سید زکی سید محمد امین بن سید عبد الله
 سیدی بنکالو اربست اولاد او منحصر است بیک پسر سید محمد سید عبد السلام بن سید عبد الله
 در محله ۱۱۰ بخله عدس و به تق و فتن مخصوصات مشغول طلاق که بغض مباحات و تعزیر زوج است
 با و مبروح پنج ستوده از و بلوقع میاید اولاد او سید محمد حسین سید محمد علی سید محمد باقر ذوالمفخر کجالی السید +
 محمد علی السید حسین از خدمت والد بزرگوار خود و علمای عراق عرب تحصیل مقدمات نموده و چون طبعت
 موزون بود بیشتر بطن ادب پرداخت هنوز بجائی نرسیده بود که والد علامه اش به اربغاشافت
 سفری بنهد و ستان آمده باز مراجعت نمود و در اربغاشافت شبر از رحل اقامت اندخت و در
 آن شهر روان پرورد و اساطنه صنفان بافاضل و مستعدان معاشرت کرد بقابلت صلی
 و مصاحبت شعر از بانس را روانی بهمی رسید و بشاعری معروف گردید و بچغفر خان بن صادق خان
 زد که چند روزی سلطنت با و بود و خالی از بطنی نمید و با عراز او کوشید بکلیف خان معظم و با بعد
 ذنی که در فن سباق و امور دیوانی خلیفتی دشت وزارت یکی از بلدان عراق با و مفوض گردید و آن سبب
 خطیرا با مین شایسته تقدیم رسانید القصد سید عالیجاه از مستعدان زمان و در شعر فارسی برجه
 علیا و بنظم عربی نیز قادر و تواناست دیوان او از قصاید و غزلیات بقدر دو هزار بیت کما پیش خواهد بود

اکثر آن قصاید در معجم احمد بن حنبل است در طرز تازه که ممتاز بعض متاخرین و معاصرین و بغایت لکش
 افتاده است فی کلکس سحر طرز از دبا و اسنجان صفهان و سیر از دساز است جو دست طبع و استقامت
 سلیقه انس بحال . و سخنوری قدوه اشمال است ناله نخل حاصل است بچندیتی از قصیده او که در معجم عالم
 دارد نیست بخش این قدر میگردد و خدیو ملک و کن میر عالم آنکه در بهر پر تو را نشی مان ز سحر زوال .
 سحاب دست امیری که بافته است بل و ز فیض قطره دستش تمتع آمال . رسد بگلک قدر قدیر
 که چون تقدیر کند جواله و تقسیم قسمت و جمال . بر بهندش ایش عیان بود تا شرطه حوادث شب
 دور و آثار سه و سال . بسینه دست ابر از شتیاق خدمت او و درون شود نذر جام اموات
 اطلس . بیان حال حدوی توانوری کرده است . به مینگی که خدایش ابر مقال . تا سده انکه سخن و
 بود است که در انجان . کنیز می آت که با سکت نسائیتس بحول . و این قصیده چهل بیت
 مبت است که بغایت مسانه گفته شده است بهمین قدر خضار رفت و الحق خامه و اسطی نر آدش .
 مشاطه عم بسین بکار و خاطر محر نوالش کعبه لالی شاسو راست و اولاد مجاد و اوسید محمد حسین سید محمد
 سید عبدالله السید الامجد السید احمد بسین سید محمد ذبی رسا و سلیقه درست داشت در خدمت عم لمعه
 سید عبدالله استغاف و نیمود و سر آید مستفیدان مجلس بود خط نسخ را نیکو نوشتی در جوانی قبل از استیحال
 کالات در گذشت اگر فرصت بیافت یکی از افاضل اعلام میشد اولاد او منحصر است یک پسر
 سید عبدالغفور السید الولی السید علی بن سید محمد بکارم اخلاق ظاهری و باطنی محلی و از صفات و سیمه
 مبراد و مجلس آرائی و رنگین صحنی کل همیشه بسیار و عالم از حکمت خلق او کلزار بود با کتساب کالات
 صوری محسنوی و خصایل شوده نفسانی ممتاز و در چشم اعظام و ایمان چون مردم دیده با عزاز
 و در فهمیدن شعر فارسی و رسیدن به نیک و بدان بی انبار و شعرای عصر در سخن سخنی او در اهتراز
 بودند اگر چه خود می گفت اما شعر درست و سخن با در مذاق و عجب تاثیر می بود هر روزه هنگام عصر

مجلس شعرانند مولانا قواس و مولی مجرب و ابن ملا مؤمن شمس متولی مسجد جامع که او نیز شاعری شیرین
 زبان و در فن تاریخ زنده اماثل و اقوان بود و سایر شعرادر منزل او منعقد میشدند و هر کس آنچه تازه خیال
 کرده بود بحدیثش منبیه و بهیچیک رد و قبول اورا مسلم میداشتند و در نجوم دستخسارج نقا و عجم کو اکب
 حقیقه یاب و در بیات و ریاضی بطلمیوس و جاما سب و در بر آوردن جنی و احکام نجومی هر چه آتاپ
 و تا بود مدار استخراج و آن نواح با اولاد جناب بود و معرفه التقویم و رساله در صطرلاب و رساله در
 بیات بحدیث او خوانده ام چند سال قبل ازین بلاء اعلا انتقال و اولاد از و مخلف نشدند
 سید حسن بن سید محمد اولاد مخلف نشدند و از سید معصوم بن سید محمد دو پسر مخلف شدند سید یوسف
 و سید محمد علی و هر دو بلا عقب در گذشتند سید طیب بن سید محمد عالمی عالمی قدر و در الکتری از علوم چهار
 در نحو و منطق و بدیع فضایل کترو بود کسب فضایل از سید زین الدین نموده و در عراق و خراس
 و کلمان که همیشه مشغون بدانشندان و اعلام اند فیض صحبت بسیاری از آنها رسیده بعایت
 هموار و از جهاد روزگار بود و در حایر حسین در جن مجادرت بهیشت جا و ان انتقال نمود
 اللهم شرمه مع شهید اولاد مجاد او سید جعفر سید مهدی سید محمد سید اسد الله از سید زکی بن سید
 محمد بود و آمد سید حسین سید رضی اسبد الزاهد العالم السید کاظم بن السید محمد وی از افاضل زمان
 و سلاله آن خاندان بغضایل صورتی و عسوی موصوف و بعلم و تقوی معروف و سازن صبا
 تا در شو شتر بودم در اکثر از مباهات با من و ساز دیار و التوازی و در سپهر فضایل و مناقب
 هر چه میاکسره در قوت ایمان و ریاضات ثانی سلمان و ابا ذر است سالهای دراز که با او مشا
 بودم هرگز فعلی که در شرح مکرده باشد از و ندیده ام با وجود جوانی دنیا و مستلذات آن و نظیر او
 بقدر و بسیار و در مانج در ویشی و قناعت کیشی پذیر و علیاست و شد و شری مقدمات نمود و روانه
 اقدس کربلای معلو در آن بلد و خلد مثال از فضیلهای نامدار و علمای مالمی مقدمات اصول و فقه و حدیث

استغفار نموده و بعد تب بند رسیده پس از آنجا عازم خراسان و ماحین تخریر که زیاده از پاره هشتاد و سه سال است در مشهد رضوی از خدمت فیلسوف عظیم میرزا مهدی که از اغایت تبهاری نیاز از آنجا است با ستغفار و حکیمات و آیات منقول و صیت فضا لش در آن لوح بلند آوازه است اللهم از قائله و ذکر از وجود و نیامده سید برهم بن سید مرتضی بند افتاده و در آنجا در گذشت کسی از و نماید سید علیل الزاهد البین سید علیل بن سید مرتضی قلم از اوصاف کمالش بجز و الحسا عمر فند دارد حاوی انواع فضایل و نقاوه اتقیای کامل مبر سیر فلک مجید و علاه نجر تابان آسمان علم و تقوی و علوم عقلی نقل امام همام و از افاضل علمای اعلام است و در شونتر فقه و حدیث را از والد بزرگوار خود استفاد نموده و در آن صغمان و در آن بلده مدت پانزده سال از علمای آن زمان مانند قدوة الحکما و اسوة العرفا آقا محمد سید باوی و سایر مشاهیر فضلا تکمیل نموده با وج فضیلت جدا کرده و بدین معنی که بایست سید سید آبا و از عظم محالات و در سلطه تصفهان که بنام است معمور بلطاعت لب و هو مشهوره مولدان برگزیده رب غفور است که مرتب فضیلتش کاشمش فی وسیله النهار آقا نوایانی دارد و بی نیاز از اوصاف و بیانست پس از آنجا بشو شتر با گشت بنوز والد بزرگوارش اچیان بود بند ریس و ارشاد مشغول شد و در سخن گفتن حسن تقریر طلیل هزار و ستان و سکنه کی طبعش رشک کلمای سخنرشت کوی سبقت از همگان و افاضل بانام نشان بر بوه و بصیقل سعادت و ریاضت زنگ کلفت از آینه حاضر زده و بعد از جندی که والدش بکذا اعلی بال کشاکش کردید ما مست جمعه و جماعت بانماس جمیور انام باور سیمه و روز کاری بهدایب مردم و تدریس و ایصال ملک تنگان با یه ضلالت بجا و مستقیم کمال عرت و منزلت است پس از مدتی بهدور آن تب ادو علی بهم سیمه و مدتی سنما بزرگ میشد و سر و امیکرو و زرم فیشه از شدت وجع آن بزرگوار بقرار و از حیرت گشت تا بجز و سینه تازی قفا

بودستان ما هر بر واقع و سایر تدابیر معالجه میکردند اما فایده پذیر نبود و بالاخره یکی از جراحان
 بی تخاصور آن بیشتر و آینه که یکی از رکبهای مفصل رسید آن ترک منقطع کردید بعد از پنج بسیار که چند ماه و یک
 بیک پهلو افتاده و چرک و ریم از آن جاری بود و البته مریافت اما پانزین نمیرسید و بی اعانت
 چوکان که در زیر نعل گیر و قادر بر راه رفتن نبود و دیگر هر چه تدبیر نمودند حتی جراحی آنرا که درین
 پیشه شهره آفاق اند از بصره طلب داشته معالجه کردند و ندوخی بخشید و همچنان آسپای کوماه و عاقل ماند
 آن بزرگوار بعد ازین بلیه از وسایل دنیوی بالمره عرض و با فاد و معلوم هم چندان التفات نکرد و هر گوشه
 منزل خویش خمول و از زوار اسپندید و باین سبب هم آن شتهاری که فرومایه تران از منزلت او را
 بوسیله خودمانی میسر آمد خدمتش را حاصل نشد و باین هم اتفاق کرده از شوشر قطع علانی کرده روان
 عبات عشق درجات و در کاظمین علیهما السلام و سایر رو ضات بهشت مثال بمعاشرت جاهل
 و خیار کام رواست اللهم بارک بعمره و فضله ادلا دمجاد و سید عزیزان سید نعمت الله سید نصر
 سید صادق سید مصطفی و چون حسب الاستدعای والد مبر و بنحویکه سبق ذکر یافت عم عالمقدا
 والد علامه اش شروع تعلیم خاکسار نمود و بود و هنوز لیاقت استفاد از خدمت آن بزرگوار بهم رسان
 بودم که او در گذشت آنجناب متوجه تربیت و تعلیم بمقدار کشته جدی موفور میفرمود و اکثری از کتب
 نحو و منطق و معانی بیان مانند شرح شمسیه و دوسه رساله از نحو مثل شرح جامی و کافیه منظوم این کتاب
 که الفیه خلاصه نسبت و مطول و شرایع و غیره را در خدمتش خوانده ام و تا در شوشر بودم بهم استفاد
 از خدمت منقطع نکردید و هر روز که بخدمتش میرسیدم از قوط اشفاق بعض مطالب و مسائل
 دقیقه را که خارج از مباحثات معمولی بودند سوال نمود و بعد از آنکه تاملی خود حل آنها را بیان
 میفرمود و با جمله بسیاری از مقدمات علیه را تلقین از آن فاضل عارف ربانی یافته و نور التفات
 او بر مشاهراحوال بمقدار یافته شکر تربیت و ادای حقوق ایادی انولی انعمت بی از آن مشیر است که

بزبان قلم ادای آن توان نمود و حتی اگر قصور استعدا و من نبود و ببلوث دنیا و اداری بلوث
 کشمندی برکات تربیت و انقاس آن بزرگوار بمقامی که بایست رسانیدی درین و صد هزار افسوس
 چه آنست که از شامت و نیاداری کار باین مذلت خواری که اکنون مجید را با دشیده است
 خوابد کشید و درین شهر ستم بنیاد و معاشرت قومی بچیا گرفتار کردید اگر در کبوف جبال و مساکن
 غیر معموره بادان و دیوان و سباج آدمی خوار سر و کار افتاده بود و صد هزار مرتبه بهتر ازین
 زهر جانگزا بود که معاشرت این ناهنس مردمان دمی بسر رود و اینقدر خاطر شورید لب ز لطلال
 نیکشت و سباب منافرات و وجوه مستکثره کلال درین شهر از آن بیشتر است که حصای
 آن تو انم نموده پای که اعظام و رؤسا هر روز با مید حسرت ملک و منالی که بجز سهمی بزیست نیست خود را
 بجا بکلی از اوقایا میبندد و هر دم درین حمایت بر بیگانه و دشمنان میباشند و نسبت با بنیانی که غلبه
 دارند نهایت مسکنت و زبونی را کار فرما بهر حال مطیع و باج گذارند اما جمعی از عجزه و مساکین که رعایا
 بر آنها تسلطی دارند و بدم در دل آزاری آنها کوشند و سپای ناجو افزوی منافقانه راه خذلا
 و ستم بپویند و مرا خو و بشا هدیه این احوال زندگی با این جماعت و شوارینها چه طبیعت مجبول است
 بیاری در ماندگان عجزه و فتادگان و درین مقدر نیست ربنا اخر جنبا من هذا القرية الظالم لها
 خامه سیرست از طی مرحله که و شست بچو است عنان بر تافت و درین دبلو لاج چالست سراسیمه
 حتی ره شافت ستم ظریفان از طعن و دم کشند سید ربیع ابن سید مرتضی سیدی درویش و
 و از جمله قناعت کیشان بود و از مقدمات علوم خالی از ربط نبود و چندی قبل ازین وفات نمودند
 اولاد او سید عبدالشاه سید محمد رضا سید نورالدین بن سید مرتضی سیدی بزرگ منش با وقار معلوم متدلی
 ما هر دو یکی از مساجد جعز و امام و مقدر است اولاد او سید محمد حسین سید محمد رضا سید نعمت الله
 سید محمد رزید نفی بر سید مرتضی که بچو انی در گذشت و اولاد او و مخلف نشد از سید حبیب الله بن

سید مرتضی در شهاب یک پسر مخلف شد سید تقی و در گذشت ذوالفضل الحجج و شان الرسیع
 السید محمد شافع بن اسید طالب رحمة الله فرزند نخستین والد بزرگوار نسبت بمن و دیگر برادران
 بغایت نیکو کار بود و بدکا و حدت فهم و استقامت سلیقه و جامعیت فنون علی الخصوص صاریانی
 و حصول فقه موصوف و تبحر بین الافاضل معروف طبعش نقاد ریاض و کاسد و محک ناقص و
 کامل و پیوسته بلحاظ غریب و معانی هر دیار و دست در یالوش شکس ابر بهار بود و در شوش سزا رحم
 عالمقدارش سید عبد الله عربیت و نجوم را استفاوه نمود و بدرجه کمال رسید و از تجار و اهل عقبات
 درجات فقه حدیث را از خدمت شیخ اجل مهدی فنونی شیخ یوسف بحرانی و حصول را از استاد
 الاضلل آقا محمد باقر بهبهانی مصنفاتی و حکمیات را از آقا محمد باقر هزار جری حیث تبحر فضیلت
 هر یک ازین بزرگواران خافقین را مال مال دارد و از غایت شهرت استغنی از اوصاف اندک
 تکمیل نمود و در ارض اقدس که بلا مجاور کرد و شیخ مهدی و شیخ یوسف در مرتب فقه و حدیث و رجال
 امام اعلام و ملک الکلام و از جمله اخبارین بودند و آقا محمد باقر بهبهانی از احادیث الحدیثین بودند
 ملا محمد باقر مجلسی مجتهد علی العیشانی از کبرای اولیای زمان بود و از فن حصول را نهیقدار و رواج بود و بیشتر از
 فضیلت اخباری قوی اصولی یا متوسط میان حصول و اخبار بود و اندک قدر که اکنون رواج یافت است
 رونق بخشید و آنعلامه تحریر و بیان دیگر حالات او خارج از حوصله تحریر است و او خود در حصول فرعیصر
 و وحید و هر بود و در اماکن پر فیض که علم و اتساعین گذشته بود و بحدتش رسید و هم چند سال قبل از
 وفات بچگونه سید عالمی مقام سالها در خدمت او تلمذ نمود و از بزرگت تربیت و انقاس او فزید
 و در آن باعلی درجه فضیلت صعود نمود و در شرح مبسوطی که بمفتاح مولانا محمد حسن کاشانی نوشته انوالاستقام
 او را محمد و معاون و در آن اماکن بزرگت و عز از پیوسته ضیاء بخش سخن قابل و مصاحب دانشوران
 کامل بود و در فن طبابت جالینوس زمان و نخست نما و در استخراج و حکام نجومی بدیضا بنمود

در یکی از سنوات روخانه فرات طغیان نمود و باین سبب نهر حسینیه که بارض اقدس میآمد خراب
 و در تابستان آب از آن نهر کاستن گرفت تا بالمره منقطع گردید و در واد رسکنه از قلت آب رحمت
 بودند و تنقیه و تعمیر آن نهر را مبلغی خطیر بیهت تا آبی بروی کار آید آقا محمد باقر و فضلای نیکو و را تکلیف
 سفر بهندوستان نمودند که اجیار این دیار در باب تعمیر نهر و بعضی اماکن دیگر از روضات عیش
 درجات که بسبب اندر اس از هم ریخته بود استمداد نماید حسب الاستدعای فضلای حقایق آگاه و
 طلبا لروضات استمداد آن اماکن عرش شتبا نمود و در واد رسکنه که دید و از آنجا بایکی از جهازات
 انگلیسیه که در امر جهاز رانی لایق و در معارضه با بحر ذخار ولو از هم خرم و جهت سیاط هنگام طوفان ملامت
 با استقلال فایق اندسوار شده بمبئی عبور و از آنجا کلکته که بند بنگاله است فرود آمد محمد رضا خان شیرازی
 ملقب بمظفر جنگ از اولاد محمد هادی خان حکیم الممالک که از ایمان ایران و اخذ حکمای زمان بود
 و در آن اوقات ریاست بنگاله از جانب انگلیسه با و مقوض و در مرشد آباد که شست متری کلکته و مقمر
 ریاست او بود و قیام داشت از آمدن او مطلع شده کس با استقبال فرستاده بر مرشد آباد طلب نمود
 بعد از وصول بان بلده خان معظم الیه مقدم او را با کرام تلقی نموده در خانه خود نگاه داشت اما آن
 بزرگوار از بسببی که اولین نیت از بنا در این سامان از ملاحظه اوضاع و اطوار و طرز معاش و وضع
 رفتار این مردم که بغایت ناهنجار و مشابهتی با اوضاع سیچیک از اقالیم نادر و ازین سفر و مهاجرت از آن
 اماکن طایک پاسبان بغایت متاسف و پشیمان و از آنجا محظوبی که داشت نیز مأیوس گشت مسموم
 دریا گذشته بود و از برای بر گشتن انتظار موسمی دیگر با سیت کام و ناکام شش هفت ماه بر مرشد آباد
 اقامت نمود و در ظرف ایام اقامت بیشتر از حالات مردم این کشور استحضار بهم رسانید و دانست
 که ازین مردم ارتکاب اینگونه امور خیر بغایت دشوار و امر سیت محال محمد رضا خان او را بماندن
 بنگاله و بمصاهرت خویش تکلیف و در آن باب مبالغه نمود و مقبول نیفتاد و ماه مدت اقامت او

به پنجاه کشته و عود نمود بسبب. و آن آب و هوای کلکته و بنکاله که در صدر این رساله ششم از آن قسرد
 بیان گشت بیماری حکم و موجب که از خواص آب و هوای آندیا است عارض ذات مبارکش کرده
 به بندر بو شهر که سید شد فی تمام داشت تمام بد ز اخارش فرو گرفت و می قرار و آرام داشت
 سه چهار کس خدمه بخار و وزن بدن ماسور بود و نقد بقوت میخار نماند که منجر بغش میشد خواب خوراک
 بالمره کنار گرفته بود و تمامی اوقات به بیقراری میکشید بجهت معالجه این بندر بو شهر بصوبت از آنجا
 شیراز که بلصافت آب بهو ممتاز است عطف عمان نمود و در آنوقت شیراز شکاه سلاطین زندیه
 و آنقدر از هر فرقه دانشندان و مستعدان و ارباب صنایع در آن شهر مجتمع بودند که بیرون از خطه
 شمار است از آنجا بود حکیم اشمن ربافرینک میرزا محمد نصیر طبیب صفهانی که سر آمد فضیلتی
 نادر و احدی حکمای و الا تبار و در خدمت پادشاه و ارکان دولت تقریبی تمام و روزگاری با هم
 داشت در فن طبابت از کنگاک روان پرورشید و بیضای موسوی پیدا و از دم جان بخشش
 اعجابی می بود و از برادر میر و در حق او شنیدم که آنچه در او صاف حکمای سلف در کتب سیر نوشته اند
 در او بود مشنوی وار و که بر تجرب و استعداد او گواه در میان مستعدان و سخنوران شهرتی عجیب دارد
 و بغایت سنجید و در هر سینه که گفته شده است از اطباء چهارم و درین وجیزه ثبت نگردم
 و الا ناظر از موجب و جگستی القصه میرزای مکره به عیال او پرداخت و امر بوزش نمود و حقیقتاً
 از آنحضرت شفا بخشد و تا در آن شهر بود با میرزای موصوف انیس و جلیس و بیشتر اوقات در منزلهات
 و منازل بکوشش بفرج به میر میرزا طیب را از آن میسج عهد استغاده نمود و همی ان علم
 شریف نمود بعد از آنست کلی ارحای عمان بصوب ارض اقدس نمود و سکنی کرد پس از چند
 سال بعزم طواف حرمین روانه حجاز و بان سعادت عظمی نیز بهره ور کرد و دید شریف مکه را و
 بود فی تمام بهر سید به تکلیف او یکسال تمام کاهبی در مکه معظمه و کاهبی در مدینه منوره و کاهبی تبار

که نجوبی آب و هوای آن فواج شتبار دارد با شریف بسرمه برود کامیاب بود و از شریف
 نیکو خدمت‌های بسیار نسبت بان بزرگوار جعل آمد پس از آنجا مریه بعد اولی در کرة بعد اخری براض اقدس
 سکنی و بعبادت و حق طلبی مشغول شد تا در ۸۷ هجری که مرض طاعون از قسطنطنیه اسلامبول بعراق عرب
 سرایت نموده تمامی آنجا و در آن گرفت و خلقی انبوه که عدد آنها را احدای داند و بس آن مرض گذشتند
 در بغداد که عظیم بلدان عراق عربست در روز اول هفتاد هزار کس بمردند و در روز دوم و سوم حساباً
 در گذشت عتبات عالیات که مشحون با فاضل و علما بودند همه آنها در گذشتند مگر معدودی که
 فرار کردند یا در اجل آنها تا اخری بودید محمد سید زینا که از ادبای روزگار بود و یارخ آنرا بطاعون عظیم
 دید و چون آمد ادریس سانی که ۸۴ هجری داخل شد الطاعون عظیم فرمود و آن بلیه تا بصره و بوسه
 سرایت کرده سکنه بلاد مشهوره و دیهات و حشام بادیه شین آن فواج همه بمردند و من در اوقت در
 شوش بودم مردمی که از بصره و عراق عرب فرار کرده بودند در شوش آمدند و آن مرض تا چهار روز
 شهر نیر رسید مردم بهم برآمدند و فرغ اکبر بر پاشد حکام و اعیان را تدبیری که بخاطر رسید و آن دست
 نشین با تقدیر موافق افتاد و دروازه های شهر بستند و بجز است قیام نمودند و نگذاشتند که احدی
 از طاعونیان تا دو ماه داخل شهر شود و آذوقه و ما یحتاج بحجه آنها بصحرائی که بودند میفرستادند بزرگان
 غله را در آن قرب بصره ریخته بر میگشتند که با آنها مخلوط نمیشد و حجتعالی محافظت نمود که با شهر نرسید
 سید عالمی تمام در آن بلیه پای شکیبائی نشد و از جو رسید شهیدان شد بسیاری از مسو بان و
 متعلقان او در گذشتند و او را حق تعالی محافظت نمود و آن بلیه کلی مرتفع گردید از فوت افاضل و
 واجبات و تنهایی همواره مگر در طول بود بغرم شیر از بر آمده بصره و بوشهر و در بوشهر چندی بوقب
 کرد و باز با شتیاق وصول بعبات بصره برگشت که سنان محمد که مخ خان زندبارومی واقع شد
 او در بصره گرفتار کردید که مجال بر آمدن نیافت محل آن قضیه آنکه پاشای بغداد باز وارو سکنه

عبات از جماعت قریلباش بد سلوکی را پیش نهاد نموده و چون که کراف بسیاری از آنها از قلیل به
 مردمی که از طاعون باقی مانده بودند مصادریه نمودند به جهت ارشاد موقی طاعونی مردم از فرستادن
 مانجرا و بدربار شاهی عرض نمودند و حیدر علیخان زنگنه را که از غلامزادگان صفویه و از امرای به
 عالیقدر ایران و احوال اعظم آن سلسله بر تبعاعان سیر پوشیده نیست و خان عالیجاه سلاله آندوگان
 بود همانند و آفاق گردیده و معلوم است اوله مربوط و بدستین اکثری از لغات و السنه بیگانگان
 معروف و طلاقت لسانی عجب داشت پیغمبر فرستاد و بنصیاح و پذیر پاشا را از آنحرکات
 منع نمود و در جواب عرضیه متضمن سخنان بیفروغ گاشته خان و الاجاه را رخصت انصرف
 داد و بهمان ظلم و بیاد زیاده از سابق اصرار نمود و مشهد کاظمین جمعی را گرفتار ساخته چوب
 بسیاری زد که یکی از آنها بمردان خیر که بحضور شاهی رسید بقیه را گشته محمد صادق خان زنده را
 خود را و نظر علیخان زند که یکی از بنی عام او بود و در شکرگشی و سپهبدی شهر و آفاق بود
 بالسکری انجم شتر بخیر بصره و بغداد نامزد نمودند محمد صادق از شوشتر عبور نمود و به بصره رفت
 و الشهر را در میان گرفت و در آنوقت مسلم بصره سلیمان اخای رومی بود که در میان آنها شجاعت
 و رای شرفی داشت و سبب حصار امانده ساخته بجز است شهر قیام نمود و فوج قریلباش
 اطراف آن فوج را لگد کوب تمام ستوران کین نمودند و سلیمان آغا پاشای شتاب بیفته رسید
 عالمقام از جمله محصورین و اعظم را با او مودتی تمام بود و بجهت ایام محاصره بچهار ده ماه کشیدگان
 محصورین از زبونی حال و قحط غله و مالکولات بجائی رسید که بخوردن حیوانات غیره ماکوله مانند
 سگ و گربه شروع نمودند و خلقی مشیارتلف شدند و در میان از در استیمان در آمد رسید
 عالمقام را بجهت مبانی مصاحبه و سپردن شهر و قلعه نزد سردار فرستادند و سخنان مناسب
 بسر و رکفته و نظر کلام الله و شیفته متضمن عدم تعرض بحان و ناموس قاطبه بکنه بصره از و گرفتند

بسلیمان آغا و سرداران رومی سپرد روز دیگر فوج قزلباش بشهر درآمده عجزه از آن شکنجه خصم بر آید
 رؤس منابر و کلده سته های مساجد بخطبه اثنا عشری و اذان جعفری و وجوه دانا نیر بنام نامی و
 و القاب کرامی شاهی زیب و رینت یافت سردار زر بسیاری از مردم حاصل نمود و سلیمان
 آغا و جمعی از عیان بصره را از مسلمان فونگی و یهودی و ارمنی بیو و غمال با سپهر خود علی نقی خان
 روانه شیراز نمود و انوی بمرور مکتوبی بمن در شوستر نوشت و به نیکو کاری نسبت با سر امر فرمود
 روزی که وارد شوستر شد سلیمان آغا را با دو سه کس از مخصوصان او یکی از منازل جای دوم
 و دیگری در سخاری پذیرد ختم و بر امر وی با تکین صاحب رای متین و عزم بلند یاقم در آن روزها
 با اینکه من از بدایت حال تاثیرات کواکب و احکام نجومی بی عتقاد ام استخرج و آن جدی موفور
 داشتم و در آن متغرق بودم سلیمان آغا از استقبال احوال خود التماس نمود موافق تو من
 نجومی آنچه بخاطر رسید نوشته با و وادم از آن جمله بود رسیدن بپایه وزارت بغداد که مطابق واقع
 اتفاق افتاد و بعد از چند روزی ره نورد شیراز و از حضور شاهیه اعزاز یافت و بعد از سپری
 شدن عهد آنپادشاه سلیمان آغا با استعداد ذاتی و حسن اخلاق که همواره با عالی دادانی بفرود
 و مواسات معاشرت ینمود از شیراز بسلامت برآمده بوزارت بغداد رسید و سلیمان پاشا
 موسوم کردید سالهاست که در آن نواح فرما نفرماست سلوکی که با سکه عقبات از غریب و
 بومی و زوار متمدین قزلباش دارد از خزائن روزگار است بعدل و داد موصوف و
 و بجزاری رعایا و بر ایام معرفت و باین سبب در عهد او بغداد و آن نواح بغایت معمور و از هر جا
 مردم در اند یا رشتا بند و سکونت نمایند احمد خان خوبی که یکی از حکام آذربایجان و از اخیار زمان
 بود میرزا محمد رفیع ولد میرزا محمد شیخ مستوفی الممالک را که از افاضل روزگار و ارکان آندیار بود
 با وجهی معتد به بسامره و شتر من رای در اوقاتی که من از مجاوران استانه کاظمین بودم فرستاد

که آن روضه علیا و سردابی را که در آن غیبت کبری واقع شده است بوضع آستانه نجف اشرف از نو بسازند مکارکنان و معماران زبردست از ایران با او بود و از پادشاه اجازت گرفته مکه شریف بجار نمودند و در بنیاد آن عالی بناسردابی که در آن دو تابوت گذاشته بود و ظاهر شد مورخ بتاریخ بعثت و اربعین که تا آن زمان خوب و آهمن در سیما که بر آنها چسبیده بود و بحال خود بر قرار بود و نذر قراین چاره مردم را گمان شد که این دو میت نیستند مگر از خلفای عباسی و خواستند که از آنها بیرون آورند و بجای آنها خندق دفن نمایند قضات و افسدیان بعد از دشواری نمودند و نیکوچران آن بلد را که افواج پادشاهی اند و سوسه نمودند و یکی بهیات مجموعی خوفاً عظیم بر پا کردند و از این طرف نیز همراهیان میرزای معظم بقدر چهارصد پانصد کس متعصب و پیکار گشتند میرزا آنها را مانع آمد و صورت واقعه را پادشاه اطلاع داد و آنستند با تدبیر و رای مجلسی مشغول با فدیایان و قضات و علمای و ارباب مناصب عامه آراسته داشته از آنها استفسار نمود که این روضه مبارکه و سرداب چگونه مدفن امامین همایین و محل غیبت صاحب الامر گشته است آنچه از احادیث و سایر بر شمای معلوم است بر است کفاری بیان نمایند آنها بعضی رسانیدند که این روضه منوره خانیه علی لثقی و ملک ابودود است که بارش یا بر بیع با و منتقل شده و پادشاه خود بخواست آنها مبارک است نمود و گفت هرگاه این مقدمه را مسلم شنیم هر کس که درین خانه داخل شده باشد غاصب و دزد و متقلب خواهد بود و امر و زعمم را که در حقیقه صاحب این خانه اند قوتی تمام است اگر غاصب را بیرون نمایند عجب نیست و مقام دست بر آوردن تعرض نمود و بقرلباشیه اشاره نمود که شما محقق و کسی را جای دمزدن نیست آنچه خواستند کردند و آنعالی بنار با تمام رسانیدند و من آنمکان تبرک با میرزای سابق الاقاب صحبتهای طولانی داشته ام از افاضل اعلام و اکابر عالم مقام بود و در فنون علمیه خصوص در معقولات دستگاہی عالی داشت و در خداشناسی و در ویشی با اینکه در دنیا حیاتاً

جاه خطر بوشبهه و نظیر نه داشت در اینجا نوشتن مسموع شد بمجمل برادر مبرور بعد از وقوع این سوانح اراده
 عود بر وضعات عرش در جات نمود و افواج قریلباش آن نواح را فرد گرفتند و در بصره و اهر بغداد و املسو
 شده بود و سردار نیز اجازت نمیداد و در بصره ماندن نیز بر او بغایت دشوار میبود و چهار مرتبه از قریلباش
 و افواج عجم حرکات جاهلان چند که طریق آنهاست بطور میرسد که منافی رای او بود و در طرفه
 این است که در میان او و امحرک سردار و منشا انحرکات میدهند از آنجمله روزی فرمان
 سردار بانندام بقعه و عمارتی که بر قبر زبیر که از عشره مبشره و در چهار فرسخی بصره واقعست صادر
 شد که تمامی بنییه و عمارات آنرا خراب و قبر را بشکافند و بجز میتیهای دیگر نیز بعمل آورند انعالی
 جناب بنجد قش شافت و باو گفت که انحرکت در مال حال عجم و قریلباش بغایت مضرت و سخت
 نازیباست و بیجهانود ما و از انحرکت باز داشت خدمات شرعی بنجد قش مرجع بودند
 اما او نظر بر کمال مال اندیشی نجاشی داشت و مرتکب نمیکشت و در این اثنا محمد کریمخان در شیراز
 درگذشت و محمد صاوق سردار بسبب رایحه سلطنت در بر آمدن از بصره شتاب نمود و بجلالت
 روانه شد آن بزرگوار نظر بحرکات قریلباش نسبت برومی ماندن بصره و رفتن عتبات اصلا
 ندانسته روانه بوشهر گردید و در آنجا بود که سلیمان پاشا در بغداد استیلا یافت پاشا که قد شناس
 افاضل و مردان کار آمد بود و کتونی بحال ملاحظت باو نوشت و با امرای عثمانی که در بصره و بغداد
 بودند فرماد که بکلی مراسلات مخصوصانه بنجد قش نوشتند و تکلیف آمدن بعقیبات نمودند
 بعد از رسیدن انکابتات مرا از شوستر طلب داشته در آنجا که است و خود روانه بصره گردید
 متعاقب من بهم به بصره آمد و در آن عتبات گردید و دو سال در آنجا فیضیاب بود و عود
 بصره نمود و شوق بوصول بوناق مالوفه اجد او گرام او را گریبان گیر شده روانه شوستر گردید
 چند ماهی در آنجا مانده باز بصره آمد و مرابغه فرستاد و فرمود که اگر توانی با مردم کمر انضیر

کن که پاشا از ورود تو بفرمان مطلع نشود تا آسوده روزگار بمانی و این امر ممکن نشد بسبب بعض
 خدماتی که در شوستر نسبت به پاشا بعمل آمده و بعض احکام نجومی که اتفاقاً درست نشین شده بودند
 پاشا بماندن من در بغداد اصرار داشت و برادر من و رضی نمیشد و مرا نیز بودند نرد روی مکرده بود
 چه قطع نظر از مسائمت و عدم محابست افاضل و شریفان در آنقره بغایت نادر و سرمایه افاضل
 و اعلام آنها که با فندیان شتهار دارند و بجمال مرتبه در میان آنها باغرازیند منحصرت بمسائل
 فقه حنفی و پاره از فنون ادب دیگر از سایر علوم بی بهره اند بهر حال و سه سال در آنجا بودم پاشا
 و اعیان آن دیار لطفت مینمودند حاجی خضر جللی که یکی از اعیان پاشائی و امامی مذہب بود و شبها
 نزد من آمدی و بعضی مسائل فقهی و نجومی را خواندی بعد از دو سه سال که در بغداد منقضی شد مرا بصره
 طلب فرموده و رنده تشریح مباحثه و مذاکره فقه و حدیث مشغول بودم شوق سیاحت ادراک
 خدمت افاضل هر دیار که پشان کیر شده عزم این مملکت نمودم و الا اجازه که از اراده من مطلع نشد
 و نمود آن را باید لایکنه با بده من این معامله را کردم و زیان کردم و پاره از رشتیه های اوضاع و احوال
 این کشور را بر شمر و تکلیف رفتن با ایران یابردم نمود و ضیاح اوسو و منم نشد و بانیید یار در راه
 و از آنروز تا امروز از الام و مکاره و استقامت بی هم زبانی و صرف اوقات ببطالت و بر لیکنان
 بر باد و اوان عمر که انصایه بمعاشرت قومی فرو باید رسید بمن آنچه رسید خود بعد از روانگی من بسبب
 انس و فراط شفقستی که بمن داشت از جدائی و بیکیی او را در مزاج حشمتی مستولی شده بی مزمن
 عارض ذات مبارکش کردید در سال اولی که وارد کلکته شد هم مکتوبی از او رسید که دعوان آن
 این بیت نوشته بود: ریزم ز مژه کو کب بیماه خست شبها + تاریک شبی دارم با این همه که کبها
 و فقرات و عباراتی چند متضمن حشمت و بیکیی در آنم قوم بود که دل الفت سرشت را بقرار کردند
 انصیه عزم نمودم که در موسم دیگر بگذشتن شتابم چند ماهی بموسم دریا باقی بود که مکتوبی در دست

رسید و در آن مرقوم بود که آن بزرگوار بتقریب بعضی بیمار بهمار روانه شو ششمر کردید که بمعامله پروراند
و شاید که بمو انست بنی اعلم آموخت مطبوعیت بانس جمعیت گراید در اموار که نیمه راهست مد
مرض ذات الحنجرت اضافه امراض دیگر گشته در ماه جمادی الاولی سنه اربع و مائتین بعد الالف
بملا اعلیابال کشاد و اخصرمان بر دل فاضل و اتقیا گذشت حسب الوصیت بجای حسین مدفون
کردید شتر تقدیر مع الشهدا اولاد اوسید محمد علی که در جوانی بلا عقب در گذشت رسید محمد حسین حقوق
ترتیب تعلیم آن برادر از آن بیشتر است که باین وجیزه کنجایش آن نماید هرگز در تربیت و نیکو کاری
نسبت بمن در حضور یا غیبت هر جا که بودم بقصود راضی شد اللهم اسکنته فی قراریس انجمن
میر محمد حسین اصفهانی الاصل که احوال او در ذیل احوال خاکسار میآید به تغزیه پرسی آمده رباعی
در تاریخ گفته بود بمن داد و فاخته خوانده تسلی نمود یک بیت آن نیست چون دل زمینانته
رسال تاریخ در دل آید علیه رضوان الله تعیمه در این تاریخ دل است سلمه الله ذوالنور الازهر
السید محمد بن السید طالب سلمه الله از جواد و پارسایان روزگار و در حسن خلق و همت فطری
نادره او در و در بنخیر خواهی عباد از اعالی و ادانی معروف و وجهتیش بانجیح مطالب سلطن
مصروف و در آداب مجلس و نگین صحت حلیقه اش کمال رسائی و در جود و ایثار ذاتی ناسخ فسان
حاتم طائی است فیاض متعال خلقی با و کرامت کرده است که با وجود بی بضاعتی هرگز سائلی با
محرورم ندانسته است در بایت حال تحصیل مقدمات را در شو شتر نموده و در فارس و عراق تحصیل
طب و نجوم پر وخت و در هر دو کمال از انجا بهند و ستان افتاده بنا کامی بسیر سیر
و حقیر او را بان نواح ندیده بودم مرا سن رضایع که او بر آمد بگلگته که رسیدم از و فوراً شفا فر
برادرانه از لکنه و بانجا رسید و باین سعادت مستفیض گردانید و حالیا هم در آن بلده روزگاری
بغزت دار و بطابقت مشهور و بغایت در ویش مسلک از اوده است با بسی توفیق عود وطن

رفیقین نشسته اللهم بارک بعمره واولاد او سید علی اکبر سید محمد خوی سید محمد صادق بن سید طالب
 در محرم ۱۲۱۵ هجری بعد از ادراک سعادت زیارت روضه رضویه در برشتن باصفهان وفات
 نمود اللهم ارحمه اولاد او سید محمد سید علی سید حسین سید نعمت الله از خوی سید نور الله بن
 سید طالب ذکر مختلف نشده احوال خاکسار که نکرندگان را از مطالعه آن بجز نفرت و حیرت
 حاصلی و فخره نخواهد بود در خاتمه کتاب خواهد آمد سید العالم علی الاعظم سید ابو القاسم
 بن اسید رضی وی از اکابر امرای دکن و بجلالت شان مشهور زمین مهر چنان تاب آسمان
 امارت و سردری و کوب دژ خنده سپهر بزرگی و برتری صاحب فطرت عالی و خصیما
 بخش ساحت اوانی و عالی از اطراف و اکناف عالم مقصد طویف امم و بارگاه
 سپهر شهباش محمد جمال عرب و عجم از سبب انقیاض حسن خلقی با و حرمت شده است که
 برگز از اردحام عجزه و در ماندگان و هجوم از باب جوانی و فتادگان هر چند که مردم
 عوام و فز و مایگان باشد و خود بخور و ناتوان باشد فسرده و بجز دو و بانجای مطالب آنها گوشت
 در امور ملکی حل مشکلات عظیمه رای عقده کشتایش با رج و در رسائی فکرتندی ذهنش سیف قاطع است
 ولادت با سعادت انعالیجناب در و خجسته بنه هفدهم ماه رمضان ۱۱۳۰ هجری است و سنین و ماهه
 بعد الالف بجمید را با و اتفاق افتاد و حید را با و از بلا و فقیسه دکن که تختگاه سلطانین قطب شاهی
 و بهمنیه بوده است طول آن از جزایر خالدا ت قه درجه و کسری و عرض آن از خط استوا
 درجه و هکذا دقیقه است مملکت دکن بهمنیه میان بهفت پادشاه با دستگاه انقسام داشته
 و حید را با و در سالف زمان بغایت معمور و بجزئی آب و هوا مشهور بوده است اما خرابه
 بسیار می در آن نواح بنظر میآید که بر عظمت و وسعت و معموری شهر گواه و هر یک بر بیوفائی
 دنیای دون و بی نیازی قادر کن فیکون دلیل بی شتابه است سلطانین قطبیه را بعمارت

و آبادی آن تعالی تعظیم و بسوسه مجمع افاضل علمای عرب و عجم و محط رجال دانشمندان اصناف
 امم بوده و نظر بقدر شناسی و استعداد ذاتی که دانشمندان اقصی بلاد عالم بهر دیار که از فضیلت نامی
 و از علما نشانی یافتندی او را نزد خود طلب فرموده با کرامت و عزاز و خدمت گذاری و تقدیر
 میکوشیدند که تحمل منازرات و مزاجرات این کشور گشته سکونت ینمو و مانند سید عالیشان
 سید محمد نجفی و سید الافاضل سید نظام الدین احمد و ولدش سید علیخان و وی خلف سلسله استاد
 البشر امیر غیاث الدین منصور شیرازی است و احوال اعلام این خاندان چون صدر الکما امیر
 صدر الدین محمد و شکی شیرازی و سید مبارک شاه و میر جمال الدین میراث و غیر هم برابر با
 بصائر پوشیده نیست تکلیف پادشاه معدلت پناه شاه عبید الله که در اکثری از علوم به
 صاحب و شگانه بود اول سید نظام الدین احمد و اردو حیدر آبا و بسهل فاضل سید علیخان
 نیز اتحال و مدتی با کرامت و اجلال گذرانیدند یکی از پر و کیان سلطنت را بان عالیجناب منسوب
 و مناصب شمره را بنجدش منقوض داشتند و آلات و اسباب تجمل کجیت او منجربا
 نمودند که محاسب از حصای آن معترف بقصود است و با آنهمه تجمل و احترام بعد از حینت
 که است تمام از کثرت در ان مقام بخاطر او راه یافت قطع علایق از اندیاری کرد و عود و بجزین
 نموده و بدست جو و در سخا بطرف قبیله و احوام تهیدست گشته بقصد زیارات مشرف گردی
 و ائمه عراق و بهشتیاق حصول با و طمان اجداد چهار با کاروان حاج ایران پنج شرف
 آمده بعد از حصول سعادت زیارت بصوب دار السلطنه صفهان نهضت نمود و از شاه
 سلیمان صفوی اعزاز یافت اراده تفویض منصب صدارت با و داشتند و بوزارت اعظم نیز
 نوید داده بودند شخاصی که در پایه هر دو منصب بودند وسیله با برانگیختند تا پادشاه از آن
 اراده باز داشتند و علوم همت آن بزرگوار نیز از معامله و نیاز طلبان سر باز زد و بشیر انبیا

رفته عزت گردید و بانکه مملتی درهما پنج سوار رحمت الکی رفت و در جوار اجداد خود مدفون گردید
روح الله روح سید عالمی تمام فاضلی جامع در علوم ادبیه یکانه روزگار بود شهر و اسرار
منقضی شده که چون او شاعری در عرب بطور نیامده از ما تر قلم بدایع رقم اوست در مدح سعد
بن محمد شریف که ولقد حسن و اجاد شعر القی العصاف قد انتهی القصد بهی کله و شیر فیما سعد
بسوط بر صحیفه کامله دارد که بر فضیلت و حسن بلاغت او کوا هست انتهی و اکنون ارفعین بقدی
و نیز آن ظلم عاملان شش رنگه ملکات بالمره خراب و ویران و سکنه آن متفرق و پریان
و قلیلی را که طاق حرکت نیست ببلای قحط و غلا مبتلا میباشند و باین سبب اوضاع
ریاست در هم و تو این فرمان فرمائی نامنظم و بی تمیزی و بحالت بر طباع قاطبه سکنه منقطع و
و مرشم است در تمامی این کشور بهر جا که رسیدم و دیده انصاف با وضاح آنها نگریستم
خاصه درین شهر فرماندهان و رؤسار اقطع نظر از جاهی که دارند فرمایند ترا از اکثری لذرهای
وزیر دستمان یا فتم با اینکه اقرب بلا داکتر بنده و ستانست بنخط استوار و باین علت میبایست
در آب و هوای نظیر باشد بسبب کثرت خرابها و اما کن غیر مسکونه انهم تبدیل فستردات همی
آن از بلاد دیگر بیشتر است با جمله سید و الامقام سید ابو القاسم رابعه از آنکه چهار پنج سال از عمر آمد
والد بزرگوارش بحجت تعلیم مبادی او را بسید جواد بن سید الله که ذکر او گذشت سپرد
از او مقدمات را فرا گرفت آنگاه از فرط اشفاق خود بتعلیم و تربیت او پرداخت و بغیض
انفاس آنعالینجاب در عربیت بدرجه علیا ارتقا یافت آنچه را از والد را خد میکرد و با دیگران مکره
مینمود بس رشد که رسید و مسا و اعظم او را تکلیف خدمات و مناصب شرعی نمودند و
صدارت را با مفوض شدند و همچنان مباحثه علوم متفرق بود و بغایت نیکو منظر
و خوش سیما و گاه گاهی صرف اوقات بانشاء شعر فارسی و انشای مفسر نمود و در اوقات

زمانه و نو اور اتفاقات آنکه در آن ایام که جوش جوانی و بهار عمر و زندگانی بود و چندین ماه
 بهستانی و شیبوه و لبر بانی شمایلی که دل از دست دادگان و خاک نشینان آنسر کوی از چند
 و چون بیرون بودند دماغ او را شیفته ساخت و از دل بتقیرارش فتنه و آشوبی برخاست چنانکه
 دل شوریده اش بگلپانک بلند این نغمه سرسیدن گرفت بلیت ما در سن سحر بر سر
 میخانه نهادیم به اوقات دعا در ره جانانه نهادیم به و طرفه تر نیست که او نیز دل از دست
 داده اشفته و واله بود و ز او پیشینان کلخ دماغش را طرفه شوری در رفتاده بزبان حال
 و مقال این بیت می سرود بیت فاش می گویم از گفته خود دلشادم به بنده شقم و
 از هر دو جهان از آدم به از درس و مباحثه نکول و بشعر و شاعری رغبت فرونی نمود و در
 فکرش بدستی و سنجیدگی اشعار بود و اشعار عاشقانه بسیاری انشاء فرمود و آنچنان
 اشعار را در دی و اثری دیگر است بغایت مستانه گفته شده است پس از آن حادثه
 باندک فرصتی او را بیماری صعب عارض شده بعد از دو سه ماه همتعالی او را از آن مرض شفا
 فی الجمله بخشیده باز بتعلیم و تعلم پرداخت یکی از اطبای جاہل بحجت تقویت و رفع نقابست
 معجون خبث اجدید یا خوردیم بیماری صعب تر و بفساد خون منجر گردید و هم در آن اوقات
 والد علامه اش بملا علی منزل کرید و از آن روز تا حال علیل و بنحور و پیره او از دولت و جاه
 منحصر است بانجراح مطالب سائلین و قضای حوائج مومنین هرگز کسی چنین کجین ندیده
 و از درگاهش سائلی محروم بر نگزیده در انشای فارسی بطرز هندوستان کمال و در صفا
 طینت و صافی طویرت بیهمال است بعد از وفات والدش دو سه سال دیگر هم فی الجمله
 سررشتها منسق و منظم و کسب فضایل صوری و معنوی بر طبع نقاش منقوش و ترمیم بود
 باغزای امرای جاہل یا در مقام دلوانی گذاشته بخوی که خاصیت جوانان است که که مزاج

با نظر فایز گردید و با استعداد ذاتی که داشت و در هر فن که همست میخواست مکتب میشد
 روز بروز مرتبه امارت برتری فرودنی گرفت و ساز دنیا داری رساتر افتاد تا اینکه حسن خدا
 سراید امرای عظام و مرجع انام از خواص و عوام و سندان رای بزم بزرگی و شوکت از مقرر با
 خاص بندگان عالی نظام الملک بهادر اصفجانه ثانی نظام علیخان فرمانفرمای این مملکت گردید
 بساط فقر و اساس فضیلت را که از سالها در چیده بود بر چیده و صحبت رؤسا و اعظام
 گردید آنوقت و جایخسین نمایند و باور رسید آنچه رسید و حق نیست که مفصل و قایع که بعد
 از ولد بزرگوارش گذشته اند اصلا قابل تعرض و ذکر نیست چه در ذکر آنسوی پنجوست
 بعضی قبیاح امرای شناخت آنها را نباید یا رنظم میاید و مقتضی طبع و مرغوب وقت نیست
 اما از ذکر شمه بحیث ارتباط کلامی لابد و ناچار است تا کلام را صورت اجمالی بپرسد و ناظران
 انتظاری نماید پوشیده نخواهد بود که در این جزو زمان مملکت دکن چهار قسمت مختلف
 فیما بین چهار رئیس مقتدر انقسام دارد و جماعت انگریز که بحسن معاشرت و شیاعت نیکی
 تدبیر بیشتری از آنسر زمین را تصرف در آورده اند و در حصه خود فرمانفرما و انقدر ملک بهم بغایت
 معمور و آباد است دیگر مرتبه که رایان هند و جماعت بت پرستانند باز و جام و کثرت و آباد
 عدت حصه آنها بیشتر از دیگران و کمتر از انگریز نیست و نظم و سبب و چندان جبری نیند و در آباد
 و ویرانی ممالک آنها حالت ثالثه دارد دیگر بندگان عالی نواب نظام علیخان بهادر است اگر
 چه در جو اینها نشان کارهای سترک و بهمه این فرق غالب بود و سه مرتبه با قوم بدسکال مرتبه
 مصاف و او خلقی انبوه از آنها عرض تیغ تیز کرد اندیده بودند که مقرر ریاست آنهاست نصف
 نمود و اکثری از معا بنهار آتش زد و باز با التماس قبول پیشکش مقتضای مروت با نهار نمودند
 از بیست سال است که بسبب کبر سن و تنگی از مملکت داری عاجز و کار با امرای سیرای تدبیر است

مملکت مخراب و ویران و رعایا متفرق و بیسایمان چهار پنجسال قبل ازین میانه این سرکار و مرته
 بوجه بسیاری اسباب وحشت آمد که ششتم امیر کجاصد انجامید میر معظم المباشفنه و بعضی نیا بخش
 بنده کاغالی عرضه داشت که این قوم بد نهاد و رعیت و کثرت اضعاف مضاعف افواج سرکار
 و با آنها مصاف دادن از رویه صرم جهت سیاط و درو خاک افشاندن بجان زنبور است چون
 اکثری از امر با عرضی که خود داشتند درین کار متفق بودند کسی از و نشیند و اگر نشیند فهمید در
 چهار ده منترلی حیدرآباد و یا هم مقابله نمودند افواج این سرکار تا بصدمة حملات آنها را نیاورده
 پایشان از پیش بر رفت و بعضی از امرای عظام زنده دستگیر شدند آنها نیز بمقتضای انصاف
 بتعاقب نبرد اختنزد و بسا و عظام همه سر خجالت پیش و راه حیدرآباد پیش گرفتند و بر برای معظم
 تحسین آفرین کردند و دیگر تیو سلطان و له حیدر یکی از زمین داران دکن که حیدر بغداد بعض
 راجهای کهنه دولت و ملک و منال بگرفت و خود مستغلامه بدون منازعی فرمازد ابو و او آنها را
 بتدریج ناچیز گردانید سرحدات ممالک اربعه بهم متصل و رؤسا با یکدیگر منافقانه مماشاتی شدند
 بعد از آنکه ریاست این سرکار سبب اندر اس ضعیف گردید مرته که بیشتر ممالک هند و ستا
 از مقوله و اجار اجتناب اندی باین مطلب برده همواره دست تطاول دراز و بیشتر آن افواج را
 بتاخت و تاز لگد کوب حوادث داشتند رعایا وزیر و ستان را چشم بر امر ابو دکه تدبیری شنیدند
 امرای آسایش طلب در عرصه خالی بلافت خاطر عجزه را رنج میداشتند و امری از آنها تمسک
 تیو سلطان که غلبه مرته و ضعف این سرکار زاید او نیز طمع و امن گیر شده با مرته نوع ساسی
 در و سرحدات که متصل ملک ابو و دنداز جابر آمد همه را تحت و تاراج نمود و ساساها بدینموا که
 واحدی متوجه دفع فتنه او نکرد و آسایش و آرام اسپاهی در رعایا که آن گرفته هر کس فکر کار خود بود و کار
 کتان این سرکار را ناخاطر رسیده که با جماعت انگلیسیه که مردمانی پر زور و بد رستی عهد و پیمان شهبازند

دوستی و مودتی بهم رسانند که در اوقات اضطراب بکار آیند بمعنی با آنها اظهار کردند آنها که مردم این کشور را نیکو شناخته بودند با او انکار و قبول نمیطلب منوط باین شرط داشتند که شخصی ازین سرکار نشین کار آورده در میان باشد که بصلحت وقت امور دولتین را با انصرام رساند و طرفین از کفایت او بجا و نیتا بجهت این مهم مهم رؤسا از میر معظم استدعا نمودند که نخست تدبیر عقد هکشمای این امر خطیر کرد و او نیز نموده از جانب بندگان عالی شوکت و خشمی شکر فیسفارت روانه کلکته کرد و دیدن سران سرکار مرهم استقبال بعمل آورده با کرام و اجلال کوشیدند تا در انجا بود و از لوازم ضیافت مهمانداری مقرون ببدوئی و خدمتگذاری دقیقه فرود گذشت نکردند و بخوبی که خاطر خواه این سرکار بود و آنها را رضامند و منبهم در آن بلده تازه وارد شده بودم که گو کبک جلال او رسید و سه روز در استعمال احوال من بود و آخر بگانی که بودم بی برده طلب داشتند اشفاق برادرانه بسیاری فرمودند و دفتر بود مشیر اوقات را بخدمتش بودم و تا حال که در هند تیره روزی گرفتارم لطف او بکمنداری کرده بچی که ازله ناهنجاری اوضاع ایندیار بدل و جراحی که بکار میرسد بمرام مراحم التیام آمینکوشد پس از کلکته بجزیرا با معاوت و در جلد وی این خدمت نمایان بعطای صلوات انعام از قبیل ضیاع و عقار و بختاب سرکارم بپادرسر افزای یافت و مدت دو ازه چهارده سال که هر سؤال و جواب انگلیسیه منوط برای او بود و از اینجاست و ببقدم رسانید و باین سبب ابواب تعدی هر هتبه بالمره مسدود کردید اما مقبول سلطان بفرور و بنداری که داشت و او را با انگلیسیه عداوتی قلبی بود از مشاهده انحال تغییر کرده با هر دو سرکار از درستیتر آمده مگر در هر دو سرحدات از ضراری بطور میرسد و باین هم گفتا نکرد و با جماعت فرانس که به پیمان شکنی بدعهدی شهر آفاق و در بی انتظامی ریاست کل جهان طاق اند و عداوت فطری انگلیسیه وارد سازش رفت و آمد سفر را آغاز نهاد و آنها را به تسخیر ممالک هندوستان که فی تحقیق به صاحب افتاده است ترغیب نمود بمعنی را که مایه شرف و فساد است و منبر بخانه خرابی و سفک دماء مسلمانان

و عباد میشدند که نعالی انگلیسیه محتمل نشده چند کس را بسفارت نزد او فرستادند و بصلیح مشفقانه از
 ناهنجاری که داشت منع نمودند سخن درنگرفت و جوا بر احواله بزبان سیف و سنان نمود لشکر که
 بیکران بسر کردی لار در کن و الس انگلیسیه ازین سرکار بسر کردی که نواب سکندر جاه بهادر ولد ارشد
 بند کانهالی و میر معظم بتبعیه او معین شد او نیز بالشکری که داشت استقبال نموده دو سه بار بنسای
 داد و مهنرم کردید افواج قاهره تا دو فرسخی سر بر رنگ بتن که مقرر ریاست اوست رسید
 بمحاصره بردختند تیپو از در ایتمان در آمده استدعای صلح نمود و سر دار انگلیسیه مقتضای صلح
 و مروت بگرفتند و در کوفت و پویه و انترج بعضی حمالک که بسر حدت مکتبتین متصل بودند ازیداً
 قبول صلح نمودند و دس از سران او را بطریق یو خیال بصیانتین آورد و مشروط بر اینکه بعد از
 ادای وجه مصاحبه و سپردن حمالک قمره بکارکنان و عمال دولتین آنها را روانه نمایند و چنان
 بعد از آن تسخ نمایان که بچیدر آباد و واروشده و اجضوبند کانهالی اعزاز یافته راتق و فائق +
 مهات بود تا دو سال قبل ازین ^{۱۲} باز تیپو سلطان مقتضای فساد درون لشکرتین عهد
 و پیمان که او را ملکه بود شروع نمود و مکتوبی که میر معظم از جانب این سرکار با او نوشته متضمن بازمان
 از قبایح الطوار و ناهنجاری که در او از تسخ سونی که از پیمان شکنی مترتب میشد و نیکار نامه است
 که عدم شعوری که بر نگارند اوست نهنه میشود اما او متاثر نشده اصرار داشت مجدداً لشکری بجم
 حشر ازین سرکار بسر کردی میر معظم از انگلیسیه بر او تاخت آوردند و مجال اقامت نخواستند و
 محصور کردید افواج قاهره بمحاصره قلعه رفیع بنیان که در رفعت با سپهر برین دعوی همسر شیب
 پر دخت نند انگلیسیه که در فتح قلعه بدیضیل و اردن بضر پائشبار و خمبار ه های صاخقه کرد
 رخنه در بنیان هستی محصوران انداخته یکی از بروج قلعه را با زمین هموار نمود و جمع از مردان
 کار و فوجی از تفنگچیان آتشبار برآده در اصل قلعه و شهر جنبش در پیوستند و سلطان خود سروان

وار بدریای آتش غوطه ور گردیده روی نکر و ایند تا حکم قضا کوئی بمقتل او رسیده در غلطید و سر بسای بجای
 نهاد لشکر مایست بغارت برد و بقیه سیف داماندا و نذر انگلیسیه و لاد و پوپ سلطانرا مطنن خاطر سزا
 نوید عدم تعرض بجای ناموس داد و آنها را با متعلقان و منسوبان یکی از قلاع خرسینا پتن مجوس داشتند
 و بصلاح وقت که رعایا سر بشورش نیارند یکی از اولاد راجهای سابق را که بقید پوپ سلطان بودند از جنس
 برآورد و بسند فرمان فرمائی که زیاده از سهمی بر او نیست نشانیدند و از خود جمعی بنگاه پشترن بمملکت
 معین نمودند از عنایم و ملک بقدری که خواستند باین سرکار حصه دادند و طبل جیل کوفته هر کس بمقبر
 ریاست خود برگشت میر معظم نیروار و حیدر آبا و کردید بجو الی بلده که رسید از پیشگاه نواب عالی فیلی
 خاصه کوه پیکر بخت سواری او معین و با امرا و عیان حکم شد که تا دوسه فرسخی شهر استقبال نمایند
 با خشامی تمام و شوکتی مالا کلام داخل شهر کردید بمجا حدیث اذ اتم امر به انقضه امر او عیان
 ازین کوه و جلال و مشاهد این احوال از هلو مرتبه ابو نجو یکه شیوه دنیا دار است دل از شتاب
 خارستان کشته بقرار شدند و بفکر شکست واقف اند اگر چه بعد از آن شکست فاش که از مرتبه باین
 سرکار برسد بعلت اینکه رای او بحضور بندگان عالی مستحسن افتاده بود و امر با او اتفاق و مظهر دوست
 بودند با سبب مرفهت تکلیسه که قدر شناس مردم کار آمدند امری پیش رفتشان نمیشد در سال گذشته
 سنه ۱۲۱۳ بحسب تقدیر و سوء تدبیر میر معظم را با وکیل سرکار کپندی که بچیدر آباد است نقار خاطری بهم میر سیده
 کشیدگی بمیان آمده و تفضیل آن لایق بیاق ایند فتر نیست و بذکر محلی از آن هم تنگ و حار
 بیاید و ناظران را بموجب تنفرد و حشمت خواهد بود با بکله بفریب یکی از احاطم که دم از دوستی
 و یگانگی میرد و بغد رو مکر بود با انگلیسیه بر بزم زد و آنها نیز از مرافقت و امیداد او پهلوتی کردند آن با
 بطاهر دوست است تمام تمنعی نمی نمود و خود با آنها سازش نمود و با او در او بخت و طره فرست
 که بحضور و نعمت آن سید بیگناه را بسازش با انگریزیه مشهور و مهم داشتند و از حقوق خدایات

او با لمر چشم پوشیدند مخفی نمایند که جوه متکثره بی انتظامی در این کشور از آن بیشتر است که بجز طهر
 در آید در هر دیار ازین مملکت رؤسای کبار و حکام با اقدار بیلائی نخوت و غرور گرفتار و ابلهان
 و نارسائی خود بی پرویی هواد هوس و ارتکاب ملامی و مناهمی مشغول و امور مملکت داری که
 که و دعوت و منظر لطف و قهر حضرت باری است بدست کارکنان بی برای و هوش است که ایشان
 نیز از باوه سرشار غفلت مست و مد هوش و از ربه کذر نفاق رای و دتن از آنها با هم متفق نیست
 و از جانب آنها دیگر اندک انطباق نیز نهین بلایا مبتلا میباشند و بالاخره مدار انتظام ملکه
 و مالی و شیت کلیات ریاست بقبضه خست یاریکی یا جمعی از بر اهمه بت پرست که جماعت
 کون صحرائی نشین فر و مایه میکانند میآید و دیگر از و باز پرسنی نیست او نیز بمقتضای سفاهت
 و زالت و میل هر کس باینجای جنس اجامره و او باش را پر و بال داده بعرضه ظهور آورد و مستیصال
 نجبا و اشراف کوشند کارهای سترک را به حمریان و عو انان دهد و القاب اکابر و اشراف را
 باینان نهند و بتدریج براه و رسم معیشت و دنیا داری اشنا کشته اقدار بهم رسانند و با خداوندان
 لغمت او عای همسری بل دعوی برتری نمایند و از تنگ حوصلگی و جبن و تم فطری بر کسیکه
 اندک بدکمان گشتند نا کهان بقید و اجمال و پر دازند آری جماعتی که همیشه افنی جاگرد و در عداوتینه
 ندگان بوده اند کجی تحمل کشیدن با ده پر زور سروری دارند و تحمل همه بداند و مکنست
 ازین ناکسان کور دل مقدر و عظام نیست از باب بحال و کجی عزلهت هم نرا و نیه موم نمانده
 اکثری از سر کار است از وجود و دشمنان بارای و تدبیر خالیست و باین سبب بیگانگان از
 هر دو طرف مرفر که در این کشور در آیند با قدر و عتبا و با آن فتنه می در تمام مملکت فر ما را میگیر
 دوستی و دشمنی جنگ و جملی محبت و دوستی در این کشور همه از طرف ایب اند و مقیر دوست
 از دشمن بغایت دشوار است و در این شهر که این است و نفاق را علی بدین زشت نهادند

کسی را از تقدیم و متاخیرین با ایشان دعوی برابری نیست هر که را که بعضی از غراض فاسده
از معرض باشد در باطن تحقیر نام و تدلیل مقام نجانه خرابی و برانداختن او فرمان دهند و در ظاهر
بتلق و چالپوسی بحال او از بکریند زندگی در این شهر بی استیجاب چهار چیز ممکن نیست زربسیاد نفاق
و افرحسد موفور سازش کامل با بر ا همه بت پرست که فدا کننده دولت های عظیم و برانداخته خانمانا
قدیمند و تحصیل این صفات خسیسه مقدر و کر ام نه و بر تقدیر اینکه بمدلت و این صفات زوایه شخص
تن در و هدیزدی با سائش و آرام نیست و عجب تر نیست که بعضی از اعظم که خود را منسوب بخاندان
کیان و از اولاد حسره و عادل کسری انوشیروان میدانند و باین اقتضای پیوسته طب اللسان و
و بر مملکتان افتخار کنان است کوی سبقت از ظلمه اولین و آخرین ر بوده است و ظلمت بخت انصر از اظان
زبانها انداخته امامی مذہب و با این کبر سن که عمر از هفتاد و پنج و ز منمو ده در ادای فرائض و سنن از
انصوم و صلوة و ادبچه ماثوره در حول سنه خاصه در لیالی و ایام تبرکه و قیام به تجمد در دل شهباد
و تلاوت کلام الله تعالی و پارسیان این کشور ممتاز و در دل آزاری عجزه و هفتادگان و غیر خصوصاً
سادات امامی مذہب نیز بی انبار است و نیمگت کسی را بقوت عبادت او ندیده ام و سخت دلی
و بی رحمی او که بعجز و لایب افسادگان متاثر نگردد و نیز با حدی بر بخورده ام با همه و فور علایق و نیوی فکر و چهره
و ماغش را سوخته دار تحصیل کیمیاگری و تسخیر محدرات در حرف فکر قصوری ندارد اما کجی سلیقه را
چه علاج عادت بصرف انیون بسیاری دارد و بی از او قاتش صرف پلنگی و خمار و نیی برانداختن
خانمانهای اکابر و انجبار است با اینکه او هم حکم را پیش قدم از چهار دیوار دولت سمر ابرون نمیکند از
مرکب قوت طامعه را در اقطار عالم بر هر فتا و ه سبک عثمان ساخته در هر کوه و برزن سهر
انگشت نامردی بدلبهای بیدست و پایان ناخن زن و بطلب جلب منافع به بیشتر بیداد و ستم
در شریان هر مرد و زن خار افکن و تخریک جاذبه اشتها بسنگ رسوایی حلقه کوب در هر دست

و دشمن است بهر کس که غنچه سان شست ز روی برد در رفتن آن جامه جانش را بر تنک کل چاک سازد و آن
 در آن گیر و دار زنده او جان بر سر آن کار نهاد از و بفرزند آن و از آنها به برادران و خویشان همسایگان
 و بجلات و در دست سرایت نماید و بخت کسی که در دور او این تسلسل را ندید زنجیر عدل او بشیر و ترا
 نفیبه با بچه آن سید و الامر تب را که بیمار و بجز رو بجال خود گرفتار است نه از صداقت و دوستی او شرمی
 و نه از جد و ای او ساقی که تر آزمی بیکی از قلیح دور دست نظر بند داشته اند لعل الله یجری
 بعد ذلک اخر امانان که تمکین و وقار در انعام هولناک و در از یاران و مهور از یاران پای
 صبر بدامن شکیبائی سچیده بهتعال تمام با فاده و حق طلبی میگذارد تا اینکه چهل و نه مرحله به بیمار
 و بجزوری از مراحل زندگانی بقدم استوار طی نموده از آلام و استقامت فرزند قوی بدنی و نفسانی در هم
 شکسته و بهر یک از کارشایان خود و دامن افشاند و اندر هر که بخواهد شیوه دنیا دار است تو سل و طهارت
 حاجت و قبول احسان و مروت بهر چند رؤسای عالیشان و کرام خلق از دوستان باشند
 نزد کسی نبرده بزبان حال و مقال این دو سه بیت مشهور و عربی و فارسی اور او در زبانست شعر
 محوت نقوش البجاه عن لوح خاطری + فاضحی کان لم یحرفیه + انشت بلا و اء الزمان و ذلک
 فی اخره الدنیا علیک سلام + فلک را غادت دیرینه این است + که با آزادگان دایم مکن است
 بجان میبرد و بی صلی را + که او دل شکند صاحب دلی را + نه امر و نه شحین رفتار بوده
 فلک تا بوده اینش کار بوده + اگر خیل امور دیوانی نکرشته و تشریف قامت او بلو ش چاکری
 و ذلت دنیا داری مویخ نشده بود یکی از افاضل اعلام و علمای عالی مقام بودی و در سلک آن
 برگزیدگان و الامر تب بشمار آمدی و اینقدر با نوع محنت و بلا که اکنون مهبت نبود و از دیگر
 پسر بوجو آمده سید رضی بن سید ابوالقاسم و لقب است بمیرد و دران بهادر در پیش در نهایت
 اشتغال و یکسب اخلاق فاضله که درین دیار عدیم لوجود است اشتغال دارد و اگر تربیت

دانشمندان فضایل کثر و فیض صحبت علمای دین پرور او را فراموش کرد و ازین مملکت برآید تحمل است
 که بجائی برسد از روز و دو باین شهر که یکسال کامل است پیوسته آنیس جلسیس من بود و از دجونی و
 و عجمی از خود بقصور راضی نشده است سید زین العابدین بن سید رضی سیدی نیکو اخلاق و
 بغایت زکیین صحبت بود از حیدرآباد بسریر ننگ پتن نشتاد و نیمو سلطان با عزاز و احترام او
 باقصی الغایته کوشید مشیر خاص و در سلک امرای عظام منساک بود بعد از فتح آن بلاد و قبل تنبو
 سلطان چهار پنجاه مرض سرسام شده و فات نمود و غده دانه بغضه از و مخلف است و دپرسید
 باقر که ملقب است بمیر زمان خان بهادر و سید حسین فصل در ذکر طبقه پنجم ازین سلسله
 بسبب بعد مهاجرت خاکسار از آندیا راطلاعی وافی نذارم بذکر بعضی از آنها میپردازم و المکارم
 و المحاسن سید محسن بن السید ابوالحسن بکلم وراثت ملاذ الاسلام و بمکارم اخلاق سید علی تیمام
 و مرجع اکابر عظام و در نظر سلاطین باشوکت چون نور دیده با احترام است بقدر فرصت کسب
 فضایل و تحصیل علوم از سید زین الدین و والد بزرگوارش نموده فطانت و ذکاوتی عالی دارد
 مجمع اخلاق فاضله و متحلی باوصاف شریفه مجلس آرائی و طلاق لسان او مشهور عالم و در ارحام
 پروری زبده اولاد آدم در نوشتن مراسلات عربی فصیح عمد و در شفا بخشی بسالمین و متحابین
 میسر میدست مکاتباتی که از جانب خود و والدش و بعضی امرای آن نواح بموالیان عرب نوشته
 بدوخت امور مستعدان آفاق و اتحی در انشای عربی کلامش باطمینان است منصب جلیل شیخ
 الاسلامی از سلاطین عصر و از پیشگاه شهنشاه خجسته اخلاق دین و افتخالی شاه قاجار با و مفوض است
 و باین ستوده بتقدیم میرساند و در عهد والدش شوق طواف حرمین او را کربا کلمه شده بانسعاد
 سطحی بهره ور کردید باقارب و بنی عمام خصوص بر اقامه آثم عاطفتی تمام دارد و در ایت دایمی جلوسین
 خدیو سیما خود بار دومی کیون یوی ارتحال و پادشاه دیجابه با عزاز و اجلال او کوشیده تا در اینجا

بود مقرب بزم حضور و مرآة شایسته در باره او بگوید و گاه ظهور میرسد و طیفه معتد به بحسب الاستدعا
 او بحسب سادات ذوی الارحام و طلبه از مصدر جاه و حشام معین گردید اولاد و مجاد او سید
 ابو الحسن معروف بسید آفانی سید محمد رضایه محمد حسین سید عبد الکریم از سید محمد بن سید ابو الحسن
 یک پسر است سید محمد حسین سید علیم ذی فضل لعظیم سید عبد الکریم بن سید جو او فاضلی نخریر و عالمی
 بی نظیر و سرآمد پارسیان و عباد و سرخیل صیاب مکرمت و سداد و اکثری از علوم خاصه فقه و حدیث
 امام بهمام و در مجاهدات و ریاضات و قوت جهادت از کبرای اولیای عالی مقام و از سن صبا
 تا حین رحلت که از شصت متجاوز عمر یافت در تحصیل معارف دینی آبله پا و در نشر علوم و حق طبعی
 با عتلا و بغایت کرم النفس و وارسته و بسی قانع و پرمیخته بود شرح کیفیت سلوک و ریاضات
 آنجا پدر اتمقانی عظیم باید تفصیل آن در حوصله تحریر نماید و اگر در کلیات آنچه نوشته میشود مسامحه
 نمود نیز و قریباً آن مشون کرده و با جمله بعد از آنکه بن چهار پنج سالگی رسید بجهت والای او سید عبد الله تبرکت او
 بهمت کاشت و او را بر حرم سید زین العابدین سپرد خطی و سواد بی بهره سانه و شروع بعربی نمود و بعد
 از استفاد و مبادی از سید مبر و را نوالا مقام خود بتعلیم او پرداخت بسبب فاصله آن بزرگوار رحلت نمود
 خود باستعداد ذاتی و بقوت مطالعه و مذاکره و استفاد از بعض اعمام کرام براتب علیاً ارتقا
 یافت از ابتدا ای نشو و نما خلوت بزحمت غالب بود از هر جمعیت مردم حتی از مشاکلت و معاشرت
 اعمام و سلسله عالی شان خود و نیز دامن کشیده گوشه نشینی اختیار نمود و در بروی مردم بسته بعبادت
 و حق طبعی بسر میرود و تنها شکر اکت فرزند کبر او سید محمد در خدش استفاد نمود و ام در این طرف ایام
 بر گزیدیم که انور سنونه رضوم و صلوة و دعوات ماثوره چیزی از وفوت شود و یا فعلی که در
 شرح مذموم باشد از و سر زنجی در انفعال مباحه نیز با حیا ط بود و بعد از بیماری سید همجیل که ذکر او
 گذشت امامت جمعه و جماعت بخشدش مفوض و بالآخره از فرط از آن هم سر باز زده انرا بگوشه

منزل خویش اور استحسن نمود سالی یک مرتبه زیارت ائمه عراق رقی و حندی توقف نمودی و از
 علما و مجتهدین آن اماکن تکمیل کردی از آقا محمد باقر بهبهانی که شمه از ذکر او گذشت دید محمد
 مهدی طباطبائی بر وجهی که از اعلام افاضل سمولکان و سرآمد مجتهدین عالیشان بود اجازه عا
 تحصیل نموده روزگاری بعزت و احترام گذرانید و سفر مشهد مقدس رضوی از استاد احکما
 میرزا محمد مهدی خراسانی بقدر فرصت استفاد حکیمات نمود اما آن بزرگوار اربعتعلیم و تعلیم حکمی و
 ریاضیات رغبتی نمود اجباری مذهب و از فقههای ظاهرو در فادای بغایت محتاط بود و از قبول هدایا
 و احسان از مردم حتی از کرام خلق از دوستان احترامی تمام داشت و بقره مان جوین که از
 بعضی اراضی موروثی باو میرسید میساخت و حق با او بود چه بر فرض محال هرگاه نفس بلند
 همت تن به پستی دروهد و بتلاش قدر ضرورت کردن هند طریق تحصیل از وجوه استود
 درین جزو زمان نایاب و قبول ذلت و زبونی مفتد و در کرام نه و اگر از دنیا طلبی منظور بود
 ایشا هست بدیکران سر همه نخواستند که نشتن از دنیا و گذشتن آن چیز نیست که در دست لثام
 خلق است با آنها مصنفات بسیاری دارد و در هر فن از ماثر قلم فیض شیم او بر صفحه عالم بیادگار
 که متذکر آنها نیستیم و اکثری بعد از بر آمدن من از آن دیار تالیف شده اند تا من بودم شرح
 مزجی بر الفیه ابن مالک در نحو نوشته بود و چند رساله در فقه که هر یک را در موقع خود خوب
 نوشته بود و دو سال قبل از وفاتش از وفور اشفاق استادانه مکتوبی در بنکاله از انعامه رسید
 از بود و باش این کشور زجر و توبیخ بسیاری فرموده تکلیف عود بوثاق مانوفه اجداد کرام و رسید
 بعقبه بوسی ائمه عظام نموده بود و از آن معلوم شد که از شوشه مشهد مقدس غروی انتقال و در آن مکان
 بابرکت و اعزاز مسکن گزیده به حرام و اجلال بافاده و نشر علوم و رضاجوئی خالق متعال اشتغال
 دارد یکسال قبل از این فوتش مسجع شد که در آن روضه خلد شمال مدفون گردید طوبی که در حسن آب

اولاد او سید فاضل عارف سید محمد سید علی سید حسین سید حسن از سید عبد الغفور بن سید جواد بود
 آید سید کاظم سید علی سید محمد و از سید عبد الله بن سید جواد یک پسر است سید محمد علی سید نعمت الله بن سید
 عبد الهادی سلمه الله سیدی بزرگ منش عالیشان و بقدر جو صله تحصیل علم ممتاز است است
 تلمیذ والد بزرگوار خود است مافکری بلند مرتبه و جاه و تلاش منصب شیخ الاسلامی پیوسته در
 کربان خیالش خارا فکن است و تکاپوی درین وادی او را از غوصی سحر فضیلت باز داشته غافل
 از اینکه قبول عام و ستایش مردم شخص را با احترام است خدا داد هر کسی را میسر نیاید از بدو
 حال با مسود و اوراق بوفاق اولاد امجاد او سید نور الدین سید کمال الدین به عیال سید محمد شفیع
 سید عبد الرزاق بن سید بهاء الدین علیه الرحمه فاضلی نحریر و زاهدی بی نظیر بود قبل از استکمال
 کلمات بچوانی در گذشت اگر فرصت یافته بود یکی از فضیلتی عالیقدر و در سلسله پارسایان نیکو
 اطوار بشما آمدی از و مخلف شد و پسر سید محمد سید ایدوب سید لطف الله بن سید بهاء الدین
 تحصیل علم و ماضی حنثه و بقدر وسع از فنون متداوله بهر اندوخته است بعلم و فضل خویش بغایت
 نازان و در عرصه جدل از نیکه تازان و در محافل عظیمه بنحویکه شیوه و متبانی بعلم است از مسائل مجوره
 ریایات جدال برهنه از و این شیوه را مستحسن و نیکو شمار و از سن صاحب با این شکسته بال برادر
 و دوست بهیمال است اولاد او سید ابوطالب سید محمد علی سید صغرن سید بهاء الدین
 حرسه الله سیدی نیکو خصال و بعلم و متداوله در ترقی و برتری خاصه در نحو که سوم سید بهیه و در تحفیر
 و یکی از مساجد و مدارس با ماست استتعال قیام دارد و سید نعمتی بن سید علی اکبر طفل بود که
 من بر آدم شنیده ام سیدی عالی مقام است تحصیل بعضی علوم نموده در یکی از مدارس و
 مساجد جزو مدرس امام است اولاد او سید محمد حسین سید رضا سید محمد رضا بن سید علی اکبر لیک
 پسر است سید علی اکبر از سید فرج الله بن سید مهبدی بود و آمده سید محمد سید نعمت الله سید

مهدی سید حسین بن سید مهدی بکسب اخلاق فاضله شایق و در مکارم اخلاق از برادران دیگر
 فایق است اولاد سید مهدی سید هادی سید عبدالمسلم سید عبد الله بن سید ابوتراب احوال او را
 شنیده ایم که در تحصیل علم دست و پائی نژده است لیکن بجای بی برکتی از وی یک پسر است
 سید محمد حسین از سید عبد الغفور بن سید احمد بوجو و آند سید محمد سید محمد رضا از سید مهدی بن
 سید طیب یک پسر است سید عبد الله از سید رضی بن سید زکی یک پسر است سید زکی
 طبقه ششم این سلسله منحصر است بیک فرد کامل بجلاوت ذکر احوال او کامتخ شده بزهر
 حوادث را شیرین و صفحہ را رشک نگارستان چین نماید اسید الفاضل الماود العارف
 الکامل الموحّد سید محمد بن سید عبد الکریم حر سید سلاله این خاندان و یاد کار آن افاضل -
 ذیشان منظر انوار باری و منظر لمعات کردگاری کوهر شاهوار دریای عرفان و از اعلام -
 افاضل صحاب ایقان فضایل ظاهر و باطن را جامع و نورشود از سیماهای اولامع است -
 از ایام رضاع آثار رشد و بزرگی از ناصیه او پیدا بود و باین سبب والد نیز بپوشش
 خود بتعلیم او رغبت و بعم چهار پنج سالگی شروع بتعلم نمود و در دو سال صاحب خط و سواد بود
 بهمدایه و ارشاد شد کتب فارسی بسیاری از نظم و نثر خواند و بر سایل صرف و نحو مشغول گردید
 و رحمت ذمین و سرعت انتقال تا این زمان کسی را مثل او ندیده ایم بخدمت والد خود -
 تحصیل علوم چنان متفرق بود که بدنیاست مستلذات او حتی با ترکاب بعضی از مستضری
 بشری التفات نمی نمود و بالتماس والدین با قیل مایقنع التفاسیر نمود و در سن هشت سالگی
 با ساره و والدش تجوید قرات قران مشغول و حسن قراتش مرغوب اسماع گردید و در اندک
 افتد از علوم مختلفه و فنون مشتته بمطالعه او درآمد که کمتر از کسی از محصلین رامیسر آید باشد و آن
 اوقات منبهم بر فاق او در خدمت والد علامه اش بمباحثه مدارک مشغول بودم و او را بمن

مودتی تمام ونهی مالاکلام و مرابا و محبتی بحال و بمنزله برادر جانی بود و بهر حال اوقاتی نفس دهم
 چنین که بخاطر غیر رسید و بنجیده نمیکنید و دوری از آن برادر و مجوری از آنجلس خلد اثر بود مصرع
 یاد انعمد و خوشا آنروز کاره در رخ و هزار انوس بیت ما و ایشان بهم سبق بودیم در دیوان عشق
 او و بطلبها رسید و ما هنوز آواره ایم + وجه مناسبت بانتمقام بعض ابیات قضیه مشهور
 مولانا محترم کاشی در مدح میر میران ابیات میهنی که بکل نکت و بکل جان داد + بهر کس که
 سزا بود حکمتش انداد + بعرض رتبه عالی بفرش پایه پست + ز روی مصلحت و رای مصلحت دوان
 داد + دو سالک قشابه سلوک را در عشق + یکی بوصول اشارت یکی بحسب ان داد +
 دو کشتی قساوی اساس را در بحر + یکی رساند بساحل یکی بطوفان داد + اگر ناهنجار
 فلک نیکون و نامساعدتی بخت و اثر و نگرسانگیر شسته و بایند یار بیند اخته بود و مهم قبا
 که باسیت رسیدی در بنکاله دو سال قبل ازین مکتومی از آنعالیجناب رسیده و متذکر بعض
 حالات آنزمان کشته و ضمنا در طی شرح احوال خویش سوال از معنی یکی از ابیات چقا
 دلالات مخلصای کاشی که در اشعار صفت ایهام را بجد داشته است کرده بود و تکلیف
 عود بوطن نموده و در آنباب فقراتی چند بقلم حضرت رقم نگاشته بود که از مطالع آن
 غرلت گزینان کلخ و ماغی را طرفه شوری و عجب بقراری پیدا شد که هیچ چیز تسلی نمیشد +
 شوریدگی آغاز نهادند و بزبان حال بگوش و هوش خردمندان این پرده نپوشید نگرفتند
 ابیات بر خیز خیزین از سر دنیا بر خیز + زین کهنه و من تو مسیحا بر خیز + تنها تو درین نجمنی پیکانه
 بر خیز ازین میانه تنها بر خیز + و همان نامه محرک این سفر کردید که از بنکاله با اینهمه تجمل و خوشامی
 که بود قطع نظر کرده راه دریا بسبب شورش فرهن مخوف و وصول بخدمت انجومی میر عالم
 بهانه و وداع آن برادر و الا که نیز مطمح نظر بود از خشکی بحیدرآباد و آدم که میبسی عبور و از آنجا

روانه مقصد شوم تا حال که او ایل محرم ۱۲۶۱ هجری است یکسال و کسری گذشته است که درین بلده اوقات بسر رفته اعظم بلطایف کجیل درخوست ماندن را دارند و پسخمان دور از کار ظاهر را رنج میسازند باجملة آنعالیجناب بعد از آنکه از والدینک اختر و علمای نوح شوش ترفقه و حید و باقی علوم عربیت را فرا گرفت روانه غنیمت عرش درجات گردید و در آنوقت مرحوم مبرور انجومی سید محمد شفیع در ارض اقدس کربلا مجاور بود و از ورود او مطلع شده او را بنامه برد و بکعبه تربیت و تعلیم او را بخدمت مشاییر فضلا مانند آقای معظم و میر سید علی بهبهانی مشهور و مجتهد که از افاضل زمان و بفقعه و حدیث و حصول و رجال سرآمد امثال و اقرانست سپرد و دستها بایکنج از کتب مدونه بسوسه در مرفن و سایر ضروریات بجهت او سرانجام و تربیت او گوشیده او نیز در آن شهر روان برود و خلد مثال از فیض انقاس آن بزرگواران بمرتب کمال رسید و بفضیلت شهره آفاق گردید البته تالیفات ثنائیه داشته باشد که مرام معلوم نیست پس عو و بشو شتر نموده بجنج آرمی محفل افادت کشت بخلاف سلیقه فقههای ظاهر و والد مبرورش بامید اینکه کفایت شمر مظلومان از ظلمه نماید با حکام و عیالی که کمال آداب را مرعی میدارند آمد و رفت و از ندر صفائی طینت و صفائی طوبیت و وسعت مشرب از نو اور روزگار و از عوام و فرودمایگان بعبایت متصرف و بیزار است بعضی مسائل مشروعه و حکمی را با مشاهدات و عقاید صوفیه انطباق داده بمذاق عرفا و ارباب تجرد عیب معظیم دارد و در اصلاح و تزکیه نفس انقدر مبالغه و التفات نمینماید که زبان از بیان آن قاصر است که در سفر حجاز بعد از ادراسینده ام سعادت زیارت حرمین در مرجعت بکرین که یکی از بنا در سواحل دریای عمان واقع بود منزلی بصره و مجمع اکابر علمای عامه است افتاده با فقها و فضیلائی آن بلده مناظرات بسیاری نموده و بر همه غالب آمده است حالیا در شوش ترو الامکله جدید عا لیم مقام بنیاست ملاذ الاسلامه

راتن تبهات و مرجع انام با فاده و خطیبی روز کاری با سایش و انتظام دارد اللهم بارک بعمره و فضله
 و از زقا حسن بقائه یک پسر از دو بوجو داده است سید محمد شفیع فصل در جلوه گری شهب
 خامه نادره کار در شرح احوال خاکسار اگر چه در ذیل آن شمسواران میدان فضیلت و بزرگی
 بیان حالات تکلیف تکان وادی کمر کشتی چه باشد و شرح احوال عمر تلف کردگان بطلت
 و افتخالی کدام اما چون نیک نکرست بچشم حقیقت دید که بیان حالات گذشته این پریشان
 روز کار نکرند کار خالی از جبر تے و فایده نیست و نیز خواست که این مجلس سامی را بصورت
 انتظامی و هدایتگره کار از در کلام انتظاری نماید بزرگتر شده که در این عجاله بنیاطر مانده است پرداخت
 بذاتکتابنا بنطق علیکم حتی بیت بشنوا زنی چون حکایت میکنند و ز جدائیه اشکای میکنند
 مامول از نکته بنجان کرام آنکه بنظر شفقت و ترحم نگرند و بطلب معفرت نمایند و اما المقتدر لو اب
 الموهب عبد اللطیف بن ابطالب ختم الله له بحسنی و جعل عاقبه خیرا من الاولی و ولادت روزم
 ذی الحجه ششمه الثین و سبعین بعد المائة و الالف بدار المؤمنین شو شتر اتفاق افتاد بعد از چها
 پنجسالگی بنحویکه گذشت شروع تعلیم مرا تیمنا عم عالمقدار سید مرضی فرموده و والد مرحوم بچند
 اخوند حاجی عبد الرزاق بن حاجی عبد الخضر که از انجیار روز کار و در علوم متداوله با دستگاره
 و از تلامذه عم بزرگوار سید عبد الله بود سپرده سفارش تعلیم نمود اگر چه آن حق بین بدیده ظاهر
 نابینا اما با امور اضروی و دنیوی بر بصیرت و نبی همتا بود و بعد از سپری شدن سلطنت نادشاه
 که بر کس در میدان خود دسری و خود را فی باوغای سلطنت لو ای کیتی ستانی علم و در عرصه حلاله
 بار زوی جهانبانی قدم میزد علی مراد خان بختیاری نیز جمعی از الوار آن نوح را فرابهم آورده
 ممالک قریب خود را تاخت و تاز و دست تطاول بعجزه و مسا کین در زمین بود و بهوس تشخیه
 شو شتر بنحوالی آمده که و فری میگرد در آن اثنانجوی که در اکثری از بلاد ایران حیدری نعمتی شیوخ

دارد و دشوستر بنکامه طلبان با شتعال نایره آن پر خستند اعانم سادات مرعشی که در
 که در حدری خانه بسوط الید بودید با علیم اودخان سازش و او را از دروازه کرگر که با آنها بود
 دخل شهر نمودند اگابر نعمتی خانه و موکبی که در آن او ان زمام حل و عقد امور باسید اسدالمدخان
 بن سید فرج الله خان بن سید صادق کلانتر بود ازین حرکت سر باز نه فیما بین امر بمقتله کشید
 الوار که جماعت احشام صحرائشین و بحرات و جلالت خود مغرور و از فهم و خرد بسی دور
 نابلد و غافل بکوچه های بام بسبت جمعیتی تمام بدالات مردم حیدری خانه درآمدند و بدو تخانه
 خان واقعه در محله موکبی یورش آوردند خان و سران محله و مردم بازاری تیغ بر آنها نهادند
 داد مردمی دادند خلقی کشیدند از انطایفه عرضیه تیغ تیز و بقیه ایسف را از کوچ و محلات برانند
 آفند و اجساد کشتگان بر روی بهم افتاده بود که بر سواره و پیاده مرور و شوار می نمودند
 بعد از شکست مجال توقف ندیده روانه بختیار یکدیگر دید مردم محله بحجت تنظیف کوچه و بازار
 اجساد کشتگان را بارختی که در برداشتند بدن تغسیل و تمغین در کوچه ها انداخته خاک آنها
 ریختند حاجی موصوف بشجاعت ذاتی و فرط غیرت بقصد دفاع و حفظ جان و ناموس با چند
 کس از اتباعی که داشت سلاح بر خود بسته بر در خانه خود که بهمان محله بود ایستاده درین
 گیر و دار بدست جمعی از اشهر اقوم گرفتار گشته بقدر طاقت کوشش نمود و آخر الامر دستگیر
 گردید از آنصدمه هولناک از نور بصر عاری گشته بود سادات مرعشی شوستر اولاد میر محمد الین
 محمود و احوال افاضله این سلسله چون سید محمد شایب از الین و میر عبد الوهاب و قاضی
 نور الله مؤلف مجالس المؤمنین و احقاق الحق که ملقب است بشهید رابع و بیوکا النور اللامع
 بر احدی از متفحصان سیر پوشیده نیست از طوک مازندران و بعلو خاندان شهره دور اند
 اگر چه درین جزو زمان که بازار علم و فضل فاسد و انبئاع گرد آنها بغایت کاسد افتاده در اکثری از

دیار آن اشخاصی که بوضع علم میزیند بر خود بتکان آتشعار و دثار و تشابهان بعلمای عالم تقدیر اند
 آنچنانکه آن نیز از استکمال فضایل بی بهره و از آن عزت و احتشامی که اعلام آنها را از مسلمانین
 محکم نمکین بود چیزی باقی نمانده بوضع امرای عظام بسواری و صید افکنی و تلاش حکومت ظاهر
 بسر میرند اما استعداد ذاتی و علو فطرت اصلی ایشان برقرار و بقدر وسع اطاقت بسبب
 بکار هم اخلاق دست و پائی میزنند از احاطه آنها میرزا عبد الکریم خان بن میر سید علی سیدی
 بزرگ نقش با وقار بود و چندی از پیشگاه محمد کریم خان زند حکومت شوشتر با و مفوض گردید
 اعیانز با و صفائی نبود در شکست کار او بپایه سریر سلطنت سعیدمانو دند و آخر الامر مغزول
 شد بعلوم متداوله آشناء و در سخنوری سلیقه رسا داشت اگر چه کم گفتی اما بتانت و اسلوبی
 که بایست گفتی از دست بیت از تار و پود زلف او که کعبه پیر این کند + خون در رک صید حرم
 مشک ختن خواهد شدن + روح الامین بنیادگر از شمع رویش بر توی + پروانسان آتش
 بجان در انجمن خواهد شدن + دیوان او زیاد + پر چهار صد پانصد بیت نباشد اگر تحصیل تصد
 علمی با دستوری و بخیدگی اشعار بهمت کاشتی لوای برتری از اکثری فضیلهای بلند مرتبه و شعری عالی
 رتبت بر افراشتی چند سال قبل ازین فوتش مسموم شد رحمت الله علیه سید اسد الله خان از
 احفاد سید عبد الرشید که او از بختیاری یا ذرفول بشوشتر آمده سکنی نمود حاوی محاسن اخلاق
 و در نوش نویسی شهره آفاق رنگین صحبتی و نیکوئی تفریش رشک عارض خوبان و زیبا
 خطش شیوه آموز یا قوت و ریجان بود اکثری از خوش نویسان اندیاری بد و سه واسطه زیره خوار
 خامه مانی کردار آن بزرگوار اند منصب کلانتری بسید صادق که نیره او بود رسید و پائین
 بی تقدیم رسانید بعد از رحلت سید فرج الله ولد او در عهد ملوک طویف بکوهر ذاتی ترقی نمود
 حکومت بلد و بلوک بر او مسلم و بسید فرج الله خان ملقب گردید شجاع و سرزانه و در وجود و ایستادگی

یکانه و با اکثری از مردم برادرانه سلوک میکرد و بعد از رحلت او سید اسد الله خان پسرش بعرضه ظهور
 آمد بحسن سلیقه نیکو خدمتها از محمد کریم خان اعزاز یافت و چکومت بلد و بلوک بالانستقلال
 و الا نفراد ممتاز شد صاحب جاه و مرتبه عالی و با جرایسیاسات و سفکت دماء لالابالی بود از بیم
 سطوتش اعانم در عایا پنجویشتن لرزان و از خوف مهابتش پیوسته ترسان و بهراسان بودند
 روزی که از اردوی شهابی با تمل چشتم تمام داخل شهر میشد او و سید محمد تقی بن سید حسین خان
 که جوانی شجاع نیکو اخلاق بود بغداد رچند کس از انصار مقبول گردیدند و امر حکومت بسید حسین
 خان بن سید نعمت الله رسید وی مردی آرمیده و در ویش مسکلت و بغایت هموار و بسی نیکو
 اطوار بود بحسن سلوک و نیکوئی اخلاقش رعایا و بر ایاد در مدامن و امان و اعانم عیان بمکارم
 سیرت او و طرب اللسان بودند بمواسات و بمواخات با که و مہ معروف و بعدل دوا و موضوع
 بود چندی قبل ازین در گذشت و نوبت حکومت از میکاه قهرمان زمان محمد شاه قاجار بسیده
 ابو الفتح خان بن سید فرج الله خان رسید او جوانی نیکو سیرت بزیو عقل و کماست ارسته
 و بکلیه پر بهیز کاری و عفاف پیراسته است از اجیار روزگار و مؤید بتائیدات کردگار و بعدا
 و انصاف مشهور و بر رعیت پروری محسوس و هر نزدیک و دور است او و کبیرین برادرش
 سید عبدالرشید که شجاعت و جلالت قدریکانه روزگار است از معاشران این بمقیدار و هر دورا
 بامن الفی عظیم بود و اتحی مردی و مروت و رافت و حسن سلوک این خاندان با هر خویش و بیکانه
 حتی باشمنان پر خاشجو در روز در ماندگی و زبونی مقرون بدجونی و فروتنی از غرائب روزگار است
 با کله بنو زمر از ختم قران قران حاصل نشده بود که اتحی شناس دیده و سفر آخرت کرد چیسب
 والد مولانا محمد علی مذہب که از خوشنویسان زمان بود مخصوص بهر کا هتلمر اندک جلی گرفتاری و
 بصنیع یدی مانند جد و لکشی و غیره انهمه بنجود ذہنی باشد تعال داشت بتعلیم من یرد خست خط

و سوادی بهم رسید در خدمت مرحوم سید زین الدین بر سائل صرف و نحو مشغول شد موعول
 و تصریف زنجانی و قطر النداء و الفیه ابن مالک را با شرح و حواشی و شرح نظام بر شافیه و حاشیه
 ملا عبد الله را در منطق و مختصر التلخیص را در بدیع بنجدت او خوانده ام شوقی مفروض تحصیل علم داشتم
 و بیشتر اوقات لیالی و ایام صرف مباحثه و مذاکره میشد و مرابطنق زیاد و غنبت بود و از آن
 محظوظ میشدم و در اخذ آن جدی موفور میکردم و آن بزرگوار هر روز بعد از مباحثه یکی
 دو تا از مسائل مشکله نحویرا بیاره کاغذی نوشته میداد و معلوم نبود که ماخذ آنها از کجاست
 همین فرزند اوسید صالح عالمی نیکو تقریر و سیدی صافی ضمیر است اولاد اوسید عطاء الله
 سید حبیب الله سید الله سید زین الدین معروف بسید آقائی سید عبد الله خلف وسطی مرحوم
 سید سمیع از عباد و پارسایان و بروع و تقوی ممتاز اقران است اولاد اوسید محمد سید علی
 سید حسن سید حسین سید زین العابدین که بین اولادش سید محمد علی سیدی خلوت گزین
 و میراتب علم و تقوی صدر نشین با بامت و تدریس یکی از مساجد و مدارس جز و قائم و از
 و از ارباب عظام است یک پسر است از سید حسین و همه را با من مودتی خاص و محبتی اختصاصیست
 بعد از فراغ از مباحثه اکثری از روزها را انجامه و مدرس مولانا محمد بن مولانا عیدی محمد قاری خلیفه
 که در آن قرب بود میرفتم و برخی از اوقات را با او صحبت میداشتم وی از خوبان زمان و بعلوم تهذیب
 بهتر از ما مثل و قرآن خویش بود بغایت پر بهیز کار و مقدس و مودتی بیقیاس نسبت بمن و سایرین
 سلسله داشت محرری محکم و الا و تولیت مسجد جامع و معرفتی ابا عن جد بنجدتش مرجوع بود و
 و همه را نیکو بتقدیم میرسانید شوخ و ظریف بود و دانشش بودم از آنچه میخواندم و بعضی مسائل متفرقه
 متعلقه بان علم را سؤال میکردم که جواب گفته بودم که تمسین نمیدود و الا خود میا مونت چند
 سال از گذشت اولاد او مولانا عیدی محمد که خدمات مسطوره با و مرجوع اند ملا علی ملا حسین و نیز میر

محمد رضی تفریثی از احقاد میرزا عبدالغنی تفریثی مشهور که از مستعدان روزگار بود در آن
 ایام از صفهان وارد شده بود بنجد مت اوستا فتم و نزد او بعض رسائل حسابی و شرح چمنی را
 خواندم و در اکثری از مباحثات آقا محمد محسن ولد میرزا علی اکبر صیغ با من شرکت بودی از
 خاندان وزارت و عالی فطرت جو دت ذهن و استقامت سلیقه اش بکمال و در تحصیل علوم قدو
 امثال مینمود و از فطرت علوهیت و تقوی هرگز مبراغل دنیا آلوده نشد و با وصف تجملات سلسله
 عالیشان خود که برادر بزرگ او آقا محمد رضا بوزارت آن نواح از بلده و بلوک ممتاز و باقی برادران
 و عشایر او هر یک یکی از مهام دیوانی با استقلال و نزد سلاطین و حکام با احترام و غیر از بودند
 دامن از معاشرت و مشاکلت آنها افشاند و تحصیل فضایل حقانی و تکمیل فوعل ففسانی مستغرق بود
 و هرگز قبول احسان از آنها با اینکه سر مایه خطیر بود ندراضی نمیشد و بیکشت غله که از اراضی سیورغالا
 موردی باو میرسد قناعت مینمود و بالاخره بتأییدات باری بعلم ففصل علم و در دارالضرب
 فضیلت نقد کالاش بچو شعیاری رقم کردید هموار و نیکو اطوار و با این بجهت دارم و تی سرون از
 شمار داشت حالیا در سلکت فاضل آندیار و در عدد علمای فضایل شعاریست پس بچو کیک گذشت
 بنجد مت سید بهیعل شتا فتم و شرح مولانا حاجی بر کافیه با حواشی عصام و غفور و سید نعمت الله
 و کافیه منظوم ابن مالک با شرحی که مؤلف بران نوشته است و مغنی للیب و شرح شمس
 و شیرای را نزد او خواندم و در مجلس ارستمعین بود مولانا حاجی محمد بصیر ولد مولانا محمد زمان صاحب
 که از ایام رضاع بعارضه ابله از نور بصرعاری گشته و بقوت حافظه آیتی بود و هر چه را احد نمیکرد
 طابق النعل بالنعل بجا فطه او سپرده بود متن لمعه و مشقیه از منظومات میرزا قوام الدین قرظینی کافیه
 ابن مالک که زیاده بر پنجاه بیت است و رسائل بسیاری عربی و فارسی نظم و نثر در حفظ او بود
 شمرقی دارد که هر عمی ثقیل و کران جان میباشد مگر او که سبک روح و خوش صحبت بود اگر از

نور دیده عاری نه بود و باین پنج در تحصیل علم میگوشتید یکی از سابقان مضمار فضیلت میشد و اکنون
 نیز در اکثری از علوم متداوله استحضاری بکمال دارد و بخندت سید علی بن سید بعضی را
 میسات و نجوم مرور نمودم و از مولانا محمد حسین بن حاجی حضر مومکی که او نیز از تلامذه عم و الاجاه
 و در فن طب و تخیم صاحب و نگاه بود و استخراج تقاویم کواکب را از زینج النجیبی که شکر است
 علیجناب سید کاظم و مولانا خلف وسطی او اخذ کردم و چون زمانه بر وفق مرام نبود مولانا
 علی طلب معاش برخی از اوقات را صرف کلاه دوزی نمودی و در لیالی و اوقات صحت
 نیز از طلب علوم و کسب فضائل غافل نمیشد بدلول من طلب شیئا و جدّه و جدّه بهره که از مبدا
 فیاض نصیب او بود باور رسید و در نجوم مبدارج بلندتر می نمود و مرتجیحی نجوم رضعتی تمام
 بود و نیکو فرما که تقویم استخراج من و حدس صابئی که در احکام نجومی دهم در آن فوج
 شهرت گرفت و استادانرا از ذهن و ذکاوی من تعجب میآید و بشوقی منفرط بتعلیم من رغبت
 ینمودند از صحبت شعروستعدان نیز لذتی عظیم میآید تقویم باکر و همی از ایشان معاشره و غلب نزد
 من آمد و شد داشتند و شعر نیکو مستحسن را بمذاق من کیفیتی محب بود و گاه کاهی میل طبیعت
 چند مصرعی ناهنجار موزون ینمودم و نگاه میداشتم روزی من و سید نعمت الله بن سید
 عبد الهادی بفکر اشعار و ماغی موخته بسجیحی بهم بافته بودیم و مسودات ریخته بودند که والد
 مرحوم ناگاه از اندرون برآمد و ما را فرصت برداشتن اوراق نشد و دیدند که موزونی اشعار
 مشغولیم زجر و توبیح بسیاری کرده منع بلیغ از آن نمود و فرمود که شعر و شاعری را بجز ترضیع
 اوقات و ایماندن از تحصیل علوم مفره دیگر نیست طبیعت را ریخته نذارند و ازینمقوله هرگز نشنیده
 و من پس از ژرف نگاہی که خوض نمودم بحقیقت کلام آن بزرگوار پی بردم چه مرتبه است آن
 بقدر و بهیا و بغایت نازل و بقدر کنندۀ قائل است و قسم وسط آن ترضیع اوقات

و وجود و عدم از پایه مساوات است و قسم اعلاى آن موقوفست بسرمایه خطیر و دانش بسیار بوی
 شرایط و دقائق بشمار در کار است که هر یک نادره است و عمری باید در آن کار سپری نمود و بعد
 حصول این مراتب قبول طبع نخب بلند ان امرست خدا و او هر کسی را ممکن نشود و بجز مشد
 از مبدأ فیاض متعال احدیر امیر نیاید بسا افزاخته گانهای بلند و دیوانهای بلاغت این ارجمن
 متروک و بجز و کسی را با آنها التفاتی نیست هر کفته مقبول انظار صاحبان نکرده و از هر
 صغیری دل از جا رفته تخراند و بر تقدیر استجاع شرایط مذکوره با احس شرکاء در تخن و در میدان
 مسابقت با برخی از ادانی سبب بر نگیختن است و در هر زمانه که آوان فتن آخر الزمانست
 رسم سخنوری و سخن سنجی هر دو در تنقح اجاب و مردم قدر شناس کل جهان نایابند و بد رستی
 اشعار بنویک تحصیل علوم متصور است مشوبات اخروی نیز معدوم اند اما مراد دل بچاره از
 سخن رسی و شوق صحبت سخنوران با زنیامد و بنویک گذشت همیشه جمعی ازین فرقه مختلط بوده ام
 از آنچه بود و مولانا محمد ابدالوی در رفتار و گفتار و اطوار عجب به وقت و در محفل آرائی و معرکه
 سازی و قصه پردازی بشیبه و نظیر بود که خیال اما انقدر اشعار بر جسته منتخب از متقدین متاخر
 و انواع سخنان و پذیرد حفظ او بود که از سفاین مستغنی میساخت عمری به تبع خوش صحبتی مانجه و درین
 بسی نفس که اخته بود و سخن شناسی از امثال و اقرا ن مقدم و با وجود پیری و کهنوت با جوانان هاسما
 زنده و دم بود و تدبیرت که در گذشته دیگر مولانا محمد هادی قواس که اسم او بتقریبات گذشته
 در بدایت حال بشغل جولانی و کما نگری اشتغال داشت و چون طبیعتش موزون بود و چند بیتی موزون
 و ناموزون کفنی و بر امثل و اقرا ن خویش خواند عم فضائل که تر که در شناس ارباب هنر بود و لطف
 طبعش را دریافته او را از آن جبر که بر آورد لباسی دیگر پوشانید و تبریت او جدی موفور فرمود و از بر
 انفس آنعالی مقام و رسالت شعرای شیرین کلام و که خدا یان عظام منسلک و بطرز سخن شناسنا

و بمدارج علیا بلند آو اگر دید بر خجانی او قاش را صرف کر باس فوشی نمیدود و فواصل آنرا با کتبا فیضایل مشغول بود و سواد شهر بنده نظمش رشک چین و چکل در دلکشانی و در جمله خیالش بتان فرخاری بر سواد سلیقه در گفتن تاریخ داشت که کمتر کسی را از شعرای زمان میسر آمده باشد چیزی که از سؤال میرفت فی الفور ماده آن بزبان او جاری میشد و گاه بود که تمام قطعه را بدیهته تاریخ میبخت قصیده در ولادت سید نعمت الله بن سید حسین خان که ذکر او گذشت و او در قرب پنجاه بیت کجایش که از هر مصرع یکی از تواریخ اربعه مشهوره تبری که ملحوظ داشته است بر میآید بحجری و فارسی و رومی و جلالی و با ملاحظه این همه صنعت الفاظ غیر مانوس و کلیات مجوره اصلا در آن نیست و اسحق کارنامه است این بیت

بیت از آن بیاد است بیت نعمت الله زحق شد نامش به ز اسبد طالع و لالش دان
دیگر ملا جو او بن ملا شمس الدین بکتب داری اوقات بسر بردی نسبت به والدش بغایت کم خيال
و اشعارش راه ابتدال میپوید چندی بصحبت سید علی بن سید محمد و دیگر مستعدان مانده زبانش
کشادی پدید آمده بود و بعض اشعار با اسلوب از و کوش ز دشده است او نیز ارتجال نمود و دیگر
از جمله مستعدان مولانا مر علی روضه خان بود سیاحت بسیاری بعراق و فارس و ما زنده ران
کرده و در آن بلاد روان پرور بصحبت بسی از مستعدان رسیده و پر تو القات و دشمنان
بر مشاعر احوال او تابیده در علم موسیقی از جمله بلند پر واران و در مجالس منادست در زمره
و مسازان بود و اشعار عاشقانه بسیاری از بهر مقوله در حافظه اش بود که هر یکی را بجای خوش
وقت و مجلس خواندی در طرز مناسب خوانی مثل خود داشت با اینکه دو سه مرتبه او را سر مه خوانند
بودند و در او از او کز فکلی بود اما حسن صوت و مهارتش بان علم ثنابه کشیده بود که نعمه سبحانی فارس
و عراق و پرده سمرایان آفاق را بلندی آوازه در کلو شکرته و بنواختن آلات حنجره وانی طرب دست
بار بدر ابخته بستی در مجلس آرائی و بدله کونی و خوش صحبتی بی انباز و در مرثیه خوانی نیز ممتاز بودی

از آثار زندگانی و یکی از باغات مجلسی مرتب بود جوش بهار و خرمی اوقات و وفور گل و از ما رطباج را
 مست و سرشار داشته بعد از نیم شب آنذوقون پرده ساز کرده این غزل مشهور جامی سرانیدن گرفت
 بیت ز ایوان کاخ نمیکده آمد علی الصباح ، مرغی گرفته نامه اقبال بر جناح ، هر یک بیت را
 میسرانید و خاموش میشد و باز آغاده میگرد و مگر زمینود تا غزل را تمام کرد و مجلسیان را با این حسرت
 حالتی پدید آمد که تقریری نیست هزار مرتبه مرغ از نفس بدین پرواز کرده باشد گاه کاهی بگریه باس خود
 بداد می نمود در کرمانشاهان در قید حیات است و هم در آن اوقات مراسم احتیاجت بایران رسید
 بفیض استفاد و علمای عراق و صفهان گریه با نکیه خاطر شد روانه و ز فول شدم ذکر و ز فول و شمه از
 از اوضاع و اطوار مردمش نگار شایسته در آن بلده جمعی از اشراف و مستعدان کم مایه بودند از
 آنجمله شیخ فخرالدین که بمنصب خطیر شیخ الاسلامی و آقا طالب که بقضات منصوب بودند و
 سیرت و پسندیده اطوار اما از علم و فضل چنانکه با سیرت بهرند شتند بعضی سعی تلاش در دربار شاهی
 و بعضی بارث صاحب خدمات بودند و در اکثری از جاها از باب مناصب شرعیه را چنین یافتیم
 و همین نحو بود میر اسد الله قاضی ولد مرحوم میر محمد شریف قاضی شوشتراعی شیخ احمد کبیرین برادر
 شیخ فخرالدین موصوف در تحصیل علم و کسب فضایل سرگرم و بطلب مقاصد علییه صاحب علم
 بود چند روز بودم و از راه لرستان فیلی روانه شدم اسمعیل خان بن حسین خان را که از علما
 زادگان صفویه و از اهالی نادر شاهی بود و در آنجا دیدم که در کنج عزالت گزیده مردی کهن سال
 جهان دیده شجاع و دلاوری طاق و بقصاوت قلب مؤخر نیزی شهره آفاق بود و باین سبب
 طباع پالی اند یا رعموما از و متنفر و گردن بعلاده اطاعت او در نمیآوردند و نیز هنگام تسلط
 و اقتدار از ادبیت و اضرا ایشان کوتاهی نمیکرد سر در فرمان محمد کریمخان زند نهاده در آن
 کوهستانات از بیم او بیغول کرده و ادوی او پی سپر راه پریشانی بود و اولاد محمدخان و اسدخان کهن

سلوک با اعیان و رعایا طریقی مویسایه میبویزند و فرمانفرمای آندیار و بسوطلیب بدوند و آنولایت است
 بغایت معمور و بخوش آب و هوایی مشهور اماکن و قصبات خوش و مواضع بافضای یکش دارد
 شانزده روز راه تخمیناً طول و محض است عمارات عالیه مویان سلف در بعض قمری آن بنا نهاده اند
 که خالی از کیفیت نیستند در فصل بهار از جوش گل و ریحان بنویز بهشت برین است یکقطعه سنگ و کف
 خاکی نیست که سبز نباشد اقسام صید بری از جوش و طیور از نقد ادیرون و درختان پر میوه و
 کوهی و صحرایی و شکار خیزان آن از حوصله قیاس افزونست مردم آن اگر چه احشام صحرائش براند
 اما غریب دوست و بهیمان نوازی مشهور و ولای ائمه اطهار صلوات الله علیهم در سرشت آنها خمر است
 اوضاع امر اوعیان آندیار را شناسیده و نیکو دیدیم شیر را با من الفت بهم رسید و دو ماه کجا میشدند
 بر و بیشتر از آن مملکت را دیده ام چشمه سارها و مرغزارها و انهار جاری خوشگوار در آن بسیار است
 از یک سمت بسرحد بغداد اتصال دارد اما هرگز نشده است که در میان آنها تسلط یا بند بندگان من
 و برهم خوردگی هر گاه پاشایان بغداد بالشکر بگیران در آندیار در آیند ولایت را خالی نموده بروس
 و اموال و مواشی را با ما کن صعب المسالک بر نند و خود صبریده بناخت و تا ز پس پیش آن لشکر مشغول
 شوند تا اینکه از فغان غله و آذوقه استوه آمده بر گردند اسدخان که در آن روز با فرمانفرما و دراکری
 از آن بلاد ریات اعتماد بر فرشته بود اسمی بسمعی و در شجاعت و تهو و بیعتا میبویزد از غریب ارادت
 اینکه در سر آب میمده که از منزهات و اماکن خوش آب هوایی آنولایت و محل فلاق ایل است و تکلیف
 خان معظم منمهم را آنجا نزد او بودم روزی با مداد آن که هنوز غضنفر هرچنگ و چنگال بخون رسته سپهر
 آلوده نموده بود موکلان رسته سرکار خبر رسانیدند که سه شیر از در جهابت از همیشه بر آمده چند رس
 از اسپان خاصه را شکسته بخوردن آنها مشغول اند آن شیر میشیه و لادری و نهنک بجز تمور از چین
 بقیه گذشته بید رنگ بر خواست و برودش با سله چنگ آراست و از فراز کوه مانند سیل آبها

آنکست نشیب نمود و سرگردان و سرگردان بجز از در مانعت برآمده بدش آویختند مقبول نیفتاد
 از بهی دامن افشاند و روان شد و آنها همچنان بخوردن صید مشغول بودند آنشردل بفاصله یک
 تیر انداز زانو بر زمین زد و یکمیر ابه تفنگ صاعقه بار روانه دیار عدم و چند قدم فراتر کشته
 دیگر بر ابرامین برق آیین باولی هدم ساخت سومی بشا هدایت چنان نعره کشید که شیر فلک
 شکم بر خویشتن زد دید و هم در آنکرمی حمله آور کرد دید آن رستم عهد مقارن حمله آن شمشیر
 بهی گاهش حواله نمود که برق آن از پشتش نمودار گشته در غلطید ناظران غریب بر کشیدند و با
 دست و بازوی شیر افکن آفرینیا گفتند القصه من از آنجا بجزرم آباد درآمد و آن معموره است
 بغایت دلکش باغات تکلف و اماکن بصفادار و همیشه مقرر موالیان فیلی بوده است جمعی از افره
 بودند از آنجمله میر سید علی جزایری که ذکر او گذشت سیدی جلیل القدر و عالمی فشرح الصدا
 اولاد برادر زادگان او همه از مستعدان و اشرف و روز کاری بغزت و آسایش داشتند و در
 بود عباس خان بن حسین خان برادر همیل خان که بلباس فقر و زنی در دیشان میماند تنزیب اخلاق نموده
 ذوقی عجب تجرد داشت و در شعر سلیقه اش مستقیم و از اخبار روز کار بود او و سادات را با من
 مودتی موفوره بهم رسیده جدائی را بجز چند ساعتی که آسایش نمیبردند و انداشتند و در بچونی
 و غنچاری از خود بقصود راضی نبودند و در عرض چهل روز که در آنجا بودم پیوسته خوشنود بصحبت
 مشغول میداشتند تکلیف ماندن و تا اهل نمودند و مرالسبب یا نهجاری زمانه و دواعی که تحصیل
 مقاصد علمی و وصول بمقامات عالیه داشتند مکر و هینمود و آنرا عاقبت میدانتم و در اکثری از
 اماکن مثل بوشهر و بغداد و جاهای دیگر اشرف و اعیان استعدای نسبت ینمودند و من
 از فرط غیرت که روز کار بر وفق مرام نبود تجرد را خوشتر داشتم و آن راضی نمیشدم و هنوز
 هم بعضی در بغداد و جاهای دیگر منظر اندیش از آنجا روانه بوجرد شدم بر وجهی از توابع عالی

و نهری با سلوب و دلنشین بوجوگلهای و لپنیر دار جمعی از اعزّه سادات طباطبائی در آن شهر ساکن بودند
از آنجمله بوسید مرتضی الدیلمی مشهور ساکن نجف اشرف و چند کس از فرزندان او از اعزاز
روزگار و تقدسی بکمال داشت و بعزت بود و چند روزی که بودم بامن موانس بودند و در خارج شهر
یکی از اعزّه ساکن بود هادی خان نام از ورود من مطلع شده با عدم سابقه و ربط آشنائی بمنزل
من آمد و بساجت تکلیف رفتن بجان خود نمود و منتری عالی و باغی به تکلف ساخته بود و یکماه نگاه
داشت و نیکو خدمتنامه و مردی کریم النفس میهمان دوست و بغایت عالی همّت در تعارف
رانی و پاس ادب ممتاز و روزگاری بانتظام داشت پس از آنجا روانه کرمانشاهان شدم
که از بلا و غنینه قلعه علی شکر و شهری معمور و انواع ضروریات در آن تبذل و بوفور است بغایت
دلگشا و بانزمت و صفاست در خارج شهر باغات و تکایای دلکش و در جمعی از دور و نیشاب
و ایرانی در آنها مسکن شدند اکثری فرومایه و از خرد بیگانه بودند بقلندری و قلاشی بسرمیرند حکم
اندازار بودند و قلنجان زنگنه احوال این سلسله و علو آن خاندان برار باب بصائر پوشیده نیست
از اعظم امرای ایرانند خان معظم فرما فرمائی باقتدار و در ضبط و نسق مملکت یکانه روزگار بود
بعدالت و شجاعت منظره لطف و قهر باری و مؤید بتائیدات کردگاری و اتحی از شجاعان مستعدان
زمان بود با اینکه در آن نواح همیشه از دست برداشترار الوار که کردن بقلاده فرمان کسی نمیدهند
بی انتظام شیوع و در اکثری از از منته فتنه و آشوب بوقوع میآید و هنگام فرصت و در میان کم فر
نیز که آغز و بومر ائس بجارند دست تطاول دراز و بتاخت و تاز قوی و دیهات و تخریب
مزارع مردم را پریشان احوال دارند در عهد او از بیم همتش فتنه انگیزان بومی درومی سرد
زادیه جمول کشیده رعایا و بریاد و جردامن و آسایش بودند با استعداد ذاتی و مکارم اخلاق
که داشت هفتاد و شب را مخصوص علمای دانشور و شعرا می سخن گفته داشته بود و فریقین لیلی

معهوده پنجمش می یافتند او با هر دو فریق هم زبان داخل در صحبت ایشان بود بر کدز ما و راهدار خانها کجاستگان او بودند که از رفت و آمد مردم با و خبر میدادند روزی که وارد شهر شدند تمام صحیفه های ناظر خود را که از اینجاء روزگار و مردی جهان دیده تجربه کار بود نزد من بستاد و هر سهم پریشان بعل آورد و وجد گرفته در یکی از منازل عالیه خویش سکونت داد و با من الفت گرفت مبادی ادب بود بطرز آداب و قدر شناسا و تا این زمان کبسی بر نخورده ام هرگز ساق بست و کف و پای او را تا بجای دیگر از بدن چه رسد حتی از مخرجها کسی برهنه ندید و دل و دستش غیرت در پای عمان و رشک ابر بهاران بود از اعلام انشه بود فاضل و علامه آقا محمد علی بن آقا محمد باقر بهبهانی سابق الذکر که فاضل نامدار و از غایت اشتهار بی نیاز از اظهارات محققه عالیشان و عالمی بانام و نشانست امامت جمعه با او بود از اصول و فروع مذاهب اربعه عالم اطلاعی کمال داشت رسایل بسیاری بقلم موهبت رقم در زد و قریح آن مذہب نکاشته که مرکب فنون بلاغت را جامع و در نظر خصم بدانیش سیف قاطع است در آن شهر با جلال و اکرام و اوقاتی با آسایش و انتظام داشت خان معظم و تعظیم و توقیر او با قصی الغایه میکوشید و در اجرائی حدود و اماره و نوایهی تسلطش کمال بود شمر حی بسوط بمفاتیح مولانا محمد محسن دارد در فن عبادات و اخلاق بسط عظیم داده است و بیعتی منع نوشته است جمعی بخواندن معالم الاصول و من لایحضر فی بخش مشغول بود و نزد من در انجاس از مستفیدین بودم من عاطفت بسیاری داشت و از سرعت انتقال من وجد مینمود و تا من حاضر نمیشدم لب با فاد و نمیکشود و تکلیف او شش بهفت ماه در آن شهر مانند مجمع از مستعدان نزد من آمده بخواندن فارسی بیات و بعض رسائل نجومی و استخراج شروع نمودند از جمله بود مولانا عبد الکریم بن مولی عبد الاحد شیخ الاسلام که جوانی با اخلاق و ذهنی با شتعال داشت و دیگر آقا محمد از طایفه گلر که بصباححت منظر تندید همین شهره انشه و از مقر بان خاص خان رعیت پرور بود و طایفه گلر کجین و جمال و سیکونی صورت مشهور و باین شیوه خدا او بر خود مغروراند و حق که اکثری از آنها ستر

شمایل و مردمانی کوچک و بزرگ از جمله اعظم آئین بود حاجی علیخان عم عالمقدار خان معظم وی از نیکان
 و پارسایان جهان و در عداست عدنان بود صحبت علمی و دانشندان را طالب و تحقیقات مطالب علمی
 و نکات شعری راغب و وی را از جوانان جهان یافتیم با همه جمعیتی که داشت هرگز خیزی از فرائض و سنن
 از وی فرود گذشت نیشد متبجد و شب زنده دار و در ادای زکوة و حقوق مشروعه و رعایت ابواب استحقاق
 توفیق آثار بود و با من مودتی عظیم داشت بنقده دو شب حسب الاستدعای او با وی بسیر میردم مولی عبدللا
 شیخ الاسلام در آن باره وی کیوان پوی بود در شیراز او را ندیده ام دیگر از معارف آئین بود مولانا
 محمد زمان پیش نماز با مامت جماعت مشغول بود و بعلوم عربیت مربوط و از مقدسین روزگار بود و دیگر
 از معارف مولانا محمد زکی که منصب قضات آئین قیام داشت حمید خضال و نیکو فعال بود پس او
 چیزی از صرف و نحو نزد من میخواند از اندراس نام او بیاد نیست جوانی هموار بود دیگر مولانا مجید اجمیل
 فاضلی نخرید و در صحبت پذیرد و در اکثری از فنون علمی افادت پناه خاصه در مقبولات صاحب دستگاه
 بود نسبتش بکمال اندیشی و انحراف از عقاید مشروعه میدادند و حاشا عن الانحراف عزالت گزیده منفردی بود
 و با مردم کمتر معاشرت مینمود و اغلب بنیگام صبح صادق نزود من آمدی و تا ارتفاع نماز صحبت داشته
 دیگر میرزا احمد شهاب تخلص شاعری نغز گفتار و در طریقه ادب و شیرین صحبت فرید اعصار عاشق پیشه
 و غم اندوز و روستا زاده و در بدایت حال شاکر و کفش دوز بود چون طبعش موزون بود گاه گاهی
 مبتدی گفتی و با مثال و اقران خوانندی عشوه حسنی دلش را شیفته و بقیه را که داند در آن حالت ناخوار بسیار
 بزبان او جاری شد ما همه موزون و در استعمال الفاظ و قوافی بموقع درست بودند خان معظم
 که مرئی را باب کمال بود از موزونی طبع او مطلع شده او را بکلمتی فرستاد و در تربیت او کوشید و گاه
 بجله خویش او را راه میداد و صحبت موزومان و مستعدان که در انعالی مجمع فراهم آمده بودند زبان او
 روانی گرفت و بر او در رسم سخن آشناکشت و از آن امیر عظم خطاب شهاب یافت و سه ماهه زندگی

بنحویکه لایق او بود بجهت او سرانجام نمود و در سلک موزون طبعان منسلک گردید اکثری اشعار خود
 نزد من میخواند و قبول مرا از عان میگرد و اشعارش دایر و سایر و بجز قاصر نبود دیگر میرزا محمد خضر
 شوشتری خضری تخلص از خدمه آستانه خضر که در خارج شهر شوشتر تبعه عالی دارد و از منزلت است
 بود و از طفولیت بآند یار افتاده خان معظم با و عاطفت نمود و صاحب ضیاع و عقار گردید و در بهار
 سکنی گزید و در حجر تربیت آن بزرگوار بر مرتبه بلند رسید و از جمله باریا قنکان مجتلیس بود شاعری
 ابان کار و از بلند پر و از ان و با وجود پیری و هر دم بازنده دلان همدم بود یک از ان بیاد است بیت
 بیت تشبیه کرده خضری قنکان بنحیر مضمون تازه نیست اما بدل شسته شوقی منفرط کجماگر
 داشت و با صطلاح و توانین آن پیش از عروض و قافیة سنجی ما هر بود شنیدم آفتاب عمرش در بوت
 فنا محرق گردید با من انیس و جلسین همیشه عرایس ابکار خویش را بنظر مر دکم دیده جلوه کرداشتی
 دیگر میرزا محمد سعید دشتی از جمله مستعدان و انیار و در علم سیاق و سنیفاید طول داشت بود
 ظهور محمد کریم خان چندی در آن سرکار بنجدات دیوانی روزگار گذراند و مقرب او بود و آخر از همه خدمت
 مستدعی شده در آن بلد و بقیة عمر را با سو و کی سپری نمود دیگر شاه قلی بیگ از بیک زاده کان
 قدیم حاوی اکثری از کمالات و در خدمت خان معظم از اعظم عالی درجات بود و همان دیده و نگین
 صحبت و این هر دو را با من محبت بود و دیگر حاجی محمد خطاط مجمع مکارم اخلاق و در خوش نویسی
 شهره آفاق از مبداء فیاض نیکوئی او از من نیز با و عطا شده بود که آن دست و نفس را بیضا
 و دم مسیحا توانستی گفتن و ز فرمه عاشقانه اش بمشابه بود که روح از تن رفته باز آندی با من الفتی
 استوار نمود و اکثر از دم فیض بخشش گردانده از نیند تنگ میزد و در کوه بیستون که دو نمسنگ
 از آن شهر دور و بی نور گشته که در آن کوه است و اشرافی که ذکر آن گذشت بضیافت و
 و تفریح مشغول میداشتند آن سحر آفرین پیوسته انیس و همدم و نبغات روان پر و در محل رانگ

بهشت عدن داشتی در آنکوه سپهر پدید فرما که افسانه او مشهور است دست و بازوی نهر در می ماند
 عمارتی عالی از یکقطعه سنگ خاراکند بری کرده و به پیشه ناکامی انواع نقوش بدیع و صور غریبه در آن عمارت
 پرداخته و حتی با سلو بی ساخته که صفای خورنق و سدید را از طاق دلها انداخته از غرائب این عالم و از
 وفور سبزه و سه بر که نمونگستان ارم است هدیه و صفای رودخانه فراسو که از آن حوالی میگردد دو
 حسرت افزای نیل و چون و طراوت کلهای نیلوفرش ضیای بخش دیده انجم در رود سپهر نیلگون است
 با بجزه منتظر بودم که سورت سمرها شکسته شود که روانه اصفهان شوم مکتوبی از والد مبرور رسید در عخوان +
 نوشته این رباعی را بود رفیق و چاک بر من زار گذشت ، خون از سرم از دیده خونبار گذشت ، با عالم بلب
 از ، از دور فراق تو رسید ، باز آبا که کارم از کار گذشت ، و در آن فقراتی چینه متضمن شکایت اینجاست
 زمانه و شکستگی خود درج فرموده بودند که بی ارم ساخت عزم شوشه نمودم چون نهادند از دیده بودم
 از آن راه روانه شدم و چند روزی در آنجا ماندم در آن بلده چند کس از اولاد رسید ابراهیم نهادندی که
 از افاضل و مقدسین مشهور است بودند اگر چه امور مشروعه با آنها مفوض بود اما از علم و فضل نچو که
 بایست برفتند اشتد پس از آنجا روانه شدم و بعد از طی مسافت وارد شوشه شدم و بسعادت ملاقات
 والدین و برادران و اجباب که از نعمتهای کرمانیای بود رسیدم و همچنان بمطالعه و مباحثه مشغول
 شدم مدارک را بنجد مت علامی سید عبدالکریم شروع کردم و قدری از خلاصه احساب را بنجد مت
 سید اجل سید ابوالحسن دیده بودم بار دیگر بنجد مت حاجی علی اکبر که ذکر او تقریری گذشت از سر گرفته
 وی از احاطه ملازمه سید عبد الله و بتجایق علمی آگاه طلاق لسانی عجب داشت و از اخیر زمانه
 بود مدتی شده که وفات نمود رحمه الله علیه برادر کوچک او مولانا محمد بن میر علی اگر چه او هم از رفیر خواران
 مانده آن بزرگوار و معلوم است اوله ما هر بود اما در او اضمحساب مصاحبست بعضی اشخاص جنبش
 که از اصفهان وارد بودند یا بعلت خلل مانعی حلول را قایل و علوی عظیم به هب تناسخ داشت +

مذمت عقاید دیگران و اوامیات آنها را در زبان نمودی و بجهت یک از حیوانات که رسیدی از روی توحش
 با دیدی و بسویش اشارت کردی و گفتی افسوس تو هم روزی مثل ما جمعی داشته و از کفر از حسنی بساختند
 که در دل شکسته و ازین قبیل کلیات بر زبان او جاری میشدند و باب فهم از او متفرشدند و نیز بخماره گرفته دم
 ایشان و مدح عوام کردی و همچنان منزه می بودی و تا در گذشتت تجا و زان الله عنه و بهم در آن آنجوی که گذشتت والد او آن
 مرحوم وفات نمود و آخرین وصیستی که بمن کرد این بود که زنهار هر چه دنیا ماناسازگار است ببدلت و
 دنیا له روی تن در ندی و در لیلی و ایام قیام که بجزی که دست رس داشته باشی ما را فراموش کنی بعد از
 آن بزور کار عیال و بر بخی که از نصیبت بر شتم فکر گذران بازماندگان بود که زمان بخت است و سعیش
 تنگی گرفت مرحوم برادر سید محمد شفیع هر ساله از هر جا که بود قلیلی وجه معاش میفرستاد که وفا با خیرات
 لا بدی چند ماهه میگرد و در پنج و الم بودم و مرا اجبلیت و فطرت قادر بر سؤال و طلب دنیا نبود و نسبت
 و طبیعت مجبول است بایشان بر کاذا نام و با تهنی دستی و عدم مقدرت زندگی و شوار و از اجاب
 بلیات است و قبول احسان و مروت راحتی از فرماندهان و برادران دینی اعمام و اشرف
 از اصدقای خلیل غیرت برداشت نمی نمایند آسودگی چگونه کنم در لباس فقره فی میکنند چنان
 شیران بویار در حیرتم که چون شده در یک مقام جمع این همهت رسای من دست نارسا
 از عارفی پرسیدند که حال بدترین مردمان در دنیا چیست گفت من عقلت بهتمه قصرت مقدره
 با کمال احتیاج بر هر کسب حاجت روانی نخواسته ام تبت بر و از تهنی دستی از او مرد و ز پهلوی
 غیر می شکم پر نگردد و در آن سنوات بهم غلامی در غلات به رسید و تسعیرات با را گرفته و مردم
 با طراف متفرق شد و راه و نیمه راه خلقی کثیر بر بند و کسانیکه ماند و بودند بجاالت با باغ پیغمبر
 معاد و گذران نمودند غم عجز و مساکین سربار بعه در دنا بود و دست بجانی نمی رسید و از آنها
 هم که قادر بر حرکت نبودند و بشهر ماند و بودند بسبب اندین نامناسب خلقی حشای راه عدم

پیروزند و آنچه در آن بلیه بر من ارشد اندک گذشت علام الغیوب و اناتر است با کسی حرف نیز دهم سخن
 گفتن کسی را نیز خوش نداشتیم و خاطر از طلب مقاصد علمی نیز بخوی رانیده بود که هیچ قسم را هم ننشید و اگر
 بمطالع و مباحثه میرد ختم چیزی مشعور به نمیکشت ساده محض بودم بخاطر رسید که روانه عتبات
 عرش درجات شوم و یکی از آن اماکنه مقدسه منروی کردم و بنان جوین و آب نمکین لباس نشین
 و زیارت ائمه طاهری صلوات الله علیهم جمعین تقییه عمر را بگذرانم و والده مکرمه و بقیه بازماندگان را
 برداشته از راه بصره روانه شدم بغلامی که مقرر حکومت شیخ کعب است در آمدم شهری کثیف و
 بغایت بد آب و هوام را از دیدن آلتش و اوضاع زشت مردمش تنفر آمده زیاد بر دوسه روز
 ماندیم قاطبه سکنه اش بی تمیز و عدیم الشعور و بسی از خرد و دور اندر آنجا بود شیخ خلف بحرینی که از اعلام
 اخبارین و در حدیث و رجال و انساب و ساری تمام و خطی قوی داشت دیگر شیخ اسکندر نامی که
 از علوم عربیت عالی از ربطی نبود و اما صرف اوقالتش به تفسیر کواکب و مجردات و طلسم و اعداد و غیر آنجا
 بود در تندی ذهن و صرف فکر کوی تاهی نداشت اما کثر اندیشی و احوال فم ایچ چاره چندی قبل عهد عمر
 بنتمی رسید ازین طلسم پائی یافت هر دو را با من آشنائی بهم رسید و از آنجا روانه بصره شدم و
 و چند روزی ماندیم بصره از بلدان عظیمه مشهوره و در سالف زمان بان بزرگی کمر شری بوده است
 از توابع بغداد و بسبب مجاورت دریا بد آب و هواست جمعی از سادات رفای در آن شهر ساکنند
 از ایمان آندیار و در بعض شعبه بازیها که بزعم خود و عوام کرامات و خوارق عادات عبارت
 از آنست شهره روزگار نذازمعارف آنها بود و سید عجد القادر سیدی عالیشان و فم و فرست
 ممتاز صاحب ضیاع و عفار و با من رشته مجلس استوار شد جمعی ازیهود و اراننه جلفائی در آنجا
 ساکنند و نزد و میان بغزت و احتشام خاصیه بود که در آندیار با قدهار وصل و عقد معام دیوانی از جانب
 پاشای بغداد بختیار ایشان است و از مقدمین امامیه در آن شهر بود شیخ باقر بحرینی که بر بعضی

نقی استخساری داشت قرب یکماه در آن شهر بود هم پس بکشتی درآمد و از شرط فرات روانه شد هم در قرنه
 که بر سر راه بود و پنیری مشاهد شد که بجای دیگر ندیده بود هم بهر طول که خواهند مانند کیسوان بیافند
 و باطراف بصره و بغداد بر بند خراب بر سر راه بود شوق دیدن اماکن مالوفه جدا در میان کیش
 بان قریه درآمد هم جمع گنیز از سادات که بود ندیامن الفت گرفتند و بالتماس چند روز نگاه داشتند
 ذکور و اناث آن سلسله علیه را در ورع و تقوی بمیشل و میمانند و دیدم یک دو کس از معارف آنها بان
 در آن سفر یافت نمود و وجود آنها معتقد بود و از اشرا اعراب خود و اسباب مصون ماندیم پس سواد
 که میان بصره و حله است درآمد و آنقریه ایست بطول رودخانه فرات متصل بسبز میخچه حجاز بانیکه
 گرمی آن در فصل تیز با فراط میرسد و رنیکوئی آب و هوا شوره آفاق و بوفولیل و شانچین شایل
 در کل عربستان طاق است صباحت منظر و حسن برشته که در آن قریه بنظر درآمد در کمر جانی دیده
 بود هم همانا تربیت و کیس حسن و جمال بانخاصیت از تاثیرات آب و هوای آن دیار است و در آن
 او ان بسبب شورش اعراب و نا امنی طرق و شوارع پیشتر رفتن میسر نبود و همین انمقال آنکه همیشه
 خرنعلیان را با جماعت متفق بالذات بسبب تخالف مذہب و بالعرض بعلت اغراض منوی
 مجالات خود را از قتل دایذای یکدیگر معاف نمیدارند و عند الفرصت وجهت هریک
 مصروف بدفع دیگر است و در آن ایام نیز اسباب مقاتله فیما بین آنها گذشته فرقی در نیم
 فرسخی آنقریه بر لب رودخانه بهیای جدال بودند بضرورت دو ماه در آن قریه اقامت نمود
 تاروزی با مداد ان از دوشکر آواز طبل خبک بلند گشته بعد از صرف آدائی دست آلات
 حرب کشودند غریور جز خوانان و لوله مله زانان پیک فرمانفرمای اجل و قاطع امانی و امل
 بود و ناسه ساعت نائره حرب استعمال داشت آخر الامر متفقیان را پای ثبات از پیش در
 رفته روی بر ما فتند و خلقی کثیر بجاک پلاک افتادند راه فرار را از جانب خشکی خرنعلیان

داشتند آنخلق بشمار از بیم تیغ آتشبار این المنصر کویان همی با خود را بفرات افکندند جمعی را آب تیغ دلاوران
 خر علی از سرگذشته بگردن رسیده و برخی را آب فرات بگردن رسیده از سرگذشت شیخ یوانی با جمعی
 کثیر زنده دستگیر کردید و آن فتنه فرونشست اما اعراب و و طرف رود خانه بهم برآمده بودند و
 رفتن از طریق کشتی مجال بود چند کس از جلالان آنجا آمده شتران خود را بکرایه دادند و تعهد نمودند
 که از راه رماچیه نجف اشرف رسانند در آنسر زمین شوره زار از فتنه آن آب که سه روز به بست نیامد
 کلفتی سخت کشیدم مردم همراهی را از غلظت کار به سلامت رسیده بود و شتر بانان به شیر شتر و نعش کشی ننمودند
 بعد از شقت بسیار به بنی زاری منزل شد که آبی بغایت تلخ در آنجا بود از آن آب بکار رفت
 اکثری از اهل قافله را اسهالی شد دیدیم رسید که طاقت بر سواری نداشتند جماعتی از اعراب که در آنجا
 بودند بحال مردم ترحم نموده از مسافتی بعید بر شتران آب شیرین آوردند و بسبب بیماری مردم سه روز
 در آنجا اقامت شد گرمی آفتاب بشبیه بود که از بردن نام آن زبان در دهان سوختی و ماهی فلک بر تابه
 سپهر از روغن خویش بر میان کشتی علاوه اینها از دست جماعت قطع الطریق که تمام راه را فرو گرفته
 می آسایش نبود بیشتری از اسباب بزدی رفت بمشقتی تمام وارد دارالاسلام عزوی گشته در آن
 سده علیا جبهه نیاز سوم و همه آن رنج و کلفتی که برداشته بود همه فراموش گشتند و در آن سفر از
 رخا بودند علامی سید سعید که ذکر او گذشت و مولانا حاجی محمد واعظ مجاور ارض اقدس که بلا که از ما
 تقدسین زمانه وز واجر و غلظت و تنبیه خافین بمنزله تازیانه و بغایت رنگین صحبت بود بعد از
 حصول آنسعادت بزیارت ارض و ششاپه و منوره کانظمین سرین رای گام برداشتیم و ضمنا بجله
 و بغداد و در کرم حله قصبه ایست میماند که بلا و نجف بخوش آب و هوای و و نور میوه جات دارا
 غلات مشتمل بر حق مکان بحسب بافضا ایست اما بسبب عربیت کثیف میماند و و فرات بشبیه
 نهری از وسط آن جاریست باغات و اماکن بار و در خارج شهر مسجدیست که در شمس میر المنین

علی صلوات الله علیه شده و بمشجده من موسوم است و در آن منار ایست که هر گاه حرکت دهد بمشجر
 در آید و چنان حرکت کند که ناظر انرا امکان افتادن رود دهد و بغداد از بلا مشهوره عالم است هوسا بی
 با اعتماد و قوت و لطافت و نزاکت دارد و آبی چون دجله که بعد بخت و خوشگوار می آن کمتر رود خا
 یافت میشود از یک طرف آن روانست بشکوه و رونق و انبوهی از نعمت و کثرت عمارات عالیه
 و اماکن با برنبت و صفا از تمامی عراق عرب متمناز است در خارج شهر هزار امام عظیم ابوحنیفه و در کجمله
 مقبره پیشخ عبد القادر جیلانیست که هر دو از ابناء عالیه و مطاف عامه اند علمای حنفی که بفن ادب
 مربوط اند در ان شهر بسیار است بعد از چندی که در شوشه تسعیرات منزل نمودند و والده و همراهم با انرا
 با انوی سید محمد صادق نمودم و خود در حایر سید اشهد اجماع و در آن اماکن بر فیض انقدر روانه
 افاضل و مستعدان و ارباب کمال و هنرمندان فراهم بودند که اگر احصای انرا و سخن بدانی کشید
 و سفاین بان مشحون کرد و در این یکدمه فرصت و انزجار طبیعت کجی مجال است که تفصیل
 پر و از دیگر بعضی از اعلام افاضل کام تلخ احلاوتی میچشاند و المناقب و المفاخر المولی محمد تاسر
 البهبهانی رحمه الله ذکر او بتقریبات گذشت وی از اعلام مجتهدین زمان و قلم از ذکر تجر و اوصاف
 انغلامه نخر میر شکرسته و کسور اللسان از غایت اشتهاری نیاز از اوصاف و بیان است قریب
 یکصد سال عمر یافت و تمام آن عمر که انمایه را در ان شهر زمین بهشت آمین صرف افاده و نشر علوم
 و ارشاد مردم ساخت اکثر در آن عالی محل که افاده فرما بود در مستمعان بودم دیگر فاضل علامه
 عالیشان میر سید علی مشهور بکوچک که صیت فضیلتش در صماخ فلکات کج بین و ساحت غریبه
 زمین چسپیده استغنی از اظهار است شریحی بختصر النافع دارد بطریق نوشته است که سفار
 فضل او از آن ظاهر و هویدا است بتدریس ان مشغول بود گاه کا هی منبهم حاضر بودم و میشنیدم
 بسیاری فرموده اصل و ماخذ مسایل را نوشته بموقعی نظیر است و از عزالت گزینان خلوت خود

طبیان است و یکرسید عالیشان میرزا محمد مهدی شهرستانی سلمه الله وی از اعظم و افاضل نامدار و
 و علامه جلیل المقدر است در تزیین اخلاق و تکمیل نفس ناقص آنقدر کوشیده است که فریدی بر آن متصور
 نیست شهرستان خلق عظیمش سواد عظیم عالم ملکوت و بحر سیران دست دریا نوالش جریه بخش دیرناست
 معروف عموم اپالی روم و هند و ایران و بیاجت روانی مردم یکانه دوران است مودتش با من
 پایانی نیست تا در ارض اقدس بودم بیشتر اوقات را بخدمتش میرسیدم و اگر تقیری نرفته بودم خود
 بقدم میمنت لزوم کلبه احزان را منور داشتی و با طالع جلوس و فیض درباری ساحت ظلمانی
 خاطر را از گرد کلفت زدودی با آنکه عمر او از هفتاد تجاوز نموده در عرش ثانی بود و آثار شکستگی و بهرم از
 کلال و للال و ضعف تو امی نفسانی و غصصی اصلا با راه نیافته بود از آن روزی که از خدمتش جدا
 مانده ام بیاس شیوه و فاد مردمی در ارسال مکاتبات و پرسش حالات و تفرقه فرود گذاشت
 نکرده و اگر از من بمقتضای آب و هوای این کشور تصور می در ارسال عرائض فته است آن خلق
 مجسم با فهدان جمیع اغراض مسابقت جسته است مکتوبی از و میرسد که از بود و باش این مملکت
 ملامت و سرزنش در آن نباشد خود در بدایت حال پشاه جهان آباد افتاده از تیه ضلال و زشتی
 اوضاع و احوال ایندیار اطلاعی بکمال دار و اصول کافی و تفسیر صیافی را در خدمتش تلذذ نمینموندند من هم
 از مستفیدان آن مختل ارم مانند بودم بالجمله هر یک آن اماکن مقدسه اندل مردمی که داشتیم بر طرف
 کشته مجید و اشوقی منفرط بمباحثه و مطالعه بهر سید و بقدر وسع طاققت فنون مختلفه علمی از نظر گذشتند و
 و از مبدا قیاض و سعیتی در اوقات من پدید آمده بود که با وجود مباحثات متعدد و بهر جهت هر یک از
 افاضل و مطالعه و تدکاری که با دیگران میرفت وقت فرصت تنگنیکر و دوقتی در جبادت بهم
 رسیده بود که از خود بچیز بودم بیشتر اوقات تفرقه را بمواظبت از کار و دعوات ماثوره و احیاء مصروف
 مینمودم و زیارات طولانی با شریطی که وارد شده است بهم را بتقدیم میرسانیدم و از نوافل و سنن

سپکان

 بیاد
 م
 ح

علیه که چیزی ضایع میشد و در اطراف رقی و سینه را عجب انشراح بود در اکثری از لیالی که بیک از رو ضیات
 عرش درجات از کثرت شب بیداری غنودگی بهمیرسید میان خواب و بیداری یاد در رویا که بیان آن
 حالت را بنوی که بود نتوانم که جمعی از ارواح مقدسه بمشاهد من در میآمدند و بشارت عظمی وار تقاضا
 بدرجات علیا نوید میدادند و مرا از وقوع این حالات شوق فردنی میکردند روزی ضعیف سیده
 در رواق اول از من سوال نمود و در پریشانی خود و ایات میکده داشت بمبالغه کرد و مرا آن
 چنان چیزی نبود آنچه داشتم حتی قوت یکشنبه که بود با و ایشا را که دم و از و معذرت خواستم و در آن
 شب مرا چیزی دست نشد بجز آنی افطار کردم و بعبادت مشغول شدم از ضعف غنودگی
 دست داد مجلسی دیدم مصدر بانه اظهار و اولیای کبار که والد مرحوم نیز در آن مجمع بود و هر یک مرا
 بخوشنودی انعلویه نوازش نمودند افسوس افسوس چه دانستم که کار باین رسوائی و مذلت که اکنون
 کشیده است خواهد کشید و از آن اما کن بهشت آئین فلک ناتوان بین باین سر زمین خواهد
 افکند و از آنجالات آنقدر که در این عجاله بقلم آمد از مقوله ذکر التعمیر من بضایع المساکین است
 خامه را کجا آنقدر جوصله که بزرگی از هزار و اندکی از بسیار آن احوال صغیر طرازی نماید و لقد احسن الاجاد
 زمین پیش اگر چه از مدطالع بلند بودم بر آستانه اش از صدق چیه سانه توفیق شد رفیق که چند بی کام
 سو دم چیدن خاک در سید لوری + روی فلک سیاه که از بمر و تنه افکند دورم از بر آن کعبه و فنا
 دوری بکیرت که بجاک سیاه بند انداخته است تیرگی بخت من مرا + یوسف نیم چرایه چاه پنجم
 پنجم بچسب مندر چه کرده مبتلا + هرگز ندیده است کسی کعبه در فونک + در مر و مرده فی شده و در جش صفا
 آینه ام سپهر بجا کسرم نشاند + این تیره جا در کنه کجا و من از کجا + تا کی کنم مقام در اینجا ک تیره دل
 تا کی کشم مذلت ازین خلق سبجا عارست هم نشینشان رو بکیزین عیب است هم معانیشان بر یکجا
 باز غمی است بر دل جان از زشت و داعی بود بکینه دل مهر بر عفا باشد ز دیو غمزه ر و اعشوه جان کسل

غنچ و دلال غول بود طرف خوش آمد خوشدلم ز کاوش این قوم پرگزنده تنگ آمدم صحبت این خلق پیمای
 از بس گزیده ام ز رفیقان بکهر که گویا که هست سایه مراد پی اثر دایه از بس کشیده ام ز دعا پیشکان خطر
 و ز بسکه دیده ام ز دخل میران خطا و دیگر نمیشود دل روم خورده رام من طبع کم کند ز سایه خود خشت اقتضا
 می بینم آسمان و زمین بس عجیب و خلقی در آفتابان همه در ظلمت عمارت دل بغیر و غ و سیننه پراز جل و دیده
 نه زابتدای کار خودا که نه زانتها ماندم عجب ز بحر و شبهای آسمان کردم صلا که فاعجب و ایا اولی الهی
 یاران حذر کنید ازین رخ سفله دوست اید و ستان گناره ازین هر قننه زای ای عمر با کعبه کوشش رسیدم غم
 من بنده وفای تو کرمی کنی وفا خالم بصره که روضه رضوان طلب کردم کام دل بر آید از آن خاک دل کشا
 هر چند عرض شوق نهایت پذیرد و حضرتش کنم بهمین مطلع کتفا باشد ز شوق طرف تو ای کعبه صفا
 سرکشکی مدار غبارم چو آسیا دو سال در مسجد کوفه که از مساجد اربعه مشهوره و تا حال دیوار قبلی آن
 و محرابی که در آن سیدالاصحاب حاضر است زنده برقرار است و از ان شهر با عظمت بجز مسجد و چند مسجد
 جزوی دیگر از عمارات باقی نیست با جمعی از مقدسین روضه ملائک مطاف عشره آخر ماه مبارک صیفا
 اتمکاف میداشتم و تمام آن ایام و لیالی بعبادت میکردم و آنقدر بخود بودم که ضروریات بشر
 مانند اکل و نوم در آن ده روز بجا طرح خط و زنی که در بسدر متقی و یک لحظه غنودگی التعمیرت و حق نیست
 که بیان آن حالات افزون از حوصله تحریر و بسا باشد که بخیر آن حمل بر مبالغه و خود نمائی کنند زیارات
 مخصوصه مسجدیک از ائمه فوت نمیشدند و در مسائل فریجه عملیه که محل اختلاف فقهاست خاطر مضطر
 بود آنچه حاضر در داشتم از مجتهدین عصر استفاده میکردم و خود نیز بقدریکه توه داشتم میکوشیدم
 و آنچه متفق علیه بکلی بود عمل نمیدادم و مختلف فیله بطریق اخبار بین جانب احتیاط را ملحوظ میداشتم
 و از اعلام مجاورین نجف اشرف بود سید جلیل المناقب عظیم القدر سید محمد مهدی طباطبائی بر جردی
 از کابر فقهی زمان و اما طهری من دوران و در جمیع علوم معتقد و منتقل و سعه الهی و بحامعت

و تقوی فریاد صفاغ بود چند سال در حریم شریفین مجاور و بعد از هب اربعه مدرس بود با تحقیقات شریفه
 و مصنفات عالیله از آثار قلم آن امام هم بیادگار است در او اثر مسیب سمن منفرط و بیماری خفقان
 از افاده علوم و امانده عزلت داشت و بمطالعه و تالیف بقدر طاقت میپرداخت چند سال قبل
 در همان مکان مقدس رسید اللهم ارحمه و احشره مع اولیائک الصدیقین شفقتی خاص نسبت بمن داشت
 دیگر فاضل نخری آقا محمد باقر هزار جری می طاب ثراه فیلسوف زمان و نادر جهان و در فن معقولات
 و ریاضی و طبیعی آیتی بود در سن کم ولت بود که بجز دست او رسیدم بن عاظمی بی پایان و مجتبی
 از حد افزون بهر سانه از کثرت امراض صعوبه قادر بر مطالعه و افاده نبود و استاد غای خواندن
 زبده الاصول و البیات سفار از حد قش نمودم از فرط اشفاق قبول فرمود شروع کردم طوطی
 نکیش که وفات نمود و طیب الله ثراه و دیگر از آنجمله است شیخ جعفر عرب که در علوم عربیت بحری بکیرا
 و در تقوی و ورع زبده و در انست جوهری بحال داره که بهر چه او را دسترس شود بهر دم طعام میخورد
 پاکیزه روزگار و بهمان نوازی و حاجت روائی نادره و او را است دیگر سید اجل سید محمد بن سید زینا
 ابوی بیمال و در علوم متداوله و نظم عربی زبده اعمال بود در ترجمه شعر فارسی بعربی بالعکس بدی
 داشت که هر شعری را که بر او عرض نمیدادند ترجمه آن را بیکم و گاست یا بتغیری اندک موزون مینمود
 مجلس آرا و خوش صحبت و نادر آن روضه ملائک مطاف بودم اکثر انیس مجلس بود بدله سنج و با مردم
 مطایبات بسیار مینمود خصوصاً شیخ جعفر بسبب بیماری که شیخ را عارض شده بود و اطبا تبرید شیر الاغ
 تجویز نمودند روزی جمعی از اعززه که از آنجمله سید محمد و شیخ نیز بودند بیرون شهر تبرج میرفتند ما چه
 الاغی دیدند که بچایش در دنبال او میدوید و پدید میآشاره بان کرده نمود و فرمود این برادر رضاعی
 شیخ است دیگر از اعظم بود مولانا محمود بن مولانا صالح کلید دار روضه عرش استبانه که سلاطین
 عظام چپه نیار سنجاک پای او میدویدند با من الفتی استوار داشت کتابخانه سرکار حضرت را نمود

انقدر کتب نفیسه علمی از قونن مختلفه در آنسر کار بنظر آمد که در سر کای بیچ پادشاهی و شیوکت نباشد و
 درین اوقات که مجاورت که زیاده از دو سال کشید بکاظمین و بغداد و سرمن رای چند ان اقامت
 چند روزی بجهت زیارت میماندم و بکربلا و نجف عود می نمودم و بیشتر مرا بجا حسین انس بود و کامل
 بودم از دنیا و مافیها هرگز بخاطر خطور دهنیکر و اغلب خاطر بغزلت رعنت می نمود و در یکی از ان کن
 مقدسه یا کوفه بالمره از معاشرت مردم انقطا کرینم چه دنیا را با طبع خود ملایم نمیا قتم علاقه و انس کای
 عایق و دوستان معاشر مانع بودند بعد از دو سال و چند ماه که مجاور بودم بعادت مستمره زیار
 سرمن رای سعادت اند و زکشته بکاظمین رسیدم شوق طواف روضه ملائک مطاف ضو
 کر بیانگیز شده بافقان سامان و تدارک آن سفر سر نیچه قضا کشان بغداد آورده روانه کرمانشاه
 شدم از فوت محمد کریمخان زند در تمامی مملکت ایران شورش پر پا بود و زنده بهم افتاده بود و بر
 بدیاری و اعینه سلطنت داشتند و خار تکران طرق و شوارع را مسدود نموده بودند و این مرتبه که کرمانشاه
 رسیدم نسبت باوقاتی که دیده بودم ضرب و ویران یافتم زمستان نیز رسیدم و ساز سفر سردی
 میسر نیاید بضرورت از راه فیلی عودت شو شتر نمودم و بسبب برنجی روکی در راه برنجی عظیم کشیدم
 و آنچه تا ان زمان توفیق رفیق شده که در شو شتر با عتبات عمرش درجات مباشتم و تحصیل کوشیدم
 همان بود و از آن روز که ۹۰ بود تا امر و زنا کم اگر گاه کااهی مذکره اتفاق افتاده باشد و شمار
 مباهجات نیست اکنون بذكر مشاهیر شعرا می عراق عجم که ائمه فن و خداوندان سخن بعضی معاصر و بر
 قریب العهد قاصر بوده اند شروع مینماید و از ذکر جمعی متوسطین هر چند که صاحب دیوان باشند
 و برخی که انسی بصناعت داشته شعراشان را شعرا قبولی نیز شامل بوده عنان دهم قلم انمعطف
 و وجه بیان را در شرح احوال ایشان منصرف میدارم چه در ذکر آنها سخن بد رازی کشد و ناظر
 موجب ملال کرد و مشتاق نام او میر میر علی از سادات حسینی عباس آباد صفهان از اعظم

سخنوران عالیشان بود و طرز تازه که در سخن مختار متاخرین و بغایت پسندیده و دلنشین است +
 رواج داده و رونق بخشیده دوستی کلک طوبی مثالش روان پرور و زلال طبعش رشک افزا
 ز فرم و گوشت و یوانش بقدر سه چهار هزار بیت خواهد بود در عهد ما در شاه در گذشت از دست تصدیه
 گاه و بیگاه ز بس غلغله و چرخ فلکند + بانک مرغ چمن قهقهه حکب جبل + که بنید در و برش بر چه که درون
 صبح و شام اینهمه بر ناصیه مال صند + سر کوی تو بهشتی است که یابند در او معاشقان چاه صحبت مشوق ازل
 نه بهشتی که برای دل زاهد آتجا + جوی از شیر روان باشد و جوی ز عسل + و له غزل کاش بگردن فته
 از سینه دل راز مرا + کشت نالیدن این مرغ که فرار مرا + منم از رونق تجنس مهر آتش زده + که زد
 آتش بدکان گرمی بازار مرا + و له + مخوان ز دیرم که بعبه زاهد که برده از کف دل من آتجا +
 بناله مطرب بعبه ساقی + بخنده ساغر کبریه مینا + بعقل تازی حکیم تا کی + بفکرت این نمیشود طی +
 بکنه آتش خرد بر دپی + اگر رسجن بقعر دریا + و له + بکوی یار مرا بار در کل افتاده است +
 فتاده بار من با بمنزل افتاده است + و له + فصل کل شد چه مرغی گذر داده او + بی پر وبال
 بکج نفسی افتاده است + و له + مخور فریب که عشق آتش آب کلکو نیست + که در پاله می است و چه
 میکشی خوشست + و له + بناله صبحدم بلبیل سحر خوان گفت + که از بخای کل آن میکشتم که تو آنخت +
 جگر خراش از آن شد صیغرمغ اسیر + که هر چه گفت ز فرجی کلستان گفت + و له + کافی فته
 خار و فادانم گرفت + پنداشتم که زان سر کوی میتوانکد نشت + و له + دلم ز خاک ره آنغیرت پرستی و
 ز دستم این که افتاد کوی بهری برداشت + فغان ز جنس کساد و فاکه میاید + ز سود آن نظر از مخط
 مشتری برداشت + و له + کشاید از در میخانه بهر در کاسمان بند + و میا و ادبر روی چکس پر میغان بند
 چفا کار ند خوبان سهی قد و امی بر مرغی + که کشتن سر نمالان بر تنالی ایشان بند + و له + و له + دانسته
 در و ام تو افتاده تو پنداری که صید غافل بود + و له + کجی شایسته تو است مرغی + که صیدش از هر صید

دانه گردند و له به بر آتش کجایی بر نه اهل خورد و مگر کنند فراموش آنچه دانستند از خیل اسیران
 کهن نسیم آمان روزی زده ام در قفسی بال و پری چند و له نیست بیجا ناله ام از تنگی جا در قفس
 مرغی ام افتاده از دامان صحرادر قفس و له و دامن خویش ز خون مژه گلشن کردم و از فراق تو چه
 گله که بدامن کردم و شد کفن و دخم آنجا که از مار و قاعه سینه آن روز که این رشته بسوزن کردم
 قسمتت برق چو خواجه شدن آخر کیرم و کیشتم و بسز شد و چیدم و خرمن کردم و آخرم دوست نکشتی
 تو و دغم که چرا و دستا ز راهمه از بهر تو دشمن کردم و کفتم از عشق فروغی رسدم آه که شد
 تیره تر روزم از آتش کج که روشن کردم و له از گوی تور و وزی که زبید او تور فتم و فریاد که اول
 قدم ایاد تو رفتم و له و کشتی از جو رم و من بر سر عهد تو بینم و بیجا کاری خویش و به وفاداری من
 و له ایویه مراد فرو دای خود ز شاخ و یا آنکه دست کوتاه ما را در از کن و له خوش آنکه رسد جلوه که
 آسمر، خمر امان و من خیزم و آیزنمش از گوشه دامان و له سنگین ز دروت بار من آسوده تو از کار
 باشند یاران یا من در فکر یاران پیش ازین و له و زدهم افسرده خوشا وقت قدح بیانی نه که شود دست
 و زنده دست و کجوب بیانی و له که از روز جزائی و کشتی زارم آه و اگر امر وز نمیداشت ز پی فردائی و
 عالم انهای لب تشنه ز وصلت دانه که بجا که افکنش موجه از دریائی و له و منال طبل از آتش
 کل که اتنی و بشاخ دیگر از آن آشیان بگردانی و له و کشته در و از کفت چون سر و من کرد امن ایتر
 نالی چون باین زاری که بنالم من ایقری و له و آمدی وصلت بجام ریخت آب زندگی و رفتم و
 در سنا غم خوشد شراب زندگی و له و خافلی ز آنچه دلم میکشده از سینه تنگ و سخن مرغ اسیر و قفسی
 و له ربانی - این گل کف دست کله داری بوده است و این غنچه سر انگشت نگاری بوده است
 این خار که بردامن گل چنگ زده است و دستی است که بردامن یاری بوده است و ایضا و له
 شتایی که نقد دل نهانی بتو داد و آخر جانز اینا توانی بتو داد و کفتی و سپهر و زلفان پیدانست

ترک از پرغراب + راهی که کم کند بد و صد دیده بهوشمند + من چشم بسته میروم آنکه باین شتاب
 کی داشتم گمان که به سری دهم ز دست + و امان عصمتی که مرا بود در شباب + کوشتم که آن ز پیری نصیرم
 نذاز و قار + چند آنکه کوش می نکنم نغمه رباب + آیم ز دیده ریزد و هر سونگاه من + در جستجوی آنکه کشد
 شاهدی نقاب + و له + کیسکه و او بیاد من غمین فرماید + بمن بخت که داد تو را که خواهد داد + بنیک
 بندگی من بساز و فارغ شو + امیر عشقم و آسان غیشوم آزاد + چنان ز لطف تو بی بصره ام که میخندم
 بنا هرادی مجنون و حسرت فرماید + کشیده ام ز بتان ناز و از تومی بنیم + هزار شیوه کنز آنها یکی ندانم
 یاد + و له + ای مرغ دل کسی چو تو و او فغان نداد + داد از کلکی که کوش باین داستان نداد + که روم
 سرخ کوی تو بچشم نشان نداد + کفتم رسم بوصول تو هر کم امان نداد + کار آن کند که روی ما دیده جان +
 کلین روی نیست آنکه تواند دید و جان نداد + بنشین کنون بناز که در این چمن نماند + سروی که جای خود
 بتو سرور و ان نداد + که دم بسی ملامت و خشتگان عشق + پنداشتم که دل بیستان میتوان نداد +
 ای نیک اختر می که بخاطر نیامت + کامی که روزگار تو را در زمان نداد + ایضا + من بجان و امن نشان
 و امن گشان آن نازنین + حسرتم بسیار و کارم بانگاه + اسپین + همچون منفس که یابد که هر
 سنگین بیبا + اینکه خواهی رفتم از دست میدانی یقین + و له عزل + در واکه تلافی نتوانند بخار + +
 روزی که شناسند بتان اهل و فارا + و له + بغلط ز دست و ادم سر زلف یا رخو در ا + +
 که نیاز موده بودم دل بتغیر خود را + و له + بختی که بریدند دیگران کف دست + چهار سید
 ز حسرت دل زینجی را + فغان که فرصت دیدن بسوی هم ندهند + باغ و حسن تو را شرم و سستی تارا
 و له + دل که شد سا که بوی تو چه افتاد آنجا + که نگر داز من و از حسرت من یاد آنجا + عند لبان همه
 در غم و مالک کرده + کلکشی کلمه بودیم بفرماید آنجا + بوی جانان اگر از کوی تو آید چه عجب +
 رفقه جانهای عزیزان همه بر باد آنجا + و له + همچو نواسی بی ز دل غم نبرد که بارها + کم شده نشیند ام

زمره درای را + وله + از حسرت مرغی که جدا مانده ز گلشن + آگه نشدم تا نشک تند پر م را + وله +
 نکشید آفتد بر برق سبک عنان عنان را + که بروی هم که از م خس و خاک آشیان را + +
 بهوا گرفته مرغان نظر م که بی که افتد + بهوس کشایم از هم پر وبال نا تو انرا + وله + این سگدل صیا دمن
 تا چند از یاد هوس + سر زیر بال خود کشم + در گوشه کلزار ها + وله + شکار زخمیم بیاب زخم کاری دیگر +
 بجان دادن ز پی خواهم شدن چاکسو اریرا + وله + گوش صیا دستم پیشه بیگانه ما + آشنایست به
 فریاد غریبانه ما + وله + پی تابوت من کفتم بیا کامی + دوازیاری + نکفتم بر مراد غیر چاک پریرین بجان + وله
 هزار بار رها کرد شک و بست محبت + میرسد غریبان کوی او بوطنها + وله + بخنجر ز شامی نرسست
 نغمه ز مرغی تخوانست + ابر بهار چچی شد با د بهار ان کجاست + وله + زمی فروش شنیدم کفتم
 دیر معان + عمارتش پی رفع کز نکر + دست + وله + وصالش خواهم + دانم که این کار + نه کار
 من نه کار آسمانست + چرا پیرون نهم پا از خرابات + فلک بهمچهر دساقی مهربانست + وله + مرانند
 و نه زرد این نمیشود که مگویان + بکس ز روی کرم مهربان شوند و کرامت + وله + پر و از طایران +
 حرم خوش بود ولی + خوشتر ز بال و پر زدن بسمل تونست + وله + دعا کنید که بچران ذکر نیاید بست
 شب وصال که درهای آسمان باز است + وله + انی ناصبور دل بجد ایسپارست + که ز کوی یار میروم
 + و میکذارمست + انخوار در کین تو من قرین مرگ + جان میسپارم و بجد ایسپارمست +
 وله + بی تو ام کرد و جهان کلزار است + بد چشمت که بچشم خارا است + وله + کوجا کیشی که با حسرت
 کشان یاری کند + از تو ناآموزد و انگاه در کارت کند + وله + تعافل کرد تا در آرزوی دام او بودم
 کنون کز گوشه دامنش بریدم + دانه میریزد + وله + کجان کار کشانی باسمان میرفت + دور و زهره میکره را
 در با تجمان بستند + وله + دیرینه بلبل حنجره از ادب + هرگز کسی بشاخ بگم آشیان ندید + وله +
 فریاد که در قید تو بر حرم ندیدم + یک طایر فرخنده که پر داشته باشد + وله + دردا که دل بهیده نال

از نفس افتاد و وقتیکه مرا چشم بفریاد رس افتاد و له و خوشامرغیکه در کج نفس بایا و صیاش با
چنان خورسند بنشیند که بندار نذاش او له و نیشمنی که دل آنجا قرار گیرد نیست و هزار بار پریه
ز گوشه باش و له و دلم آشکار زخمی که مباد کس بجالش بدستم کجا که نیرد که شکسته اند بالش با
وله و یکطرف تاراج کلچین یکطرف غوغای زانغ و حیف از کلهای رنگین و اسی بر مرغان باغ و
وله و کفتم آنه در وداع جان ببالین باشدم و روز وصل او ز عمرم زد و در بگذشت حیف و له
بکونی میسپارم جان غمناک و که آنجا بوی جان میاید از خاک و له و شوق خدمت زهد افزون
و مرا فرصت کم و اول جور تو و عمر سپایان نزدیک و له و فرصتی گو کنم فکر پرستاری دل و آخر
عمر من و اول بیماری دل و له و زاه شبگیر ز بس مشعل روشن کردم و وادی عشق تو را وادی
ایمن کردم و چاره کار خود از رشک رقیبان بفرق و چاره در دفرق تو بگردن کردم و بنگر
اینجمن کل از تو چه گزید و بنکاهی که من سوختم خرم گنم و له همه روی زمین را در غمت از
گریه تر کردم و غنیمت بپوش از گریه هر خالی بسر کردم و له و از یک دوستت جو که برال
مازی و پنداشتی ز گوشه بامت پریده ام و له و باروی نگو مانز بسی خوش بود اما آنهم نه که
از حسرت دیدار بمیرم و آن زاری بسیار که در عشق تو کردم و کرد این اثر آخر که چنین زار بمیرم و
وله و خورشید اگر کم شود از عرصه کیتی و من دست گیرم بلب بام بر آرم و له و بال و پر ماست
شد از ذوق نشین و هرگاه که بر گوشه آن بام گذشتیم و شاید که شبی یا سحری در بکشایند و
بهم صبح از آن کوچ و هم شام گذشتیم و له و شاید که پریشانیش از بوی تو باشد و هر جا که دل
از کار رو چشمم بر اهرم و در راه سوم است و مکان خار بنم رانه ایوای مرغی که گریزد و پناهم و له
خوش دارم از او زخم اندوزی و اما و جانیکه در او خانه کند جغدندارم و جو یای کلتانم و از
طالع کمره و ترسم که سر از خانه صیاد بر آرم و له و شب از فرقت در فغان روز از نیست در

زاریم چه دارم عجب روز نشی آنخواب و آن بیداریم چه از کویت آن ناآشنا رفتم بصد حسرت مگر
 مایل شوی سوی وفا یابی و فایده ای و فایده ای که دردی را چون از نفس در خون بکش بال و پریم چه ترسم
 که نشناسد کسی از ظایر بستایم چه و له به بر دل دستی و دست دیگر چه بردامن وادخواه دارم چه و له
 بچنان در دو دغم که دانسته واد چه بدارای بیدار که میبهرم چه و له به بر روز خویش میگردیم چون
 شمع سحر شبها من از درد و زبیدرمانی در دم پرستان چه و له از هر دو دور بنویس که در کجا گم چه
 بگذری به روز کاری خاک بر سر کرده ام در کوی تو چه و له سخن سر میگویم در عشق و امید چه که بر
 کوشت خوش آید این ترانه چه و له چه ناله مرغ چمن خیزدم از دل چمن چه میتوان یافت که در دم کجین
 همیادی چه و له من درین قافله کشده نالان بودم چه پیش از آن روز که خیزد ز بر سر فریاد چه
 چه خوشم که ذوق شکارم ز رفت از دل تو به هزار بار که رمستی و درها کردی چه و له از امتداد
 سحر این شادم که میتوان کرد به بیگانه و ارباب و آغاز آشنائی چه و له به حرفی غمی بدت چه
 نیستم و گر ز خوبان به بهر که نیک نظر میکنم تو بهتر از آنی چه و له تو پاوشه خوبان در غمی و چنانی چه
 فاسد بخط فرمان تا حکم چه فرمائی چه و له که کلکشت چمن دلکش کلزار خوشبخت اما مشکل که بنشیند
 کلچین باستانی به نشین که برافروزیم از باد چه چراغ دل به تا مشعله افزوز نذر کنند مینائی چه
 ابدل تو ام خوشنود و ز ندیکم مقصود رفتی و نخواهم بود آنروز که باز آئی چه کل پرده کشید از
 رخ آن تا به کل من بگو به نسل بفتن آمد که عاشق شیدائی چه و له به زهم جسم و جان خیال جدا
 مرا با حمت اول آشنائی چه و له به رازی که سوی آن ماکت در آسمان نابرو ده پی به گفتند در
 میخانه هارندان بباک چنگ زنی به بد عهدی کرد به بین مهر دل آرائی گزین چه بی مهری در
 نگر مگذار از کف جامی چه بکبار از شوق نظر بیرون نکردم سر ز پر چه چند آنکه در این بوستان
 تو بهار و رفت دی به ترسم که کرد و جلو که آینه به سینه مدعی به خطییدم در خاک ره افتاد غم دیان

رباعی: میرفت و بدست تیغ آن عهد شکن + رفتم ز پیش بگردن افکنده کفن بدگفت این ز نرحمت
 که میکشد کفتم تو + گفت این منت که میکشد کفتم من + ملا حسین اصفهانی رفیق تخلص مولد و موطن او
 اصفهان و از اعلام سخنوران زمان بود و در شاعری دستگامی وسیع و در تبه منع داشت از بهر هم
 اشعار بسیاری دارد و در بدایت حال سبزی فروشی بچو و ت طبع و موزونیکه داشت بمجلس شعرافز
 و آمدنموده براه و رسم سخن آشناکشت از فیض انفاس موز و مان دستعدان و قابلیت فطری و
 استعداد ذاتی بدارج بلند ترقی نمود و از اعظم مشاهیر شعر اگر دیدگاهی اصفهان و کاهبی در شیراز بسر
 میرد در نظر با عزار و احترام و اوقاتی با سایش و انتظام داشت بطرز محی و روزه و سخن میگوید بیغایت
 سلیس و پذیر صفت طرد و عکس را که از مخنات بدیعی است در اکثری از اشعار خوش بجه دارد و
 این شیوه بر طاق بلند نهاد و کسی را دسترس نیست چندی قبل در گذشت رحمة الله علیه و از بر آمدن اینگونه
 مردم کم مایه باین بدارج بلند و رسیدن ایشان با علام مراتب سنیه از چند بر خرد و مندان دیده در
 و سیاحتان بحر و بر پوشیده و مستر نخواهد بود که تکمیل نفوس و ابدان نبی نوع انسان مخصوص این طبلان
 ارم نشان و همانا که از تاثیرات آن آب و هوا و خاصه انقطاع زمین برضیا است چه در بلا و دیگر وقوع
 اینگونه حالات و ظهور این نوع مردمان عالی درجات کمتر اتفاق می افتد این چند بیت از اشعار بلاغت
 آثار آن غرق رحمت پروردگار بیاد کار شبت افتاد قصیده کجاست آنکه پیامی ز دستان برساند
 کجاست آنکه جسم فشرده جان برساند نه نیچم که بلبس شیمی آور و از بل + مسیح گو که توانی بنا تو برساند
 چه شد برید که نا کام و کام سوی کدائی + نوید لطف شهنشاه کامران برساند بذر نامه لطاف آفتاب بخوبند
 سنجاک رقع اشفاق آسمان برساند بسوی قالب بیروح و جانب من بیچن + شمیم روح بیار در نسیم جان بیا
 بکوشه نفس از عجز نال مرغ اسیر + صغیر شوق مرغ هم آشیان برساند با تانجان مکارم با تانجان معال
 زمین شاد و تحت جهانجان برساند + باو الزم تواند رساند که بتواند + با سپاس برساند که پاسبان برساند

بگویش بخداگان جدا ز خاک در تو + که از تعابین این برفلک زغان برسانند + باستان تو نگذارش اگر چه
 فلک رخ + نفس نفس بگذارد زمان زمان برسانند + نهایت اعل و خایت امید و سیت این +
 که روی خویش بان فرخ آستان برسانند + سخن بسد چون به میهر یار من نهایت + در زمین در و بسیار ان جهان
 برسانند + خروش طایر فتاده دور از چمنی را + بسنبل و سمن و سر و واغوان برسانند + ضعیف
 نالی بی بال و پر بکوشه دامی + بکوش بال فشانان کستان برسانند + همیشه پیک صبا تا پیام آمدن گل
 پی تسلی بلبل بوستان برسانند + نخسته مقدم پیک که گاه گاه پیامی + زد و ستان حقیقی بد و ستان برسانند
 دل غزل + ای روی نکرده سوی دلها + سوی تمام روی دلها + دلها همه خون از آرزویت +
 تو فارغ از آرزوی دلها + بس سوی تو دلبر افتاده + دلها باشد بروی دلها + دل کشد گان
 بد در کویت + کردند مجتوی دلها + وله + نمودی ترک من از الفت غیر نمک کنجورا
 بند خوارا که با بیگانه کردی + آشنائی + ز خود بیگانه کردی آشنائی + وله + دلم میخواست
 دیدن صورت او بی نقاب اما + بد آنصورت که دل میخواستش دیدم نجواب اما + وله + تا ماه رسیده
 آهیم شب + آه از سر + با هم مشب + بیاه خوش نخنه چشم ایماه تو کو اہم شب
 وله + در آشنائی من ز تو دیر تم که چون + شد زود آشنایتو دیر آشنای قریب + وله + هر قدم
 صد جای خون دیده ام یاد گل است + از سر کوشش با سانی گذشتن مشکل است + وله + میروم ز انکو زشت
 غیر و میکو + دلم + ایرفین هسته تر کاینجا هر پا در گل است + وله + از دیده با بنان نتوانم چه دارم +
 ز اسب چشم + بجه ای سپارم + وله + شب از دلها بکوشش مچلی بود + دلخوشا روزی ما اہم دلی بود
 وله + نه خود با من جنان میوزا کرده که با بر کس + فکر دم خال کرده + کجا بیگانه با بیگانه این جور +
 کند گان آشنائی + آشنای کرده + وله + هر در جسم تا جان آفریدند + بجایم هر جانان انسریدند +
 در روزی کریبان چاک کردند + که آنچاک کریبان آفریدند + جھان آنروز بر کردید از من +

که برگشته مرگان آفریدند برشان خاطر هم کردند روزی که آنزلف پریشان آفریدند +
 تو در دوران من دادند آن روز که پرورد در مان آفریدند نخستین ماه رخسار تو دیدند +
 وزان پس ماه تابان آفریدند من و او را نسیت از بد و ایجا و ما که اگر دند سلطان آفریدند
 و له و دلم با ناتوانی پاشم یار هم دارد و چه بیماری که داردیم جان بیمار هم دارد و نداردم زهره
 تا گویم بکش یکبار و فرایغ کن + و گرنه قاتل من رحم اینقدر هم دارد من و جورش که مخصوصست
 این مرحمت ورنه چکار آید مرالطفی که با انبیا هم دارد و له بد بنوخط کلرخی دل بستم آه از حسرت
 مرغی که در پایان کل بر شاخ گلبن آشیان بند و زکل صد دسته افزون بست کلچین چه جان این
 که بروی تماشا می همان در باغبان بند و له مرا خاطر از آن بیغم نباشد که بیغم خاطرم خرم نباشد
 بدل در دم نباشد کم ز در مان بد بجان داغم کم از مرهم نباشد و له بد نفس آموخته مرغم چه تفاوت صیاد
 اگرش بال کشانید و اگر پرشکنند و له کی جز تو در دل من و له در دیگر آید بیرون بغیر وی تو مایار
 دیگر آید با من مگو که بگذارد دست و امن یار ان کار نیست این کار که دست من بر آید و له +
 کاش ای اجل مرگ مرا امشب بفر و افکنی + ترسم فغان همدان از خواب بیدارش کند و له بزهرم بزم
 از ویکت نگاه لطف آینه که غیر و بسند و بی اختیار بر خیزد و له خوابم شکست زاده چون در بیمار دیگر
 انکار تو بگردم از با و بار دیگر و له + اگر روزی و هم صد بار جان ما دیده دیدش + بسی زان بود شب
 بنکر کم در بزم انبیاش + و له + می دارم ندیده کس مثلش + فزون از مهرش از همه جالش +
 بقدر سر و چمن در شرمسارش + برخ ماه فلک در انفعالش + بگرد ماه رخ از با خطش + کج لعل لب
 از مشک خالش + ماه چهار و هکذشته از من + هنوز از چارده گذشته سالش + پریشان خاطر و
 آشفته حالان + پریشان خاطر و آشفته حالش + و له + با و کس نشود قصه بیماری دل + تا گرفتار
 نگر و دیگر بیماری دل + من دل ز از چنانیم که شبها بکنند مردم از زاری من خواب من از زاری

وله + دستمان را بنحو دانه بجز تو دشمن کردم + کس بدشمن نکند آنچه بنحو دشمن کردم + یام کن از آنجکه
زیبید او تو رفتم + تا غیر نکوید که من از یاد تو رفتم + وله + مرگ است علاج من بیا طبیبیا + از چاره
من بگذر و بگذر بگیرم + وله + زان حسنره آنچه دیده مرغ دلم ندیده + بخشک بال بسته از باز پر
کشاده + وله + دل زارم بود در صید گاه عشق بخجری + که از هر گوشه ابر و کمانی میزند تیری + وله
بغیر آمانه را بیچهر و با من مهربان کردی + خلاف عادت خود دروشی ای آسمان کردی + وله +
سخن با غیر می گفتی بریدی چون مرا دیدی + چه می گفتی که چون دیدی مرا قطع سخن کردی + وله + کفکرمین
فکار داری + چون من نیکی هزار داری + کار تو جفاست رو بجا کن + با جود و وفا چه کار داری +
وله + گذشته عمری که هست کارم شبان و روزان فغان زاری + ز جور یاری که هست کارش بیار
خصمی بخصم یاری + گذشته کارم ز کار بدم محوی در مان میخواه مرحم + چه نفع در مان بدرود +
هبلک چه سود مرهم بر زخم کاری + میرزا طوفان هزار جرمی هزار جرمی از بلدان نفیس +
مازندان و بلو نور گل و سبزه و انبوهی نعم الهی رشک روضه رضوانست و می شاعری نغز
کفتار و از نو اور روز کار بود در اقسام نظم بی شبهه و نظیر و از عربت بهره قلیل و کثیر داشت در
بدایت حال امیر عظم هدایت آتدخان رشتی بیکر سبکی مازندان که در همت و سخاوت و تربیت
ارباب کمال و حید زمان و از غایت اشتها مستغنی از بنیان است + با عزاز و احترام و کوشید
و فیض تربیت او بدرجه علیا رسید در اکثری از قصاید خویش او راستایش کرده روزی خان
مخظم یکی از شعرا بر او مقدم داشته بود از او دل گران شده از مجلس برخواست بمنزل
خویش آمد و قطعه نوشته بنجان فرستاد و همانوقت از آنجا برآمده بارض اندرس سنج شرف ارتحال
و در آن سده علیا مجا و ر کردید و در هابنجا آمیند و آن قطعه این است + مدح تو کردم کم از آنهم
ابر کل بار دو بر رخسار هم مهر نبودی تو بچارم سپهر سنجت انرا شتم از روی مهر

کاش که می نوشی مستی کنی ساغر مینای فلک شکنی تا در ایفله بی پادشاه سفله
 تنائی دگر اما بعد از مجاورت از اقسام همچو آنچه در دیوان او بود و پشت و از آن امر قبح توبه نصوح
 کرده بان روضه علیه پناه بست از دست قصیده ز رشک اینکه مباد ارسیم بدامن دوست
 غبار کشتهم و چرخم نمیدهد بر باو + مدام از دو حرف ستیزه جور وستم + بمن رسد که الهی بدیگری مساد
 یکی ز غیر آید بزم روز وصال + یکی ز برق که تازد بکشت وقت حصا و + وله شد بهماری عیان
 که در گلزاره لاله میداغ رست و گل بخار + شد چمنهار لاله لیس خیز + بوستانها ز بنید مجنون زار
 ایضا + جرمم آنجا که لنگر اندازد + گردش از چرخ حضرت اندازد + با همه جرم خوشدم که خدا
 کار محشر بجز در اندازد + این نه وصف تو شد که میگوید + بد و انگشت خیر اندازد + میرسد
 قدرت تراکز تو + طرح افلاک دیگر اندازد + هر که روی تو دید آینه را + سر کور کند و اندازد +
 پیشتر ز آنکه باب دشمن تو + لطفه در بطن باور اندازد + آسمان طالعش کند جزا + تا که تنیغ و پیکر اندازد
 ایضا + زینت آغوش شده آسمان را + شاه + رفقه رفقه زینت نه خاتم شد آخر یک نمین + قبده اش را
 از زمین بیند اهل آسمان + آنچنان که آسمان خورشید را اهل زمین + وله + در خلوتی و سوزم این
 غم که برویت چشمت همه رخنه دیوار در آجب + وله + گویم که مشکل است بمن بی تو زندگی +
 باورینیکند ز من این مشکل دگر + غمت مشگل سیکل کجند و این مشکل دگر + . که مغرودنی بنیم بجز
 یکدل آن دگر + وله + دلی داری به بر جوی دل صیاد از آن خوشتر + زبانی در کفایت بنمیر فولاد از آن خوشتر
 وله + چنین گزینیم ز چنین گزینش جانداوم + نه من نخواهم شد از یادش نه او خواهد شد از یادم +
 وله + ماهی تو ماه زلفت ابری بروی ماهی + شاهی تو شاه و کاکل خیری بفرق شاهی + وله + شدم پرو
 بردازدم شادمانی + غم پیری و آرزوی جوانی + وله + پس از وفاتم چسود جهانان اگر بخاکم قدم گزار
 نیاید از تو جو جان ستانی نیاید از من جو جان سپاری + در تعریف شطب که بیماری ضعیف نفس

اور مفید افتاد و بود کویده رباعی + طوفان نفس شطب چه مرغوب افتاد + دوش بدلم چو زلف محبوب
 افتاد + از بهر میش طالع من کشت بینه این کو کب ذو و نب من خوب افتاد + حاجی سلیمان صباحی سید
 بیدکل یکی از دیهات معموره کاشان و نجوبی آب و هوای شهره دوران است ویرا جو دست طبع و سقا
 سیاقه آن بکمال و در شاعری قد و امثال و معارف ذوقی خبیر و خوشنوی و سخن سنجی نظیر بود +
 از بدایت حال شعر و شاعری علم و از موزونان دیگر و شعرای معاصر پایی کم نبود شیرین مقال
 و در قصاید و صنعت لفظ و نثر مرتب قطع بند سیما مال بود در عبات عرش درجات با هجیت +
 داشته ام صحبت و مجلس آرائی او پذیر و در اشعار عاشقانه با اعظم شعر اہم صغیر است نساخته و وار
 مزاج و پیوسته بخوش وقتی و ابتهاج بسر میر و قصاید بسیار در مدح ائمہ ہدای و مرثیہ نیکو در تعزیر سید ا
 در جواب مولانا مختتم کاشی دار چندی قبل فوتش مسموع شد رحمتہ اللہ علیہ دیوانش بقدر چهار
 ہزار بیت بیادگار است از عرایس ابکار آن شیرین گفتار این چند بیت غرا بجا کوا شہود آو قصید
 چون شد تحت حاج خرامان خدیوروس + افتاد شاه زنگ ز اورنگ ابنوس + شد گلگون ز لوسن
 کرد و ن شہ جشن + رام امیر روم شد این شہب شמוש + آراست ترک روزبن زرفشان لباس
 بندوی شب دریدہ بر بیکون لبوس + حورای صبح لب بہ تبسم زہم کشود + رفت از جبین پُر
 کرہ دیو شب بچوس + ہر ہفت کمرہ باز زینرنگ زال چرخ + شد جلوتر ز جملہ خا و عروس من
 کفتم تعقل کر چہ کشد این عروس را + بیرون ز پردہ ہر سحر این زال چاہلوس + گفتا برای اینکہ نصیب
 ہر صبح رومہ بردگی کہتہ از شمش شמוש + آرا مگاہ سرور دین شہد رضا + کاجا
 کند فخر فلانک نجاک لبوس + دلہ ایضا + شباننگام چون بہفت رخ این لالہ احمد + شکفت از چشم
 انجم صد ہزار ان ز کس شہلا + بہان شد زیر دہان زین این بستدین مجہ + ہوا پر مشک از فرشد
 جہان پر خنبر سارا + بھر سمت از سواد چرخ رخشان کو کجی ظاہر + ہر سوا ز ظلام شب فروزان اختر پی

چنان که چاک پیراهن بیاض سینه غلمان + چنان که حلقه کبوتر از گردن جو را + تو کوئی رنجیده بر سینه اشک از مجنون
دیگشته خوی افشان از نیار خسار لیلی + برآموده است شیرین طره مشکین بر خشتان + و یاکنجو زخمر و داده عرض
لولوی لالا گسته در چمن باد صبا شیرازه نسرين + فشانده در جهان دست سگندرخزن دارا + +
بمه شب چشم من بیدار و چون من محو نظاره به یکی بر صورت میزبان یکی بر هیأت جو زاده بنا که دست فراش
صبا از جانب خاور + بزودمان این فیروزه کون خرگاه را بالا از بیابانی زینجا حاکم زده پیراهن بسیف
پی حجت برون آورد دست از آستین موسی + عیان شد آفتاب و ریخت از قصر فلک انجم + چو از طاق
حرم تهازمولو و شب بطحی + و له ایضا + منظر الطاف یزدانی علی عالمی اندک ز جو دش شد کمال قدرت
حق آشکار + علت ایجاد عالم گرد جو داد و کند + امهات سفلی و آبای علوی فتح را + نوح چون +
کشتش و خلیل و خضر را چون شد دلیل + شد چو همدم با خلیل و کشت با موسی چو یار + کشتی از آتش کشاند و
آب جان بخشش چنانچه ز آتشش در کل نشاند از نخلش آتش داد بار + خواست تا در خلیل او باشد
سپه داریش شغل + خواست تا در جیش او باشد زره سازیش کار + رام شد صحرای سلیمان را برین اندر خرام
نرم شد و او در آهن بدست اندر فشار + و له + سیر کوئی که هر دم جان دهد صد سیکانه آنجا +
فغان گزنی پناهی بایدم برون پناه آنجا + و له + از دیده نهفته ماهم شب بخونمی که از نگاهم آب
چشم میبوی فتاده امروزه کافاده ز چشم ماهم شب + و له ترسم چو بوی فائش از یاد رفته باشد +
خاک من از جفاش بر باد رفته باشد + از کوی او نیندم رفته است غیر یارب + ناشاد رفته باشد
یا شاد رفته باشد + که باشد کس نباشد دل بعشق چون تو یاری خوش + جهانی با تو خوش باشد تو داری
با که باری خوش + و له + دلم را بر زده مالی عادت و من با اسیری خوش + که کش رحم آمدی بر ناله صیها
چه میکردی + و له + میبزم تقصیر بتر از آنست که در مانع + از طعنه مرغان گرفتار بمبرم +
کفتی بتو که بگذرم از شوق بمیری + قربان سهرت بگذر و بگذر بمیرم + هر مشکلی آسان شود از مستی تو برم

ساعتر شودم خالی و هشیار بمیرم + وله + میسر م و از زاری من آگیش نیست مباری که دعا کرد چنین آراگ
 وله از یک نگاه کار ساخت یار من + دیدی چگونه یار من آمد بکار من + وله از من نه بینی مهر کشتی کرد صد تم
 در خون کشتی + ناز از ایازای نازنین خوش باشد از محمود نه + رباعی + چون زو چمن زلاله پر ز غازه شود دلا و دلق
 گل از بهار شیرازه شود + از نغمه مرغان خوش الحان چمن + داغ دل مرغان چمن تازه شود + تریه +
 چون شد بساط آل نبی در زمان طمی + آمد بجزار گلشن دین را زمان دی + تیرت با رفت تبعیر خاک شام
 بطی خراب شد بتمنای ملک که + سرشته بانوان حرم که شاه دین + چون ختران نقشن پیر این جدی +
 نه ماند هیندر او کسی از یاوران م + نه زنده غیر اوتی از بهر بان حی + نه آمد بسوی مقتل و بر هر که میکشست
 می شست ز آب دید غبار از عذاروی + بنهاد و بروی برادر که باغاه + در بر کشید تنگ پسر را که یان بی +
 نکلین مباحش که مدت اینک از قها + دشا + دار میست این زمان ز پی + آقا سید احمد با قفا صفتا
 سیدی عالیقدر و فاضلی مشرح صدر و در فن طبابت جالینوس عصر بود فضایل نفسانیه با ما می آن
 صورتی جمعداشت معلوم عربیت از افاضل عالیشان و در تقوی و ورع ثانی ابا زور و سلمان و در نظم عز
 و فارسی شاعری آبان کار و قصاید عزای عربی و فارسی در مدح آل جبا خاصه سید الاوصیا از و +
 بیا دکار است بفضیص صحبت بسیاری از علمای عراق عجم و عرب رسیده و از هر خرمی خوشه چیده
 گاهی بجای و رت روضه فیض بنیان امیر مومنان و کاهبی باصفهان و کاشان بپسر بردی ^۹ _{۱۰}
 ازین دار فنا بعالم بقا ارتحال نمود و قصیده عزای مشهوری در مدح امیر المومنین دارد که در نقل
 آن صبیحه و بهاریه با بلف سیاقی بیان کرده و بغایت شجیه و مستانه است از اندراس چیزی آزان
 بخاطر نیست این چند بیت که حاضر بود از و ثبت افتاد غنزل این میکشدم دور ز کویت چو بمیرم
 که مردن من غیر رساند خبر آنجا + وله + در که دین باغی امیرش تقفیس با من بگویی + تا پیام طایر بمشایان
 آرم ترا + وله + این جور و دیگر است که عاشق شکار من + مرغی که پر شکسته شد آزا می کند + وله +

چه حاصل از وفاداری من گان بی وفا دارد و وفا با بیوفایان با بیوفایان داران به و له به منم آن زند قبح
 نوش که از کهنه و نو به باشد مخرقه و آنهم نجات کرد و له به چونی نالدم استخوان از جدائی به
 فغان از جدائی فغان از جدائی به و له به بندگان را تفقدی فرما به تو که بر خسران خداوندی
 تو بمانی بگام دل گو مرد به بنیاد آرزو مندی به و له به باعی به از عشق کرد و است به بیم مهر سگ
 هر دم رسد م بر دل و جان قوت و قوت به من بنده عشق و مذهب و ملت من به عشق است
 و علی ذلک لحي و اموت به ایضا به یگر و ز کسی که با تو دمساز آید به یا با توشی به هم به از آید به
 از کوی تو کشوی به تشش خوانند به هرگز زود و اگر رود باز آید به ایضا به نخسته ام از ناکلد و ز فری
 جان سوخته از آتش جان سو ز فراق به در و او در یغاکه بود و عمر مر آتیه شب به روز به روز فرما
 احمد میرزای نیازی از احفاد اعتماد و له خلیفه سلطان که احوال آن خاندان و جلالت قدر
 و رتبه انغالیسان که بمصاهرت و دومان علیه صفویه متمنا از اعظم و ارکان بود بر واقفان سیر نیست
 و میرزای معظم سلالة آنجا ندان و از مشاهیر موز و مان زمان و بزیر کی بی سیم و سخن سنجی حدیم لظفر
 بود خود را که چه گفتی اما آنچه گفتی بغایت سنجیده و نیکو گفتی دیوانش بقدر یکبار بیت زیاده نیست اما
 هر ضعیفی که در سخن سیرانی داشت بسنجی تدارک آینه کبر و شعرای معاصر اشعار خود را نسی تش خوانند
 و با صلاح میکوشیدند آرمیده و مزاج گرفته در اصفهان صاحب ضیاع و عقار و او فانش مطلقه
 و برقرار و بغایت باکمین و وقار بود از حیات و ماثش خبری نیست از دست عنبر
 بیک کر شمه زینجا و شی دل مارا به چنان بود که یوسف دل زینجا را ندوله به فغان نین دل که دائم در فغان
 دل است این یاد رای کار و انست به و له به جرس را این اثر کی در فغان است به دل گو یا در ای کانت
 و له به دل گرفت از من شوکت خدا یا برسان به دل دیگر که زمین گیر و دیگر شکنند و له به ترسم فغان
 من فغان آور در ترا به دست از بجا به دار و هر در فغان مدار به و له بود بر دن مصالح با حقن

جان تا چه پیش آید که در پیش است ما را با صریحی خوش قماری خوش مکر صید صرم از او کردی اشکی کار افکن
که چون مرغ دلم افتاده در دامت شکاری خوش + وله + از آتش هجر سوخت چون پیکر ماه + مایل بود فنا
و مهر شد دلبر ما + آمد که زنده باش ما آبی + وقتیکه بیا در رفت خاکستر ما + درویش مجید طالقانی +
از جهاد و پارسیان و در زمره قناعت کیشان و فصیحی شیرین زبان و حاوی بعضی از فنون علمیه
و تخیلی باوصاف شریفه و اخلاق متبلبس بکسوت در دیشان و مستغرق بجز عرفان بود و صفای خط
شکسته اش بشابه بود که در مقابل آن خامه و سرانگشتان بد بیضای موسوی کالای دست فرسود و با آن
خط زیبا بنفشه زار بنا گوش دلیران متاعی ناب و خوشنویشان عالم را از رشک قلم در دل شکسته
و دست استادان این فن را بتمتته بسته و احمق در خطاطی بدرجه علیا بود و حاجت شیرازی که یکی از شعرای
شیرین مقال است رباعی در مدح او گفته و لنعم ما افاد رباعی + ای کشته علم بخش نویسی ز نخست
منفتح کنوز معرفت خامه تست + مالم و قلم سایه ز دست خدا + ننوشته کسی شکسته را چون تو دست
این رباعی بعد از آنکه بد رویش خواندند فرمود اگر مصرع دومی را چنین گفت بود بهتر بود مصرع
بهتر ز خط بتان نو خط خط توست + در شیر از بیضا بکتابت و صحبت با مستعدان و موز و مان بسر برد
و در همانجا دو گذشت از دست عزل ظلم است که بیرون کنی ام از قفس انجمن + که ز شوق تو ام ریخته
شد بال و پر آنجا + پسید کسی زوش ز بزمت خیر از من + پنداشت که من داشتم از خود خیر آنجا
وله + نشد بیکره کند ز افند بر سبب آنجا جورا + که از هر سو بگریزد و ادخواهی دامن او را + وله + چنان
گذر بر بیگانگان ز من گایشان + کجا کن کند ترا با من آشنائی نیست + وله + هست کاهی مرد گداین
با منت + من چه خوانم و دستت یا دشمنت + وله + جز دام تو جای دیگر نم بست حاجت بشکستن بر نیست
وله + نه آبی آن گان ترا پری اند + پری کی این همه شوخی و دلبری داند + تو ای متاع محبت چگونه کالا
که قیمت تو نه باع نه مشری داند + وله + کف خالی تو را بر در نباشد + که از خون شهیدی تر نباشد

بمحشر داورها از تو دارم ، اگر شور تو در محشر نباشد ، و له + علاج در دل من توانی و نسکنی +
 نغان که چاره این درد دانی کنی + ازین فزون نتوانی بمن جفا ورنه + تو آن که جفائی توانی کنی +
 و له که از نغان و زاری دایم که رحمت آری + تا زنده ام نه بندم لب از نغان و زار سے
 رباعی + شادی که دلت شادی عالم با دوست + آگاه نه از این که غم بهم با دوست + کفکجان
 غمی ندارد و دل من + داری دل من که کفکجان غم با دوست + ایضا + اید دست من کناره چند بست
 یک لحظه مرا با تو نشستن بهست + عمرم شد و با من شستی بچم ، بشین نفسی کمون که آخر نفس است
 ذوق سخن سنجی و ایفا بوعده که در صدر کتاب بود تا اینجا بجزه کردانی احوال شعرای نامی بچیس سا
 عطر آمیز و خامه را غالیه بیز داشتیم با بجمه چندی در شوستر بودم که مرحوم اخوی سید محمد شفیع از بند
 بو شهر مکتوبی نوشته ز فرزند طلبیدر و اند بصره و از آنجا بکشتی درآمد و بعد از سه روز وارد بو شهر
 شدیم از عفو نشتی و هوای دریا بچسختی بر داشتیم برادر معظم عاظفت فرمود بعد از دو سه
 روز بیماری غیب عارض شده سه ماه طول کشید برادر معالجه میکرد و بعد سه چهار ماه که تقه عالی صحت +
 کلی بخشید اخوی مراد آنجا بر امور یک داشت مختار کرده خود روانه بصره کرد و دید بندر بو شهر از بنا و
 معموره فارس شیراز و بسلا متنی آب و هوا از بنا و دیگر ممتاز است در تابستان هوای نبی است گرم
 و مرطوب دارد اکثری از سکنه که ماوتنی دارند در باغات خارج از شهر میمانند مرا از بود و باش آن بندر
 کلفتی عظیم بود و زندگی دشوار مینمود شبها از گرمی خواب و آرام نبود و قدرت بر مطالعه نداشتیم
 به بقیراری میکندشت آری بسبب افراط گرمی بیماری در آن بندر کمیا بست و اخلاط فاسده بعرق
 میکند زنده آنجا بود شیخ احمد بکرجانی که نماز جماعت و امور مشیره و عبا بودند و خالی از ربطی نبود +
 جمعی از معارف تجار ایران ساکن بودند اندس گرفتند از آنجمله بود حاجی حسین حاجی ابراهیم
 پوست فروش اصفهانی که از اعظم تجار و در زهره بزرگان و انجیا ر بشمار آمدی دیگر از آنجمله

بود حاجی علیشان حاجی محمد خلیل بن حاجی محمد قزوینی وی از اعظم تجار و صاحب سرمایه
 و در حسن ذات و مکارم اخلاق بنظیر نیست بمصاحبت و مجالست بسی از ارباب فهم و متعذر
 رسیده و در بهرستانی کلی چیده مدرکی عالی و ذنبی قوی دارد پرتو انوار ارباب کمال بر مشاعر احوال
 او تاقه و با هر فقه از دانشمندان نرد آمیزش باخته و در تهذیب اخلاق بسی نفس کفایت
 اماکن عالیه در عراق عجم و بندر ابوشهر دارد هنگام آرام و نظام سلطنت بسکونت عراق پرداخت
 و در بر تنجوردکی و شورش به بندر لنگر اقامت اندازد همیشه مقرب سلاطین جم جم چشم و در نظر اعظم
 و ارکان معزز و محترم است با من مودتی خاص و الفتی باختصاص دارد بعد از افتادن سینه
 چاه هندوستان و آوارگی از آن ممالک بهشت نشان تا این زمان پیوسته علی التوالی
 بمسلمات الطاف سمات خاطر را قرین انبساط داشته از رفایم او و سایر دوستان معلوم شد
 که قهرمان زمان محمد شاه قاجار او را نوازش و بخطاب ملک التجار قرین مباحثات و افتخار فرمود
 و در اینولا نیز معلوم شد که شهنشاه جم اقدار ظل الله معدلت شعاع فتح علی شاه قاجار که صیت
 سطوت و عدالت و رعیت پروری او خافقین را مالا مال دارد و بقدر شناسی که این شاه
 معدلت دستگاه راهست با استعداد ذاتی و قابلیت فطری او پی برده بر کاب ظفر متهاب
 طلب فرمود و از فرط رحمت او را از جر که تجار بر آورده لباس دیگر پوشانید و در سلک
 امرای عظام و مقربان بزم سپهر احشام منسلک گردانید مراحم بکیران شاهانه و عظمت
 بی پایان خسروانه بر ساحت احوال او تافت و از آن شاه سلیمان شیخ بخطاب خانی و عالیجا بی
 سر فرازی یافت خدمت بلند پایه جلیل القدر سفارت مملکت وسیع الفضای هندوستان
 با و منقوض و سر آمد اعظم و اعیان گردید یکا نکیش با من بجدیست که مزیدی بر آن متصور نیست
 اعانت و یاری و بگوئی و نعم خواری نسبت بمعوم اصداق دار ارباب کمال خاصه با این عزلت

کزین زاوید هلال هنگام بود و باش این کشور دوزخ و گرفتاری بدست این قوم بدسکال آن امیر عظیم
 در طی بهر حال از احوال مطمح نظر و نصب عین بوده در هیچ وقت از خود بخصور راضی نشده است و همین
 تسوید این احوال که شروع سال هجایون فال از مایه^{۱۶} نیز دهم است در خطه حیدرآباد بامید تقای آن
 یگانه روزگار جاذبه شوق عنان خست یار را از دست صبر و قرار ربوده چشم در شاہراہ انتظار دوچار است
 تا بقدم و مینت لزوم او این خاک تیره رشک بهشت عدن و دیده رمد دیده ہجران کشیده روشن گردد
 سلیقه اش در معاشرت انام و وسعت خلق و خوش مشربی او بحدیست که باہر یک از اہم مختلفہ الفتی ہوا
 وار دکی ہچیک را از رکذ و وصل دیکری کرد کلفتی نہیں سدا قصہ پندی در بند بوشہ بودم کہ مرہم
 اخوی بصرہ طلبید و خود روانہ عبات عرش درجات کردید مدت قامت در بصرہ اگر چه دوسا
 کشید اما با سکنہ آن شہر الفت بہم نہیں سید بیگانہ وار بودم و در سرگردانی خود تخیری داشتہم کہ در بیج
 گوشہ قرار نمیافتم بنہایت حال خویش این رباعی ورد زبان بود رباعی ایام برتبت کہ تابو آند
 یگر و مرہم با کام دل نشاندہ ہمدی دار و فلک کہ تا کرد جہان بخود مسی کرد مرہم ہی بر راندہ
 و در آن اوقات در بصرہ بود در ضاقلینان کا زرونی از اولاد خواجہ جسام الدین کہ از جو افران و کلاہ
 و بسی نیکو اخلاق و زکین صحبت بود شنیدم کہ یکی از فرماندہان زندیہ اورا از نور دیدہ عاقل ساخت
 دیکر در آن شہر وار بود مولانا محمد ہمدی کہ مانشاہی کہ فاضلی نخریر و در علوم معقول بنظیر بود سو دانے
 منفرط بجز اجزش غالب بود کاہی خود را بطببعین نسبت دادی و عقاید آنہار اوصاف کردی و کاہی
 از سلطنت و جانیگری سخن راندی با امیععل خان زند کہ در ہمد علیہم ادخان بہوس سروری کرد و فر
 مینمود متفق شدہ بعض از نواح بر وجہ در اناخت نمودند خان معظمشکری بر آناہو ستادہ ہمیععل خان
 مقبول و مولانا زندہ دستگیر شد بہا داشت آن را رثا نیہا و باو سپاسیہا کہ در فرج داشت و دناہنہای
 اورا کشیدند و در عراق بحکم سکوت وارد و از آن مقامات دیکر چیزی بزبان نمیآرد پس از دوسا

برادر خود و اردبصره و مرار و انبغدا نمود و دو سال نیز در بغداد گذشت و در زیارات مخصوصه
 هر یک از آنمه هدی مستفیض بودم هفته دو روز بجهت زیارت بقصبه کاظمین میماندم اما اوقات
 بیطالت میگذشت و در آن اوقات میرزا محمد رفیع از جانب احمد خان خوئی بساختن مرقد
 منور سر من رای آمده بود و بخدمت او رسیدم مشغول عمارت بود که من از بغداد برآمده بصره
 آمدم انجوی را بیماری تب عارض شده بجهت تبدیل آب و هوای روانه شوش و بعد از نشانه معاد
 نمود و بچوکی گذشت هوای هندوستان بر سر بود و دوستان ممانعت مینمودند و همچنان
 بر اصرار بودم برادر نیز بر ضاجوئی من رضا داده روز چهارم شوال^۲ بر یکی از جهازات
 انگلیسیه^۱ شیخ محمد علی بن شیخ محمد در آمدم دوستان و معاشران تا جهاز مشایعت نموده
 و داع کردند برادر معظم آیه مشهوره را بکوش خواند و دعا فرموده و نوازش کرد و عصری بود که نا
 لنگر کشیده باد با نهابیا راست و مرزبان حال و مقال باین ابیات نغمه سرا بود بیت
 درین دریای بی پایان درین طوفان شوخ رافز باد دل افکندیم بسم الله مگر بهیا و مر سنبها مگر این کج
 بی پایان حریف در دل کرد و دل دارد در جگر دریای تش حرص استقا + نگو نامان
 سه شوریده دارم بدنگ اندر بدغم آسمان دل دریاکشی دارم ننگ آسا + روز سوم
 بجزر ابوشهر لنگر کشید سه چهار روز در آنجا اقامت رفت اصدقار او داع نموده روانه
 شدیم هوای دریایا و ضایح کشتی مزاج را بر هم زده در گوشه افتاده بودم بعد از چند روز بیکت
 که بمسقط معرفت رسیدیم و آن شهر سیت بساحل دریای مقرر ریاست خوارج کثیف بدوضع
 و بد آب و هواست هوای بشدت گرم دارد احوال خوارج و عقایدی که دارند بر صابن نظر
 پوشیده نیست و با جمله یحییون ایشان و بیغضون الصبرین در بعض احکام و فروع مقلد امامیه و
 در بعض از آنها بطور عامه اندر رئیس امام خوانند و در آنوقت امام بود شیخ سعد بن احمد ابو

سعیدی که در یکی از شهرهای صحرا میماند شیخ خلفان بن محمد ابو سعیدی در مسقط و کیل و نایب او بود
 امور ملکی و مالی و مراعات و احکام شرعی و عرفی همه با او بودند نزد من مراسم ضیافت و مهربانی
 بتقدیم رسانید و پراگذاشته از منزهی که داشت از نیکان زمان یافتم طریق ضیافت آنجماعت بن
 گونه است که در خانه غلیظی سفر کسره و اطعمه و اشربه را آماده و میبایمانند و خود از آنخانه برآیند
 تا میهمانان بهر طور که خواهند در خوردن و آشامیدن بجهل آورند عدل و داد بخوید که در آن شهر رواج دارد
 در کتبه جانی باشد اعظم و فرمان فرمایان بهکی در ویش مسلک بعدل و داد موصوف و بر عیت پرورد
 معروف اند و باین سبب مملکتی که دارند با آن بدآب و هوائیکه شهره آفاق است آبادان و معمور
 و مردم از اطراف عالم بدان نفیسه را گذاشت در آنجا سکونت نمایند بعد از سه چهار روز بجهان
 آمدن کبر بر دوشیم تا نواح مسقط که بحر فارس و عمان بود دریا را انقدر عظمت و شورش نبود و دریا
 هندوستان که چهار اقطاب و شروع تلاطم و بازی نموده کوه کوه امواج متواتر بر روی یکدیگر میآیند
 که انا فانار الکین را کمان غرق میرفت طرفه شورش و عجب رستخیزی از آن بحر میسپایان پدید آمده
 حق شناسی و قدرت کامله او جل شانده مبدم بنظیر میرسید شوی بجزئی بجزر بر کنگها
 سیلی خور موجش آسمانها انداخته موجش از تلاطم حوت و سرطان بچرخ هشتم
 موجش که بچرخ برده دولا ب ماهی زلال زد بقلاب بر رانشه کزان محیط بسته
 از لوح فلک ستاره شسته غواص شناورش که بوده بصخره و سدره پای سوذ
 فرسنگ زمین ز موج آن آب چون سنگ فلاخن ز پر تاب کف بر سر موجهای بسپا
 چون برف بقلهای کسار گاه از طبقات اوج هستی در چاه عدم شده زپستی
 گاه از نظرم سپهر بواج پوشید شده از بلندی موج قریب بسرانید که مبط
 اوالد آدهست مجاذم جزیره مسلمان که شش در حد عرض هم رسد هو احدی تندی نمود که

احدی را از خود خبری نبود از شدت باران و تکرک و طوفان و تو اترعد و برق روز روشن شب تا
 گشت و آب دریا از اطراف باندرون جهاز میرنجت مردم جهاز بهر یک را نیشناختند و هر کس
 بحال خود گرفتار و بجز مذهب و زبانیکه داشت بتضرع و زاری و توسل بحضرت باری حلت +
 عظمت مشغول بود طمع از زندگی بریده به مبدأ التجار داشتند بعد از سه روز فی الجمله طوفان تخفیف
 یافته آرامی بهم رسید خدای بجز و بریاری و حافظ حقیقی نگهداری کرده از آن هبلکه نجات داده
 بعد از یکماه بچلی بندر که از بنا در کن و اول معموره بود که ازین کشور بنظر درآمد رسیدیم فرود آمده
 از ساحل دریایا معموره آن بندر مسافتی است جمعی از تجار قزلباشیه در آنجا ساکن بودند استقبال
 نموده در محله سوار کرده بجانهای خود بردند و مراسم نیکو خدیهها بعمل آوردند در راه که میرفتم مردم +
 بسیاری از مرد و زن دیدم مخلوط بیکدیگر ستر عورتی داشتند و باقی بدن برهنه مانند بسایم
 وحشرات الارض در صحرا و کوچ و بازار در حرکت بودند بیت خلقی زتلف هوا سیاه و ش +
 چون بشیکه در وی افتد آتش + از اوضاع آنها را تعجب آمده از یکی قزلباشیه که همراه بودند
 پرسیدم که این چه حالت است او گفت اینها مردمان این معموره در تمامی این مملکت اوضاع +
 بدینگونه است نخستین قدمی بود که درین کشور نهادم و پیشمان شدم و خود را ملاست کردم و
 مثل احزاب که تسبیح بالمعیدی خیر من آن تره ییاد آمد بعد از چهار پنج روز باز بجا برآمده روانه
 بنکال شدیم صبح روز نهم محرم سنه ۱۰۰۰ سواد کلکته نمودار گشته از جهاز برآمده بر کشتی کوچکی سوار
 شدیم رودخانه شیرینی بود که تا کلکته اتصال داشت هر دو طرف آن رودخانه دیهات معموره
 و عمارات عالیه بود از اطراف هر چه چشم کار میکرد سبزه زار مشاهده میشد و وساعت اثب
 عاشور گذشته بود که بان شهر عظمت اساس رسیدم خدای تبارک و تعالی فرموده انشب ایجاد ششم
 فصل در در افغانی قلم بدایع نگار بذر بعض از عجایب جزایر و غرائب بحار

حکمای متقدمین را در علت وجود دریاها و تکون بحار اختلافی عظیم است بعضی را زعم این است که کره
آتش بعد از آنکه عالم را بتخفیف کرد بقیه رطوبتی که از آن ماند مستحیل شد ببلوحت و مزاره و از آن
بحار بوجود آمدند و برخی را حکمان این است که در یاعرفی است که از تابش آفتاب بکره زمین بمرسد
و در آثار مورخین هست که بعد از طوفان نوح که عالم پنجاه غرق آب بود فرمان قادر کن فیکون
بزمین در رسید که آب خود را فرو برد و کما قال فی کتابه العزیز یا ارض ابلغی ما کتب الایه هر قطعه از زمین
که اطاعت نمود آب آن شیرین و عذب و آنچه مخالفت کرد شور و تلخ گردید و از آنها بحار پدید آمدند
انتهی ماخذین کلام اگر با حدیث ائمه اطهار صلوات الله علیهم پیوندد صحیح است و الا کلام مورخین
که قبل از نوح طوفانی نبوده است و بعد از آن بسبب ترمد بوجود آمده در غایت سنجافست و حق
این است که کره آب که هیت براسه که بقدرت کامله او جلت عظمته بجهت رفاه مخلوقات از حیوان و
و نبات و جماد آفریده شده است تا هر یک از اینها بقدر حتمی حاج منفع شوند و بجمال قدرت او پیوندد
کما قال و اجاد بیت *بھی کل شیئی لہ آیتہ تدل علی انه واحد* در یای هبند و ستان عظم بحار عالم و گویند
از آن در یائی بزرگتر نسبت طول آن از مغربست بشرق از اقصی جنبه تا اقصی هبند و روم چین
و فرنگ و امریکا که مسمی بارض جدید است همین دریا است که در هر جا بمناسبت آن مملکت با سمی
موسوم است و در عرض و طول آن اختلافست که بذکر آن فایده نیست غرایب دریا و عجایب بحار
بمضمون *یا من فی البحار عجایبہ از حد حصر بیرون و از حوصله شمار افزون است از آنچه صاحب عجایب
المخلوقات بقلم بدایع رقم نگاشته است منقول از عبد الرحمن بن ہرون منوبی که وی حکایت کرد که در
یکی از اسفار بدریای مغرب میرفتم گشتی بجای لنگر نمودم که آن موضع را بر طون گفتند یکی از خدمه قلا
بدریا انداخته ما هسی شکار کرد بقدریکو جب که در پشت کوش راست آن بخط زیبالاله الا تمند و
و در پشت سر آن محمد و بر کوش حبیب رسول الله مرقوم بود دیگر انسان آنی که در صورت و ہبہ اعضا*

شبیله بادی مگر اینکه دمی کوچک دارد در اکثر سنوات بساحل بحر روم پدیدار شود در ششی سفید و اندک
 بغایت نرم دارد اهل آن نواح آنرا شیخ البحر نامند و از برآمدنش بساحل خوشوقت شوند و قال
 نیک زنند و آنسال را نیکو شمارند گویند یکی از ملوک را آدم آبی تجفه آوردند و او را با زنی تریوخ نموده از
 اولاد بهمیرسیده و ابن ابی الاشعث گوید آدم آبی قسمی است از ماهی در بحر روم مشابهتی بزنان دارد
 و از پستان و فرج و مود و دوزیاده از دریا بساحل آیند بگریزند و بقیه بکشدند و بانها ایمان و ملاحان
 انس گیرند و مقاربت کنند و بدریار و نذامان زبان ایشان بفهم نیاید و اگر زیاد بریکر و زبمانند بهمیرند دیگر
 طاوس آبی و اسب آبی در صورت مشابه اسپان بری و بدست و پامانند گا و ددم آن مانند خوک
 میماند و گویند در دریای روم ماهی است که غریق بر پشت گرفته بساحل نجات رساند و بسی از انیسگونه
 حکایات در کتب سیر و سفاین پیشینان مرقوم است که بذكر آنها سخن بدازی کشد مانند جزیره واق و
 جزیره قمر که سپید فاضل سید علیخان حجازی در سلوآة الغریب منقول از مسعودی و دیگران مفصل بیان
 نموده است و همه در مقام شکست و میر و بن و از مقوله افسانه اند چه بیچیک از حکمای سلف سلاطین
 مانعدم بفرگ تحقیق این مراتب نیفاده و صرف اوقات چنانکه باسبت نکرده اند از هر کس که چهره
 شنیده اند یا در یکی از کتب مجوره دیده اند تعلیقا بجهت ریکندی کتاب هر لاجق بر سابق افزوده اند فضل
 فصل جزو جزو غرایب نگاشته اند از آنجمله فیثاغورث حکیم که مراتب فضل و دانش او از غایت
 اشتبار بی نیاز از اله است در بعض از مؤلفات خویش نوشته است که از اوضاع فلکی چنین مستنبط
 که در سمت جنوب که غرق آبست آبادی بهم رسد و از معموره خالی نباشد فقط و عم عالم تقدر اعلام
 بسید عبد الله طاب ثراه در طلسم سلطانی که از بدایع مؤلفات آنوالاجاه است حکایتی از اسکندر
 ذوالقرنین رقمزد کلک در رسلک فرموده که اسکندر را بعد از آنکه برع شمالی بجهت تصرف در آمد
 بفرگ برع جنوبی که آیا در جنوب آبادی باشد یا نه از حکما استفسار این مراتب کرد و آنها بعرض نشاندند

که اوج شمس در بروج شمالی و یلیلی ساطع و برهانی قاطع است که در سمت جنوب بجز عالم آب عالمی دیگر نباشد اسکندر از مقاله حکما مطمئن خاطر نمشته با چند کس از حکما و مخصوصاً بکشتی در آمد مدتی بطرف نقطه جنوب که هیچ طرف مایل نکشید کشتی راند و از جزایر مشهوره و اماکن معروفه ناخایان گذشته چندی دیگر راه رفت تا اینکه آب و آذوقه و ذخیره که داشتند در و بکاستن آورد و از رسیدن بمقصود مایوس گردیده اراده نمودند که ناکملن کشتی دیگر از دور نمایان گشت نزدیک بیکدیگر که رسیدند دیدند که زبان یکدیگر را نمیتوان فهمید پس در بلطایف بحیل سکس از مردم آن کشتی بکشتی خویش آورده و در شمال بر کشت دو کس از آنها بشا هدهه این حالت خود را بدریا افکنده بشناوری بکشتی خویش رسیدند یکی دیگر را اسکندر مقید داشت بعد از رسیدن بمنزل او را باز تزیوج نمود اذلا دی که از ایشان بهر سید باو گفتند که از پدر سوال نماید که در آن بحر ذخا چه عزم و کدام اراده بکشتی در آمده بودید او گفت در معمره جنوب پادشاهی بهر سید اسکندر نام و آن دو نفر که خود را بدریا افکنند یکی پادشاه و دیگری می بود و من نیز یکی از وزیران او و بعد از آنکه تخییر و مالک جنوب کردی فکر ربع شمالی افتد و در میان عزم بکشتی در آمده و در شمال مدتها در دریا سرگردان بودیم و اثری از ربع شمالی بظن نرسیداراده بر کشتن داشتیم که کشتی شما دوچار شد و من گرفتار شدم حال که بانجا رسیدم خلقی دیگر در عالمی دیگر بشا هدهه میساید انتی کلامه مخصوصاً و انا قول حکیم دشمن را اگر چه اوضاع آسمانی آبادی سمت جنوب کمان قوی بهر سید آمانه او از سلطین از عصر استمداد خواست و ندکسی اور آمد و نمودی بانجا طرا و خطور نکرد و تان تو انست بر کشتی عوار شده دست پی باین مطلب برو و اصابه برای خویش را ظاهر سازد و اسکندر را بر تقدیر صدق اینکایت بریقین پیوست که ربع جنوبی مانند ربع مکشوف آبادان و معمره است و عالمی است مثل سلین عالم لیکن عزم آنست بار دیگر از کربان خاطر او سرزد نشد و کسی از حکما نیز نظر بتی

تا حقیقت مملکت را بر و منکشف کرد و اندوایند اسکندر بر کشتی سوار شده از ساحل دریا دور و از جزایر
معمود و ناخدا یان گذشته بقیه دریا کشتی را ندیجی تا مل است چه برست تبغان اخبار و میر پوشیده
نیست که سیصد سال قبل ازین کسی بجاییت مقناطیس پی نبرده و قطب نما و جهازات
باین سامان و ادوات و آلات که حال معلومت وجود نداشت و در میان نبود کشتی بانان همه جا
بساحل دریا که کناره از نظر غایب نشود آمد و شد داشتند و کسی را قدرت نبود که قدم پیشتر
گذارد این دریا نور دی و باین تیغیج جهاز رانی که باستعانت قطب نما در تاریکی به سمت که
خواهند روند از اختر حیات یکی از حکمای فرنگستان است که ذکر او خواهد آمد حکمای دیگر بعد از او
به تکمیل جهاز و سر انجام آن پرداخته و اثره بحر محیط را گاه از مغرب بمشرق و گاه بعکس با تمامی
بجا عالم که خلیج آن بحر سبکیران ندیده بصیرت دیده و بقدم استوار پیوند و بجز طرفی از
مشرق و مغرب و جنوب و شمال بکرات سیر نمودند تا انتمت بر زمین یا به بیخ بند بختی رسید
بنمازات بسیار با فرومی که در آنها بوده اند مگر بسبب سر مالغ شده اند و دست برداشته اند
بر جزایر معموره و غیره معموره که بجز سباع درنده در آنها ذی روحی نبود و گذر کردند و برنج خوبی را
که اکثری از حکمای سلف بنجیکه گذشت قایل با بادی آن نبودند پس اگر ده تسخیر نمودند و مملکت را
تمام کرده دیده اقالیم و مساحت آنرا ضبط کردند و از آن مملکت و جزایر جدیده انقدر خزان و دغیان
بتصرف در آورند که مقدار آنرا خدا می داند و بس و همه آن نواح را مسخر سلطین خود کردند و ندیدند
والی الآن بفرمان فرمائی در آن خود داشتتغال دارند و بحق امر جهاز رانی را بر طاق بلند نموده اند کسی
دست رس نیست بهمانا این پیشه و معارضه با بحر سبکیران بی اندیشه از تاثیرات آب و هوا می نکتان
و خاصه آن مردم است ریاست و قوانین سلطنت را نیز بجائی رسانیده اند که یونانیان و حکمای
اسلامیان تجسین و آفرین آنها هم داستان اندیجی که بدانجا رسید اگر سبب ارتباط کلاسی می

از اوضاع و احوال اندیا و نگارش رود باینکه نیست **وَسَلِّمُوا عَلَیْكُمْ بِعِزَّةٍ ذِكْرًا** است سرگذشت
 عهد کل را از نظیری بشنوید + عند یلیب آشفته تر میگوید میان افسانه را ادا امید که سنجیدگان
 دانادل این لکش تحریر یابد زار خانی باستانیا نش نه بنید و چشم با و سپائی متقدینش شکرند
 چه پس از تنگنای و اندک سیاحتی همه این حقایق از پر و اختفا بجلوگاه ظهور خواهند آمد و قبل از
 از تفصیل مقصود تقدیمه سخن چند ناگزیر مخفی نمائند که فرنگ در جهل لغت فرانس است که عبارت
 از هائیفه فرانس باشد و چون در سالف زمان این فرقه را از مردم یورپ که فرق دیگر فرنگیان
 آمد و رفت در ایران و توران بیشتر بود و بعدت و شوکت نیز از دیگران زیاد بود و تغلباتامی
 نصاری فرانس گفتند از کثرت استعمال فارسیان الف را انداخته سین را بکاف فارسی +
 بدل کردند و فرنگی گفتند و مملکت را نیز استطراداً فرنگ نامیدند و اما نصاری بزبانی که دارند
 که دارند ممالک خود را یورپ بیا و وا و و رای ممل و بای فارسی خوانند فلاسف و دانشمندان
 آنها عالم را بچهار قسمت مختلف تقسیم نمودند اول یورپ که در آنست تمامی ممالک فرنگ و
 بعضی از بلاد روم مانند اسلامبول و غیره این حصه از جانب شمال منتهی شود بجزر محیط که پیوسته
 بخ بند است و از جانب جنوب منتهی شود بجزر روم که فاصله میان آن دو افریقیه است و از جانب
 مشرق متصل است بملک ایشیا و از جانب مغرب ایضا بجزر محیط پیوندد که فاصله میان آن و
 امریکاست و روم ایشیا که در آنست ایران و توران و ترکستان و هند و شام و چین و خطا
 و بعضی از مملکت روس این حصه از جانب شمال نیز بدریای محیط که کنار آن بخ بند است
 پیوندد و از جانب جنوب بدریای هند و سمان و از جانب مشرق بجزر محیط ایضا و از نظر
 مغرب به یورپ پیوندد و سوم افریقیه که در آن است مملکت سودان و مصر و تمامی بلاد مغرب
 و از جانب شمال بجزر روم که فاصله میان آن و یورپ است و از جانب جنوب بجزر محیط و از

مغرب بجز محیطی که فاصله میانه آن و اسیاست و از مشرق ایضا بجز محیطی که فاصله میانه آن و امریکا است و یورپ پیوند چهارم امریکا که در ربع جنوبی پدیدار گشت و مسمی بارض جدید و خاک از ربع مکشوف و عالمی است بقدر ربع شمالی که مفصل احوال آن خواهد آمد حد و داربعه آن از جانب مشرق بجز محیطی که فاصله میانه آن و افریقیه و یورپ است منتهی شود و غربی آن بجز محیطی است که فاصله میانه آن و اسیاست و جنوبی آن بجز محیطی است که بیخ بند میرسد و از جانب شمال آن تابشتاد و درجه عرض رفتند که در آنجا هر چه بود از آدم و ماکول و شراب مانند سنگ خشک شدند و هر چه آتش افزونتر میکردند فی الفور خاموش میشد اما ظن غالب دارند که بکلیت روس پیوند و از اطراف عالم تابشتاد و درجه بطرف هر دو قطب رفته اند و کیفیتی عجیب از طول و غروب آفتاب در آن سرزمین حکایت کنند که رجوی و در قطب میکرد و دو خطه بلخط بقدر دو ساعت کجا میشد شب شود و روز کرد و از یک طرف غروب کند و از طرف دیگر بر آید همچنان مانند جزایر عالم را نیز بهمین نسبت چهار قسمت منقسم کنند و هر حصه را یکی از ممالک اربعه که بان اقرب باشد منسوب سازند و در تکون جزایر و بجزایر و پدید آمدنشان در انظار اقوال بسیار است بیشتر می برانند که رودخانهها و شطوط و انهار عالم که بدریاها ریزند مخلوط با جزای ارضی بسیاری باشند آن اجزای خالی بر سه دره در قعر دریا جمع شوند و بتدریج بالا آیند تا بر روی آب برسند پس همچو دره بان حصی مسلم است که جبال و اراضی را مانند اشجار نموی هست نمو کنند و بانقضه شهور و احوام هر قدر که ماده آن استعداد داشته باشد بزرگتر و وسیع شود و تبرهیت آبها و اتمات سفلی درختان و اشجار بعمل آیند و اگر اشعه فیض بر یکی از آن اراضی زیاده بر تو افکن کرد و کان جوهر یا طلا یا فلزی دیگر یا همه اینها بود و آید و هر گاه دو تا از مواد بیهیچ سیدند لاجماله سوز که حیوانست نیز بعمل آید چنانکه میچیک از جزایر عالم خراب یا آباد و وجود حیوانات خالی نیست و

از اینجا قیاس کنند که آدمی نیز متکون کرد در چنانسان یکی از انواع حیوانات است و در بسیاری از جزایر
 غیر معروفه که عبور و مرور آنها هرگز کسی را دست نداده آدمی از ذکور و اناث و انواع حیوانات
 دیده اند بعضی از آدمیان قبول تربیت کرده براه و رسم زندگی آمده اند و بعضی تربیت پذیر نشده
 اولی را از جنس آدمی و دومی را از قسم میمون دانند و گویند چون در افراد انسان و حیوان تفاوت
 بهم رسید یک طبیعت توالد و تناسل کنند و کثرت پدید آید و عالمی تازه حادث شود و حکایت
 ابو البشر آدم صفتی را که کتب آسمانی از توراتیه و انجیل و قرآن مجید بر آن ناطق است انکار کنند
 و از قدم عالم طی را سخن رانند و آن مقالات لایق باین دفتر نمیند و ازین قبیل که گذشت جز ایرود
 تصرف سلاطین فرنگ بسیار است که در ابتدا می تغییر آنها جانوران بشکل آدمی که موی سر
 و اندام تمام بدن را گرفته بنا بر جیل و شعر درختان دیگر زندگی میکردند و از باران و رحمت آفتاب
 بسایه درختان بسر میر وند پادشاهان جمعی از مردمان شهری در آنجا کوچانیده تربیت آنها کوشیدند
 و در مدتی بسیر از معاشرت آن مردم منطبق آمده مثل خلق سایر عالم شده اند و فرنگیان را اعتقاد است
 که این مردم جنگلی راه و رسم سپاهی گری و قوانین رزم را نیکو یادگیرند و بهتر از مردم شهری جنگ
 کنند چنانکه در اکثر از سر کارات سلاطین در افواج رکابی داخل اند و بر آنها زیاد اعتماد کنند
 از بسیت و پنجسال از این تا حال بقدر پانصد جزیره تازه پیدا کردند همه معمور و مردم آنها مثل
 رعایای دیسات و قری با نذک التفاتی تربیت شده اند اما بیشتر لازم سبب و از قبیل خشرات
 الارض بودند همه زانضاری و بدین عیسوی ورود و اندوخت و شطوط و آبهای جاری را در عالم دیگر
 آنها را بدربار چنین گویند که بجای خرابی سحاب و منع امطار را ندیجرات غلیظه پوسته با فراط
 از دریا امتصاع میشوند و سحاب شوند پس مقتضای حکمت بهر جا که آفتاب کند آن چهار است همه
 ساینده و عرقی که از آن چکد شیرین و عذب و باران بسیار است از اینها خدا یا

فرنگ شنیدم که میگفتند مکرر دیده ایم که از دریای عمودی از انجیر و شبیه بخرطوم قیل از پائین تبارک
و هر چه بالاتر رود بزرگ شود و تا محاذی ابر قایم بود و چنان بنفشه میآید که آب دریا در آن متصاعد
میشود و قطر انعم در ابا اختلاف اوقات یک میل و زیاده لویند و سرعت تصاعد انجیره را آنچه
نشان میدهد که اگر جواز در آن عمود آید عرق شود و لهند آن حوالی که رسیده اند قوب بر آن میریزند
تا از هم و اشود و بگذرد و اینکه عند العوام مشهور است که ابرها از دریا آب بردارند و نشأ آن همین
خواهد بود و با یکدیگر بعد از نزول باران بر زمین مخلوقات بقدر احتیاج از آن بردارند و باقی را زمین
جذب کند و از آن چشمه با جاری شوند و شطوط و انهار پیدا آید مرتبه بعد اولی مخلوقات از آب شطوط
و انهار بقدر ضرورت فراگیرند و هر قدر که زیاد باشد مخلوط با جزای ارضی دوباره بدریا ریزد و
و از آنها جزایر پیدا شوند و اینکه آب دریا شور و تلخ آفرید که درید حکمت آن اینست که متعفن نگردد
تا انسان و حیوان از استنشاق هوای آن اذیت کشند و فرنگیان را در جهازات و یکمهای عرق
کشتی بسیار بزرگ است که اگر آب ذخیره در جهاز کثود و دست بجائی نرسد آب دریا را عرق
کشد و بیاشامند بغایت شیرین و عذب و لطیف کرد و بیماری را از اجته تقویت معده از آن آب
و همسند در تقویت باضمیمه پیغمبر است و بعد از کشیدن عرق مقداری نمک ورته دیکت ماند
که اثر او در مسهل است بکار برند و مسهل است قوی و از جمله جزایر عظیمه در عالم ملک چین است که آن
بزرگی جزیره یک نیست خمس ربع شمالی است اما کثرت آدمی در آن بحدیست که تمامی ربع مکشوف را
تخمین کرده اند یکصد کرد و آدم کرده و ری صد لک و یکی صد هزار است از انجیر در چین سی پنج کرد
تخمین کرده اند و باقی شصت و پنج کرد و در خلق تمام عالم اند از جماعت انگلیسیه بتواتر اوضاع ملکات
شینه هام از بسیاری بالا صال که خود مشاهده کرده بودند و از بعضی بیگ و اسطه که از زبان پلچی پادشاه
انگلیستان که با ندیار رسیده بود میخواستند مدظنت در آنجا بالا افراد و بنفاذ حکم است سلاطین از اولاد

چنگیزخان و تاجال طرح و اوضاع چنگیزی است اما از سفک و ما؛ بغایت محترمانه رعایا و مردم
دیگر همه س پرست و بعضی از اعظم شافعی مذهب اند آبادی و کثرت عمارات و زیارتی توالد و تنگ
بر تبه سیت که در تمام آن قله و یک کف دست زمین بجهت زراعت و کشتکار نیست یلچی سابق الذکر
و احوال مسافرت خویش و اوضاع آنروز و بوم کجایی مدون نوشته است که به نکاله رسید در آن
مقوم است این چهار که فرود آمدیم دور و ده خانه شیرینی که بدار السلطنت اتصال دارد بر کشتیهای چک
روان شدیم سه ماه و کسری کشید که پای تخت رسیدیم در عرض این سه ماه روزی سه چهار سواد عظم
از بلدان نفیسه بنظر هیاه که از دیدن بر یک کمان میشد که پای تخت این مملکت همین خواهد بود +
بلدان عظیمه و قصبات عالیه متصل یکدیگر در درمیان مردم ایلات اندو باین سبب مردم همه ارباب
حرفه و پیشه و رانند از طرف عالم غله در اینجا بر بند و اجناس در عوض آورند صنایع یدی و نفایس
کران بها از اقمشه و استعبر بر آند یا ختم است و همه بقدر و بها از قلت مکان و کمی آذوقه مردم +
بیضاعت بیکد و فرزند کتفا کنند و باقی آنچه اولاد بهم رسد بدریان غرق کنند سخن مردمان چنین است
که تمام عالم نابینا و فرنگیان را یک چشم است اکنون بزرگ محلی از احوال و اوضاع فرنگ بنماید در قصص
نصاری است که قبل از بعثت حضرت عیسی اکثری از خلق یورپت پرست و برنجی بدین میسر
کلمه الله بودند یکی از قیاسه مردم مسلط گشته بغلبه مردم را بدین عیسوی خواند و بعد از رفع روح
با سمان خرابی بتبعیت خواریون بفرق مختلفه متفرق شدند و در مبنه هرج و مرج پدید آمده ملوک +
طریق شیوع یافت و کجایی کشید که در هر کوره دبی صاحب و ایجه بهم رسید و قرتنهار بر سر
مذهب نزع و جدال و به بی انتظامی مصدق بخوثریزی و قتال بودند آخر الامر به و از ده سیزده
سلطنت عظمی و چند ریاست صغری قرار یافت و تاجال همان نحو است محمود و موافق با یکدیگر
دارند که اسیر و خوار و زنجند مملکت دیگری است انداز نشود با هم بر فرج و ددار سلوک کنند

و استیصال یکدیگر را رواندارند و اگر میان دو پادشاه یا دو رئیس منازعه واقع شود طرفین هر یک
 ابواب تجارت دیگری را مسدود و جهازات یکدیگر را غارت کنند و لشکر کشی و زیاده‌های خخرج
 خصم را بسبب آورند و هر گاه دو لشکر بمقابل یکدیگر در آیند اگر یکی در عدت لشکر یا اسباب جنگ مانند
 توپخانه و تفنگ از دیگری زیاد باشد دست بالات حرب نکشایند و از طرف قوی بمضعیف پیغام
 رود که من در عدت و شوکت از تو بشیر ام یا در مقابل تدارک خود را درست به بین یا اقدام بحرب
 ناکردم و با سرخوش و شکر بیان خود را رضی شوا و اگر بخود می بیند که سرانجام و شکر خوشی را مثل
 او بیاراید از و همت طلبد و نیز رضی شود و همت دهد و اگر تدارک خارج از مقدر او باشد
 جنگ ناکرده به سیری راضی آلت حرب را بر زمین و دست بر روی هم گذارند و لشکر بیان مقابل
 در آیند و همه را یکپسند ما بعد از تسلط با عزانه و احترام اسرا با قصی الغایت کوشند و باندک پیشکشی
 قانع شده ترک بجای کنند و همه را بغزت روانه سازند و وجه این را چنین بیان کنند که طریقه
 رزم و قانون جنگ از طرفین مثل هم و هر دمانرا در شجاعت با هم پد مسادالتت و الالب حرب
 نیز یکی است و در این صورت لامحال هر کرا عدت شکر و سامان جنگ زیاد تر باشد فتح از دست و
 مقاتله درین حالت بجز سفک و مای جمعی بیگناه شمر نمی دیگر نیست و اگر طرفین بی کم و زیاد
 هم باشند و یکی قبل از تصفیه صفوف یا بعد از آن که هنوز بهم نزده باشند یا در بین گیر و دار یا بعد
 شکست طلب صلح کند طرف ثانی نیز قبول کند و باندک چیزی را رضی شود و اگر احیاناً یکی بر بجای
 اصرار کند و با استیصال دیگری مکرنبه و سلاطین دیگر بکلی با داضعیف بر خیزند و با طرف قوس
 محاربه کنند تا او را متقاعد سازند و مصلحت درین اینست که کسی زیاده قوت نگیرد چه اگر یک
 قوی دست کرد و می تحمل است که بر دیگران نیز تاخت آورد و مملکت را از همه انتراع کند پس امداد مغلوب
 و حقیقت محافطت ملک خود است اما اگر کسی مملکتی برصیاحب که خارج از لویو رپ باشد

از قبیل جزایر و ممالک دور دست پیدا کند و تسخیر نماید احدی را هر فی نیست شرط اینکه روسای آن
مملکت با طاعت راضی شوند و از سلاطین دیگر فرنگ استعانت بخواهند مانند جماعت انگریز که
که ملک هند را به صاحب افتاده دیدند تسخیر نمودند و بضبط خویش در آوردند و فرانس مملکت
مصر را چهار پنج سال قبل از این بسبب غفلت مصریان و عمالو بجهت گرفتند و درین اوقات یکی از
وجوه محاربه با انگلیس یا فرانس اینست که پادشاه فیچاه روم در اترع مصر از ما امداد خواسته بود
نیر امداد او موافق قانون از ما ازم است چه او نیز در سلک سلاطین یورپ و امداد او در صورت
ضعف داخل عهد نامه قدیم است و محافظت مملکت هند و ستان که ضمیر ملک ما است از اهمیت
مهمات اگر چه فرانسیسیان همه در جواب گویند که اعظم هند و ستان نیز ما تو سل حبیته اند بهرگاه شما آن
مملکت را خالی کنید و با کالتش رد نمایند ما هم مصر را بسلطان روم واگذاریم و ما مصر را بجا ریت
گرفته ایم تا ملک هند را از شما اترع نمایم ولیکن سخن فرانس را در باب هند و ستان فروغی از
از صدق نیست چه در بین احدی نیست که لیاقت این امر داشته باشد که از فرانس استمداد کند
تیمپو و دلجید بود که بسبب خلل داغی تهودی داشت و دیوانه وار با طراف دست و پائی میزد و او نیز
معدوم و ناچیز گردید و فرانس را مقصود اصلی و مطلب کلی از گرفتن مصر این است که مملکتی مثل المملک
مصر را که از کثرت آبادی و وسعت مملکت تمامی بلدان عظیمه را با آن تشبیه کنند و بوفور نعمت شصت
آفاق است داخل و ضمیر ملک خویش سازند و از اسکندریه که بندر مصر و در ساحل بحر روم که از
یورپ با فریقیه و کناره مصر جا ریت واقع شده تا سویس که آن نیز بندر مصر و بر ساحل بحر هند
و عمان واقعست بنفد هر چه فرسخ زمین است آن قطعه زمین را از میان بردارند تا بحر روم و بحر
هند بهم متصل گردند و رفت و آمد از فرنگ به هند آسان شود و آنگاه فرانسیسیان که بر ساحل بحر
روم پای تخت دارند بجایزات جنگ در آیند و با انگریزیه در هند و ستان محاربه کنند و ایننگار را

نیز متصرف شوند و در این مدت که مصر با توابع در تصرف آنها و در آن نواح اقتداری تمام دارند و
 بکنند قطع زمین مذکوره اقدام کرده اند و چشم انبیت که حکما و دانشمندان را کمان است که چون
 بحر روم اتصالی قریبه به بحر محیط دارد محتمل است که اگر این قطع زمین از میان بر خیزد که آب از
 جای خود حرکت کند و عالم را غرق نماید و اگر تمام عالم غرق نشود و بعضی بلاد اوقیبه
 مغرب و یمن و جده و بعضی بلاد سودان البته غرق خواهند و چون پادشاه روم از جماعت
 انگلیسیه در باب استرداد مصر استمداد نمود و نیز محافل هندوستان و بنکاله منظور نظرشان بود
 جهازات جنگی بسیاری از انگلستان باسکندریه آمد و ساخلو میباشند که دیگر فرانسویسان مصری را
 مدد نرسد و پادشاه روم نوشتند که ماراه آمد و شد فرانس را از دریای بسند و داشتند ایم به
 قدر که در مصر اندر بغیر آنند بر آید و از طریق بحر نرید و با ایشان نرسد درین هنگام اگر افواج پادشاه
 از خشکی در رسد مصریان نیز روزی را چنین از خدا خواها نند ایشان از یکطرف و افواج سمرکاری
 از یکطرف همه عرضیه تنخواهند ساخت پادشاه و بجایه از اسلامبول جمعی از افواج رگابی
 ازینکچر بیان و صاحبان اد جاق بسر کردگی وزیر اعظم کسین و شریف مک و پاشایان شام
 فرمان قضا جریان صادر شد که بهمراهی وزیر اعظم خود با فوجی که دارند بر آنجا حمت مخذ و گه تا
 آورند و بمفاد که می آفتاب هم حینت و جند هم از قلع و قمع انطایفه بدسکال دقیقه فرو گذاشت
 نکتند با جماعت فرانس بتالیف قلوب مصریان پرداخته مال و جهات دیوانی را که بسیار
 خیره بود بر ایشان بخشیدند و در زراعات و کشکار و تنقیه جد اول و انهار رعایا را امداد و اوقات
 نمودند و با اکابر و اعظم فروتنی و طریق سلوک و آمیزش میوه و نصدنی آمد شکر رومی که بمص
 رسید خود فرانسویسان با جماعتی از مصریان که معتمد علیه ایشان بودند بمقابله بر آمده در صحرائی
 وسیع سر راه بر رومیان بگرفتند و طرح جنگ را بدین نحو انداختند که تو بخانه را از پیش محادی

از پیش مجاوی فوج رومی و قدراندان چاکرست فرنگی ترا در اسیه طرف اندریای آتش آماده و میباشند
 رومیان بعدت شوکت خویش مغرور بی تکی شامحه آور شدند فرنگیان نیز دست و پا زوی مردی بازید
 عقد بائیکه در دل توب و تفنگ کرده شده بود و کشودند در شلک اول افتد مرد و مرکب با آتش فنا
 سوخت که از تعداد در گذشت وزیر عظم را با بقیه دل از جای و پای از پیش در رفته بود بگریختن و در
 شدند و این عمل بکرات از طرفین بعمل آمد و کاری پیشرفت نشد تکلیفیه را بمشاهدین احوال از روی غیر
 کلی حاصل شده بفرکار خود رفت اند چند جهاز جنگی دیگر از انگلستان باسکنند ریه فرستادند و قرب
 بیست هزار کس فوج کار آموزده از هندوستان و بنگاله بر جهازات سوار کرده از راه بمبئی
 به یمن فرود آوردند و از خشکی بمصر روانه نمودند قریب با نصد و دوازده فرنگی که بر جهازات جنگی
 باسکنند ریه ساخلو بودند با ایشان ملحق شده هر دو لشکر اتفاق یکدیگر مانند دریای جوشان رعد
 خروشان رو بقاهره روان شدند جماعت فرانس با بصریان بمقابله شتافتند و در واقعده شامه
 دو جنگ سلطانی فیما بین بست داده در هر دو مصاف فرانس را پای از پیش در رفته در قاهره
 محصور ماند بیت به بینیم تا محروکین قضا نواز ذکر اخوار ساز ذکر ا قضایای مصر ادهم
 خامه را از ذکر احوال سلاطین فرنگ و تو این آموزم با فزینک باز داشت القصد سیصد
 سال قبل از این عظم سلاطین بر تمام مملکت فرنگت پایا بود که در روم کمنه در دار السلطنت طالیون
 که شهری وسیع و بغایت معمورست بلباس خلافت فرمانفرمایی داشت فرقی نصاری اور خلیفه
 و جانشین عیسی میباشند سلاطین عظام و پادشاهان با اقتدار جبهه نیانجاک پای او میسودند
 و با تو تسل می بستند احدیر ایا رای مخالفت او نبود و اتفاقاً نصاری این بود که اگر کسی در
 امری مخالفت او نماید در دنیا با نواع بلا یا مبتلا و در عقوبت بعد از ابدی معذب خواهد شد و گاه
 بجائی رسید که عزل و نصب سلاطین با شوکت با اختیار او بود و کلای او پادریان در هر سلطنتی

بجهت مصالح سلطنت نزد پادشاهان بود و هیچ امری از امور مالی و ملکی بدون استصواب کبیر
 او اجراء نمیداشت رئیس سلاطین و عظم خواقین و باعلی مرتبه شهنشاهی و در هر یک از ممالک بانداز
 آن مملکت ضیاع و عتقار بوظیفه او معین بود و وکلان نیز بجهت ضبط آن مالیات بر شهری بودند
 ثلث مدخل کل فرنگ که خزانن قارون معاوله با عشر عشر آن نمیکرد مخصوصاً و پادریان بود
 در خطبه و سکه اول نام او خوانده میشد بعد از آن نام سلاطین بگردد و آنچه از مالیات باد میرسد
 صرف ترین و این بندی کلیسا یا میکرد چیزی که زیاد آمده بود و اندوخته میماند سپاه و لشکر
 نداشت مگر قلیبی بجهت تجل جابجا ساختن بود و نظریه سلطنت او بدینگونه که او را همفا و دو امیر
 از پادریان بود که هر یک در علم و فضل سرآمد امثال و اقربان موسمی به کار و ده نالان بودند
 کار و ده نال بر وزن چهار ده سال معنی فاضل مقدس و مدار المهام باشوکت و اجلال را کونند
 بطریق در بار سلاطین هر کس را خدمتی معین بود هر گاه یکی ازین همفا دو دو کس پی سپردادی
 عدم میکشت او یکی از پادریان را که افضل از دیگران بود بجای او نصب مینمود و هر گاه او از
 میرفت بعد از وفات او کار و ده نالان در عمارتی که همفا دو دو حجره داشت و بجهت این کار ساخته
 بودند هر یک بجزه داخل میشدند چهار امیر از خارج معین بود که بعد از فوت پادشاه دیگری معین
 شود و راق و فاق قدمات بودند آن چهار امیر کار و ده نالان را در اطاعت داخل و در بر و ایشان
 مقفل میکردند و هر روز هر چهار متفقاً بر در حجره هر یک آمده از بیرون آمدن خود را اطلاع
 میدادند خدمت معین بودند که بحضور آن چهار کس طعام و شراب از روزنها میدادند و یاری
 عرفه بزدن نداشتند نه باخدمه و نه با آن چهار کس بعد از چند روز هر یک اسم یکی از کار و ده نالان را
 که بنظر او بنیافت و پادشاهی سردار بود بر پادشاه کاغذی مینوشت و پیچیده از روزنه بدست
 آن چهار کس میداد ایشان کاغذ را گرفته ناخوانده برصند و تی ضبط میکردند و گاه بود که

امر سه ماه طول میکشید تا این بنام و دو کس نوشته میدادند چه بر یک را دعای این بود که هر کجا
 الهام غیبی بنام کی بمن در رسد آنوقت نوشته میدهم بعد از آنکه بکلی نوشته دادند آن چهار کس صحیح
 عظیم راسته آنصدا و ق را میکشودند بنام هر کس که زیاده از دیگران کاغذ برآید بود آنچه را کس با دوزار
 باز دعای تمام در بر روی او کشوده مرده و مبارکباد خلافت باو میدادند و او را از آنجا بردند
 خود سوار نموده بسیار کار سلطانی بر تخت خلافت مینشانند و آن هنگام و یک کس بزیر آید بخت
 که شهنشاه مشغول میشد و یکی از پادریان بجای آنکه پاپاشده معین میشد ملوک و شاهزادگان
 عظام و اکابر و اعیان حتی عوام الناس و مردمان فرومایه بطبع ریاست جای او طمان نموده
 بلباس پادریان در آن شهر تحصیل علم میآمدند و بمساعدت بخت اول بکارده نالی و بعد بخت
 میرسیدند و این سر رشته منتظم بود تا در تنه نهصد هجری حکما و دانشمندان در تمام یورپ
 مرفرنگستان خاصه در انگلستان بوجو آمدند و حکمت رواج یافت پادریان حکما را مورد وطن
 و لعن صرف او قاتلان بهتیمال آنها بود و بسبب قوانینی که گذاشته بودند امری از پیش غیرت
 حکمای انگلستان از سلوک پادریان بستوه آمده مزاج پادشاه را از پاپا و پادریان منحرف و عظمتی
 که این فرقه را در نظر او بود ذابوله و بر این حکمی خوار و حقیر کردند پادشاه و کلای پاپا را مقید و مجبور
 و اموال و اطلاق که داشتند همه را ضبط و بس حصه مساوی تقسیم کرد حصه خود گرفت و در حصه
 دیگر را بر و سادش کریان و پادریان مملکت خویش داد و فرمود که بنحیل را بر زبان انگریزی ترجمه
 کنند تا حاجت پادریان پایائی نماند و چنان کردند آنگاه پادریان را از جنس برآورد و خارج البلد فرمود
 این خبر جانکه از کس بسمع پاپا رسید فوجی بیکران از رجاله و ایلمجاری کیسل و از سلاطین و دیگر نیرند
 خواسته خود با افواج سید و هر جمعی از سلاطین که بعد و او بر خاسته بودند بشوکتی تمام رو با انگلستان آمدند
 و در تمامی فرنگ و لوله و غوغا در افتاد و در انکلن فرغ الکبر بر خاسته تا نا فاما مردم مقرر صد نزول

بلا و عذاب بودند و ساسی انگلیسیه پشمارا حکما پشت گرم و قوی دل باطمینان عامه پر داخته بمقابله برآمد
و این قضیه سالها بطول انجامید و خلقی مشیوار از طرفین از لباس هستی عاری گردید و همچنان هر دو جانب
باصرار و لجاج بودند و استیصال یکی دیگری را همسر نبود سلاطین دیگر بلا حظه این احوال که بر انگلستان پادشاه
ایشان غضب آسمانی نرسید بلکه روزی روز قوی تر گردید و پایا را نیز از غیب مدد میسرند در اعتقادات
آنها قور و از احانت و اهدا و قصور نمودند هر کس سر خویش گرفته بکاک خود رفت و نخستین کاری که
بملکت خود کرد سلوک پادشاه انگلستان بود با پادریان و وکلای پاپا حال در تمامی ممالک نصاری پادریان
و کشیشان در نهایت بی اعتباری بکمال ذلت و خواری میباشند و جو و انطباق مخصوص مجالس مناکحت
یا تجمیر و تدفین اموات و از پاپا تا حال هم در روم کهنه اسمی بقسبت بنوشتن ادعیه و بخشیدن شبست و دو
بر دم اشتغال دارد و در زمره مستحقین بقسبت بی اعتباری پادریان افتادن پاپا و فرود نشستن آن همه
قضایا و علوم مرتبه حکما و دانشندان در تمام فرنگستان و بی پرده شدن مردم بطوطب معین در شهر
دست داد و بادی درین کار با جماعت انگلیسیه شدند اکنون تمام فرنگیان پیروی حکما کنند و در
مذهب پرده دارند در کلیسا با ناقوس زنند و هفتی یکبار روز یکشنبه عوام و فرمایگان بمجا بدروند
پادریان نیز حاضر شوند و زنان را موعظه کنند حکما و رؤسا بوجه انیت خدای احد اقرار کنند و با
اصول را از رسالت و معاد و غیره بمانند نماز و رفتن بکلیسا همه را افسانه دانند و گویند بقسبت
زاهد مسجد برده پی حاجی بیابان کرده طی «جانیکه باشد مرغ می بیکار نید این کارها» طایفه مخدوله
فرانس قاتلم الله ازین مرحله قدم فراتر گذارند و نفی واجب کنند و اموال و نسار ابریکد یکیر مباح
دانند و بقدم عالم غلوی عظیم دارند و همواره راه شقاوت و طریق کراهی پونید و اتحی کوی بقسبت
از بلا حده اولین آخرین برده اند یکی از سلاطنتهای عظمی پادشاهت اینفرقه گمراه است طول مملکت
ایشان سابقا سیصد کرده و عرض و دست پنجاه کرده و همین قدر از امر یکا بتصرف دارند

و از دوازده سال قبل ازین تا حال از یورپ و ممالک دیگر سلاطین آن مقدار و زیاده تسخیر کرده اند در ۹
 قلمر و بقدر چهار صد شصت و یک هزار و شش صد و شصت و هشت هزار و بیست و هفت هزار و سیصد و هشتاد و یک
 چهار کرده و مخلوق است و افواج جنگی همیشه بقدر سیصد هزار چهار صد هزار سواره و پیاده دارند شجاع
 و دلاوری معروف و به بد عهدی و خلف گفتار موصوف اند سلطنت در آن دیار بنفاد امر بوده و
 قبل ازین مردم از ظلم پادشاهان تنگ آمده است دعای شوری و طریقه انگلیسیه را نمودند پادشاه ازین خواهش
 سر باز زده فرمان قتل جمعی کشید از کنا هر کار و بیگانه و ادعوا هم بشورش برآمدند و پادشاه با زن فرزند
 بگشتند رسم ملوک طوائف شیوع و انواع فتنه و فساد بوقوع آمد و این حرکت باعث حرب و جدال
 میان این جماعت و انگلیسیه و دیگر سلاطین گردید و آنقدر خون ریزی فیما بین روی داد که از تعدد او بیرون
 رفت و از سلطنت مملکت را پارس بر وزن جارث گویند بجایت آبادان معمور و در نیکی آب
 ت بهوانست بد دیگر ممالک شهر راست سه چهار سال قبل ازین شخصی پونه پاتی نام برآمده در پرده سلطنت
 و حکمرانی شروع کرد و حسن تدبیر و ذهن و ذکا عجب به وقت و نادره او دار و در شجاعت و دلاوری
 یگانه روزگار است اکثری از ولایت و ممالک را فتح کرده خود بذاته تا آخر و صف اول جنگ ایستاد
 مانده است بعد از فتح مصر خود با دوسه هزار کس از لشکر میان کار آزموده بر عهده کبند رشام است پورش
 آورده چهارات انگر نیزی از مصر بد شام میان رسیدند و در کیشانه روز که جنگ قائم بود کاهی
 بقلعه پورش آوردی و کاهی انگلیسیه حمله کردی آخر الامر شام میان بچیلد بر خود شکست انداختند و افواج
 او را بقلعه کشیدند خود از راه حرم قلعه در نیامد شام میان دور آنها را گرفته هر چه در اندرون بودند
 بسیار سانسیدند بقتیه سیف با او مندم شده بمصر رفتند انگلیسیه که او را اعداد و بینما عدوت
 جیبی است و بهم باقی مردم فرنگ بشجاعت و رای او راستایش نمایند و حکمایاتی چند از تدبیر و جرأت
 او در سخنان خویش نگاشته اند که هر یک کار نامه است و در کمتری از محاربات شکست یافته است

بدعهدی و خلف وعده و خنده و خیل در شربت او نمزده و موافقت او چون نقش بر آب بی ثبات می باشد
 بعد از قتل پادشاه که بی انتظامی و بی نظمی است بهر سید اکثری از سلاطین بر بافت انگلیسیه بجا ربه برخواستند
 در جایا با هر یک کابهی به اراد خود در محافظت می نمودند تا ظهور پلونه پاتی که اکثری را منزه نم و بکرات شکست
 فاش داد چار و ناچار بعض سلاطین با اوصاف نمودند مانند روس و دینمارک و ولندیز و غیر هم مگر عجت
 انگلیسیه که با قلت عدت پای ثبات افشوده در بحر ویر با او مردان میگوشتند و حق نیست که انگلیسیه
 درین معامله داد مردی و مردانگی داد اند تا با بطفیل تنازع ایشان خلایق همواره در ریخ و عناد با انواع محرم
 و بلا یا مبتلا میباشند نریس که یکی از بنا در فرانس است قطاع الطریق بجز اندر باب دول صاحبان
 سرمایه جازات جنگی سازند و مردم جنگی با جاره بر آنها سوار کنند و بد ریاء آیند بجه فرقه و به
 جواز یگشتی که تسلط یابند و دست باشد یا دشمن غارت کنند و از جمله قوانین فرانس است جنگ
 دو کس نیکد یکدیگر خست یا خویش اگر چه در فرق و یکدیگر هم ارجح گشت شایعست اما درین فرقه بیشتر از سایر
 فرق است و چنانست که هر گاه یکی در مجلسی از کسی ریجید یا اعتبار اینکه حرف دشمنی با او گفت یا در ادب
 و تواضع قصور کرد یا حرکتی نازیبا از سر زد شد شخص ریجید یا بخانه خود ر و در قعه با کس برنگار و که مرا
 در فلان موضع با تو جنگ طلبانچه است یا جنگ شمشیر هر چه بخواهد ر قعه که آن شخص رسید اگر قبول نکند
 و عذر آورد و نزد قوم بی اعتبار و مورد طعن و ملامت باشد او را بچین نسبت دهند و در مجالس
 استخفاف کنند چار و ناچار میباید قبول نماید مگر آنکه ر قعه با و نارسیده یا پادشاه یا رئیس شهر یا سرد
 لشکر اگر در سیاق اند برسد و بخواهد بدست او افتد و مختار است که با شخص برساند یا جنگ
 مانع شود و این هم از جمله تدابیر است که جنگ نشود بدین نحو که عهد و داخل در قوانین است که با مکه
 که این قعه را میبرد و بگویند که این ر قعه جنگ است با فلان کس با و برسان او نزد رئیس بر دوز
 مرسل عذر آورد که ملازمان پادشاه از من گرفتند و اگر رسید و بمضمون آن مطلع شد و کسی

مانعت نکرده و فریاد می آید و ز طرفین هر یک دو کس از مردمان عدول با خود آورند که این چاکر کسر
شاهد باشند که با هم بی اعتدالی نکنند و یکی بغلیه دیگر را نکشد چه اگر یکی کشته کرده و در شریعت قاتل
قصاص فرماید و اگر موافق ضابطه و قانون از طرفین مثل هم ضربت زنند و یکی کشته شود باز
نیست بعد از حضور متخاصمین عدول در آمدن ده قدم زمین پایش کنند و در وسط آن نشسته
بگذارند و اندکس هر یک یک پا بر آن نشان بگذارند و دست بدست بهم دهند و پشت یکدیگر
تا متهی آند و قدم روان شوند که فیما بین ده قدم فاصله ماند و همچنان پشت بر یکدیگر رو را بگردانند
و طبانچه بهم خالی کنند و اگر جنگ شمشیر است پنج قدم به پیمانند و بر گردند و هر یکی یک ضربت زنند و
و بعد از خالی کردن طبانچه یا فرود آوردن شمشیر خواه زخم کاری یا کوفته باشد هر دو یکدیگر را بغل
کشند و گریه کنند و اگر یکدیگر از خیم کاری است و دیگری سر او را بکنار گذارد تا جان تسلیم کند گویند
در انگلستان شخصی از واسطه الناس برآمد که شمشیر بازی با هر دو بان شمشیر مشهور و به بدخلقی و خسرور
انگشت نمای هر نزد یک و دور بود بانندک ناخوشی است دعای جنگ شمشیر کردی و مردم را بکشتی
خلاق از بی اعتدالی او در آزار و کسی را با او مجال کار زار نبود و روزی بعد از تنگ داشت از شخصی
ضعیف رنجیده کشته با او پیغام جنگ داد فرود آمد و بمیعاد حاضر شد و شخص ضعیف با کفت
دیروز تو مرا بی آبرو کردی و امروز که قتل مرا بسته و میدانم بدست تو کشته خواهم شد بعوض خون خود
یک سیلی تو میزنم و دست را افشانده سیلی به بنا گوش او زد ازین حرکت مرد غیور بغیظ بر آمده
ر عشه بر اندام او افتاد و در فرود آوردن شمشیر خطا کرد و حرفی مظلوم شمشیر بر سر او زده و مایند شبکا
و ازینجا استنبط کردید که مر و شجاع هر شمشیر را در معارک درستی حواس از لوازم است چه غیظ و غضب
در آن هنگام باعث زبونی و منجر به هلاکت خواهد شد و دیگر از جمله قوانین مشهوره فرق فرنگ خاصه
فرانسویان فرامین است و فرمیسین نیز گویند و آن در لغت بمعنی بنا و معمار است چه واضح این

این قانون شخصی بنا بوده است و در اصطلاح جماعتی را گویند که متصف بصفاقی باشند که ذکرشان خواهد آمد هندیان و فارسی زبانان بنده آنجا جماعت را فراموشی گویند و این هم خالی از مناسبتیست چه هر چه از آنها پرسند در جواب گویند بیا و نسبت منافاتی با هیچ مذهبی ندارد و هر کس هم مذهبی که باشد و بخوابد داخل در این فرقه که دو باکی ندارد و سینه است با وضاع نیکه پیمان روم و عادات مردم او جاق آن مرز و بوم یار و میان کرده ایشان را بر داشته اند یا ایشان بتعرو میان کرده اند و آن امنیت که در هر جا که خواهند اعم از شهر و قری خانه عالی که در آن حجره بسیار وسیعی باشد باشد و به بیت الحکمه موسوم گردانند و بهنفع تجرد و معین دارند کسیکه بخوابد داخل درین فرقه شود در آنجا در آید و یکشب تا سحر در آن حجره بماند فردا بزرگان آن فرقه طعامی بپزند و همه آنجا جماعت حاضر شوند بعد از برداشتن سفره هر یک از حضرات شخص تازه را نوازش و هدیه بانی و کلمات حکمت تلقین کنند و با و مبارکباد گویند اما در آنشب چه میکند را احدی نمیداند اعظم هندی و ستان در آنجا فاین امر سعیا کردند و به مردم ادب باش مبالغی نقد بقدر پنجاه هزار روپیه وعده کردند و آخر دم در آنجا درآمد بعد از برآمدن اینقدر گفتند که افعال شیعه که مردم را کجاست مطلق نیست باقی را هر بخوابد خود رقیبند با اینکه بنان شب محتاج بودند از آن مبلغ خیره گذشتند و گفتند و فایزین کار این است که در شداید یار و یاور یکدیگر باشند اگر یکی را از روزگار صدمه رسد و بیخیزد و در بدران هر یک از خالصه خود با و چیزی دهند تا صاحب سر مایه خیره کرد و در قضا یا و دعای بهره قدرت داشته باشند اعانت یکدیگر نمایند و غریب تر اینکه هر گاه دو کس ازین فرقه که یکی از مغرب و دیگری از مشرق باشند بهم برخوردند بدون آمیزش و اختلاط هم را شناسند بسیاری از مسلمان در کلکته داخل درین زمره اند و دیگر از سلاطین با اقتدار پادشاه انگلستان است اگر چه اکثری از سلاطین نصاری بعدت و وسط مملکت در یورپ کمتر آنها خطش از رای و تدبیر و رعیت پرور می افشا

و انصاف کستری پشتر است مردم آن مرز و بوم برای وهوش از فریق دیگر فونک ممتاز و در تدبیر مدن
و معیشت در کل جهان بی انباز اند اگر نچو اہم مقصلاً احوال آندیار را بر نگارم عمری باید و سفاین بانشون
کرد و چون بسبب مبانیت تامہ احدی از فرق اسلام متعرض این قسم حکایات نکشته اند خواستم
کہ حاضران و آیندگان را دستور لعل و مایہ انس و انبساط کرد و بدگر ششمه صفحه طرازی نمود و دستقرنگ
فلا تثنی انگلستان و جزیرہ است کہ یکی را انگلند و دیگری را ایرلند خوانند و بزبان اسلامیان بر تانیہ
اکبر و بر تانیہ اصغر گویند سالہای دراز در عهد خلفای راشدین و بنو امیہ و عباسیہ تبصر ف
مسلمانان بودہ اند و در آنقرب قلعه سپهر سوید بر ساحل دریای مغرب کہ بدریای روم مشہور است
بنامادہ اند بر سر کوهی کہ آنکوہ بجبل طور و انقلعہ نیز است نظر ادا بہین اسم صمی است و فرنگیان بہ تصحیف
آن اسم جبرمال گویند و در نھض خلق این دو جزیرہ مردمان کودن بمعرفت بودہ اند مگر -ومی و تاتار در
انملکت دست انداز و از قتل و اسر و اخذ اموال دقیقہ فرو گذاشت نمیکردند خلایق در آزار و عجز
بدست اشراک قرار بودند تا بنوحی کہ گذشت در ششم ہجری حکما و دانشمندان پیدا آمدند نخستین کاری
کہ کردند این بود کہ ہجرات جنگی ترتیب دادہ مردان کار آرزوہ بر آناسوار کردند و بر کرد
ہر دو جزیرہ بنا خلونگاہ داشتند تا دست بیکانہ بملکت نرسد و باین گفتا کردہ باستعانت ہزار
بفکر مملکت گیری و کشور کشائی افتادند بنحوی کہ خواہد آمد عرض آن ہر دو جزیرہ در وسط معمورہ بہ
نود و پنج درجہ و سی دقیقہ میرسد و در قضی بلا و انملکت شصت و یک درجہ است طول لیالی و ایام
در قوس و جوزا بہیچدہ ساعت رسد اما در آن اوقات صبح و شفق تا سہ ساعت امتداد و
کہ عالم روشن و آفتاب طلوع نکرده یا غروب کردہ است مردم ہر کس بکاریکہ دارد بروشنی
صبح و شفق مشغول است محتلیج بشمع و چراغ نیند قرب دو ماہ را در و بنقطہ شمال بر جہاز خوشگی
رفتہ اند تا اینکہ جہاز بپنج بند رسیدہ است و در خشکی از کثرت برف مجال مرور آدم و حیوان

نمانده و در آئینانه بعض معوره دیده اند از قبیل صحرائش نمان که آفتاب بر آنها رجوی کرده و در آنجا
 شش ماه روز است و شش ماه شب مردمان ضعیف اندام و کوتاه بالا که از دوزخ دست بلند
 نشوند و سیاه فام مثل مردم سودان که از شدت سرما سوخته گردند مسکن در زیر زمین دارند
 و در نهایت پریشانی روزگار گذرانند طول انگلند یکصد و هشتاد و عرض یکصد و پنجاه و
 طول ایرلند یکصد و چهل و دو و عرض یکصد کرده است و در سلطنته رالندن کوبیند طول ایل
 شش میل و عرض دو میل و نیم است سوامی مضافات و ملحقات که در خارج شهر ساخته اند
 و انشهر سیت بعظمت و شکوه و رونق و وفور نماز و نعمت رودخانه عظیمی از یک طرف آن جایست
 که جهازات بزرگ در آن داخل شوند و بشهر در آیند معوره و آبادان که در آن یکبشت خاشاک
 و یک کف دست خراب یافت نشود و عمارت عالیه از سنک رخام متصل بسکید یکری بلبلون
 مختلفه و نقوش بدیعه قرنیه بهم با سلوبی که باید ساخته اند اکثری از عمارات پادشاهی و احاطم را
 به ششم و عقیق منبت کرده اند و در تمامی خانهای انشهر سه جدول آب رودخانه از زیرین
 جاریست یکی بجهت آشامیدن و یکی بجهت طنج که در مطبخها روانست و دیگری برای انداختن کثافات
 و در کل مملکت از بلدان عظیمه و قری و دیهات در اصل معوره و خارج آن بجهت رفت و آمد
 مردم و حیوانات سه راه وسیع سنک بست کرده اند یکی مخصوص سواران و دیگری بجهت
 پیادهگان و سومی خاصه عراده و حیوانات بار دار تا بسکید بدی مخلوط نشوند و مردم باستانی برود
 گذشته جمله و بنایان از سر کار شاهیه معین اند که اگر جائی خراب شود فی الفور بسازند و خاشاک را
 از لوجه و بازار بردارند و بدیاریزند و در طرق و شوارع هر قدر کوه و زمین ناهموار بوده است
 بریده اند و بر رودخانه های کوچک و آنها را صغار پل بسته اند که تر و باستانی شود و در کل قلمرو
 راه ناهموار و سنگلاخ یا نه آبی که باعث رحمت مترودین گردد و نیست کار و انشهر انهای

عالی در راهها بفاصله سه میل بنا نهاده اند مردم خدمه مثل طباج و دلاک و مکاری که انواع تنهها
دارد حتی زمان فواخش قریب بان کاروانسرا مسکن دارند و بهای همه اینها از اکل و شرب
و سواری و غیره معین است مسافر اگر روز و شب قطع مسافت نماید یا بر جا که خواهد آسایش
کند مختار است در لنگدن بر در بهر خانه از اعالی و ادانی دو ستون ساخته اند و بهر یک فانوسی
از شیشه نصب کرده اند که از اول شب تا صبح روشن اند و در رفت و آمد و کوچ و بازار اراکه
محتاج بچراغ و مشعل نیست و اگر بیکانه در ان شهر در آید چنان پندار و که چرخان کرده اند برف باران
و سرما شدت دو از ده ماه هر روز قدری برف یا باران بارد در موسم بسیار و در غیر موسم
کمتر و باین سبب هوای مواتق و درختان دیر ثمر آید میوجات شیرین نشوند مگر تدا میریکه در
باغچهای سلاطین و اعظام بکار برند که در زیر باغچها شبستان سازند و در آن آتش افروزند تا حرارت
آتش بدرختان رسد و میوه شیرین شود و باین تدبیر میوه گرمسیری نیز بعمل آورند و میصد و چنانچه
کلیسهای عالی از سنگ مرمر و یشم و عقیق تشکیل می تمام در صل لنگدن ساخته اند و مدارس
و دار الشفا و ستاقخانه و قوه خانها بر کفینی کلیساها افزون از شمار است مداخل آن مرز و بوم
آنچه از زمین و ملک بهم رسد بهشت نه کرده و زیاده نیست اما باعانت بهما که تجارت باصطی باشد
ممالک عالم رفت و آمد کنند تا چهل گز و در و پیه بعمل آید و بر فاه گذرانند و حکما بعد از آنکه
بکلی در آن نواح استیلا یافتند مقرر چنین شد که هفته دور و نه همه در یک جا مجتمع شوند و هر کس
در هر کاری هر چه بخواهد رسیده باشد بیان نماید تا بمصلحت یکدیگر بناهای محلی اساس بکارها
گذاشته شود و در امور کلی و جزوی از سلطنت و حکمرانی تا بصنیع یدی بجهت آسایش و رفاه مردم
کتب مدونه بطور دستور بعمل تالیف نمودند و بنای نوشتن کتب را بقلب مانند چیت ساز
گذاشتند بر صفحه رایک قالب کنند و در یکروز از آن هزار صفحه نگارند و از هر کتابی هزار مجلد

تمام کردند کتب که بسیار شدند بهر جماعتی از اصناف مردم بقدر ضرورت دادند حتی به پیشه و ران و
 و کتب داران بحجت تربیت پسران و دختران که با هم مکتب روند مردان را کسب معیشت عیالت
 و سواری و علوم ریاضی و ضمناً سرود و رقص و زمان را رزموز عشق و عاشقی و دلبری و نغمه سرائی و خوان
 آلات طرب و رقص تعلیم کنند همچنین بارباب صنایع هر چه مناسب بود و آموختند و همه کارهای
 مشکله را سهل و آسان نمودند و خانه عالی که زیاده برده هزار کس در آن تواند کجید بنا نمودند هفت
 یک روز حکما در آنخانه میرفتند و مردم را صلاهی عام میدادند و آنروز مجلس را بیوم الوعظ و مجلس
 وعظ موسوم نمودند بعد از اجتماع مردم یکی از حکما بمکانی فراتر رفته از مسائل حکمی و ریاضی و هندسی
 و از بعض حقایق اشیا مانند تشریح آسمان و افلاک یا نفعی آنها بنویسند و از احوال کواکب بگویند
 و بسیار قسمی که دریافته بودند و اینکه خلاصه حال است یانه و ازین قبیل مسائل مشکله و امور عامضه را
 بیان میکردند و اگر تقریر زبانی خواهم نفهمیده بودند آلات و ادواتی که برای توضیح این مسائل ستا
 بودند مثل گره و امثال ذلک بهمان مجلس طلبیده بمردم مینمودند تا در طباع عوام مسائل حکمی منطبق کردند
 و تا حال آنجلس برقرار است و در کلکته نیز منعقد کرد و باین سبب و فرودمایگان این فرقه همه ریاضی دانند
 و در بنکاله هم بنامی نوشتن کتب را بقالب گذاشته اند و کارخانه عالی برای این کار ساخته اند اجبار
 مملکت را بر بنغمه دیگر کجوز کاغذ بهمین قسم نویسند و از آن پانصد ششصد جزو قالب زنند و باطراف
 مملکت و بنجانهای هر یک از اعظم جزوی فرستند تا جمیع مردم از حوادث مملکت آگاه شوند
 و کسی که در این کار معین است فحما است از و باز پرسنی نیست هر چه بشنود راست یا دروغ
 خوب یا بد خبر اگر امری قیح از یکی از بزرگان یا از رئیس که او را کورتر گویند که بر تمامی مملکت
 فرمان فرماست سرزنند بنویسند و احتیاط کنند که نیند درین کار مصلحت بسیار است که مردم را
 بکار آید یکی از آنجه نیست که امور مستی شده درست بقید تاریخ بضبط در آیند و ثبت کردند مثل

تواریخ سلف که در امور عظیمه چون ولادت عیسی و رفع آدب آسمان سبب انداز اس فراموشی
آنقدر اختلاف کرده اند که به تحریر در نیاید و بعضی از مورخین سبب خوف پادشاهان یا به تعصب مذہب
از جاده صواب منحرف گشته موافق مزاج پادشاه عصر و مطابق مذہب خویش هر چه خواسته اند
نکاشته اند و در اینجا هیچک ازینها را از فراموش کاری و تسلط پادشاه و تعصب مذہب را ایت
و تصویراتی که از فرنگ آیند اعلم از سیاه قلم و غیر آن همه را قالب زنند و به ندرت از قلم کشند
و با علی مرتبه خوبی و نیکوئی رسانیده اند خاصه شبیه کشی را که در آن دیدن مضایع و اعجاز سیما دارند
حرکات شخص بنحویکه هست در آنشاید شود و بجهت تفریح طبایع بر شهرها خانه های عالی بنا نهاد
و بجانہ رقص و بیت السر و موسوم ساختند جمعی در آنجا نذر برای سرانجام طعام و شراب و روشن
کردن شمع و چراغ معین اند و آنجا نسبت مشتمل بر ایوانی وسیع ستونهای بسیاری دارند تا
تا بر وسعت فراخی آن بفرزاید و بیشتری از آنها در دست و از چهار طرف آن ایوان صفهای کاووم
مشتمل بر سه درجه ساخته اند درجه اول اعلاظم و خواص بر کرسیها نشینند و متصل با ایشان رقص شود و درجه
دوم بالاتر از آن جای مردمان اواسط است و درجه سوم از آن بالاتر و بر آن ادانی و فردیها نشینند
و این اماکن ثلثه را بحسب قرب و بُعد مجلس قیمتی و بهائی است جدا گانه علی قدر مراتب کم و زیاد دارند بنین
وضع ساخته اند که مردم همه تماشا کنند و یکی دیگری را حایل نشود و چهار طرف آنجا نذر اطاقهای
متعدد و بنا نهاده اند که در آنها سفره کتر اند و طعام خوردند و بر سقف همه این اطاقهای بزرگ کوچک
و دیوارها و ستونها با سلوئی و لکش جیل چراغ و فانوسهای بلورین روشن کنند که ناظر از دیدن
آنها بوجه آید و بمرخانہ هزار چراغ و زیاد روشن شود و همه از شمع کا فوری مکلف میکردند قبل مردمان
و عمده آنجا نذر مردم را خبر کنند که فردا شب در فلان خانه اسباب رقص سرود و همیاست مردمان
و زنان بهر یک از آن درجات که خواهند ز را آن را نزد بزرگ آنجا نذر فرستند او هر یک را رقص

و بعد اول شام بعد از روشنی مردم دسته دسته در آینه جمعی مستحظ بر در خانه اند که بیکانه داخل نشود
هر کس که آید رقعہ را با آنها سپارد و خود در اندرون داخل شود و اگر کجبتہ امری ضروری بخواهد بر آید
رقعہ از آنها واپس گیرد و با خود ببرد و بعد از سر انجام آن مهم باز رقعہ را سپارد و در آید و این رقعہ
که کجبتہ کلمتہ میہ ہند در ازای طعام و شراب در روشنی است و اگر کسی از ادانی بہای در چہ
اول را دید با اعظم در آنجا نشینند و باین بہانہ مردمی کہ خدمتہ آنخانہ اند مبلغی خطیر متعق شوند مگر
ویدہ شدہ کہ در کیشک بست ہزار روپیہ و زیادہ با آنها رسیدہ است و ہمان مردم تماشاائی
کہ اغلب اعظم و ارکان اند با تان نشان رقص بہ مردمی دست زنی را گیرد و برقص بر خیزد سوا
زن خوش از زنان دیگر با ہر کس کہ دوستت اورا انتخاب کند و گاہ ہست کہ با ہم وعدہ کنند
کہ شب و رفلان خانہ من با تو فلان رقص را خواہم کرد و در علم موسیقی و طریقیہ رقص تالیفات
مدونہ دارند بخراش نالہای عاشقانہ و حرکات دلبرانہ مجلس را بشک گلستان ارم سازند
اغلب از زور شراب و شور آنہنک بچو دشوند و بہوش آیند و باز بہوش شوند اما بدستی و عریضہ
و حرکات لغور اوران مجلس را ہمت بہوش خود و بحالت طبیعہ تا آخر مجلس میباشند و رسالی
یکشب معین دارند کہ در آنشب ہمگی رخت و صورت خود را با انواع مختلفہ بعضی بصورت حیوانات
دیگر بصورت مردم بیکانہ از عرب و عجم و ترک و ہندی تبدیل کنند کہ کسی کسی را شناسد و پاس
آداب از میانہ بر خیزد ہر کس ہیبتی کہ دارد در آن خانہ در آید از مردان و زنان و تمیز مرد و زن
نیز دشوار ہست با ہم حرکات طفلانہ و شوخی و دست بازی کنند و دیگر انواع رقص بسیار است کہ ذکر
اتمامو حیب اطبا بست نالٹ آخر شب با ہم ہمیشہ ہمسورہ بگذرانند بعد از آن ہر کس بخواہد در آنجا
طعام خورد یا بجانہ خود رود و ہر روز دو وقت صبح و شام ہمین نسبت زمانہ مردان سوارہ
و پیادہ تفریح از شہر بیرون روند و در باغہا خوش گذارند بعد از دو ساعت از روضیہ

برگردند و طعام خوردند و بکاری که دارند مشغول شوند در روز حاضری و طعامهای سبک خوردند و شنب مطبوخ تناول کنند و بر آن شراب آشامند و روزانه شراب نپوشند تا مانع کارها نگردد و از دو ساعت از روز برآمد تا دو ساعت بروز باقیمانده هر کس بکار خود مشغول است صحبت و دید و باز دید همه در وقت طعام است روزی شب تنها در خانه خود احدی چیز نخورد و جمعیکه با هم اتحاد دارند بجز اینهای یکدیگر روند و طعام خوردند تقسیم اطعمه و اثر بر بد در روز و شب خاصه نماند پری پیکر است هر کدام که ببنیکو منظری و صباحت ممتاز است از دست خویش حصه بجهلیان رساند و بسی حرکات دلبرانه در آنوقت از وصا و رشود و در طعام و شراب تعقیل کنند و احدی از مردان را مجال نیست که زن خود را از جوشش با مرد بیگانه مانع نماید چه در قانون نشاء است که منع زن از نشاء و برخاست با مرد غیر علامت سوء ظن است بر او و اگر کسی در مانع بجد شود آن زن عالی محکمه قضاة شکایت کند قضاة حکم بتفرتی فرمایند و ما دام بچوۀ ففقه و خرج آن زن باوست و بچکدام را یا برای زنی دیگر باشوهری دیگر نیست مگر اینکه یکی بمیرد از خوف مردان را قدرت دم زدن با زمان نیست و قبح این حرکات از میان برخواست است خلایق همه خورسندانه در اعزاز و احترام نساکوشند آنقدر که موقوف آن متصور نیست اکثری از کارها عظیمه متعلقه بمردان بوساطت اینان درست شود و قبل ازین در زمان قدیم پرده پوشی زنان در فرنگ بطریق یونانیان بوده بجدی که هرگاه زن بشوهر دادند و بگیری او را نمیدید حتی پدر و برادر و از خانه قدم بیرون نمیکردند تا بجز آنکه او برعلیا مد بعد از فتح امریکا از آنجا اول بفرانس این امر قبیح سرایت نمود که زنان را از پس پرده و حجاب بجا بس شهود جلوه گر ساختند و در تمام فرنگ شایع شد چنانکه نیز از آنجا بجه جای عالم رسیده و چنین است بیماری ابله اطفال و مرض آتسکت از مردم امریکا که بفرنگیان مخلوط شدند و در تمام عالم شیوع بهم رسانید و الاچار صد سال قبل ازین

از تنباکو و این دو مرض در عالم نشانی نبوده است و زبان مردم جمیع عالم تنباکو را بهین اسم که نام امریکائی است گویند و از جمله مستحبات فرانس که بتناکی در میان ایشان شیوع یافته است اینست که از بی پردگی زمان ترقی کرده مناکحات و زناشوی هر ی را بر داشته اند بوجهی معین و تراضی طرفین و دو سه ساعت را مشکری عقد منعقد شود و صیغه در میان نیست و شرط است بعد از عقد تا دو ماه با هم باشند پس از انقضای دو ماه هر دو وقتاً رند با هم بمانند یا از هم جدا شوند و هر کس بی کافور و دو اگر زن حامله باشد بهر جا و در جانی بهر کس که طفل متولد شود از آنست و در انساب اصحاب را معتبر ندانند و چنین گویند که در تادی شهر و احوال زن و شوهر با هم مکدر شوند و از هم متفرگ گردند و باین مقابرت کمتر کنند و اولاد کم بعمل آید بخلاف این قانون که بعلمت تاز تا زکی مدام مردان و زنان را با هم تعشق خواهد بود و کسی بلا عقوبت نماید چه هر گاه یکی را اولاد نشود از جانی دیگر بجانه او میآید و اینکه طفل از لطفه شخص میباید امر اعتبار نیست بهر قسم رواج گیر و همان در نظر مستحسن خواهد بود و در طریق مناکحات و که خدائی در کلیسیا نیست که قبل از که خدائی مدتی زن شوهر با هم در خلوا و ملاکند و باغ روی کنند و شب و روز صحبت دارند تا خوبی هم را تجربه کنند و اگر هر دو را خوش آمد عقد بعمل آید الا هر کس بطرفی رود اطبای این فرقه در تشریح ابدان نفی بگا کنند و چنین قائم دلیل کنند که اگر زنی بسن سی سال رسد و مردی ندیده باشد بعد از آنکه مرد با و رسد آنرا بگارتی در آن نیست و خونی که در بعض دختران کسین مشاهده میشود خراشی که با منوضع بسبب ننگت میرسد و پرده در میان نیست این هم از تدابیر حکماست که کسی بیگارت ایستادگی نکنند و زنان را بر زمان نسبت ندهند و مفسده بر پانگردد و چه ظاهر است که باین قانون که مدتی متماوی زنی مرد جوان که نمونه پنجه و شمر و شیشه و حجر اند با هم در خلوات بسر برند و اغلب از بادرناب که حجاب را بر میدار و سر که هم باشند بگارت کجا میماند و میباید که مرد و زن از هم بیگانه باشند و زیاده از

و زیاده از یک زن جایز نیست و فرنگیان بر کرسی بلندی قریب بطریق رومی طعام خوردند و خود هم بر
 کرسی نشینند و کرسی که بر آن چیزی خوردند آنرا امیزه گویند بزبان فرس قدیم و ازینجاست میزبان و در چیز
 خوردن دست پیچ طعامی نرسانند و بعضی اغذیه مثل برنج و غیره را با قاشق نقره خوردند و نان گوشت
 و میوه را با کار و برند و بچنگ بدین بگذارند هرگز دست بچیزی نمیرسانند و این رسم را از ترکان
 و جماعت مغول فرا گرفته اند از عهد پادشاه خونخوار چنگیز خان که فرنگ را تمام منهدم و بعد از او که ترکان
 در اندیاز فرمانروا بود در این طریق از آنها باقیمانده گویند طایفه ایمان از همان مردم اند طریق کوش
 پادشاه نیز بوضع ترکان است مردم سر را برهنه کنند و زانو بر زمین زنند تفادتی که دارند نیست که
 پادشاه انگلستان خود ایستاده در وسط مجلس میماند و مردم کرد او حلقه بستیک یکی پیش آید و زانو
 زنند و مطلبی که دارند عرض کنند و چنین است حال کورنران و رؤسای جزو در وسط ایستاده
 و مردم بر دوا له بنده و یکی یکی نزدیک آمده قدری خم شوند و مطالب را عرض کنند
 زانو زدن مخصوص سلاطین عظام است و طریق سلام زنان این فرقه و سایر مردم فرنگ نیست
 که یک دست بگزنند و قدر اندکی کوتاه کنند و کفل را حرکت دهند و سخت خوش آئیده و از آنها
 بغایت زیبا و براننده است و آنرا وضع ستوده و قوانین پندیده و نکند بهت وضع داک
 و ارسال خطوط سرکار خود و تمامی مردم با طرف قلم و واقصای بلاد با هر جا له دسترس داشته
 باشند خواه ملک خود خواه ملک بیگانه اگر رئیس آن ملک مانع نشود و آن بدین نحو است که بقاصد هر
 فرسخ یا کمتر در تمامی طرق و شوارع خانه از چوب سازند و چند کس قاصد را با یک نویسنده در آن خانه
 سکونت دهند خطوط در کیسه چرمی بپوشند و بقاصد دهند و این دو فرسخ یک نفس دیده بمردم خانه
 دیگر رسانند و طبل کوچکی در دست دارند و میوز دو میزد و تا سباج از صدای آن رم کنند و هر دمیکه
 بانخانه انداز آنرا بشنوند و یکی همسایه رقتن شود و بجز در رسیدن این یکی دومی کیسه را گیرد و روان

شود در یک شبانه روز چهل پنجاه فرسخ و زیاده طی کنند و در تکستان سواران معین اند بطریق چهار دور
 آنجا آدمی با اسب بدل شود چو یک آدم را چه مقدار توانائی باشد که این همه را از دوبرجائی را بحسب قوت
 و بعد اجرت میست علیحد خطوط را وزن کنند و در مثقال و نیم را روزی یک آن گیرند هر قدر که مسافت
 باشد و اگر از دو مثقال و نیم یک قیراط زیاده شود اجرت را مضاعف گیرند تا پنج مثقال از آنکه
 گذشت باز مضاعف و همچنین هر دو مثقال و نیم اجرت قبل از آن مضاعف کرد و چنین است قوت
 و آمد اعظم و ارکان هر گاه خواهند سرعت بجائی رودند بر محفه سوار شوند و پشت کس از اردوش
 بردارند و پشتاب روان شوند و دو کس از ذوق و رغبت او برابر دارند و یک کس مشعلی نیز همراه
 این مردم تاد و فرسخ رود و در آنجا باز اینقدر آدم هیاست محفه را بر زمین نماند سیده و دوش
 بدوش کشند و روانه شوند همانقدر که خطوط رود میان مردم نیز قطع مسافت نمایند روزی
 یکصد روپیة اجرت این کار هست و اگر خواهند جلدتر روند بر مردمان بیغیرانند از وقت اجرت
 مضاعف کرد و از این کار سالی صد هزار روپیة بیشتر از وضع اخراجات عمده و پیادگان
 که با متاجرت عاید سرکار میکنند و خطوط کمینگی که معادل خطوط مردم اند بی اجرت رفت
 و آمد کنند کارهای دشوار را بر خلاق آسان کنند و خود مبالغ متع شوند و فوق متع روزی
 همکنان باد و باین سبب که هر روز اخبار مملکت با آنها رسد و از اوضاع و روسای اطراف
 مطلع شوند اکثری از فرماندهان هندوستان را ناچیز کرده اند تعیین این مثال را بیان محلی از
 وقایع ماضیه ضرور خسر و کیتی استان شاه عباس ماضی صفوی که در رعیت پروری و معدلت
 کسری طاق و برای و تدبیر شهره آفاق بود بعد از شاه طماسب که چندی در عهد اسمعیل میرزا
 و سلاطین خود اینده فتور در سلطنت بهر سید جماعت و لندیسه و پرتکال در بعض بنادر فارس
 در جزو دوم دم از استقلال میزدند و پادشاه را بمغادر میزدند و الا تاج و لؤلؤ اهل الکتاب الالهی

بی‌حسن قلع و قمع ایشان منظور نبود جماعت کلیسیه را در مقابل طلبه‌اشته بندرجاسی راپنا
 نداد و ایشان را سکونت و ادات استیصال آند و طایفه یا کسر صولت ایشان از کلیسیا بعل آید و
 چنان شد پادشاه در بجاه هند و ستان عالمگیر پادشاه از احاد و سلاطین باریه بتقلید آتخاندان
 بجهت دفع پر نکال که در تمام بنا در هند و ستان فرمانروا بودند نیز این عمل نمود و کلیسیه را در
 کلکته جای داد ایرانیان که بالذات بساع خاصیت و بالعرض رستم طینت اند آسان کردن
 بتلاده فرمان احدی در نیارند خاصه بامردم بیگانه مخصوصاً تا الف مذہب فرمانبردار براروا
 نذارد و تسلط غیر مذہب با حیوة شان جمع نشود و سلاطین و روسا از فکر مملکت داری غفلت
 نوزند و نگذاردند که بیگانه مسلط شود و اگر اجیاناً سبب غفلت پادشاه و روسا مملکت بدست
 بیگانه افتد رها و عوام را آرام منقطع و زندگی دشوار گردد و هرگز آرام نشوند بخوبی از غفلت
 پادشاه و حجت اخلاق شاه طما سبب صفوی و امرای آسایش طلب جماعت افغانه که از آذنی
 چاکران بیکدیگر سبکی برات بودند مسلط گشته چندی با قدر فرمانفرما شدند در عین شوکت
 و استیلاى انجمت مکر مردمان شهری و صحرائی بر آنها نیکه حاکم مقتدر بودند شوریده تیغ
 نهادند و همه را با توابع و لواحق بسیار رسانیده اند چنانکه در تبریز و همدان و کلپایگان و بر و جز
 این عمل بکرات با افغانه بعمل آمده و افغانه بعد از تسلط بار دیگر یا بجزیره راضی شده اند یا قتل عام
 نمودند و این عمل نیز از ایشان مکرر میزد میشد و مردم از شورش باز نیامدند و مردم همیشه در
 تا ظهور پادشاه قمار نادشاه بهین ماجرا بود که اوقلع و جمع انطایفه از ایران و از اکثر بلاد هند
 بجلی نمود و چنین بوده است در عهد اسکندر ذوالقرنین و افراسیاب ترک و چنگیز و امیر تیمور
 کورگان که مقام فکر آنها نیست و برد افغان سیر ستورند در یکی از تواریخ دیده ام که اسکندر
 از شورش ایرانیان بسته آمده با ارسطو و حکمای دیگر در باب قتل عام مملکت مشورت نمود

حکما عرض کردند که مرئی این سرزمین آفتاب و مردم این کشور بان منسوب اند و در سرشت ایشان شجاعت و بهوش مخلوق است اگر پادشاه این طبقه را قتل نماید از هر دیار که مردم در آنجا در آیند در اندک مهلتی همین خصومت را پیدا کنند و این غیرت و شجاعت از تاثیرات آب و هوای آنجا است اسکندر از قتل عام در گذشته مدار نمود و مجمل مردم بنا و باربا انگلیسیه بدار و مدار می بردند و ایشان نیز چار و ناچار سکونت داشتند رفته بودند که پر و بال بهم رسانند که یکی از خدمت خود را که مردم بند عباسی بود و تقصیری چوب زدند تا او ببرد عامه آن مردم غوغا نمودند در آن واحد یکی را عرض تیغ بیدار نمودند و جهازات ایشان را که بلند گرا گاه بودند غارت کرده آتش زدند چند کسی که در اصفهان و جاهای دیگر بودند بر رفتند اما گمانیکه در کلکته بودند بعد استیصال جماعت پیکال با مردم بنکال که از قبیل حیوانات و حشرات الارض اند تا دمی اعوام و شهر و بتالیف و لهای نزدیک و دور پر داخته بار و سا آمیزش نمودند و بدست بدل و ایشان عامه مردم را با بعضی اعظم نچو کرد و دید که در وند چون قاطبه نصاری تجسس اخبار و تفحص احوال مردم روزگار خاصه مسلمانان را ذاتی و جلی است و از ابتدای ظهور ملت احمدی این شیوه را بجد دارند چنانکه از جمله آقاییری که خلیفه دوم عمر بن الخطاب در عهد نامه که در زمان او میان نصاری مسلمانان نوشته شد از ایشان گرفت یکی این بود که تجسس احوال مسلمانان نکنید و اجازت وضع ایشان را بجائی ننویسید جمعی از خود و از نهنود و جماعت بت پرستان و مسلمانان تبه روزگار این می آید که با آنها پیوسته بودند با طرف مملکت بتجسس اوضاع سلطنت و چگونگی احوال رعایا و بر ایا روانه نمودند و در کلکته قلعه عالی بساختند و آنرا اجبت فریب مردم به بیت التجاره موسوم ساختند و سباب عرب از ثوب و تفنگ در آن قلعه کشیده به بهانه اینکه مال التجاره ما در اینجا است آلات جنگ و کیمی و کیمیا بنان محتاجیم قلیلی مردم جنگی از ملک خویش طلبه داشتند و از مردم هندستان

نیز نوکر گذشتند و سلاطین در رؤسا و متوسطین یک علی قدر مرا تبهم بعیش طرب مستغرق از باد
 غفلت و غرور و بیهوشی و هر کس بر جا که مقام داشت مست و مدیهوش بود و چیزیکه در عالم نخوت
 بخاطرشان خطور نمیکرد تسلط نکلیس بود و هر چه از تدارک سامان جنگ و آذوقه و ملازم نگار
 دشمن سپاهیان و تعلیم جنگ بقوانین خویش میکردند کسی نمیفهمید و اگر گوش میشنید عت نمانند
 تا چهل پنجاه سال قبل ازین در عهد جعفر علیخان که بیکار یکی بنکاله و دائماً از خاربنگ او از جفا و جنگ
 بنجو بود با امرای غدار سازش نموده او را در حالت مستی از مرشد آباد گرفتار و بگلگته مقید داشتند
 قاسم علیخان و اما در ایجابی او منصوب نمودند و از آنوقت الی یومنا هذرا روز بروز در محظبه
 ارتقی و لوای اعتقاد و فرمانفرمانی در کل مملکت افراشته دارند بعد از تسخیر بنکاله و آن نواح شبی
 و شور و رسیدن اخبار جاسوسان و اطلاع با وضاع هر نزدیک و دور بفرمانکن دیگر افتادند
 و بدینکو بنا نهادند که هر مملکتی که تسخیر آن منظور نظر باشد اولاب رئیس آندیا ر عریضه در نهایت عجز و انکسار
 و کمال مسکنت و خاکساری بر نگارند متضمن است عاری کیلی از جانب خود بان مملکت بمقرر ریاست
 یا سلطنت و سلاطین و حکام این دیار حتی رایان و پست پرستار امراض نخوت و خوش آمد
 طلبی در شیخند عرض عام است از آن نامه که نهایت پاس ادب را مرعیه داشته اند مشعوف شوند
 و بر خود بیالند که از یک انگریز چه شود و از چه بر آید و یکد ام شمار آید و از دنبال آن عریضه بنجو
 جواب نیامد و یک کس کار آزموده با تحفه و هدایای بسیار می از نفایس چین فرنگ روانه سازند
 رئیس بعلیت چشم تنگی از دیدن مشکیش و کلمات تملق بر خویش نکنجی فرستاده را بعزت نکند ارد
 و کیلی که در اینجا قایم شد بنجو یک گذشت است دعای جانی کنند و بیشتر در خارج شهر مکان کین سیرنا
 و خانه قلعه مانند بنا نهادند و سباب حرب انقدر در آنجا نه بگذارد و لشکری نگاه دارند که اگر
 رئیس از برون او پیشان شود قادر به بیرون کردن او نباشد و بداد و دهبش گوشه تمانند

خلق را بنجد و کرد وید کند و اخبار و حالات را بمقرر ریاست خود که کلکته است بر نگار و دو باغزه جوش
 کند و بار رئیس در کمال فروتنی و خاکساری مانند یکی از چاکران سلوک نماید و هر روزه عهد نامه تازه
 بر پوست آهو یا بر مس شتمل بر اطاعت خویش و قلع و قمع دشمنان آنسر کار و استیصال آعادی
 اندیاد از جانب کپنی بشرح و بسط بسیار نوشته بر رئیس سپار دو او را بجلی مطئن خاطر سازد
 و آخر عهد نامه از دستمانند که چون کارکنان سرکار کپنی خیر خواه این سرکار اند ما هم گفته و کرده
 ایشانرا همه جا منظور نظر داشته از صلاح و صواب دید ایشان بیرون نباشیم این عهد نامه را که
 گرفتند بجلی مسلط شدند چه در هر ریاستی چند کس صاحب داعیه و جمعی کارکنان هستند که غلب
 با هم منافقانه و شکست کار یکدیگر مصرف اند هر گاه میانه دو کس از مدعیان ریاست امر
 بجادله کشید و کیل با طرف قوی سازش کند و از بنکاله افواج انگریزی بدو او طلبد بعد از برداشتن
 طرف ثانی طرف غالب خوشوقت شود پس با تکلیف کنند که موجب این فوج را بر ذمه
 خود گیرند و باین آراستی که ملاحظه میفرمایند همیشه نزد خود نگاه دارند تا گاه و بیگاه بکار آید و نیز قبول
 کند و بکمدار دسر داران همه انگریز اند در انجارج شهر حوالی قلعه که وکیل محبت سرکار کپنی ساخته
 و خود میماند خانه سازند و لشکر یاز نیز در آنقرب جای دهند چند ماهی که گذشت مبلغی خوب
 لشکر یان در آن سرکار جمع شود و از این طرف مطالبه شدید و از آنطرف بدلیت و فعل کجبرد
 بمعرفت یکی از کارکنان و ملازم آنسر کار پیغام دهند که اگر دادن موجب لشکر یان باه بماه
 کواری نیست یا ما را جواب گویند یا بقدر موجب لشکر یان از ملک خود جدا کرد و با بسپار
 که دیگر فیامین مطالبه و سؤال و جواب نماید با جا ره او قبول کند و آنقدر از مملکت دهند
 و هر گاه بر رئیس را اجل رسید باز جمعی از اولاد و خویشان او متلاشی ریاست اند هر کدام که
 قبول مشکیش سالی مبلغی سرکار کپنی کند او را برابر ریاست بر دارند و نیز از دادن مشکیش عاجز

شود و قدری دیگر از ملکت قبضه تصرف ایشان دهد تا بکلی تمام آنرا مالک شوند اما در ظاهر و غلبه
 هرگز دست تجاوز با احدی دراز نکنند و با وجود قدرت و توانائی بجنبک و جدال ملک کسی را
 متصرف نشوند و هرگاه امر با کسی بجای آید که شایسته سبقت در جنگ نمانند و با و پیغام دهند که ترک
 بجای کند اگر پذیرفت و بخت ایشان راضی شد کاری با و ندارند اگر همه در عین صفا از این باشند
 و یقین آنند که فتح از ایشانست بر کرده و داد در اجمال خود که دارند و چیزی نعل بهایکند چنانکه باقی بود
 سلطان و مرتبه این معامله دست واد و اگر جنگ شد شکست دادند رئیس یا کشته شود
 مانند تیمو سلطان درین مرتبه آخر یا فرار کند مثل نواب شیخ الحد و له قاسم علیخان و اما جعفر علیخان
 یا کشته شود مثل وزیر علیخان تربیت کرده و پسر خوانده آصف الدوله بر حال اگر اوزنده است
 و توسل جوید باز او را بریاست بنشانند و بشیخ الحد و له این رفتار را مرعی داشتند و اگر کشته شد
 یا فرار کرد اولاد و متعلقان و کارکنان و منسوبان او را عزت کنند و مواجب دهند که بر فاء بگذرانند
 و اگر دستگیر شود نیز چنین کنند در خانه نگه دارند و آنقدر با و مشا بهره دهند که محتاج نشود و بجز
 با خدم و حشم نگذرانند و اگر در جنگ کشته شود یا زاولاد و منسوبان او همین قسم سلوک کنند و با آنها
 بغزت و توقیر برخوردند و حق خدمت احدی را ضایع نکنند حتی بجهت سپاهیان که در جنگ کشته
 اند آنها ضایع شود و اگر همه یک نداشت باشند بجهت اولاد آنها نیک گشته شده اند زمین فزعه
 و مواجب دهند تا با آرام بگذرانند و حق منیت که مروت این فزعه نسبت بدشمنان کینه جو
 هنگام تسلط از غرایب روزگار است و درین خصلت از جمیع فرق عالم بهتر اند چه بیخس دشمن
 خونی را بعد از تسلط زنده نگذارند و با و قوت ندهند یعنی که فرما فرمائی بذاته از و بر نیاید و ملکت
 داری را چنانکه باید نتواند بخواهد بعیش و سرور بگذرانند و هدام از باد خوشگوار مست و خمور
 باشد و با این حالات هم اسم مملکت داری بر او باقی ماند و توت و نطق مهمات را دیگری کند بهتر

ازین جماعت در کل جهان یافت نمیشود و دیگر از جمله قوانین این فرقه است که کسی را بر کسی تسلطی نیست پادشاه یا امرای اگر بخواهند بر زیرستان زیادتی کنند شخص در حکم شکایت کند هر دو را در مقابل هم ایستاده کم دارند و امرشان را فیصل دهند و همچنین اگر از کوچکی بر بزرگی ایذا رسد آن بزرگ شکوه کند و حکم قضایه حد بر او جاری شود و بجهت پاس آداب از جانب پادشاه و عظامدار محکمه و کیل ایشان حاضر شود و باید عینی گفتگو کند در و را بعد از اثبات از حلق کشند یا در جزیره بد آب وهو اگر بجهت اینکار معین است اخراج نمایند همچنین مفسدین و اشهرار را در آنجزیره فرستند تا عمرشان در آنجا سپری شود و از قتل نفس بعبایت محترمانه قریب بلکه جزیره برای این امر هسته اند حال آنجزیره آباد و خلقی انبوه از هر فرقه در آنجا بسر برند و چون فرق مختلف اند زبانی علیحده مساوی است به جمیع عالم در میان ایشان رواج گرفته است درین چند سال حالکی بجهت مضبوط آن جزیره از کلکته فرستادند که بر آن خراج مقرر کنند و بعبارت آن پردازد و بعضی از معاون هم در آنجا بفرستید ه است و حکمی بعد از اجرای اکثری از قوانین مذکور به بکار نظام سلطنت امتداد ندیده تا آن زمان حکمرانی بالاستقلال و الافراد بود هر روز یکی معزول و دیگری بجا می آمدند و همیشه و بی مناسبت و خونریزی که از لوازم تغییر سلطنت است بطور میرسد و پادشاه در آن عصر خود نیز حکم نمیشد و در اکثری از آرای پسندیده با حکما شریک بود و سالها با فکر اینکار مشغول بود و قاتل نمودن و مذاخر الامریه با آسای بدینقرار گرفت که پادشاه را مسلوب الاختیار کنند بجهت وجهی معتد به معادل کرد و در پسیم که پانصد هزار تومان سفید است معین سازند که وفا بمصارف طنت نماید سوای اخراجات شاهزادگان و منسوبان او که بجهت بزرگی و جوی جدا معین است اما شاه نیز راضی شده خود را مسلوب الاختیار کرد و اما در رعایت و لوازش هر کس مختار است بیکه گذشت قتل نفس یا اضرار احدی حتی زدن یکی از خود مرخورد و اقا در نیست ما دام که حکم قضای

نشود هیچ سیاستی اجرا نکند و آری هر سالی سه کس واجب القتل را هر گاه بخواهد شفاعت کند
و نگذارد که قتل رسانند یا اخراج البلد کنند میتواند و بعد از سلب اختیار از پادشاه ^{سلطنت}
بشود امر مضبوط ساختند پادشاه و امرا و رعایا بدین نحو که هر گاه امری از امور عظیمه اتفاق افتد
مادام که این سه فرقه یکرای زرنندان کار صورت نگیرد و خانه بسیار عالی دپای تحت بنا نماند
و بشودی و خانه مشورت موسوم ساختند و بر رعایای بلد و بلوک تمامی غلظت پیغام دادند که رعایا
هر شهر و قصبه از جانب خود هرگز اسرا و دارند و کیل کنند که در پایه سمری سلطنت خاصه باشد
تا کارها مشورت همگی انجام یابند رعایا بدینگونه وکیل از جانب خود مقرر کنند که همه در یکی مجتمع
شوند بزرگان آفشر با آن ده اسامی جمعیه که لیاقت این کار را دارند بر هر واحد عرض نمایند
او هرگز ایستند اسم او را در کاغذی نوشته دهد همه را جمع نمایند و حکم بر غالب کنند کسی را
که اغلب رعایا پسندیده اند بان کارها مامور سازند و بدار السلطنت روانه کنند و زیاده هفت
سال این خدمت را بکنند و بعد از انقضای هفت سال دیگر بر امین کنند و هر گاه امر
اتفاق افتد از جنگ یا صلح با جماعتی یا امداد کسی بزرگ یا شکر و امثال ذلک وزیر این مطلب
بپادشاه عرضه دارند پادشاه در روزی معین با حضار سران و سرکردگان و تمامی امرای
خرد و بزرگ و وکلای رعایای جمیع بلدان و قصبات در آن عالی خانه فرماندهد و خود نیز در آنجا
رو بجا فی بلد که بجهت نشین او ساخته اند قرار گیرد و آن امر را از همگی سؤال کند امر و وکلا
هرگز اهر چه بنیاط رسد و صلاح مملکت را بدان دهند در کاغذی نویسد پس همه را ملاحظه نمایند
و حکم بر غالب کنند و اگر نصف آفر دم بیک رای و نصفی دیگر رای علیحده اندینند پادشاه
فخما است به طرف که میل کند آن رای پسندید است و بیکر کسی اجمال تغییر و تبدیل
نیست حکمت درین کار این است که هر گاه امری منع شد بر چه خرج آن کار شود رعایا از طلب

خاطر و بند و عذر نیاوردند پادشاه و امر نیز بقدر حصه خود در خرج آن کار مدوکتند امیری مختلفه نیست که کسی بر آن ایستادگی کند و بجهت پادشاه تعدد و تسار اجازت داشته اند اول یکی از دختران سلاطین را با و منسوب کنند و بعد خود بهر کس را بخواهد بگیرد و اولادی که بهم رسند هر چه از آن زن اولی باشد شاهزاده و بجهت ایشان وجه کزاف معین است و باقی مثل سایر زنان بعد از بزرگ شدن خود مختار اند بعلم کوشند یا سپاهی شوند یا صنعتی بیاموزند بشیندم پادشاه حال را با زن اولی که دختر یکی از سلاطین است علاقه مفرطی است و هر ساله اند از آن زن فرزندی بعقل آید از باب حل و عقد پادشاه را از مقاربت با او مانع اند چه تعدد شاهزادگان خوب زیادتى خرج از خزینه و بیت المال است و ولایت عهد بعد از رحلت پادشاه با کبر اولاد و اگر او در حیات پدر بمیرد به پسر او رسد و اگر او را اولاد نباشد به برادر دیگر که بعد از اوست و اگر پادشاه را اولاد ذکور نباشد بدختر او رسد اما اولاد صبا یا هر چند شاهزاده باشند به سلطنت نرسند و بعد از فوت پادشاه که سلطنت با او قرار یافته است حکمرانی بیکى از برادران پادشاه سابق یا یکی از اولاد برادران؛ و رسد بترقی که معین است و بر همین پنج ارث پدر با کبر اولاد ذکور رسد و بر تقدیر فوت پسر بزرگ در زندگی پدر به پسر او رسد و این بصورتیست که متوفی وصیت ناکرد و بمیرد و اگر وصیت کند تمامی مال خود را مختار است بهر کس از اولاد یا اقوام یا بیگانگان که خواهد وصیت کند بدان موجب بعقل آوردند و گاه باشد که تمام اموال خود خیرات کند و رفته را حریفی نیست و پدر آن هر چه خرج او داد خود کند از روز ولادت تا مرگ که بخواهند از خوراک و پوشاک و خرج عیال خانه بعد از آنکه پسر بزرگ رسد و کفنی پیدا کرد از و باز نمانند و سن شصت سالگی که طفل رسد پدر یا مری او بر که باشد بمیت بزار پیر بسر کار کمپنی دهد و دستد عای چاکری او را نماید کمپنی بموجب چهار صد روپیه مشا بهره

او را نوکر کند بجهت تکلیف که رسید بجهت کاری از کارهای سرکاری که خواهند او را مامور کنند و بطرفی
 بسمت امر یکایا بهندوستان روانه سازند و بچوهر ذاتی مصدر خدمات شود و برجاه و بموجب
 او بیفراید تا بگو ریزی رسد و از آن هم بالاتر رود و در سلک امرای عظام منسلک گردد و گاه باشد
 که در رتبه پادشاهنرادگان شریک و سهیم گردد که در صف ایشان نشینند و آنچه حکمای حال دین
 ده و دوازده سال راه سفر حجت واجب القتل پیدا کرده اند منیت که اگر پادشاه که برای او
 در عرض سال زیاده از سه کس معاف نبود هر کس را بخواهد شفاعت کند فحشاء است یا سبک
 از معارف محضی نگارند و بر آن مکر کنند که وجود این شخص واجب القتل در نظام عالم بهتر
 از آنست که بقصاص رسد و نیز نمجشیده شود و این هم که تمام ارش پد را در صورت عدم وصیت
 با کبر اولاد دهند و باقی را محروم سازند از آرای جدیده است گویند منازعه از میان بردارند +
 مرتفع گردد و پسر بزرگ صاحب سرمایه خطیر گردد و دیگران چشم از مال پدر که گواه کردند بفرگانه
 خود افتند و باین سبب خاندانها برقرار مانند و بر باد نروند دیگر از جمله قوانین عظیمه وضع خانه +
 عدالت است که بجهت رفع مناقشات و مخاصمات بین الناس موضوع است و آن چنان است
 که در بلدان عظیمه و قرای معمور بزرگ خانه بناهند و بخانه عدالت موسوم سازند و چهار کس
 از حکمای دینمندان خداترس را بجهت قنای و نوشتن سجلات و اجرای سیاسات باو شایسته
 معین کنند و ایشان را رج خوانند بمعنی قاضی موجب هر قدر خود بخواهند از سر کار شایسته معین
 مرحمت شود تا از کسی رشوت نگیرند و ما دام بحیوة معزول نشوند مگر اینکه از کسی رشوت گیرند
 یا بطرفداری در فتوی خیانت کنند از زمان بردار کشیده شوند و در آنخانه مکانی برتر بگذرد
 شاه نشین بجهت نشین ایشان سازند و چند کس از فضلا ی حکیم را که بزبان علمی آشنا باشند در
 خدمت ایشان مقرر کنند و بجماعت را کونسل گویند و جمعی دیگر مردمان باهوش را

که عالم با سنه اغلب فرق باشند زیر دست کونسلیان بگذارند و آخر دم را و کلا خوانند کسی را
بر کسی ادعائی یا مطالبه باشد. بعد الت نزدیکی از و کلا رود و مطلب خود را اظهار کند و بطریق
آن بپردازد بکلیه که باشد بطریق خود قسم خورد و ضامن دهد که بر آن شخص تمهت نکند و کیل ملاحظه کند
اگر مدعی علیه از اشخاص معروف و کجا فرار یا ونیز بدو خود با و رقعہ نویسد که فلان شخص این مبلغ
از تو ادعا دارد و بمن اظهار کرده است خود با بهم بفهمید تا بعد الت نرسد که باعث بدنامی ضرر
طرفین است و اگر درین باب ایهال نمائی او بعد الت شکوه کند و بر تو دادن رسد و اگر با مدعی
سازش کرد و کوتاه شد و در صورت بی اعتنائی و ارن شود و اگر مدعی علیه از معارف نیست
و احتمال دارد بگریزونی الفور بمدعی و ارن دهند که او را گرفتار کند و ارن عبارت از کاغذ
که بر آن ادعای مدعی و هر پادشاه انگلستان ثبت است چند کس از محصلان آن کاغذ را گیرند
و نزد مدعی علیه روند و آن را بنامند بعد از دیدن آن دو از ده ساعت او مهلت است
که از سه کار یک کار کند یا ادای آنچه مدعی خواسته است و یا ضامن معتبر متمول که در شهر
خانه یا ملکی داشته باشد و ضامن مضاعف آنبند شود و یا مجبوس رود و بقید رضاشود و ضامن
بحسب این است که مدعی علیه جوابات خود در اقبضه عرض کند تا هر چه حکم کنند و نشود که در
بین سوال و جواب بگریزد و محصلان را حکم است که اگر شخص در حجره باشد و در بر روی او
بسته یا اینکه در خلوت باشد که کسی از خدمه او از در فتن مانع شود و صبر کنند تا از آن حجره
و خلوت برآید و اگر بر او ناگاه داخل شوند و او یکی یا دو تار اهلک کند یا زخم کاری زند
خونشان پدر است و از و باز پرسى نیست و بر جماعتی که از قبل سلاطین یار و سهای اطراف
نوکانت در پایه سریر شاهی باید ارالریاست ماموران دارند ممنوع است چه ازین کات
مرد و هر بیگانه متوجش شوند و در انتظام ریاست مخمل پدید آید و هر گاه مدعی علیه از برآمدن

و هرگاه مدعی علیه از برآمدن وارن مطلع شد و فرار کرده بملکت دیگر از فرق نصاری یا در هندوستان
 خود را یکی از قری رسانید که در آنجا فرقه دیگر از نصاری خانه و نشان داشته باشند و با ایشان توکل
 جست یا در شهر نجانه خود رفت و در به بست یا در صورت رسیدن وارن بقید راضی شد بکس
 رفت دیگر کسی را بر و تسلطی نیست روزهای کیشنبه از آن ده و از خانه خود بیرون برآید و بدستی
 معاملات خود پردازد و تا عزوب آفتاب هر چه خواهد کند و هر جا که خواهد رود و دشام نجانه یا بآن ده
 برگرده و مدت العمر اگر چنین کند که بآن ده یا در خانه خود که در بروی بسته باشد بماند و بجز کیشنبه
 بر نیاید احدی را بر و دستی نیست اگر همه صاحب مبالغ خطیر و بر قضاة تغلب او معلوم باشد
 چیزی نمکونید و در مجتلس نیز هر چه خواهد کند معاملات و داد و ستد نماید و بعیش بگذارد تا خود
 ادای حق مدعی نکند بزور از او بگیرند آری اگر مال او در جانی بدست مدعی نشد بعد از اثبات
 که بغایت مشکل است بکلم قضاة متصرف شود و وجه این همه را گویند که درینها اجرائی کا خلائیق
 و مصاح عباد است و تغلب را ازین بیشتر غذائی نشاید که بر زندان یا نجانه در بسته یا یکی از دیها
 بماند و اجازت بر آمدن در روزهای کیشنبه بجهت امنیت که کلی کار بر مردم تنگ نشود و برای
 اجرائی امور و سرانجام کار پاراه مفری داشته باشند و وضع زندانخانه بدین وضع است
 که جائسیت بغایت وسیع بر گرد آن دیوارها بسیار بلند که باعلی مرتبه بلندی رسانیده اند و دیوار
 دیوار با آداب رساننده بنک و ساروج و سمرق بالا آورده اند و از پائین تا بالا خارهای تنهین
 نصب است و در اطراف آن صحن عمارات متعدد و اماکنه عالیه شمل بر عاچمه و حوض خانه
 و غیره است بکلف ساخته اند و اماکن تجانی وسیع نیز دارد اعظم را به آن اماکن عالیه و ادانی را
 بجانهای تجانی بکند از مردم متمول که رایه عمارت را گیرند و بر زندانیان اینقدر گرفتار است
 که بعد از عزوب آفتاب در بروی ایشان بندند و صبحی بکشایند هر که اول خواست قبل از غروب

جمعی از سازنده و نوازنده و زمان رقصنده را بجا اینکه دار و طلب کند و در تمام شب بستی و عیش
 کوشند نگهبانان همه انگریز و روسی و در مرتبه بدل شوند تا کسی با ایشان سازش نکند و اجازت اینهمه
 کار پانزده انیان ازین سبب است که بر ایشان تنگ نشود که خود را بهملکه اندازند و مفساد عظیمه
 برپا کنند چه باین حالات اکثری از مردم بقید راضی شوند و خوردن بمانند و رسم شفاعت
 بالمره مفقود است و رئیس را ازین امور خبری نیست که کسی نزد او شیخ امر باقتضا است و در اینجا
 شفاعت را راه نیست و خانهای دیگر برای محاکمات و اجرای سیاست جزئی دارند که
 بنسبت آن کار با سهی موسوم است با تضام لفظ عدالت آنها در آنجا نهایی جزو و سایر بلدان
 سوای و السلطنت یا مقرر ریاست عظمی مانند کلکته رسم و آرن نیست مجله متنی صیحن یک
 یکی از وکلای یکی از کونسلیان را از جانب خود وکیل مختار کنند و مدعی ادعائیکه دارد بر نگار
 و مدعی علیه در خانه خود جواب بنویسد باز مدعی جواب نوشته او را بنویسد و تا سه مرتبه از طرفین
 نوشته شود تا هر که هر چه در وقت یا طریقه اثباتی باشد بر نگار و دیگر کس بوقیل خود دهد و کس
 بعد از تحک و اصلاح کونسلیان بگذرانند که او بحضور قضاة مراتب را عرضه دارد تا هر چه
 مقرون بعدل و داد باشد کنند و درین سوال و جواب ورود و قدحی که متنی صیحن کنند
 یکدیگر نبینند و با هم مواجه نشوند در عدالت نه در جانی دیگر معرفت و کمال نوشته
 هر یکی بدیگری رسد تا منجر بغیظ و فساد نشود اگر یکی هر دو را شاهد ضرور شود در آن سوال جواب
 هیچ کند و نام شاهد را بنویسد وکیل از عدالت کاغذی بشا بنویسد بمر عدالت که فلان کس
 ترا شاهد خواسته است باید که هر روز چند ساعتی روز بعدالت عالیه حاضر شوی تا بچهر
 سوال رود جواب گوئی و آن کاغذ را سفینه گویند بعد از رسیدن آن کاغذ بشاهد اگر
 یکروز حاضر نشود دیگر او ویر و پیه از و جریمه گیرند و شاهد را قسم دهند و مراتب را در سوال

کنند و عدالت را در ملحوظ نداشتند هر چه که دید بنویسند و بعد از دو سه روز اعاده کنند تا صدق کذب او درست معلوم شود و درین امور کج و کاوی کنند و عظیم وقت نمایند و هر جزئی مقدمه را طول دهند و از متخاصمین و کلیل و کوشلی هر روز هر قدر توانند اخذ کنند و در کلکته دیدم که بر مرغی دو کس را نزاع شد بعد الت رجوع کردند و دو سال طول کشید و از هر یک متخاصمین بیست شش هزار روپیہ خرج شد و بجائی نرسید که نیکه مصلحت در اینکار پامینت که مردم با خود قضایا را انفضا کنند و ازین خوف آسان بعد الت رجوع نکنند و متخاصمین اگر بر یک مذهب باشند همان مذهب حکم کنند و یکی عیسوی باشد و دیگری از قوم دیگر بطریق عیسوی انفضال نمایند و میانه مسلمانان و فرق دیگر غیر از نصاری بطریق نفی اجرائی احکام کنند اکثری از کتب فقه سنت جماعت و امامیه را با تکریری ترجمه کرده اند و نزد قضاة میمانند تا در احکام بر بصیرت باشند و بعد انفضال مقدمه بر کس که بر باطل باشد خرج طرف ثانی را نیز از او گیرند و گاه هست که دو سه مضاعف و متجاوز از آنچه مدعی میخواست بر مدعی علیه افتد و اگر احیاناً طرف باطل از ادوان آنچه بر وثابت شده است عاجز آید یا اغراض کند بدستور او را قید نمایند و قضاة راضی نیستند که بر طبق مذہبی یا بطریق قضاة سلف حکم کنند گاه هست که بطریق عقل تقصیری سبب دانند فتوی دهند کسی را بر ایشان حرفی نیست آری اگر متخاصمین یا احدی با یکی ایشان راضی نشوند و گویند بعد الت دیگر رویم فماتر انداز محکمهای جزو که ذکر آنکند نشت بعد الت اگر که بر سپهر کم کت موسوم و در آن و آرنشت ر و نذ و انکار اکثر موافق خاطر خواه نشود و بکوز و صاحب شوری که جمعی کثیر از اعظم اند رجوع آورند اینان نیز بدانچه دانند فتوی دهند باینکه اگر راضی نشوند مقدمات را نوشته بعد الت نکلستان فرستند و بدان هم اگر اکتفا نکنند پادشاه و اصحاب شوری که ذکر آن کند نشت و پادشاهت موسوم است رجوع آورند و درین تغییر را

رهنیت بجز چه فتوی دهند چنان شود و گاه باشد که یک مقدمه سی سال و متجاوز انفصال نشود
 و از متخاصمین پور شاه ایشان رسد و همان حالت روز اول باشد و مکرر شده است که مدعی مدعی^{علیه}
 هر دو از ارباب دول و صاحب میرمایه خطیر بوده اند و از اخراجات عدالت هر دو کداشده اند
 که قدمت بر خراج یومیه نمانده است آنوقت از خراج با فوآمده اند و مقدمه همان انفصال نمانده
 مانده است بنام این دو حشر و عداوت کسری نوشیردان کو که ازین بسکه کرده بردار و از زنجیر
 عدل خویش شرمنده و منفعل کرده و در ماهی سته روز قضا و خشت سیاه پوشند و بیساعتی تیب
 خود را بیاریند و در آن سه روز اجرائی حدود و سیاست برکنه کاران کنند از قتل و
 اخراج البلد و حبس غیر هم هر چه صلحت دانند و دیگر از بناهای تازه یکی منیت که در تمام کمر و
 از بلدان عظیمه و دیهات بزرگ و کوچک اول بنحویکه معمول عالم است شش هزار اجکات تقسیم
 کرده اند و خانهای هر محله را نوشته اند و هر کس بر در سرای خود بالای دروازه قطعه سنگی
 نصب و بر آن نام خود و آنجمله و کاری یا منصبی که دارد و عدد آنرا که خانه چندم است از آن
 محله نگاشته است و بر سر هر محله بر کدو گاه سنگی بزرگ منصوب است که در آن اسامی خانهای
 آنجمله را با عددی که دارند نوشته اند تا اگر کسی نابد و بیگانه بشهر در آید بر بصیرت باشد و از جای
 پادشاه در هر محله از محلات و قریه از دیهات یک کس نویسنده معین است که ولادت
 و کد خدائی و وفات مردم آن محله را بقید تاریخ ضبط کند تا بر پادشاه و صاحب ملک و اطم
 چه وقت بجز ایند معلوم شود که در قلمر چه قدر موجود است و هر کدام بچه پس اند و اگر و بائی +
 بقت و مهربانی شوند بنده اند چه قدر آدم مرده است و این از اوضاع پسندیده است
 و نیز سبب وسعت شهر و آبادی بی حد و مرکه در اکثری از بلدان فرنگیست جهت سهولت
 و آسانی بزرگواران سپان سواری و سواریهایی دیگر و مردمان پیاده و ره کار خرابجا +

ایستاده اند تا اگر کسی بخواهد بجائی رود و از خود سواری نذارد و یا بخواهد بسرعت رود و سوار بیاراجت
 معین است از محله خود سوار شود و تا محله دیگر و در آنجا از مردم آن محله سواری گیرد و همچنین بطریق
 واک تا هر جا که خواهد رود و اگر کاری داشته باشد از خانه خود رفته نویسد و بدست یکی از پسران
 که در آن محله ایستاده اند دهد دست بدست تا بهر خانه و نزد هر کس که معین است و فقه و سانسند
 و جواب هم بدین دستور با و رسد و بعد از آنکه از انتظام امور سلطنت و قوانین ایاست
 و معیشت و تدبیر مدن حکما را آسودگی بهم رسد ب فکر تحقیق تحقیق اشیا و سیاحت بر و بجز
 و تسخیر ممالک بعید هفتاد و نهمین کسی که بسنگ مقناطیس رسیده و نجاصیت او علم بر ستارگان
 حکیم و انشمنه باهوش مشرک کتبش بود وی مردم جزیره اعرز بلغت عربی و تمامی السنه مردم
 فرنگ عالم و صاحب غرم بلند بود و موجود فنون ریاضی و هندسی بطریق فرنگ است
 از مقناطیس قطب نما ساخت و بجبات عالم الکی یافت که در روشنی و تاریکی روز یا شب
 در دریا و خشکی بر سمت که خواسته باشد رور و جهاز یابین دستگاه و اسباب آن بچونیکه رواج
 دارد از نیایچ انکار آنو چند عصر است تفرس آباوی بسمت جنوب کرده از سلاطین عصر است
 که و کسی بکفته او اعتنا نکرد و اکثری بخت عقل منسوب نمودند و او همچنان بر غم خود اصرار داشت
 نزد پادشاه اسپینول که در آن زمان زنی باهوش و رای بود رفت و مانی لضمیر خود را عرضه
 و از ویاری خواست ملکه با داد او بر خواسته سه جهاز بزرگ مشحون باد و قوه دو ساله و
 و مردم خدمه بجهت او ترتیب داد او بر جهاز سوار شد و عقبه در یکشتی را ندو او اول کسی است
 که باین امر اقدام نمود خدمه و کارکنان جهازات که ناگاه خود را در آن بحر ذخار دور از خشکی
 و کنار در مانده و گرفتار دیدند و میدم از تلاطم کشتی مرک را عاجل و قابض ارواح را در مقابلها
 مشاهده نمودند بقصد هلاک حکیم غازم شدند و حکیمان با ایشان گفت که در بودن من امید بجای

هست و در فهای من بشیبه احدی از شما ساحل نمیرسد بهتر نیست که چندی صبر نماید تا حق
 جل و علا ازین بلا نجات و هدایشان نیز قبول کرده اطاعت نمودند یکسال و کسری را و بنقطه جنوب
 کشتی را در روزی رنگ آب تغییر بهم رسانید حکیم بهمراه میان را بر رسیدن ساحل فرود داد و
 بعد از سه چهار روز بجزیره از امیر کاکه در این زمان با سپیدوله اشتهار دار در رسیدند مردم در کشتی
 از دیدن چهارم کرده رو بخیکل و بشیبه فرار نمودند و چون در اول ورود و بنحویکه ضابطه ما خدایا
 حکیم چند توبی متضمن رسیدن به بندر سلامت خالی کرده بود و مردم دیده بودند چهار را
 جانور آبی آتش فشان تصور و چنان پنداشتند که غضب آسمانی بر ایشان نازل شده است
 حکیم با شمار و ایما بدالات مردم پرداخته همه را مطمئن خاطر نمود و عامه که بجای از جان خود طمینان
 بهم رسانند با مردم چهار آمیزش نموده آنقدر زو جواهر بچکیم و مردمان او دادند که چشم تکلی از
 جواهر آکین و مزیای اما ایشان از خائس و آشفته اندیاری بار و سیکین کردید بفرنگ گشتند
 و آنهم جواهر و نفایس را بملکه مشکش نمود تا او با غراض حکیم کوشیده به مراتب بلند و در جا
 سنیه از چمنند سرافرازی داد و بار دیگر حکیم هفتده چهار جنگلی با خود برداشت بر آن مملکت را
 و تمام امر کجای جنوبی را بجهت ملکه مسخر نمود و باز بفرنگ برگشت بعد از چندی بنحویکه ضابطه
 دنیا دار است و وسای ملکه را از تقرب او دیک حسد بچوش آمده او را با دعای سرور
 سعایت نمودند حکم بچیس او رفت و هم در آن مجلس در ۹۲۴ در گذشت در عهد او و بعد از او
 چهار رانی و هوس و تسخیر ممالک بعیده عالم خاصه ارض جدید و مملکت هندوستان از
 کریسان خاطر تمامی سلاطین فرنگ سر بر زده با طرف عالم نمونه کر میه گانجم جز و منتشر
 متفرق گردیدند و هر کس بقدر حوصله بهت مقداری از ممالک بعیده را به تصرف آوردند و بنحو
 تجارت و جلب منفعت وضع کمپنی در تمامی اندیا شروع یافت و آن لغت بمعنی جماعت است

و در اصطلاح عبارت از فراهم آمدن جمعی از ارباب دولت است که هر کدام هر قدر سرمایه که دارند بر روی هم گذارند و با طراف عالم تجارت کنند و منافعی که حاصل آید موافق +
 در اس المال تقسیم کنند و از تجارت نموده بچخته خود تسخیر ممالک کنند و هر مملکتی را که مسخر نمایند چیزی بوضع پیشکش بپادشاه دهند چنانکه کشور دهند و ستان تسخیر کرده و کهنه کمریزد و پادشاه را بآن رجوعی نیست سالی سی شش لک روپیه بپادشاه و پادشاه و دهند جنوب +
 قرار نامه که روز اول بخرنیه شاه سی سپرده اند هر قدر دیگر که عمل آید مال کمینی است انفرادی با هم تقسیم کنند و درین جزو زمان داخل دهند و ستان بعد از وضع خرج سپاه
 که همیشه در تمام قلم و بقدر یک لک سواره و پیاده نو کردند و بعد از خرج اعانم در وسای کلیسیه
 سالی بقدر نسبت کرده عاید کمینی و خرج اعانم و سپاه نیز البته بقدر دوسه کرده میشود
 و این امر آتب بر پادشاه و امرای پادشاهی معلوم اند نظر بقبوانینی که دارند چیزی نمیکویند
 و چنین است کمینی ارض جدید که او غیر از کمینی دهند و ستانست چیزی قایل بپادشاهی
 دهند و باقی را خود متصرف شوند و پادشاه را در مملکت کمینی اینقدر مداخلت است که کوه
 و سه کس دیگر که بکونسلیمان عظام شتهار و در اجرای امور با کورنر شریک صاحب
 اقدارند و چهار کس قضایه عالی در جات عدالت که ذکر ایشان گذشت از حضور شاه سی
 معینند هر گاه کمینی بخواهد ازین اشخاص یکی یا زیاده استدعا کند تا از حضور شاه سی +
 معین شوند و عزل اینجاعت نیز با پادشاه است او را در عزل نصب این اشخاص که بمثله
 نکرانند اختیاری نیست و درین تمانگی حکما چنین مقرر کرده اند که احدی از کارکنان را
 عزل نکنند و بر خدمتی که مامور کنند و فرمان او بر کار کند که ازین خدمت تراغزلی
 نیست مادام که خود استدعا کنی و چنین است حال الباص و انی از کورنر تانوسینده

جزو بکار یکی دارند هر یک بذات مستقل اند تا روزیکه خود استعفا ننویسند از آن خدمت معزول نشوند و اگر کورتر بخوابد یکی از کارکنان را بسببی معزول کند یکی از کونسلیان عظام و جزو کوید که بفلان کس بگو یا بنویس که ازین خدمت استعفا دهند برون او درین وقت باین کار مناسب نیست آن کونسلی با و میگوید یا مینویسد استعفا نوشته میکند را ند و خود را معزول میسازد و این بهم برآور و شن است که بخیز مثنی دیگر مثل این یا بهتر ازین مامور خواهد خواهد شد و در هر کاری آنقدر مواجب دهند که کارکنان سیری آید تا از زوی و خیار مصون باشند و اگر با اینحال از کسی دزدی بشود رسید در سفاین اسم او را به بی رتبگی نکازند و از نوکری عزل نمایند و در دفتر ثبت نمایند که فلانکس لایق خدمت نیست او تا زنده است خدمت نیابد و اگر خیرانی عظیم از او سر زو شده باشد مانند اینکه مال کمپنی را برداشته یکی دیگر رود او را داوران نیز از نوکری عزل کنند و دیگر نشنا بعد نسل صاحب خدمت نشوند و از قوانین سرکار کمپنی و سایر مردم فرنگ است وضع را با و سود که بغایت بدان مشغول و براسلامیان طعن زنند که چگونه این قانون را از میان برداشته اند و آن چنانست که زراحدی نزد دیگری بیکر و زنا نماند و اگر ماند از و سود گیرند و ازین خوف قرضدار زود در طلبکار اداناید آنچه در سرکار کمپنی معمولست امنیت که هر که را زری باشد و بخوابد سرکار کمپنی بسیار و جمعی بجهت اینکار معین اند نزد ایشان رفته زرا بسیار و آنجا عت نهم کمپنی و شهادت کورتر و کونسلیان عظام با و دهند باین مضمون که سو و فلان مبلغ زرا از تاریخ امروز که چندم ماه فلان و سنه فلان عیسوی است صد رانشش یا هشتاد هر چه مقرر شود سال بسال سیکه این تمسک در دست او باشد از سرکار کمپنی رسانیده خواهد شد دیگر اسم صاحب زرا آن نیست و در گوشه آن عددی مرقوم است که این تمسک چندم است و بجا غزی بسیار

نازک نویسند که زود قفا شود و اگر آنکا غذرا از مالک کسی بزد و و یا کم شود بدست بکس
 که افتاد و از کار کمان آن سر کار سود را بلا عذر گیر و مگر اینکه مالک بعد از زودی یا کم شدن
 آن نزد آنجماعت رود و اظهار نماید که تمسکی از من مورخ بتاریخ فلان و عدد فلانی بزدی گرفته
 یا کم شده است کیسکه بجهت گرفتن سود آنرا بیاورد و مراجع کنیید آنکا غذ که بایشان رسد
 او را مطلع کنند و سود را با آورنده دهند باید که مالک بعد الت عالیه عرض نماید اگر
 باثبات رسید که مال اوست بطرفی که بجهت او اثبات آن معین کرده اند از آن کز قبه آن
 رد کنند و الا مال اوست دیگر از و نپرسند که تو از کجا آوردی و اگر احیاناً آن تمسک در کشتی
 باشد و غرق شود یا بسوزد یا پاره کرد که از آنچه می نماید آن زر بسوخت و هرگز نه حاصل شود
 غایب کرد و اگر همه دیر و زر بسر کار داده باشد و امر و زانکا غذ تلف شود و بر همه کارکنان
 روشن باشد که این شخص دیر و زاین مبلغ زرد داده هست مفید فایده نیست مگر اینکه موافق
 شرح باثبات رساند الوقت کاغذی دیگر با و دهند و آن تمسک راستی فیکت خوانند
 بمعنی تمسک زرد یا سود و زری که بسر کار کمینی داخل شده و مشک داد دیگر از و بعضی نیاصیل
 آن نزد او بماند و سود و در اگر مالک را احتیاج افتد در بازه چینی جزئی کم کند و مشک را
 بفرشد مشتری آن بسیار است و سود و سه سال صد شش و هشت مقرر است مگر
 هنگام احتیاج که جنگی یا امری بزرگ اتفاق افتد تا دوازده تم دهند و این قرض را که سود
 زیاد است بعد از آن مهم زود داد کنند ازین قسم تمسک نماید زرد و عجب است که پادشاه
 نیز از مردم زرد بقرض گیرد و سود دهد و صد در چهار پانچ سود پادشاه است چه او را معتبر تر از
 کمینی دانند و جمعی دیگر را انگلستان که زر از مردم بقرض گیرند و صد را سه سود دهند و مشک
 پنجم رعایا و ملک بسیارند و این فرقه را از پادشاه و کمینی برد و معتبر تر دانند و چنین بیان

کند که تا این زمین انگلستان این رعایا هستند این زر تلف نشود و بدمه رعایا است که سوختند
 و از صد سال است که در کلکته کاغذی دیگر و اج یافته است که آنرا نوت گویند و آن چنانست
 که مردم سپاهی که ماه بماه موجب میخوانند و هر میک مطالباتی دیگر دارند بهر یک بقدر
 طلب او کاغذی دهند بنویسند که کارکنان سرکار کمپنی متعینه نوت کسی که این رقع را
 آورده مبلغی که در آن رقم است باورسانند رقع بمانند و در این سووی مندرج نسبت
 اشخص هر وقت آنکاغذ را نزد آن مردم بر و بید رنگ باورسانند حکمت درین است
 که مردم تا کی فی الفور آنکاغذ را سپرده زرمیکند بعد از آنکه همه کس را خاطر جمعی بهم رسیدند
 که هرگاه خاسته باشند زر موجود است آنکاغذ حکم زر بهم رسانند و همان را مردم نگاهدارند
 و چنان شد در نزد مردم مبلغ خطیر آنکاغذ جمع است و طره تر نسبت که سیکه زر داده
 دستی فیکت گرفته است سو و کیسار بخواند کاغذ نوت باو دهند و چنان آن زر نزد ایشان
 باقی و در دست عامه خلایق بجز کاغذ پارهای چند چیزی نیست و این مسبب خوش معاملگی است
 که اعظم و ارباب اقتدار را نقد را اعتبار بهم رسیده است که تمامی مردم اموال خود را به
 با ایشان سپارند و بکاغذ پارها راضی شوند بجدی که در دادن زر و گرفتن کاغذ یکی دیگر
 سبقت جوید با اینکه مردم بنگاه و دهند و ستان را نیکو بویده است که اگر این بساطی که در
 بنگاه و چیده اند بر چیده شود و دیناری ازین اموال عاید احدی نکند و همین پارهای کاغذ
 خواهند مانا بقدر نکر و راز رعایا نزد کمپنی است که سو میدهند از یکی از کورنران مستر جان شور
 شنیدم که میگفت در انگلستان پادشاه و کمپنی و رعایا آنقدر مقروض اند که اگر خاک کالآن
 سر زمین طلا شود و معاودله با عشر عشر آن نکند و این همه مسبب خوش رفتاری و راست معاملگی است
 که به لالت و تربیت حکام را بهم رسیده است انشی کلامه و بی فی غایه المتات و چون امر

جهاز و بنای تجارت و تسخیر ممالک بان رواج گرفت حکما دیدند که در تجارت دریا منفعت
 بسیار و مضرت آن نیز بشمار است مردم بطلب جلب منافع تمامی اموال خود در ابار کنند
 و هر گاه بیکل آفتی رسید جمعی بتییدست و محتاج بیکه سائل بگفت شوند بنای بیمه را نهادند
 که جمعی از دولتمندان اموال خود را ایجا کنند و با هم شریک شوند کسیکه بر جهاز چیزی بار
 نماید نزد آنجماعت رود و اظهار نمایند که من این مبلغ را بفلان جهاز بار کرده ام و آن بفلان
 بندر رود و آنجماعت وقت را بیند که اوضاع دریا بچه نحو است از آنقرار از و طلب کنند
 پیش و کم آن بر قرب و بعد مسافت و امنیت و اغتشاش بجز است هر چه معین شد
 آن زر را از و نقد گیرند و با و کاغذی دهند بخط و هر بیک که خطر این مبلغ مال از فلان شخص بفلان
 جهاز بار کرده است نام جهاز و ناخدار اهر و نویسنده ازین لنگرگاه تا لنگرگاه آن بندر
 از غرق و حرق و غارت سلطانی و غیر ما بدمه ما است و هر گاه آفتی رسد بعد از انقضای
 شش ماه از رسیدن خبر باینجا آن زر را با زری که در بهای بیمه از و گرفته ایم صد پانچ از بکی
 بجهت اخراجات برداشته باقی را بلا عذر با و میرسانیم و چنان کنند بعد از آنکه خبر
 بتحقق پیوست و شش ماه از آنکه نشت صاحب مال را در عدالت قسم دهند که در ابتدا
 دروغ نگفته باشد آنگاه صد پانچ از و کاسته تمام زر را با و دهند کونین درین فواید بسیاری
 در صورت سلامتی صاحب مال را نفع گفته شود و در صورت خطر سرمایه او باقی ماند و صاحب
 بیمه جهازات بسیاری را بیمه کنند و عادت الله بسلامتی مسافران بجز و بر عالم جاریست
 در حالت سلامتی همه جهازات نفع بسیاری عاید ایشان شود و اگر یکی یا دو تلف شود
 آنقدر و زیاده با آنها رسیده است و اگر جهازی گمشود و از بهت نیست آن چیزی
 نرسد تا یکسال انتظار آن کشند که از اطراف خبر رسد بعد از یکسال اگر از جامی خبر او

نرسید ز با لکان صفا کنند و در جهنم وستان بنه و به تبع فرنگیان این عمل را نیز کنند در رود
 شیرین گشتیهای کوچک دیار بدیار اجناس بر بانی را بجائی دیگر برند و از خشکی بهم تر و نمایند
 همه را بیمه کنند بشرحی که گذشت و نیز از عادات فرنگیانست که سالی دو مرتبه قمار مانند طالع
 آزمائی کنند و از آن جمعی صاحب مبالغه خیزه زرشوند و بایکسان ضرر فاحش نرسد
 چند کس این مباشرت اینکار اند مردم را مصلح کنند و از هر کس چیزی معین گیرند و مردم را
 خاطر دهند شرح آن بمثال رود تا آسان نفهمد آید از هر واحدی یکصد روپیه گیرند تا از سه
 هزار کس سیصد هزار جمع شود و مباشرت آنکار اسامی آن سه هزار کس جدا جدا بر کاغذ
 پارها نویسد و همه آنها را بوضع مخصوص مثل مهم ماه کنند و در صندوقی گذارند و آن
 زر را بچند حصه مختلف تقسیم کنند و هر حصه را بکاغذی نویسد و یکی ششاد هزار و در چهار
 بهر کی بست هزار و در شصت بهر که امده هزار و در یکصد و بیست بهر کی پانصد روپیه
 نویسد که سیصد هزار روپیه را در یکصد و سی سه کاغذ مندرج سازند و دو هزار و شصت صد و
 شصت و هفت کاغذ سفید ساده با آنها مخلوط کنند و همه را بجهان وضع بدون یکسر موافقت
 تاه کنند که تمیز کاغذ ساده و کاغذ زرشوند و در صندوقی دیگر گذارند چنانکه در یک صندوق سه
 هزار رقع اسامی مردم و در صندوق دیگر یکصد و سی سه رقع زرد و دو هزار و شصت صد و
 هفت کاغذ خلوه که اینها نیز سه هزار شوند گذارند ششاد نگاه مجلسی عظیم منعقد سازند و آنرا
 بقدر بست زر از همه دور گذارند و و طفل عاری از تمیز را آورند و هر یک را بیک صندوق بسازند
 کنند آنرا و طفل هر یک صد و سی سه رقع بر آرد و بدست امنای آنکار
 دهد هر را که در صندوق صاعد و بخت بلند مساعده باشد یکی از آنز قهاسی زر بانام او بر آید و آن
 زمان نیمه قریب باشد آنکاغذ هشتاد هزار بقرعه اوفت و بخت غنود کار کاغذ ساده و بیاید

که جلوی آنرا دیگران خورده و کاغذ را بدست او داده باشند بنام هر کس که زبر آمد بهمان
 کاغذ را فوراً بدست او دهند و به توجیه آنرا که باز در مجلس نشسته است حواله کند و سخن بمفاد
 فَاَمَّا مَنْ اُوْتِيَ كِتَابًا بِمِثْقَلِ ذَرَّةٍ مِنْ حَسَنَةٍ يَفْعَلْ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ
 از توجیه آنرا گرفته شد اما آنجا که خود بر کرد و در این بازی تا دوازده لک روپیه هم رسد و با او
 مختلفه تقسیم کنند و گاه باشد که مردم دولت مند از راه طمع ده و بیست رقعه نویسند
 شاید که با یکی از آنها کاغذ بر آید و این قبیل است هر گاه کسی را چیزی باشد که بخواهد بفروشد
 و مشتری دوچار کند و کس را بیشتر جمع شوند و قیمت آنرا مساوی قسمت کنند و هر کس
 حصه خود را بجا لک دهد و نام خریدار آن را در ده رقعه نویسند و در ظرفی سر بسته بگذارند
 و نام آن کالا در یک کاغذ نویسند و دیگر سفید ساده بهمان وضع ماه کرده
 با آنکاغذ که در آن نام جنس مرقوم است در ظرفی دیگر بگذارند و دو تا دو تا از دو ظرف
 بر آرند با نام هر کس که آن رقعه بر آید مال اوست و گاه هست که فروشنده خود دهم حصه
 دهد و بنام او بر آید و باز با او برگردد و اما کارکنان و مباشران آن بازی بزرگ را بیشتر است
 که از آنها کسی حصه نگیرد و صد ریال حق اسعی یا تنها رسد و خود در بازی شریک نیستند و در این
 امور اتفاق را مدخلی عظیم است بسیاری از مردم اند که تمام عمر این بازی را کرده اند و مدام
 باختند و یک باغ را که چهل هزار روپیه قیمت آن بود مالک آن از محضرت باین وضع
 فروخت و خود نیز حصه گرفت و بنام او بر آمد و چهار مرتبه این عمل مکرر شد هر بار بنام لک
 افتاد و در کلنگه خانه عالی که بهای او بصد هزار روپیه رسیده بود باین قسم بفروش میرسد
 و بیست کس مجتمع شد و هر یک پانصد روپیه داده بودند از آنجمله یکی از قزلباشیه ایرانی
 بود در وقت کاغذ بر آوردن او را اضطرابی دست نیانصد روپیه خود که در نظر آورفته

بود تا سفینه خود یکی از انگلیسی که در آنجای سیر میکرد و با او برخورد و از سبب اضطراب او پدید
 او بیان نمود که ما این کارها را نکردیم و هرگز خود را فوسوس است آن بیدار بخت تر حجاز جیب
 خود را فصد و پویه بر آورد و با او داد و بمباشان آنکار گفت که حصه این شخص را من از خود خریدم
 و آنها همچنان مشغول بر آوردن بودند بعد از دو ساعت خانه بنام آن فزلباش بر آمد و
 بان آنکر نیز که خریدیده بود رسید اگر هر یک از این کارها را صورت شرعی بود و از اوضاع
 پسندیده و مینمود و در معاملات وسیع و شتر آنکار در قیمت را جایز نداشتند بهای هر جنسی را معین
 کنند و بر آن نویسند یا در رقعہ نوشته بان بیاورند مشتری جنس را بید قیمت را خواندند بخوا
 بگیرد و نخواهد چیزی نکوید که کاین عظیمه مشحون بنفایس عالم با تشبیهی الأفضی و لمد الأعین در هر
 شهری بیرون از اندازه قیاس است و همه را در شیشه خانهای مقفل گذاشته اند تا در نظر
 آیند و دست کسی بآنها نرسد مردم در آن اماکن تماشا و تفریح روند و هر چه خواهند خریدند
 کنند قیمت هر یک معلوم است محتاج بسؤال و مکر از نیست در فرنگ و در مالک کسب
 بپند و ستان راه و در خانه معمول نیست و در شهرهای عظیمه از تجارتگر که گیرند در بنا در هر چه
 بر جهان آید و بر آن بود و در غیر بنا و جنسی که از خشکی و رودخانههای شیرین آمد و رفت شود
 و اجناس را آنچه ارزش دارند کمتر قیمت کنند و صد پانچ گیرند و از غله و ماکولات و اقمشه و تبدل
 مانند کرباس و غیره که بمصرف فقرا رسند چیزی نکیرند و از اقمشه سنگین بهای چیزی که بمصرف
 اعیان رسد زیادتر کند خاصه در شراب که از همه چیز کمک بر آن زیادتر است گویند خوردن
 شراب را فخر و رفی نیست و ننوشند مگر بزرگان از باب دولت اگر تقویت کردن آن تر
 خرید کنند بانی نیست و کسی را که آن استعداد نباشد نکیرد و بخورد و در تمام قلم و یکی کمک
 که نند بهر یک از بلا و مملکت که گرفته عمل آنکار اجناس را نشانی کنند و کاغذی بصفا

مال و هبه متضمن اینکه اگر کسی اینقدر جنس در فلان شهر گرفته شده است در جائی دیگر از قلمرو کمپنی کسی مزاحم نشود و در هر کاری و خدمتی از کلیات و جزئیات و وکس معین کنند تا اگر یکی را اجل در رسیدن آنکار معطل نماید و وکس کمتر خیانته کنند از آن و وکس یکی که بزرگ است راتق و فائق اوست و اندیکری که کوچک است بر او ناظر است حتی بجهت ضبط مالیات در هر کوره ده و وکس معین کنند که از رعایا خراج گیرند و اجاره دادن قری بخو یک مضابطه اسلامیان است معمول نیست و نیز در هر قریه چهار کس از قضاة بجهت رفع خصومات و ستند و برعمال تا یکد یکد است که اگر از رعایا در دادن خراج تاخیری رود و چوب نزنند و قید نکنند و مدار از او بستانند و اگر از اعمال بر رعیتی تعدی رود و نز و قضاة شکایت کنند ایشان عامل را از آن حرکت باز دارند و هرگاه امری میان عامل و رعایا سخن بدازی کشد و از قضاة آن ده چاره پذیرند و بدار الیایسته مراتب را عرضه دارند هر چه فرمان رسد چنان کنند و بجهت زیادتی انتظام امور رعایا که از اعمال یا از قضاة و یا بت بیدادی نزد و چهار کس قضاة معتبر متدین مقتدر و وکس از فضیلهای اسلام و وکس دانشمندان همنو و معین اند که اینچاسخت را از قبیل تسمیه موصوف بصفت عدالت و ایر و سایر گویند و طیفه این مردم نیست که در تمام قلمرو سیر نمایند و در هر جا و هر قریه و ده هر قدر ضرور باشد از یک روز تا یکماه بمانند و دستفشار احوال رعایا نمایند تا اگر از حاکم و قضاة تیک دارند ظلی رفته باشد با ایشان اجرا کنند و تدارک آن از عزل و تعزیر عامل بعمل آید و بارش سفیدان ایلات و خاندانهای قدیم احشام از اسلامیان و همنو و بر فق و همپوری سلوک کنند و در هر جا که از سلاطین بجهت کسی خصیصاع و عقار مقرر است از علما و سادات و مشائخ و درویشان و ارباب استحقاق بحال خود گذارند و متعرض نشوند و با برابره و پیشوایان همنو که از رایان سلف سیورغال بجهت ایشان معین است همین سلوک را امری دارند و عجب تر

اینجا در اکثری از مسومات مسلمانان و بنو و شهرت شوند و با مردم پوشش کنند در مجرم
 اگر چه خود تعزیه بگیرند اما در تعزیه خانها و ند و تباکی کنند و بار باب استحقاق رعایت نمایند
 و در تباخیها نیز از این قبیل اعمال بجا آورند و در عظیم آباد که بصوبه بهار است چهار دار و از یکی از قریه
 داران بنو و شنیدم که چهل ملک ازین مملکت بتصرف امرای قدیم شاهی و سادات مشایخ است
 که متعرض نشده اند و اگر بخواهند کلاً او بعضاً از ایشان انتراع کنند فراموشی نیست علما و ارباب
 بحال را از هر فرقه که باشند بغایت محترم دارند و این اوضاع از سلاطین و رؤسای بعا
 نیکو و مستحسن است خاصه آنجنور و سیما که بحال رعایا میکنند تا بر آنها احدی بیدادی نرود و زیب
 سلطنت و افتخار فرمان فرمائیست و هم موجب آبادی مملکت و جمعیت رعایا و بسط ملک
 پادشاهی و نیکبختی و زیادتى مداخل است و از زنان سایر الناس ضیاع روزگار از مسلمانان
 تبه کار و همنو دان بد کردار که برضا و رغبت خویش بعتد ایشان در آیند بخدمت او کارند
 و از پرده احتجاب تکلیف بر آمدن نکنند فرزندی که متولد شود و بسن چهار سالگی که رسید
 او را از مادر بگیرند و بانگلستان فرستند تا تربیت شود و بعض دختران را با مادران گذارند
 بطور خود تربیت کنند و یکی از مسلمانان شوهر دهد و او را بکاری یا خدمتی مامور کنند
 که مدار او بگذرد و آثارش خود نیز چیزی بجهت دختر وصیت کنند و بعض دختران که نصرانیه
 و تولد فرنگ اند اگر هم بعتد یکی از مسلمانان بر آید فخر است پسران و دختران بعد از آنکه
 بسن تمیز رسیدند بر مذہبی که خواهند اختیار کنند پدر یا ارباب شرع را با ایشان صحرانیت
 نمی بردن زمان بنده و ستان بانگلستان ممنوع است و درین تشدد و کنند و گویند
 بن امر موجب تضییع نجاست و اغشاش انساست و زمان بنندی را آنقدر توقیر میکنند
 و مردان ریش و سبال را تراشند و موسی سر را بیافند و خاکی سفید دارند که مردان زمان بر

بر کسب این پوشند تا مویها سفید بنظر آید و فوق عین پیر و جوان گمتر شود و در حال و نشا موی
 اسافل را از آن نکند و بحال خود گذارند و از محنت شمارند خاصه در زمان حق نیست
 که زمان فرنگ است. ابجز هو حی سرد باقی اعضا و سایر اندام موی نر وید که محتاج باز آله باشد
 تمام بدن چون صفحه است صاف و مصفا است و اگر در یکی بندرت بهم رسد موی میگون
 و در نهایت نرمی و باریکی است و چون خلاف غالبست مستحسن بنظر میآید و مردان بخت را
 بقایت کوتاه و حیت پوشند و کمرانند بندند از آری که دارند تنگ و قایم مقام کمربند
 و زمان قریب بگرچین بندی رختی پوشند چسبان و دراز که بر روی پا افتد و بگذرد
 اعظم را دو کس از طرفین رختشان را از زمین بردارند بطرقیه رومیان و رسم از هر درانا
 نیست و جامه که پوشند قائم مقام نیست مانند زمان اعراب و بسبب بی پردگی و ترس
 شدن پسران و دختران در یک مکتب خانه رسم عشق و عاشقی در انگلستان شیخ و اکثری
 از زمان و زمان شعر و شاعری رغبت کنند و اشعار عاشقانه بسیار گویند شنیده ام در ونا
 و پیچیده اند و باین علت است که دختران اعظم را کفو کمتر هم رسد با پسران ادانی عشق پیدا کنند
 و آخر بی پرده شوند که بمنع و زجر باز نیایند بدان بنا چاری از خانه بیرون کنند و از بی
 دل رود و با هر که خواهد الفت گیرد گویند در کوجه و بازار لندن آنقدر ازین قبیل بزرگ
 زادگان بر گذر داشتند که از اندازه شمار بیرون اند و بر در و ازه خرابات خانها
 تصویر زمان فواحش آنچه است و بهای کیشبه او را با لوازم بزم نجاشته اند هر کس
 بر که خواست بمان او رفت و با او صحبت داشت و آتش پر خانهای به کف و هر
 دیار دارند اطعمه و شکر به از هر قسم مییاست و اگر کسی بخواهد که در خانه خود جمعی را ضیافت
 کند محتاج بسر انجام و دو وندگی نیست حتی یکی از ادانی اگر ضیافت پادشاه کند یکی از آنها

خبر فرستاد و موافق مرتبه شاهبی انظرف طلا و نقره و سایر لوازم سرانجام کند و امر طبابت را بجای
 رسانده اند که بی بیضیهای موسوی و هم جان بخش بیجان دارند خاصه در جراحی که یکی از فنون طبابت
 مسلم آفاق و در کل جهان طاق اند آلتیک در طبابت و جراحی بکار آیند بشابه درست شده اند که عقل
 و در بین از دیدن آنها خیره کرد و در تشخیص مرض قوانین معالجات مخالف یونانیان اندز طریق
 بد اکانه دارند بیشتر بمغزوات علاج کنند و نسخه نویسی معمول نیست طبعی از خود و وادهد و بعد
 صحت هر چه خواهد از هر کس گیر و گفته او در از ای معالجات بهج عدالت ر و نشود و کم و زیاده را نشنا
 و او نیز باندازه هر کس طلب نماید و طبعی را بر زبان ایشان داکتر گویند و عجب است که ما چاره در اندیا
 بهم نمیرسد هر طبعی او قابل زن او است در وقت ولادت حاضر شود و بچه را گیرد و مردمان فرنگ را
 با قوال و افعال ایشان عظیم تعقاد است و آنچه گویند بجا آورند و وحی منزل دانند و در عرب
 و معارف چند کس از اطبا بجهت معالجه لشکر مابین باشند تا در جمیان را یکی یکی با ایشان بنمایند هر کدام
 که در نظر طبعی معالجه پذیر است بجهت دارند و معالجه او گوشند و جمعی را که گوید معالجه پذیر نیستند
 همه را یکله تب زنده دفن کنند و کسی عجز و لاه از ایشان نشنود و همین گویند که حکم اطبا بدفن غیر فوت
 و حکمت در این را چنین بیان کنند که اینجاست البته نخواهند رست نگا داشتن ایشان لشکر یار
 بیدل کند و جمعیکه بچه خدمت ایشان معین شوند از رزم و برابری با خصم بازمانند و پیوسته
 تمامی فوج مشوش باشند از یکی از اتفاقات که در معرکه تیپو سلطان با ایشان بود شنیدم که یکی از
 همان کورد زخمی بر سر داشت و از طبعی حکم بدفن او رفت او بجز دشیندن این حرف از لشکر
 گریخت و فریاد همیز وی که کلیم فرنگی میخواند مرانده بگور کند و ساسی اسلام او را شاعت نمود
 و بعد بچه او پر ختمند و او تندرست بار خود را بر میداشت بعد از سه روز ناکا و بیفتاد و
 و جان تسیم کرد و مشاق و بتی هر چند با علی مرتبه جداقت رسند داخل در سلک اطبا

نکردند مگر در یکی از امراض معالجه بدیع یار و امینی تازه یا مغرور یا صاحب فکر کنند که در حفظ صحت یا زوال مرضی فایده بین ازان بسیند آنگاه مجمعی عظیم منعقد کنند و همه اطبا بجهت اوقت او محضر نویسند و در سلک ایشان منسلک گردند و پادشاه بجهت او و موجب معین کند تا بر فاجه بگذراند و بکمیل کوشد و هر یک از ایشان را و فقریست که هر روز ه احوال بیمار آن خود را با دوائی که بانها دهد در آن شب کند و هفته یکروز همه در یکی مجتمع شوند و هر کس دفتر خود را بدیکر آن نماید و از احوال مرضی سخن رانند تا اگر یکی را ده باره دیگر می چیزی بخاطر رسد بگوید و اگر یکی احوال بیمار پنهان داشت و در انقضای مرد و فقر او را بینند و از پرستان احوالش را معلوم کنند اگر چه آنچه او نوشته است بوده است از پنهان داشتن حال او زجر و توبیخ کنند و اگر خطا کرده باشد تعزیر شدید کنند و از جبر که اطبا اخراج نمایند پادشاه و اعانظ تعظیم و توقیر انفرقه باقصای لغایه کوشند و مرفه و معزز دارند و هر گاه یکی از ایشان دوائی تازه بجهت مرضی پیدا کرد و تجرب او آورسید بدیکر آن نیز که در آنشترند دهد تا بسیار نمایند و باقصای فقر و زود همه اطبا با ذلت روانه سازند تا آنها همه تجرب کنند از اطراف که خبر رسیده و یکی بخوبی او شایسته نشسته بحضور شاهی مراتب را عرضه دارند پادشاه او را مورد مراحم بگیرد آن دارد و به تکلیف و دکه نسخ آنرا بسر کار شاهی فرود شد کجایش از اینینند اگر بجهت امراض صعبه سیر علاج است و زود اثر کند زیاد و از بیماریهای سهله العلاج را کلمه خرید نمایند و تمامی اطبای قلم و نسخه آن اسم کار شاهی مرحمت شود تا بر همه کس معلوم کرد و در نفع آن بخلائق رسد و برین اوقات سهه بجهت جدام یکی از ایشان فکر نمود و بعد از آنکه در فرنگت تجرب بر رسیده بودند وستان فرستادند و بعد از آنکه از بیمار آن دادند مرض تازه را که زیاد و دو سه سال بر آن نگذشته ایل کند و گفته و مری به جاکه رسیده است نکندار و مراتب نیکوئی آن که از اطراف پادشاه معلوم کردید

با اینکه آن ثعلب از نوکران و مقرران شاهیت و مبالغه خطیر در سالی با و مواجب میرساند
 آن نسخه را به دو لک اشته فی که بیست لک روپیه است از و خرید و با طرافت عالم فرستاد
 و اینکه مردم فرنگ هر کس به کاری که هست و حیدر و آنرا با علی مرتضی کوفی رسانیدند
 که دیگر را با او مجال برابر نیست و سبب دارد یکی نیست که مذکور شد سلاطین و
 فرماندهان تبریت هر یک علی قدر مراتبم کوشند و مرقه نکند از مدیجی که از جمیع افکار
 فارغ البال باشد و صرف فکر بدستی کاری که دارد نماید دوم هر کس بهر کاری که هست
 بهمان صرف اوقات نماید و بجاری دیگر اصد توجه نشود چکس بجاری دیگری دخلی نیست و
 و یک کس دو کار اختیار نکند گویند اعمار را انقدر کنجایش نیست اگر درین شصت بفتا و
 سال کسی یک کار را بجائی رساند که دیگری نتواند آدم تمام است و چنین است حال
 از باب صنایع و پیشه و در آن هر کس بهر کاری که هست تکمیل آن صرف اوقات نماید
 تا از سر کار پادشاه مرقت و منفعت یابد و اگر صنعت کاری چیزی بدیع فکر کرد و بست
 در سر کارشاهی خرید کنند و بهره دیگر از آن فرو تجمیع نمایند و قبل از آنکه او بفروشد
 اگر از دیدن آن بنجیال دیگران رسد ما زون در ساختن نیند تا او بسر کار بفروشد آنوقت
 بهر کس بخواهد بسازد و بر تخریق غن است که هر کس فرنگ مال التجاره خرید کند هر گاه ده
 هزار سرمایه او باشد نه هزار را مختار است بهر جنس که خواهد خرید نماید و بیکه از دیگر البته بیبا
 خرازی از قبیس مهره و چاقو قوچی و غیره پاکیزه و تمام مردمان پیشه و در معطل نمانند و از نیست
 که خرازی فرنگ در سایر ممالک نسبت با منفقدار که با آنها کار کرده اند معیور و بهاست
 با اینها همه بعلت مهارت و صفای دست آهن که سست ترین فلزات هموزن نقره طلا
 بفروش رسد چاقوی کارخانه که زیاده از پنج مثقال نیست مگر بچار روپیه و افزون بفروشد

و وقت ساعت را که اجزای آن بجز آهن و برنج نیند قیمت جوهر فروشد و آن آلتی است
 معروف و بعضی ساعت گویند تشبیه شئی با سم جزو و گفته کسی است از زمان و مردان فزنیگان
 که ساعتی با او نباشد کارها را همه را از نوشتن و سوار شدن و خوردن و خواب تمامی و قاربت
 از آن منظم و منسق دارند و انواع آن از غیر شمار بیرون از اندازه قیاس افروز نیست هر روز
 قسمی تازه و دلکش اختراع کنند در کلکته نزدیک از اعظم یک قسم آنرا دیدم که از کسی شنیده
 بودم و ایره آن بقدریکو جب و مشتمل بود بر مذهب عقرب که بر هر یکی اسم یکی از سیارات را
 نوشته بودند زحل مشتری مریخ زهره عطارد قمر که از ارض که آنرا متحرک دانند ستاره و بنا
 که با عقرب ایشان از سیارات است و هر کدام موافق سیر هر کوی که بر آن فرقوم بود، راه رفت
 و از عقرب کمره زمین ساعات و وقایق ایام و لیلی مانند ساعتی دیگر معلوم میشد با همی یک
 گل کردن ضرورت داشت بروج را با درجات و وقایق بردایره آن نوشته بودند سیر
 یک مطابق بود با آنچه منجمین استخراج کرده بودند و از آن قبیل است، و برین که از چوب و
 شیشه سازند و از کوه سرشاهوار که آن تر بمصرف رسانند مخترع آن حکیم عالی شان ستر
 کوپرنکوس است و بعد از آن حکمای دیگر بر آن افزودند و بجای رساندند که مزیدی بر آن تصویب
 نیست اقسام آن بسیار است و اعلامی آن هر چیزی را که در آن بنید چهار هزار مقابل آن است
 در انظار جلوه گر سازد حکیم معظم فاضلی تحریر و علامه بیضیه رصدندی و قیاس و در آن
 فیثا خورش افتاب بود در اکثری از آبا حکیم صورتی مذکور مضاب است و صورت بسیار
 در هر فن، ار که هر یک بعلوه مرتبه و جلالت قدر او کواه و دایره بر آنست و انواه است از
 عمدا و ماحال در فوگستان خاصه در انگلستان رصد بنده ان، عین اندک، پنج مشغول، یکی است
 و ریاضی با و منسوب اند و اینکه در اسلام میان زیکچی بسته میشد و تدریس و ریاضی

که اکثر استخرهای منجمین خط واقع میشود و باین سبب احکامشان را نیز اعتمادی نیست در آنها بجز آن
 نیست هر ساله امتقار تفاوت که در سیر او چو کواکب بهر سده بزرگوارند و مکرر زیجات جدید
 بندند تا مستخرجین از خطا و زلل مصون باشند. ای حکیم موصوف و اکثری از حکمای متوسطین کتب
 نیست که آفتاب عالم تاب روشن بخش ثوابت و سیار و ازان افاضه فیض به جمیع عوالم آفرین
 رسد در وسط سیارات منصوب و همه بر دور آن گردند و ازان کسب ضیاء کنند و هر کس
 نذارد مگر بر گرد مرکز خویش از مغرب بمشرق رجوعی کرده و در هر زمین را یکی از سیارات شمرند
 که بر دور آفتاب سیر کند و دوری آنرا چهل پنج کرده و پانزده لک میل گویند و آفتاب از مرکز زمین
 ده کرده و دو لک در چهار زمین بزرگتر است و اینکه ناظران را بطریق عیاد که آفتاب از مشرق
 برید آید و بمغرب فرو میرود و غلط حسی است مانند جالس سفینه که ساحل را متحرک بیند پس بزعم
 و نیست که خجالت از زمین است که در مرکز خویش بر خلاف توالی سیر میکند و ازان شب
 روز پیدا آید و حکمتی دیگر بر توالی کند که از برجی برجی رود و ازان فصول و شهر و نظایر شوند
 و برین مطلب دلائل و براین بیاییم ذکر کنند از آنچه یکی نیست که بحکم سلاطین فرنگ
 ناخدا ایان در هشتمه حکم مانند بخت پیوندن دایره بجز محیط از یکی از بنا در بجزازات سوار شده
 بعضی در نقطه مشرق و بعضی در مغرب که بهیچ طرف مایل نمیشد کشتی رانده اند و ناخدا ایان
 بعد از کجزار و یکصد و بیست و چهار روز بعد از پیوندن دریا بجان بند رسیده اند و موافق حساب
 مردمان بندر ایام مهاجرت ناخدا ایان کجزار و یکصد و بیست و پنج روز بود و این بعنوان مثال
 داشته شده است که عده ایام غیبت ناخدا ایان در سه سال و ستری یکروز تفاوت نمود و
 کم و زیاد دیگر در نظر ابروان مشرق و مغرب دلیل گردش زمین است چه در بر این صد
 مقرر است که هر کس در نقطه مشرق رود هر روز از بیست و چهار ساعت شبانه روز

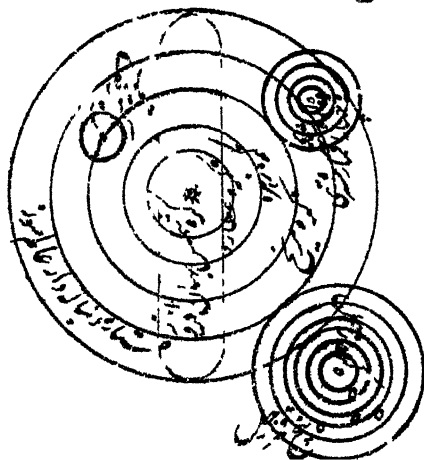
او میزد و ثمانیه کم شود و کسی که رو بمغرب رو و بعکس نسبت بر روزه میزد و ثمانیه زیاده
 شود و چنین است حال کسی که از خشکی رود اگر حجب از میان برداشته شود و بنقط جاری رود
 یا مغرب رود کم و زیاده میزد و ثمانیه هر دو را محسوس شود و این پنج معلوم شد که آفتاب
 حرکتی نیست و این حرکت از زمین است گویند این همان ایام کبیه است که در اینجا سلف
 و سفین متقدمین مرقوم است و چون اغلب در وسط معموره ربع شمالی زین سبب است اند
 بگردان کبینه بعد از سه سال در سال چهارم بر آنها معلوم شده است مثل اهل آن
 بندر و از حال سکنه مشرق و مغرب که بنقط تین و یک باشد بخیر بوده اند و آنچه نوشتیم که
 مردمان مشرق را کبینه نیست و آنرا ندانند و مردمان وسط معموره را یکروز محسوس کرد و
 و مغربیان را یکروز و زود و زود و تا سه روز بهم رسد و مائل نشدن جهاز از نقطه مشرق یا مغرب
 بطرفی دیگر و رسیدن باز به همان بندر دلیل کربیت است و استداره ارض است و جهت کربیت
 استداره که آب و زمین دلیل حتی که بفهم عوام نیز در آید بهتر ازین نیست که در دریا خشکی
 بر کاه کشتی یا کوهی قلعته نمودار کرد و اول از کشتی بالای هر دو لی که از همه بلندتر است و از کوه
 قلعه و از قلعه کنگره و حصار آن بنظر نیاید و اگر مسطح بود بایست که آنچه هست یک مرتبه بشا هده دیا
 فقام و اخم و کوه قمر را از کوه زمین خود تر دانند و آنرا سه حرکت است یکی بر گرد هر کوه خویش
 و یکی بر گرد این عالم و یکی از زمین و در آفتاب که از آن کسب ضیا کند و شعور قمری بدید
 کواکب و نیاله و در اسیمارات شماره و آنچه تا حال مرصود شده اند نیست و دوستی
 کرد آفتاب بیضوی شکل کردند و در سیر و ایر سیارات دیگر را قطع کنند و از همه کواکب بافتاب
 نزدیک تر و نند و حرارت با آنها بیشتر از دیگران رسد بحدی که اگر در حین مراجعت از قرب آفتاب
 که با علی درجه گرمی اند با یکی از کواکب سیاره ها خاصه با کوه ارض آن کنند آنرا بسوزانند و قیامت

که میلیون گویند عبارت از نیت چه عالم تمام سوخته گردد و یک نفس از آدمی و حیوان و اثری از جماد
 و نبات باقی نماند بخلاف قدسی حکما که ایشانرا در قیام قیامت اعتقاد نیت که هر گاه گو اکب
 سبعة در یکی از بروج قران نمایند بهر مزاجی که آن برج باشد آن عنصر از مرکز خود حرکت کند و عالم
 فنا کند و نیت قیامت چنانکه در طوفان نوح یکی گو اکب در برج آبی قران داشتند و الله اعلم
 و در ظهور ستارگان دنباله دار قحط و غلای که پدید آید و جش را چنین گویند که بسبب حرارت آنها
 که بر زمین تابد بالخاصیته آبهای و شطوط و زراعات و میوه در حتما نقصان پذیرد و باعث قحطی
 ماکولات گردد و آسمانها را قائل نمید و دلایل برفیشتان اقامه کنند و گویند این رنگ نیکگون
 محذب که بنظر در میآید تکاب هست که بر سمت مساوی رسد و از آن شکل محذب ظاهر شود و
 نور آفتاب در اصل سیاهست که بعد از رسیدن بر زمین سفید شود و از امتزاج سیاه و سفید
 آسمانگونی پیدا گردد و از جمله ادله که بر نفی وجود آسمانها دارند یکی نیت که گو اکب دنباله دار
 مدارات گو اکب دیگر را قطع کنند اگر آسمانی باشد خرق لازم تولید و آن مجالست انتی و بیگتری
 چه ممکن است که آسمانها خرق کنند و باز قلم شوند مانند سباحت ماهی و بجز که خرق و التیام
 هر دو در یک آن بعمل آید و ظهور ستارگان دنباله دار را چنین گویند که چون پیوسته حوالی
 آفتاب بیضوی شکل گردند بنظر در نیابند مگر بندرت که قدری از آن دور شوند و میل بهم برسانند
 مرئی گردند و چون بیضوی سیر کنند دنباله آنها محسوس شود و دیگر از جمله آلات نفیسه و در بین
 قنک فرساست که گو اکب را بان بنیند گو کب را نیز و یک نماید و چهار هزار مرتبه از آنچه در نظر
 میآید بزرگتر کند از مخترعات. مآثر فضایل حکیم عظم و فیلسوف معظم مستر نیوتن حکیم است
 که ظهور او در سلسله پیغمبری دست داد وی از افضل اعلام حکمای عالمقدار و مرجع دانشمندان
 کبار و از غریب روزگار و نوادار و وار بود و قرنها باید تا دانشمند می مثل او بعرصه

و جو داید فنون حکمی و هندسی و ریاضی را موجد و جامع و اقوال او نزد جمیع حکمای فرنگستان چون
 سیف قاطع اند و فلسفیان نسبت تلمذ را با او رسانند مولد و موطن او انگلستان و ویدز ما
 ویکانه دوران بود قرب هشتاد سال عمر یافت و بعد از سی سالگی که در علوم تکمیل نمود چهل سال
 بمسافرت عالم پرداخت و در تحقیق اشیای بسی نفس که اخت چندی قبل ازین انجمن
 فانی را وداع و داغ حرمان بردل خردمندان اصفاع نهاد و انشوران انگلستان در
 او صاف او عظیم مبالغه نمایند گویند در علم و فضل همین فرزند اخلاطون و ارسطو بلکه یونانیان
 ریزه خوار مانده افادات و تربیت یافته ارشادات او بوده اند از سر کار سلاطین مملکت
 هر یک جدا گانه موجب سیورغال آنقدر بجهت او معین بود و آنقدر او را تعظیم و توقیر
 مینمودند که شاهزادگان عظام و وزرای با احترام حسب مجال او داشتند انصاف او اند
 در جائیکه اوضاع بدینگونه باشد چه ابر و زره دشمنندی و فاضلی بعرضه وجود نیاید و حکیم
 معظم از آن دور بین بنظر دقت اخلاک را دید بسیار می از کواکب را که حکمای سلا
 از آنها بسجای تعبیر کرده اند تشخیص نمود و در صد بست و از آن روز تا حال شبی نیست که از آن
 آلت کوی تازه مرئی نشود و آنچه تا امر و زکواکب شماره دیده اند و همه را در صد بستمانند
 که در تقاویم خود بعد هر یک را مانده سبعة سیار هفت کفند هفتاد و یک ستاره اندمیت
 و و از آنها دنباله دار و چهل نه دیگر تفصیلی اند که هیات عطار در رابعه از کواکب دنباله دار
 اقرب سیارات بشمس داند و بعد از آن زهره و کره ارض و قمر و مریخ و مشتری و زحل را
 بترتیب قائلند و اول کوی که احوال آنرا در آن دور بین دیدند قمر بود که در انکوستان
 و مغار پاشا پاره شد و آنقدر محسوس شد که ارتفاع آنکوه و مغاره را چپو دند و شبت دفاتر
 نمودند بعد از آن زهره را دیدند که در هر دوره کاسته شود و باز تمام کرد و مانند بدر

بدر و هلال قمر و چهار قمر که مشتری پنج کر و زحل و حالت محاق و خسوف و بدر و هلال این
 اقمار را نیز مشاهده نمودند و جسمی روشن از قبیل هاله و در زحل دیدند و از مشاهده این اوضاع
 حکیم معظم و متاخرین حکما را اعتقاد باین شد که هرگاه جبال که یکی از موالیه است در کره قمر پدید
 گشت البته دو تایی دیگر که حیوان و نبات نیز باشد پس آنهم مثل کره ارض محل تکون انسان
 و حیوان و نبات و بکار و سایر مخلوقات این عالم است و از بدر و هلالی که در زهره بنظر آید معلوم
 شد که آن نیز مثل کره قمر است که در آن موالیه ثلث متکون کردند و سیارات دیگر و کواکب
 دنباله دار را بر اینها قیاس کنند غایتش اینکه بسبب بعد مسافت بدر و هلالشان مر
 نکرد و واقعا مشتری و زحل را گویند که چون آیند و کب عظیم کواکب و ابعد از آفتاب اند کفر
 بجهت تنویر عوالم آنها کافی نیست بقدرت کامله چهار بجهت مشتری پنج برای زحل مخلوق شده است
 و این اقمار نیز عوالم و محل تکون موالیه ثلث و آنچه از قبیل هاله کرد و زحل مرئی میشود چون رت
 آفتاب بسبب بعد آن چنانکه باید بآن نیز سد جسمی روشن بر دور آن از قبیل شیشه شستین
 آفریدند که حرارت را بآن رساند چه ظاهر است که هرگاه آفتاب بر اجسام لطیفه مصمته مانده
 شیشه تا بدخاصه اگر آن نور بسبب تحبب مجتمع کرد و حرارت آن اضعاف مضاعف کرد و
 دبسا باشد که آن نور مزاج آتش را بهم رساند که هر چه را در مقابل آن کجدارند بسوزاند چون
 عینک که در وقت ضرورت آذر و شنی آن آتش گیرند و مشاهده اکثری از خلتی قمر آمده است
 و گاه هست که حرارت آن زیاد و از آتش شود چنانکه در فرنگ شیشه آتشی محبب که دایره
 آن یک ذرع یا بیشتر و قطر آن بهمان نسبت باشد ساخته اند که از آن فلزات را آب کنند
 و بر آب میرغ الاثر تر از آتش و از آن زودتر آب کنند و کد اختن هر فلزی را که طلا در چند
 دقیقه و نقره و سایر فلزات در چه قدر مدت از نور آتش شیشه کد آتشی کردند ضبط دارند که در

نظرفیست و درین اوان متاخرین حکما آتیش را بدرجه کمال رسانیده اند بزیرک و قطره اشیر
 کرده اند بجای که نور آن قایم مقام برق شده است هرگاه کسی شمشیری یا پاره از فلزات دیگر
 در آن روشنی بگذارد ندجو یکدیگر از بالا پائین آورده بر سر عتی که تواند بجزر کند شستن آتیش در آن نور
 که اخته کرده و بر زمین فروریزد و اگر در مقابل خانه کسی یا جازمی از جازات خصم نکند از نذر
 آن واحدی تمام خانه و جهاز کثرت خاکستر شود بجبال صعبه که بر سر راهها بوده اند و قدرت
 بر بریدن آنها نبوده است باستعانت این الت باسهل و جوه بریده اند و کونید و چشم بر هر ذره
 تا بر جا از کوه که نور آن تابیده است آنگاه نرم شده است و مگر بر جازات خصم را با آن عتی
 القصه از مشاهدات و امارات مذکور که باسته است و در بین حکیم دشمن را بظفر آمد
 منظومات او و متاخرین که بتعبیت او را اختیار کرده اند نیست که بقلم میاید آفتاب عالم تاب
 له وجود آن از روی حکمت بانه صرف بجهت تخمین و رساندن حرارت باین همه عوالم متنوعه
 مخلوق است و یکجا ثابت و حرکتی اصلا ندارد و بسبب حرارت منوط محل تکون موالیله اگر چه
 نیست لیکن همه این عوالم و وجود عناصر را بعد و تمامی مخلوقات از آنست که بکلی علی قدر میزان
 شعاع فیض میرساند و باقی سیارات و کواکب در مسوره که ذکر آنها گذشت هر یک جداگانه عالمی است
 مثل این عالم خالی نهاد که محل تکون موالیله ثبات و صورت آن چنین است



و نه تاگون فساد و حقیقت همه یک عالم و ضرر و نفعشان در حق یکدیگر موثرست و ثوابت را +
شموش دانند که هر یک آفتابست که بر کزبان آن مثل این کواکب سیارات اند که آن سیارات
نیز نحو الم و مثل کون موالیدثلث اما بسبب بعد سیارات متعلقه با آنها مرفی نمیشوند و برتر ازین
ثوابت و سیار نیز همین است که شموس سیارات مثل این عالم خلق شده اند که آنها نیز نحو الم و مثل
تکون موالید اند و همچنین الی غیر النهایه که بجای محض رسد و در جوف آن نیز شموس موهوم
و سیارات اند که ذکر نادیده اجمالی بجهت تشخیص ناظران در مینی ثبت افتاد انتهی پوشیدند
علم که یکم و ششم و هفتم و حکمای اولین و آخرین انبیا و انبیا که درین فن باستحقاق فایق و مسلم اند
و سایر ائم هر یک موافق عقول ناقصه بشری بقدر حوصله و مقدار مرتبه که ایشان را بوده است
تحقیق کنه ذات و رسیدن بصفات او جل شانه و حقیقت مخلوقات و کیفیت آفرینش عبدا
پر و اخته اند و بمطنونات خویش آنچه دانسته اند نگاشته اند و مرد حق بین و شخص انصاف کزین
چون نیکنکرد و بدیده بصیرت بیند و اندک آنهمه که برین مابهای باستانیان و افزاخته
کاخهای سپینان دانته دمو نغش بر آست بیت بعقل نازی حکیم تا بنگرکت این ره
نمیشود طی + بکنه ذاتش حر و بر دومی + اگر رسد خس بقعر دریا + و حاصل تکاپوی خاصه حقایق
نکارشان در آن وادی و طی آن بودی مجرب تحصیل حیرت و پریشانی و پدید آمدن مگره بی و
دسر کردانی چیزی دیگر نیست و نخواهد بود بیت بیچاره خرد چند بر فرزند + اینجا پر چه بیل سوزد
و بسامر تسمان بد نشمندان عظام و منتسبان بکلی حقیقت فرجام که در میدان جهالت لاف و او
نه و اند در این سنگلاخ پای رفتارشان لنگ و در تیه ضلالت و طریعی عاری از نامتک
کشته اند و چه نیکوست در نی مقام کلام کی از عرفا بیت چیست این سقف بلند ساد و بسیار
زین معنی بیچ و ناما در جهان آگاه است + و چگونه تواند که آگاه کرد چه آدمی درین عالم و در

و در این نیامونه پسته است که مولانا رومی بنظم آورده است و لغم ما فا و شونی در بهاران آمد کشر
 وی است - پسته کی داند که این باغ از کی است + و دیگر از جمله عجایب آلات الهی است که بجهت
 تحقیق خلا موضوع است و بنا می مسمی است که ترجمه آن هواکش است بقدر سیصد قطعه
 چوب و شیشه اندک بر یکدیگر شده وصل کنند و هر چیزی که بر دهن آن نصب کنند در اندک عملتی
 هوای آن کشیده شود و چنانکه اگر شیشه از خارج بر آن نصب کنند در نیم ساعت هوای در
 آن نماند که برک گاه و ریزه طلا با هم بقعر آن در آیند و اگر زیاد و بمبالغه کنند صدای
 بلند کند و بشکند و اگر حیوانی از حیوانات را بر بزرگی که باشد بان الت هوای بدن آنرا
 در نیم ساعت بجز پوست و استخوان و رگ و پی چیزی از آن نماند و بمیرد باز اگر هوا را با
 دوانند زنده بماند اما بغایت ضعیف و ناتوان گردد و دیگر از جمله تفاسیر آلات و عجایب
 ادوات چرخنی است که بجهت دفع امراض بار و بلغمیه از قبیل فاج و رعشه و لغوه مخصوص است
 از غراب خیالات و لوا در صنایع است عقل فرود مندان از وضع آن خیره و دیده روشن
 و دامن از دیدنش تیره میگرد و اگر جماعت انگلیسیه که مردمان باهوشی اند بشرح آن نمیر دستند
 و بان ادعای خارق عادات می نمودند در هند وستان که عامه مردم از خرد بیگانه و از
 عقل و هوش بی بهره اند بمه کس از ایشان مسلم دشتی یا معجزه یا سحر پنداشتی و آن چرخنی است
 از شیشه مصمت مانند چرخنی که دانه پنبه را از آن جدا کنند و آنرا اخلاقی است با شیشه و از
 لوز آن میلی است از آهن یا فلزی دیگر طول آن دو ذرع دست و قطر آن یک انگشت
 و کرسی است و پایهای آن از شیشه که آدمی تواند بر آن نشست یا ایستاد اما ارتفاع کرسی
 از یکو جب بشتر نیست و در بخیری از آهن صیقلی که سه چهار ذرع شاه درازی است نیز بان
 سیل آویخته است بیمار را آورد و بر آن کرسی شیشه پایه نزدیک بچرخ نشاند و هر آن سیل را

چرخ بند کنند و یکسر و دیگر آنرا بدست بیمار دهند اگر حرارت زیاد و منظور باشد و اگر کمتر خواهند
 زنجیری که بان آویخته است بدست او دهند و چرخ دیگر دانند از نسائیدن چرخ بغلافی که دارد واحد
 حرارت شود و مثل برق جهنده که در آسمان مشاهد میشود روشن و بیخ درج متصل بهم برق
 از آن چرخ برآید و بان میل دو دو و ازینجا قیاس کرده اند که برق آسمانی نیز بر اجسام مصمته +
 بنا صلبه افتد لهذا در همه خانها چه در هندوستان و چه در فنک میل بلند می بار تفاع عمارت از
 آبن صیقلی ساخته اند که یکسر آنرا بر پشت بام خانه نصب کنند و یکسر دیگر را بر زمین بیکاره که بر پشت
 عمارت بچبته این کار گذارند فرود برسد که اگر برق بر آنخانه افتد بر آنمیل چیده بان زمین فرود و تا
 بی عمارت و جابجایی دیگر از آنحوالی و مردم سکنه آنخانه ضرری نرسد و مگر تجربه رسیدست که بجز
 بر آنمیل نقیقه و از آن میل یازنجیر یکجیمار در دست دارد و حرارت بجمم او رسد تا هر قدر که
 طیب مناسب اندازد و با چهل روز هر روز این عمل را کنند بیمار شفایابد و غیر
 اینست که اگر بیمار که بیک دست زنجیر را گرفته است و دیگری دست دیگر او را بگیرد و همچنین صدکس
 دست بدست هم دهند بکلی امداد گرمی شود و بر خست و اندام هر کس اعجم از بیمار و اوصاح است
 گذاشته شود و شماره آتش از جای دست برآید و همان صدای جستن شماره آتش بکوش حاضران
 رسد و آتش را معاینه بینند بجدی که اگر کسی دست بر بدن ایشان گذارد از بر آمدن شماره ناگه
 بچرخ رم کند و متوحش گردد و اما سوزند نیست مگر باروت را بسوزاند و عجب تر اینکه درین گردان
 چرخ اگر کسی از خارج از چوبی یا میلی بر آن زنجیر اشاره کند که آن چوب بان خور و بر بازوی تمامی آن
 مردم اگر همه هزار کس باشند که دست هم را گرفته اند چنان ضربی و تکافی بقوت رسد که دستها
 بچسبند و زنجیر از دست همه رها شود و اغلب بفقند هر قدر که سوزنده و زور آور باشند و اگر
 زنجیر را بگذارند و مضبوط نگه دارند بازوی همه شکسته گردد و در غلظت و این حالت سخت عجیب است

مکرر دیده ام که بقدر پانصد کس یکدیگر را داشته اند و همه بر روی هم غلطیده اند و دیگر آلتی هست چینه
تشنه حرارت و برودت هوا که هوای هر بلدی را از آن استنباط کنند که چه در چه از سردی یا گرمی
رسد یا گرمی این شهر یا سردی آن سال گذشته بچه مقدار بوده و امسال کمتر است یا بیشتر یا اگر
در اسفار از گرمی سردی یا عکس روند و زبر و زکم و زیاد حرارت و برودت را فهمند و هر که
دامنه کوهی که مسیر و قله آن سیلاب باشد و بر آن برآیند یا فرو آیند و مبدم از آتشش که بر دست
راه رو آنت حرارت و برودت تشخیص شود و در آن بسی فواید مندرج است هوای بلدی
و هر مملکتی را ضبط کنند و از آن پی بر آید احوال مردم بر نواز سیاهی و سفیدی و شجاعت و حین
و غیر ذلک و در انگلستان که هوا با اعلی درجه سرد است سلاطین و امرار زیر بانچه نیکه دارند و
ساخته اند که در آن آتش افروزند و بان الت مشاهده نمایند تا موافق هوای گرمی است شود و
هر بلدی را که خواهند بجهل آوردند کوه میوه هندوستان و عربستان و لندن و نور وارد
و آن آلتی است شبیه آب وزدی که اطفال بان بازی کنند از شیشه بلکه بعینه همان است اندکی
کوچکتر بر آن سری که بزرگتر است سیاه پر کنند و آنرا بر تخمه قضب نمایند و بر آن تخمه از دو
طرف از محاذی جانیکه سیاه پر کرده اند تا بالا درجات نوسیدند و از کوه سیاه است که از
سرمایه تشین شود و در گرمی بالا آید چنانکه اگر آتش بان رسد فرار کند و چیزی از آن نماند
محاذی هر درجه که سیاه قرار گیرد و هوا آن قسم باشد و اعلی درجه سردی هوا آنت است که آنت
در آتش خشک شود و مکانیکه چنین باشد غیر مسکون و نفسی زنده نماند و قهقاری آنت است
که از بالای شیشه شیشه را بشکند و فرار کند گویند اگر چنین شود بجای رهمه از گرمی بچوش آید
و این ماکن نیز غیر مسکونند و بر آن درجات حد گرمی هر تبی و گرمی خون مرقوم است که اگر در
زمستان آتشش را بدست آدم تب دار دهند که در مشت بگیرد از حرارت تب و مقدار

که معین کرده اند بالا آید دیگر آلتی است که بجهت تعیین فراخ برآند و پایه است از چوب مانده
 و پایه عراده چوبی در وسط هر دو پایه نصب است که یک کس پیاده بدست گیرد و آن
 دو پایه را کشد یا برآسی بندند و برآند و در اسفار عظیمه و محاربات یکی دو تا از این آلات
 هم است مانند ساعت کک که در روز و در آنرا بر زمین کشند و راه روند بعد از
 طی یک میل راه رفته اند باز برهم بندند و روانه شوند دیگر آلتی است که از آن تشخیص
 زوال کنند و ناخایان در جهازات با خود دارند و از آن عرض هر جائی را که بستند
 معلوم و دقیقه اول معلوم شود بخلاف اسطرلاب که تا زوال نکند تشخیص نشود و شکل
 دایره است حرایلی و ثقبها فی چند دارد که بر آن پاروشیها نصب اند بعضی محب و بعضی
 تخمه و بعضی کسبندی کردن درجات و دقائق مرقوم اند از آن ثقبها آفتاب بینند
 لوز آن زایل شده و در نظر قرص مس تابیده جلوه کند و ناظر چنان پندارد که آن قرص
 با قطعه از آسمان میل بنشیند دارد و در مبدم از آن بینند که قرص فرو و میاید تا قرص
 باب رسد آنوقت اول زوال است و اگر در خشکی خوابند طشتی از آب گذارند و در آن
 بین برود هم بی سواد از آن زوال را معلوم کنند دیگر آلتی است که بجهت پیوندن بعضی
 قطعه یا دوده موضوع است شکل حقه است که بر آن عقربیت مثل عقرب ساعت
 و در آن دو سوراخ است اند و ثقبه را محاذی آورند بجهت شتی که هر دو مکان را بینند
 بعد از آن آنرا بطرفی ساعت کک کنند چشم برآند و سوراخ گذارند چنان بنظر آید که یکی
 از آن دو مکان از جای خود حرکت کند و بطرف دیگری رود و همچنان بر دیده بگردانند
 تا آنکه در نظر متحرک است باند دیگری پیوندد و هر دو یکی شوند آنگاه بینند که عقرب آن چند
 طی کرده است هر وجه علامت چه مقدار مسافت است معین است از آن حکم کنند

و تحقیق که یکی از مسائل علمی است در میان عوام شیاع و اکثری از کار با بان تعلق دارد و محاط است
 که در جانی نوشته دیدم منقول از حکیم دانا شیخ الرئیس با حکیمی دیگر که میفرموده است اگر جاوید
 غیر ازین عالم چتبه ایستادن بود این زمین را بحر الثقیلین بر میباشتم استی و در اصفهان شنیده ام که در
 اعیان و او قایم شود را این بندند نمک آسیائی که بان کاوی بزرگ اوینجه بستند باز را بحر الثقیل
 بالا کشند و معلق نگاه دارند بجهت بازیچه و تماشای مردم بجاری نیاید و فایده بران تترتب نکرد
 و شیخ اجل که این دعا را نمود بتعلیم مردم نپرداخت که عوام مردم باز از بان ریه بر شوند و بکار
 معیشت آنها آید بخلاف حکمای فرنگ که بصنعت کاران و ارباب حرفه بسیار ممتنع تا کارها برایشان
 آسان کرد و در کلمه دیدم در بعضی دکا کین جدا آن که بحر الثقیل و سقفا اندکان کارها کرده زنجیرها
 اوینجه تا در ساختن چیزهای سنگین مثل لشکر چهارات که بزرگ آن بقدر پانصد من شیاع
 وزن دارد و شستی نکشند و در کمال سهولت بان تدبیر طفلی ده و وازده ساله آنرا بگورده پرورد
 تا بید بر آرد و بر سندان گذارد و همچنین چیزهای بسیار سنگین را یکس از زمین بالا کشند و بجاورد آرد
 در عربستان و بعضی بلاد فارس بهرگاه کشتی کو چکت از قبیل داو و دکلی بازند و آب درخت
 آن حاکم و رعایای آن بند جمعیت کنند و پلاک شوند و بهر اشتقت آنرا آب اندازند و پاک
 در تمام بنا در هند به ازات جنگی در نهایت عظمت و بزرگی سازند و بعضی اماکن بجهت اشکار
 محوطه از سنگ و ساروج بساحل دریا یار و دخانه ساخته اند که در وقت مد از آب پر شود و
 جزر خالی کرد و در وازده از این دار و هرگاه بخواهند که جهانی از نو سازند آن در را ببنند
 که کوه طره آب در اندرون نیاید و بعد از اتمام در وازده را کشند تا آب مد داخل شود و آن
 از زمین بر وارد و بدریار سازند و اگر در بعضی بنا در آن محوطه نباشد شماره دریا بجا کشند
 مدترسد بنهائش و اول زیر آنرا تخمه فرش کنند و ستونهای چوبی از دو پهلوئی آن تخمه

تا چهار انگشت از زمین و آن تخته بلند بماند و از سنگینی بر زمین فرو نرود که در وقت آب انجمن
کار بدشواری نکشد و بعد از آنکه با تمام رسید از آنجا نیکه تخته قرش است تا کنار آب باز تخته
قرش کتبی بچینی که دوسه تخته در آب فروروند و همه را صابون بسیاری رتند که لغزندی همسازند
و مردم صلا در دهند که در فلان روز در مکان فلانی جهازی آبی شود و هر کس بخواهد تماشا آید خوا
و عوام تفریح روند و از حمامی عظیم شود عمده آن چرخ آوری و بر پشت جهاز نصب کنند و یک
کس را و کس آنرا چرخ دهند تا از گردیدن آن زور بجایز افتد و مردمی دیگر ستوهای چوبی که در
و پهلوی آن نصب اند بر دارند مقدار آن رسیدن جهاز بر آن تختههای صابون زده از
زور چرخ بجزکت آید و میل بنشیند و در یک طرفه العین داخل دریا شود و بر آن تختهها که میگذرد
از زوری که بر آنها افتد و در بلند شود و چنان بقوت رود که از کنارها یک تیر بر تاب دور
که دو و جمعی که بر آن سوار اند فی الفور لنگر اندازند تا قرار گیرد و توپهای کوه شمال را بعد
از یخچن بجهت سوراخ کردن مثل مارچه چوبی که خراط بر چرخ خود بندد و بچرخ که دارند بندند و
و یک کس بگرداند یعنی مانند آن پارچه چوب بگرد و یکی دیگر آتی که از آن سوراخ میکنند در
دست دارند تمام سوراخ شود و قطعات که پارها که وزن آنها را خدای داند و بس
از یک میل راه بر بلدان و قلاع و جهازات خصم میکنند تا زمین یکسان گردند و ساهاست
لبفکر جهاز هوای افتاده اند و حکما بدستی آن صرف اوقات مینمایند و خون جگر میخورند تا حال
بجائی نرسیده و چیزی باریکه مانند است در دولت آن تحیر بودند یکی لنگر و یکی سکان که بهر جا
بخواهند توقف کنند و بهر طرف که خواهند روند لنگر را فکری کرده اند و سکان تا حال باقیمت
بر سمت که هواست آن نیز بدان سمت رود و اگر بخواهند سمت مخالف با دوروند ممکن
است و آن کشتی است مثل سایر کشتیها دقلی مخروطی شکل مانند کسبده که میان آنرا تاخت

کرده اند در وسط آن نصب است قطر آن از پائین بقدر نیم ذرع و از بالا بقدر پنج ذرع رسد هرگاه
 طول کشتی ده ذرع و عرض آن پنج ذرع باشد و در بزرگ و کوچکی کشتی آن نیز کم و زیاد شود و
 ریسمانهای بسیار با طرف کشتی و دقل بسته اند تا آنچه شدن و غلطیدن مصون باشد
 سوراخی پائین بر آن دقل است که چراغ مانند چیزی در آن افروزند و از عرق و شراب بدان
 آتش ریزند بخارات که در آن کنبند چیزی کشتی را از زمین بردارند و هر قدر عرق زیاد شوند
 بلند تر رود در ابتدا سه کس در ننگستان سوار شده تا ننگستان فرانس که دوازده فرسخ و بینها
 دریای شور فاصله است رفته بود و نواز بس بلند رفته بود و نیکبائی رسیده بود و نیکبائی
 از سه ما خشک شد و دوتامی و یکربلاست رسیدند و هرگاه خواهند که پائین آیند
 آتش را کم کنند و اگر خواهند معلق ایستاده باشند و لشکر عبارت از آنست در وسط
 که محجوف است از قبیل شیر و مین چیزی از مس ساخته اند آنرا بگردانند تا راه صعوبت بجز
 کرده و بهما تقدیر که صعوبت کرده است بحال خود بماند و از پائین آتش را موقوف دارد و معلق
 در هوا ماند اما اگر خواهند با شدیم غلطیدن دارد و در ننگاله و هندوستان در سرکار اطمینان
 بسیار است در آن حیوانات از قبیل سگ و گربه گذارند و مثل کاغذ با در اند تا حال
 که بازیچه است بکار می آید آیند کان تکمیل آن پردازند و بسا کارهای دیگر از پرده فنا
 جلوه گاه ظهور آورند بیت درینجا که بیاسی و زکاره بردید کل و شکفته نوبهاره و با کلمه
 یا اینکه از قبیل بازیچه چیز است بازیجه تحقیق حقایق اشیا و اینکه در این میان چه باشد
 آن حکمای عظیم الشان سوار شده تا چهل فرسخ و بیشتر از زمین بالا رفته اند که هیچ طرف مایل
 شده اند تا اینکه هوا باله تار یک و بمرتب سر و شده است که آتش نزدیک بجا موش شدن
 سید و جمیع اطعمه و شرابیکه داشتند مانند سنگ شدند درین میان بجز ذرات هوای چیرگی

دیگر ندیده اند و یک روکشی ایشانرا از فرود آمدن ابر جایل شده دور و دور آفتابان کردان بودند و پنج شدن بخار است غلیظه بابر و سایدن شان یکدیگر جستن برق را مشاهده نمودند و بعد از دور و زاکر چه پزین رسیدند لیکن فرسجام و تر از آنجا نیک سوار شده بودند فرود آمدند و انقدر از بدایع آلات و صنایع ادوات در کلیات و جزئیات دارند که بیشائبه اغراق اگر حصای عشری از معشار آنها را و سخن بطول انجام بدهیم قدر اقتصار رفت سید سال است که بدستی امور و نیوی و تدبیر مدن مشغول اند درین یکدمه فرصت چه قدر توان نوشت و ایشانرا صرف اینکه اینمقدار که همه فرنگیان و چیناویان درین عرض مدت بدستی معیشت و تدبیر مدن کوشیده اند یکی از هزار آنچه یونانیان درست کرده بودند پی برده اند و اگر کتب حکمی ایشان که در عهد خلیفه دوم در جزیره اندلس یا اسکندریه رسوخته شده بودند این همه صرف فکر ضرور نبود و این عالم کلمه ازینمورد -

فصل در جولان گری خامه برق عنان بذكر لشکر کشتی سپه داری فرنگیان
 اگرچه این فرقه را بالذات شجاعت و دلوری بخوبی مردم دیگر را هست نیست لیکن با این و تدبیر یک حکمای ایشان بنامها و انداز عجائب روزگار و در معارک پای ثباتشان بر قرار و نیکو کار را میکنند در جنگ توب و مهارت در آن اعجوبه وقت و نادره اوار و در چستی و چالاکای برق آتش نشان و رعد صاعقه بارانند و دام که بان میات و جمعی که دارند و از الین بر وزن عین گویند هستند مانند گوه آتشین پابر جا و کولی توب و تفنگ کتک کلسا متصل بهم بچشم ریزند و کتک شکست خوردند و جنگ روبرو و وصف آرائی مردم دیگر که با وضع غلبه با ایشان از طریق حرم و دور و از رویه احتیاط مجربست بهتر است که با این طایفه بطریق جنگ کنند و از ترسیدن غله و آذوقه ایشان را بستوه آورند و اگر جاعتی متهور

و بی پروا بپرسید باندک یورش رخنه بآن جمعیت و لیکن انداخت زلزله در میان قرارشان
 افتد و بهم برانید و خود داری نتوانند کرد و در کلکتہ کی از جماعت میکان که در لاهور و آن نواح و علم
 استقلال میزند و نسبت مردم بهندوستان جراتی دارند و در شرح احوال هندوستان ذکر
 ایشان خواهد آمد بسبب عنادی که با یکی از اعظم کلیسیه که از اصحاب شوری و دوم کور بود
 داشت بقصد کشتن او خواست که باندرون خانه او در آید حجاب مانع آمدن یکی از ایشانرا بقصر
 شمشیر آبدار از پای در آورد دیگران بگریختند و او باندرون در آمد چون خانه با وسیع و اماکن
 متعدد دارندند آنست که صاحب خانه در که ام نیک از اماکن است از یکی از خدمه رسید
 او از ترس حجره را با و نمود باندرون آن حجره که در آمد آن خدمتکار چستی نموده در بر روی آویست
 و در آن حجره کسی نبود و اگر کشتن در بان و غوغای آن خدمتکار مردم جمعیت نمودند و بقدر و جزو
 کس از کلیسیه و هندیان مجتمع بودند و احدی را بجل نبود که در زانجا ساید و او را بگیرد و در هر چه
 جماعت که کلیف این امر مینمودند سر باز میزدند و آخر الامر ای یکی باین قرار گرفت که سقف
 خانه را بشکافند و از آنجا کولی زند خانه از سنگ و سار و چ بیکر و زبیر و شستن سقف گد
 و سپندان و ماسله از و حام و شند تا سوراخی در سقف پیدا آمد و چنان کردند که از آنجا
 به تفنگ زدند و بیک کولی و دو کولی اکتفا کردند بعد از دو سه ساعت که مردن او بر
 یقین کردید در رافتوح و لاش او را بپزار خوف و بیم بر آوردند کسی دیگر مرده اند ترس میرفت
 باجمله مردم فرنگستان افواج سواره کمرنگاه دارند و بچنگ ایشان معتقد نیند احدی را و علم
 سواری و نیزه بازی و اسب دوانی و چپ قلیشها نیکه مردم دیگر بربسبب کنند و توفی نیست
 و یک کس سوار ماهر کار در این فرقه وجود ندارد و در سبق و رمایه که در هر شهری سانی و در تیر
 معمول دارند و مسالغ خطیر در آنکار برد و با خمت کنند سواران را از زن نمایند و کم و زبا و راند

انسانک کل براسب نهند تا برود و در سیکینی مساوی باشند و سوار را بجانہ زمین بندند که در
 دیدن نیفتد در میدان وسیع دایر عظیم که سه میل گردان باشد و دور آن را چوب بندی کرده اند
 که در وقت دو اندن سببان خارج نشوند بضا بطه سبقی که در اسلامیان است و تا دو تا و تا و زیاده
 اسب و وانی کنند و ببرد و باخت نمایند و چهار سال است که در بند و ستان از راه حرم
 که کاهکاهی آمد آمد افغانه در آنی نسبت شایه جان آباد شتتاری می بد و بعض اوقات تالار
 بهم رسیده اند بفرستی افواج سواره افتاده اند از عربستان و یمن بتدریج بر جهازات
 بقدر سه چهار هزار اسب سپان بی نجیب آورند و در عظیم آب و جو لکائی وسیع الفضاء
 که بوفور آب علف ممتاز است سه دانه و باطراف قلمرو شتتار نامها نوشند که هر کس
 مایمانی دارد و در آن جو لکابرو و دانه آن سپان نجیب کشد خرج آن مادیان از روزی
 که معلوم شد سبتین است تا که آن بد و سال رسد از سر کار بکینی داده میشود و آنوقت اگر مالک
 بفروشد در این سرکار از نخواستند خرید و اگر نخرند و شد یا در بهار اضی نشود و مادیان خج و بارگاه
 آن بهر جا که خواهد بر دمختر است مردم باینطیع مادیانها از اطراف آورده کشیدند از مردم
 عظیم آب و شنیدم که درین چهار سال تعداد مردم بکینی از حساب در گذشتت و جاتنگی نمود و سه
 جای دیگر دیدند و نیک و بد سببان را از هم جدا کرده در هر جای بلخی جدا گانه بقید انساب دادند
 و یک کس آنها لکان مادیانها شده که مادیان خود را نخرود شد و بمیت اعلی خرید کردند
 که بمیدان قضی و شکر اند از آن سپان بسواران نهند و بقاعده که دارند تعلیم کنند و در
 بهر شهری چند کس از کلیس بجهت تعلیم سپان مقرر است که اما کن وسیع در خارج شهر دارند
 و بین مدار گذرانند اعظم دارکان و واسط نیز هر کس اسب سواری یکی یاید و تا یا بیشتر که وارد
 یکی از آن اشخاص است تا اثر تعلیم کند و نزد خود نگه دارد و هرگاه مالک بخواهد سوار شود مقرر

آن اسب را آورد و بعد از سواری باز پس برد و مالک آن هیچ چیز آن خبر ندارد و خرج مهر و کاوی و
 وجل و افسار و سایر لوازم از نعل و معاینه آن اگر بیمار شود یا همان شخص است صاحب مال
 بیخبر است سالیانه چیزی مقرر است با و دهند و او نیز نیکو خدمت نماید و سبب را فریب و دست
 نگیرد و سببی که بحسب تعلیم نزد او آورند نخستین کاری که کند یال و دم او را قطع کند و بیشتر
 چنین کند اسب یال و دم دارد مرغوب نیست معلمان در آنجا نمائیکه دارند ستونهای عالی
 از چوب بفاصله پنج ذراع نصب کرده اند و میان هر دو ستون از بالا چوبی کشیده اند سپان
 عربی بنجیب ممتاز را گیرند و بلای چوب بر سر آن حیوان بیچاره آورند که شرح آن گاهی میشود
 چند راس را با هم بحسب تعلیم حاضر کنند و بر هر یکی چابک سواری شو او شود و افسار از
 بر آن چوبها که میان ستونها کشیده اند بندند که سر آن بلند ماند سازنده بلبان نوار آنجاست
 شروع بسازند کی کند معلم تمجی بدست دارد و بر آنها بقوت زند و بچند و خرد چند و همچنان
 چابک سوار سوار است و بعد از آن افسار را نر اکشایند و آن سازنده بخوی دیگر سازد از نه چو
 بیچاره بر قسم که او ز نذر قص کند و حسبت و خیر نماید یا پهلوار راه رود یا پس پس یا یورغه یا چهار
 دست و پا مانند نجشک جهد یا بدو و یا میل کشد و ایستاده ماند و هر یک از این آلات را ساز
 جداگانه است بهر نحو ازین طور ها که او نوازند معلم تمجی زند و حیوان بی زبان اطاعت کند و
 و سببی نیکو تعلیم یافته باشد که نیند فلان اسب خوب بقصد و سواران سپاهی که نوکرند هر صبح بر پا
 سوار شوند و در صحرائی خارج شهر هر ششصد سوار که آنرا پلتن سواران گویند با هم ایستاده
 شوند سپان همه تعلیم یافته اند آن سازنده شروع بساز نماید و همه آنخرکاتهای مذکوره ملایق
 ساز سازنده از آنها بعمل آید و دیدن آن حالت خالی از تکلفی نیست و دیگر تبه بشصده اسب با
 سوارانی که با آنهاست میل کشند و ایستاده ماند و یا همه با هم تا نیم فرخ به پهلوار راه روند

به پهلواراه رو نیا پس پس روند و حالتی غریب مشاهده میشود و این وضع را قواعد سواران
 گویند و چنین ادعا کنند که سوار را در وقت جنگ همه این حالات دهند و ضرورتند گاهی
 میاید به پهلواراه رود و گاهی چنین و گاهی چنان تا خصم را بر او طغرف نشود و چنین است حال
 تفنگچیان پیاده ایشانرا نیز همین قسم تعلیم دهند و این کار را بیا موزند تا در وقت جنگ
 بر قسم قضا کنند تا قسم تفنگ اندازی نمایند در یکی از اسفار که میر قسم جمعی سوار با قافل بودند
 راه عبور از آنجالی بود که افواج سواره قواعد میکردند صد سازه که بلند شد اسب یکی از مردم قافل
 که همراه بود شروع کرد به پهلواراه رفتن و هر چه سوار خواست که عنان آنرا بگیرد نتوانست فهم
 چنان محبت و به پهلواراه میرفت تا در کوه دالی پراز آب مرد و مرکب افتادند مردم قافل
 جمعیت نمودند و هر دور از آب بر آوردند معلوم شد که شخصی اسب خود را از سپاهیان
 فرنگی خرید بود و او را از که بکش آنچنان رسید و آفسازی بود که به پهلواراه میرفتند همان
 حرکت را کرد و جمعا هر ششصد و سی چهار کس برقی انداز پیاده را پلتن بر وزن فزن نامند
 با ضافه هم سردار یا صفتی دیگر از سفید و سیاه که مراد فرنگیان و افواج هندوستان
 عموما یا با هم ممالک هندوستان که پلتن بنگاله یا هند یا دکن هم نمند و پسا و کان تفنگچی هرگاه
 انگریز باشند صلداد و هندیان را تفنگ که یا سپاهی خوانند و هر دو پلتن را یک گنبد
 بره زن کم بر گویند مانند ترکان و مردم دشت که عدوی از لشکریان را تو امان فرمایند
 و شته نام گذارند و پلتن او حصه مساوی کنند هر حصه هشتاد کس و آنها را یک گنبد
 بر پلتنی را نیز بد قسمت کنند و بر قسمتی را که هشت کس اند پهره بر وزن زهره نامند و آن
 سی چهار کس افزوده و سردارانند و شمر طر است که در افواج هندی بزرگان انگریز باشند
 ایندیانرا چنگ وادارند و نگذارند که پس نشوند چه درین جماعت زهره و جدر خلوت است

بزرگ پلتن را که در فرمان او بنید کر نیل و دو کس دیگر که او را زیر دست اند و نصف پلتن را کاکل
 میجو و و هکس که در تحت این دو کس اند و هر یک یک کپنی را سر و دست کپتان و از ایشان
 پست تر بمیت کس اند که هر یک چهل کس را بزرگ اند آنها را لفقنتت خوانند با هم دفعه های
 شناه و دو لون و تاهای ساکن آخر و در یک پهره از بند میان بزرگی از ایشان قرار دادند
 که آنرا صوبه دار و یکی دیگر زیر دست اوست او را لفقنالد دار و زیر دست او و کس اند که
 آنها را ناٹک گویند و بر سه کس بنزدک اند و پنجاه تب مذکور به ترتیب و استحقاق بالاروند
 و دفعه گسی هر چند لایق باشد کرنیل نکر دو و با نخر تب سرداری فوج نرسد مگر اینکه اول صلدا
 و بعد از آن لفقنتت شود و به ترتیب بالار و دو اول و کرنیل یا اولاد دیگران منصب
 و خطاب پذیرند تا خود مصدر رتبه متی نکر وند و محتمل است که یکی رشید بر آید و از مرتبه
 صلدا اوی بتدریج بالار و تا بکوزی رسد و از آن بگذرد و در امرای عظام پادشاهی
 و بدین هم نایستد و در مرتبه بجز که شاهزادگان داخل شود و اگر کسی بغایت رشید ولایت
 و بخواهد بر مرتبه بلند رساند خدمات پست را با و کمتر گذارند در یکماه اخذ خدمات پست طی تمام
 تا بجای نیکه خواهند و او را ند و چنین است حال ریاب تعلیم اول در و قدخانه سو او افراد کیر
 و آنرا اگر آنی خوانند و از آن که ترقی نماید با و چه نویسی رسد و بار و و تا بلور نری و وزارت
 عظم و وصول بر مرتبه جلیل القدر شاهزادگی ترقی کنند و این تعدد سرداران لشکر یا
 بجای نیست که اگر یکی بزرگ یا کوچک کشته شود دیگر می بجایش آید بر ترقی که مذکور شد کرنیل
 اگر در غلطید میجر بزرگ کرنیل شود و میجر کوچک بزرگ شود و بجای میجر بزرگ کپتانها آیند
 و همچنین صلدا دی بجای لفقنتت ایستد و در هر شکری با اندازه آن تا در عدت چرمه
 باشند یک کس یا و سه کس اگر لشکر عظیم باشند سردار اند و ایشانرا جبرل گویند و یکی که

که این همه بزرگ تر است آنرا فل جنبل خوانند بعضی سردار کل در هر یک ازین سرداران
 از فل جنبل ناماگان علامتی است از غلبه بر بالایونان مبنوی که دارند و زند تا از نیم مماتا
 شوند و مردم تعلامت بشناسند و در پلتنی و وضعی با توب بزرگ صفت میکنند چهار صفت کوچک است
 که بر هر یکی شش کس معین است اولی باروت نذر کوله یا ساچمه یا آهن پاره دهد سوخته کوله
 باروت را یکو بد چهارم چاشنی گذارد پنجم آتش در پیشش با جونی بلند که بر آن پارچه کهنه بسته
 بآب تر کند و بشوید تا گرم نشود در آن خوف ترکید شدت چنانکه در هر یک پلتن عمده
 یکصد و هشتاد کسند و این فرقه نیز انگریزانند و بر دوش تفنگ چخماقی دارند تا اگر خصم بر توپجا
 یورش آورد و کار از جنگ توب بگذرد ایشان نیز بالین تفنگیان پیاده یکی شوند و جنگ
 کنند و در ایام امنیت که با کسی جنگی نیست و لشکریان بیکار اند سه ماه زمستان سرداران پنج
 و خارج هر شهری که ساخلو میباشد و در فرسخی صحرائی وسیعی بجهت مشق جنگ مسطح و هموار کرده
 و امکان را در مدسه کویند در آنجا روند و خیمه زنند و لشکریان از ابتدای صبح کاذب تا یکس
 روز با هم مشق رزم کنند و آنرا قواعد پیا و کان گویند تکلیف یکی از کورنران باشد
 کلکته رفته و درم توپچیان بر علم بلندی نشانی نصب کنند و بر آن کولی اندازند و در یک دقیقه
 نجومی پنج کولی که در یک سمت سیصد بار باشد بر نشانه میزدند از جلدی و چالاکاکی است
 که در کتن بنظر نیاید بدون فاصه متصل یکدیگر تیر به نشانه میخورد و ناظر از چنان بنظر میاید
 که از دین توب تا آب چکامه بزنجیر یا شعله آتشی است که بهم پیوسته است و درین سه ماه مبلغی
 و قتل بر ضرب باروت و سرب میشود و همه از سرب کارگیننی است و هر گاه باراد جنگ
 با کسی صد گز قلعه لیری بان منضم باشد برآیند و سه کس منهدس بنظرند که ایشانرا انجیر
 یعنی کسی که فاتح قلاع باشد و توپهای قلعه کوب آتش بریزد و چهار پای کلایر غیر از انچه

پلنها با خود دارند بر، ارند و بجهت بهر یک کپنی یک نیمه و دو طباخ و یک دلاک و یک تیب
 و بار بر دار بقدری که ضرورت است همین است قدم که بسره دشمن گذارند خوراک لشکر یان -
 قاصبه و سایر اخراجات همه از سر کار کپنی است چاشت و شام پنجه و اما دوبرکس میرسد هر سر
 و هر پلتن و هر کپنی را نشانی است علیحدّه بقدریک نزع از چوب که بر آن پارچه دوخته و نقشی که
 مخصوص است یا نام او بر آن مرقوم است چند کس را انگریزان کار از موم و مهندس است
 بنقاشی آشنا باشد و ایشانرا امیر منزل گویند یکی بزرگ و باقی زیر دست اویند از مقوله شیرانه
 یک پاس از شب باقیمانده با همه نشانههای لشکر یان که مذکور شد و از هر پلتنی یک کپنی تقریبات
 با هم برآیند و جائی که بخت فرو آمدن لشکر یان مناسب باشد از آب و علف و مکان منزل
 معین کنند و نشان هر کس را بر جا که مناسب است نصب کنند و تصویر منزل کشند
 صباح لشکر کوچ کند و با آنجا فرو آید و بدستور قرار اول از هر پلتنی یک کپنی در عقب فوج
 بهراولی و مذم منزل که رسیدند مکان خیمه هر کس معین است بهر جا که منزل نشان او را نصب
 کرده است همان جای است احدی را جای دم زدن نیست و خیمه ماکن را بنجوی مقرر کنند که شکیبا
 حلقه کنند و خر این اموال را میان گذارند و خود در آن باشند خوب کتاب که شب بخت
 از هر پلتنی یک کپنی برآشود و از محلی ذی بهمان پلتن یک خنجر که نصف میس است و در
 رود و در آنجا بماند و از آن یک پاره جدا شود و همانقدر رود و در دو بیت و از آن یک
 کس آید و باز با مقدار دو رود و بجز است قیام نماید و سه ساعت نوبه یک کپنی است بعد
 از آن بدن شوند و پلتنی یک شبر حمیه گذشت بر کشک قایم ماند و بدین پنج اگر تیره پلتن
 ده کپنی کشک کشد و اگر کم و زیاد است موافق عدد پلنها و نیز مقرر است که کپتن آن کپنی که
 که بکشک بر میآیند در وقتیکه یک پاره از آن جدا شود و در هر دو دست بکوس صوبه

آن پره چینی کویدار قبیل نام شمیری یا نام آدمی یا میوه یا درختی یا جادوی بر سر چه اوقات بنحاطر او
برسد که میان او و صوبه دار باشد و احدی از آن مصعب نمرود و آن صوبه دار نیز در وقتیکه یک کس
از ایشان دور تر بود بجهت کشک همان چیز را بکوش و بگوید در خانه نمایا تا اگر دشمن خود را بصورت
مردم شکر سازد و پیمانہ تبدیل کشکیچیان بیاید و خسار نماید که نوبه شان گذشت اینست ما آمدیم
بجای آنها ایستند و بعد از روانه شدن ایشان افواج خود از جایی که خود ایستاده دست چین
آور و پیشرفت او نشود و بر کچی دست و دشمن معلوم کرد آنچه گاه کسی نمودار شد اعلم از ننگه
بجبت تبدیل آمده باشد یا امری دیگر کشکی از پرسد که گیتی و در دل چه چیز است او اگر نام آن چیز را
گفت دانند که دوست است و کشک را با آن گذاردند و الا جنگ کنند و هر گیتی باز که بجهت کشک
آید کستان کمپنی اولی آن چیزی که بیاران خود گفته است بگفتن ایشان گویند ما در جواب معطل نشد
دو دست و دشمن از هم متمسک رود و بکوش یا ران خود غیر آنچه آنها دانند گوید و بدین نحو کشک
کشند که هر گاه بر آن یک کس که تنها ایستاده است شخصی نمودار کردید و از پرسید که در دل
چیز است و او جواب بخت تفنگی که در دست دارد خالی کند و بجای خود ایستاد و ماند صدامی
تفنگ او که بکوشید ایشان نیز یک تفنگ اندازند و با ملحق شوند کمپنی که او از این تفنگها را
شند او کذا گنگ بعد از انداختن یک تفنگ با ایشان ملحق شود و پلتن نیز از لشکر بر آید و بیان
پونند و همه بیات مجموعی در رسند و جنگ بهمان جایی آن یک کس ایستاد و دست در
گیرد و در آنجا خصم را بکهدارند و نکند اندک و دخل بند و انغروق کرد و مالشکر بهم نیامید و تا
با دشمن دست بازی کنند تمام شکر بیان هر قدر پلتن که هست در آنجا رسند و خصم را
مجال پیش آمدن ندهند و از هر کمپنی یک کستان و دو صوبه دار و حوالدار که یکی انگه نیز و دو
هندی اند چرخ چپ اند که حد خود را تا کمپنی دیگر راه روند و محافظت کنند اگر صوبه دار یا حوال

بان یک کسچی رسید و او را غافل بیدار خواب دید حدی وار که چند تازیانه بان کسچی زنه
 و اگر کپتان بوسید و او در خواب بود شمشیری برهنه که در دست دارد باد اندازد بکیر ویا کیر ویا
 کاری بردارد و یکشته شود همان حد اوست و باین سبب که او از تفنگ را علامت وصول
 دشمن قرار داده اند قدغن شدید است که او از تفنگی بر نیاید و عیث کسی خالی نکند و اگر کسی
 شود و او را بدترین عذابی تعذیر کنند و از لشکر اخراج نمایند مقتدرین شنیده ام که در یکی از
 اسفار شیری آدم خوار از همیشه برآمد و بلشکر داخل شد و هفت کس را بشکست احدی را آ
 تفنگ انداختن باو نشد تا بجزیرل خبر رسید او اجازت داد آنرا بکولی زدند و قطع نظر از
 او از تفنگ صدای احدی بر نیامد شور و غوغا در شکران بیچ وقت از اوقات نیست
 در کوچ کردن و نه در فرو آمدن دو کس از شکران را کمتر نزارع شود و بر تقدیر آنکه بندت
 اتفاق افتد او از احدی بر نیاید حتی اسپانرا تعلیم دادند که شبیه کشند و درین باب
 نهایت مبالغه دارند و اسب را بمقدار زجر میکنند و در وقت شبیه کشیدن تازیانه زنند
 که بالمره ترک کند و گویا باین ایفرقه را صد اگر دن و شبیه کشیدن خلق نشاء است و
 و این بجهت نیست که اگر بر دشمن شیون آورند از صدای اسپان متنبه نگردد و تا به او رسند
 باین حزم و بیداری بحال احتیاط و هوشیاری ملک دشمن را طمی کنند تا بمقرر یاست و
 رسند یا اگر کسی بقصد ایشان بر آید همین پنج استقبال کنند و نگذارند که خصم در مملکت دخل
 شود و بعد از آنکه بخصم نزدیک شدند کلمات نصیحت آمیز بنیاه و مهند که مارالجاخی نیست و
 باین شروط بالصلح راضی شویم و بر کردیم هرگاه سخن در گرفت جنگ کنند و بدینگونه نصف آراشد
 که تو بجانم را پیش رو و تفنگیچیان پیاده را پشت سر و اگر سوار درند در آخر صفوف پیاده
 نگرددند بر برق اندازان پیاده را بجزید نصف که مناسب وقت باشد منقسم کنند و بقاصد

یکدفعه صفوف را از هم فاصله بگذرانند و صبر کنند تا دشمن به توب رس آید بخوبی که گذشت
پی در پی شلک کنند و در مثل این مواقع ساچمه و تپن پاره اندازند و اگر خصم خیر کی نمود و از توبخا
امری پیشرفت نشد تو بچیان دست از گاه بردارند و در وصف سپا و گان با تفنگها ایستاده
ایستند و این صفوف سپا ده هر کس را بر جای ایستاده است از جای خود و نجنبند مگر بجز
که مذکور میشود و این است این که ذکر آن گذشت و آن چنانست که صف اول یک تپه بیک اواز
همه با هم تفنگهای خود را خالی کنند و فی الفور از وسط صف دو جا شوند نصفی از زمینی نصفی
از سیری و از هر دو پهلوی صفوف دیگر در عقب صف آخری در آیند و باز صف بندند
و تفنگها ایستاده دارند بپر کنند و صف دومی بجای صف اولی رود و بهمان دستور خالی کند
و باز از طرف عقب رود و همچنین سومی و چهارمی پنجمی تا باز نوبت با اولیان رسد که گویا آن
اول بجای خود پا بر جاست و چون هر صفی یک تپه بی تقدیم و تاخیر تفنگهای خود خالی کنند و اواز
تفنگ محسوس نشود و آوازی عظیم مانند رعد بگوش آید و آن اواز را بار کوبید مجازا
و آنقدر وین چستی و حال کردارند که مزیدی بر آن متصور نیست از خالی کردن صف اولی
و بر آمدنشان بعقب صفوف و رسیدن صف دومی بجای ایشان و خالی کردن تفنگها
دوسه دقیقه زیاد فاصله نکشد پی در پی اواز بار بگوش میرسد و گویا متصل هم در آستان
بر خصم میریزد و ما در این چند نیست و بجای تفنگها دارند باقی هستند شکست نیابند و چون
نظر مسبر بگردد و اگر کسی جو بر تپه کرده داخل در لین کردید اگر همه صد کس زیاد نباشند
صف اولی که بر تپه بود و بوی بر آید و بر هم رنجه شوند و سر رشته کار از دست و دست از
بار رود و دیگر خود سازنی نواند و در وقت خورند و در محاربات همان است که مذکور
شده بلبان مانند و از تپه بر ناکو که هر حضرتها دارند نوازند مشته کاره مله است که

که آنرا با شری گویند در هر جا و بجهت هر مهم آنرا بقسمی نوازند تا بر همه معلوم کرد و در اسفار نصف
 شب که گذشت شروع بنواختن آن بوضع مخصوص کنند علامت است که لشکر باین است
 و پای خود را جمع نمایند و خد میخیمه ها را اندازند و سباب را درست کنند و لشکر باین مگر بندها
 دیگر قسم دیگر آنرا نوازند حکم سردار از آن بر یکی معلوم شود که کوچ است یا مقام یا شیخ
 اگر مقام است بازخیمها را بر سر بکنند و اگر کوچ است یا شیخ بر وقت باز صدای آن
 ساز علامت روانگی بلند شود و بر راه بنهند و حوالی قلعه دشمن که گرفتن آن منظور است
 هر گاه رسیدند انجمنیر باد و در آن قلعه دور و نزدیک و بلند و پستی بروج و عرض حصار و خندق
 بنید و بد و برین و آلات دیگر ملاحظه اوضاع کنند از آنجمله جهان ناصند و قی است این
 که هر گاه برجائی که بلند تر از شهر یا قلعه باشد نگاه دارند عکس تمام آن شهر در آن افتد و انجمنیر بعد از
 اطلاع باین همه مراتب بخبرل گویند که شروع سیه را از مکان فلانی و بفلان برج توب باید
 بست و باین وضع شکر باین روند و یورش آورند تا قلعه مفتوح کرد و چنان کنند و هر گاه
 شهری یا قلعه را بیورش گیرند تمام آنچه بدست بیاید مال شکر باینست و کپنی را بان دخلی
 نیست و تا دو پاس ما و اند که فارت کنند و بعد از دو پاس که ندای امان جنرال در داد
 کسی بر امون دیگری نکرود و آنچه در سر کار رئیس است از خزاین و دین همه را نویسند
 و جو ابر و سب با بر اهراج کنند و همه را نقد نمایند و بشکر باین علی قدر مراتب تقسیم کنند با و شاه
 و کپنی را حصه نیست بجز آنکه من بعد داخل آن بان رسد و تفصیل مواجب لشکر باین که
 ماه باء دهند و دیگر در تاخیر را جایز ندارند نیست که بقلیم بیاید پیاوه برق اندازد ماهی نیست
 نایک هفت روپیه نیم حواله در هشت صوبه داره لغتنت پانصد کپنیان یکم از میجر دوازده
 کرنیل سه هزار جنرال پنج هزار فور جنرال هفت هزار و نیمت را بر مواجبت تقسیم نمیند و مراد

از مرتبه که گذشت همین است و پنجاهی که شسته شده نذ حصه ایشان بفرشته که دارند در همه باشند
یا در فرنگ رسد و در همین بپوشد از لوازم است که جنرال و کرنیل بلشکر یا ن صلا در و هبند
که دو ماهه یا سه ماهه موجب هر قدر که مناسب است باشد از سر کار کمپنی انعام است از
سر بازی و ریخ نکلند و بعد از فتح بلاتامل انبیاغ را رسانند و هر کس از هر فرقه که باشد هرگاه
خدمتی بجهت سر کار کمپنی شد حق او را ضایع نکنند و در خورد آن کار او را نوازش نمایند و جمعی
که از سپاه زخمی شوند که عضوی از ایشان عاقل کرد و اگر همه یک نخواست باشد یا در خدمتگذار
سر کار پر شده باشند که قدرت بر جنگ و یساق سفر ندارند نصف موجب و قدری همین
به یک دهند تا زراعت کنند و بقیه عمر را بر فاه گذرانند و این جماعت را انجس کونید در یکی از
از اسفار و دیدم که قرب شانزده هفده روز مسافت همین مردم بودند که در صحرا خاتمه داشتند
و هر کس بزمینکه داشت زراعت مینمود و بچشوقتی میرزیت و اکثری مالدار بودند و این نیز
از اوضاع پسندیده است و حق مشیت که در مشیت و اطمینان مملکت و رعیت پروری
و معدلت کسری و اعزاز و رعایت حال سپاهیی و لشکر مایان و رعایت حقوق و احترام
این فرقه در کل جهان طاق اند که در بعض مواد بناشان بجدید و فریب و تدویر باشند بهتر از است
که بگم تبه بردی و مردانگی خانانها خراب شوند و شیرازه انساب و اخلاف جمعی کثیر در آن
و احد است که در دو بجهت یک کس کناها کجی غفیر زاوینشین کنج غفستی و ره گرای ملک عدم
شوند کونند آدمی و دلیعت حضرت باری و منظر اساس قدرت کردار سیت تحزیب بنا
یزدانی و انهدام بنیا و ربانی چنین سهل و آسان که سلاطین نافذ فرمان گرفته اند نیست و در
خلقت هر یک از ادنی مخلوقات خالق لم یزلی بسا فواید که بر ما پوشیده اند مندرج است
حفظ و دلیعت او جل عظمت بر سلاطین عظام که بر زوس بندگان نمونه سایه الهی اندازم

از اہم بہت و واجب و اجابت و کلام وحی نظام کلکم مَسْئَلٌ عَنِ غَيْبَتِهِ اَلرَّحْمٰنُ وَرَحْمٰتِهِ
از افراد انسانی شامل لیکن در حقیقت و نفس الامر در شان این طبقه نازل شده است این
اوضاع جنک بنحویکه مذکور شد از صف آرائی لاین با نوضیح مخصوص و طرز توب اندازی از
مقولہ مثال نوشته شده است ناظران نور و فکر ندبر جامہ قسم کہ مناسب وقت باشد کنند
و ہر روزہ قسمی تازہ طرح جنک را اندازند کہ امر و زرا با ویر و زمشاہتہی نباشد و زمان
جنک و میدان و کم و زیاد و دشمن و آہن اورا ملاحظہ نمایند و گاہ بہت کہ ہمہ کیصف شوند
نیمی خالی نمایند و نیمی بپوشند و در بجا بنوبہ اربا عا خالی کنند و در جانی سہ طرف دشمن
سہ صف بندند و ہر سہ صف بتقدیم تاخیر نصف یا ربع تیر اندازی نمایند و گاہ باشد کہ جمع
شوند و پچار اطراف زنند یا دو صف شوند و یکیک کچنی خالی کنند یا سہ صف شوند
کہ صف اولی بعد از خالی کردن خود دو صف دومی کہ از میان ہر دو کس کولی آنها میکند و
ز انو بزین نهند تا صف سومی نیز خالی کنند آنگاہ راست شوند و خود نیز میدانند و ہا
دو قسم آخری از ہمہ ز کمین بہت چو یکدقیقہ و یک ثانیہ نیست کہ کولی نیز بر دہجہ فرار و کزختن
نیز ضرر ہا دارند و اقسام دیگر بسیاری در طریقہ صف آرائی بہت کہ ذکر شان بسبب
اطناب و حصر شان متعذر و دشوار است بقلمون دار ہر جانی برنگی جنبہ نمایند احوال
امر چاکہ ذکر بعض از آن بتقریب گذشت بدینگونہ است عالمی است مثل این عالم ششم بر اہم
و بدان عظیم و بجا و جبال و ہمیشہ ہا ہی ہولناک و فرنگیان ما قایلیم انرا رصد کردہ اند ششمین
عالم اندکی کوچکتر است و در آن از طبقات انام سفید و سیماہ و اسمر مہ مخلوق اندیشتری از
سکنہ آن مردان اریش و سجال و ہر اندام دیگر موی نیست بجز فرکان و ابرو و موی سہ
داگر بندرت یکبارش یا سجال باشد بقایت کم و سفید و نرم تر زمان و مردان سفید

و از ابتدا فیله برآید و مره پ سفیدتر باشد باعث زیادتی حسن دانش و موی میگون و سیاه را
 مکروه دارند آلات حرب بجز تیر، کمان که در پیکان خاره های مابین نصب میکردند چیزی نیکو بود
 و از معادن طلا و جواهر واقف بودند و از سایر فلزات اطلاعی نداشتند مرد و مرکب را
 یک جانور و چهار را جانور آبی آتش نشان پنداشتند بشهر حکیه که نشت سباع و درنده و
 حیوانات چهار پا از فیل و شتر و گاو و کوسند و سگ و گربه و جانوران موذی مثل مار
 و عقرب وجود داشت و تا حال هم جانوران موذی مانند افاعی و عقارب نیست و در اکثر
 از فرنگ هم معدومند و از آفرینش و خلقت عالم و پرستش کردگار ذکر می بگویند
 نیامده و بوندت بعضی صنم و برخی آفتاب راستایش نمودندی و رسم نوشتن بدین نحو بود
 که بر برگ درختان پرهای نیکین از مرغ غزال بصمغی میچسباندند و از پوست مرغان که با پرها
 پوستین و رخت بکلی بود در دانه و زمان بمغارها و جنگلها و خانه های کپری و سایه درختان
 میبردند و پادشاه را اعلامی بود که مردم بآن میشناختند و او معالجه را نمیدانستند و عقد
 و نکاح بجز حرکاتی چند که در آنوقت بعمل میآوردند و اج و دشت زراعت کمند و سایر
 خوب که بچوب زمین را شخم میکردند بود و خوب را بوداده با گوشت مرغان شکاری میخوردند
 و ماهی را نیز برشته و پخته بمصرف میرسانیدند فرق فرنگ که مسلط شدند سلاطین بر یک
 شمریک از مملکت خویش بلگی که در تصرف او بود خانه کوچ از بلخی و فرار عین و ارباب صنایع
 فرستادند از اختلاط و امتزاج فرنگیان براه رسم معیشت و دنیا داری و طریقه زندگی و آداب
 سپاسگیری آشناسدند و بدین عیسوی درآمدند و حال دم از استقلال میزنند و خود را از جمیع
 فرق فرنگ در سلبه و جنگ بهتر میدانند و جهازات جنگی و سپاه سید و مردارند از هر
 دیار و هر سلطنت که جمعی بجنبه تربیت مردم امریکارفته بودند بعد از چندی همه بسلاطین خود

باغی شده و رایت خود سری افروشتند مگر انگلیسیه که تا سی سال قبل ازین تاریخ پادشاه انگلستان
 بودند ایشان نیز سی سال پیش ازین یعنی در زنده از خراج سرمازنده و ندر پادشاه چهارات جنگو
 بسردگی مردان کاری به تنبیه ایشان فرستاد و از اسباب بحر صغیر توب و تفنگ حجی بنشین
 آخر بتو آمده صلح نمودند بدین نحو که با ما دوست باشید و در شداید پاری نماید آنها نیز قبول
 نمودند و چهارات ایشان با طراف عالم بسفر رود و از اجناس همه جانبگ خود بر بندگی و
 چهار پای بسیاری از فرنگت کشیدند و در ختان میوه و در ترتیب کردند و خود میوه جات
 بسیاری دارند که در سایر ممالک نیست با اینکه اکثری از اقالیم امریکای جنوبی فرنگیان
 صاحب دستگاه و فرمانفرما هستند باز بسیاری از آنها مکتب بحالت اصلی افتاده است
 که بدست مردم قدیم آن نواح است و بلا و عظیمه و عمارات عالیه در تمام آمرز و بوم رواج
 یافته معاون یکی در هر یک از اقالیم بلکه در اکثری از بلدان یافته شده اند از همه بر آرد و با
 عالم نوشتند و درین جزو زمان رونق آن برقع از شمالی بر تاب بیشتر و آباری و و نور نعمت
 و نظام سلطنت افزون ازین عالم و زیاده تر است در تواریخ که کتب که ز قدیم دارند ابتدا
 خلقت عالم را از الال و انتهای آنرا ابد الابد نوشتند و باین آدم خزینه الله قائل
 نیند و عالم را قدیم دهند و فکر آدم صغی بکوش احدی نیامده و در هیچ کتابی از کتب ایشان
 مذکور نیست و یا اینکه مانند هندوستان او را با سومی دیگر خوانند اجسام و کار او در هند
 میداشتند و این عادت از ایشان یا از یونانیان بفرنگ سرایت نموده بود و در سغی
 بر دکان میزدند تا از پوسیدن و از هم پاشیدن مصون مانند و نگهدارند و نیست مرگ
 آدم که در انسنه و افواه عوام مشهور است در حوالی برمان که عمارت مشهور در نواح مصر
 و از غایت شهرت بی نیاز از بیان است و ابته ای آن در کتب هیچیک از فرق اعم نیست و ندان

یونانیان بسیار است در طغیان فی رود نیل که آن اماکن را آب گیر و بندرت بعض اجسام مو
بر روی آب آیند اعراب آن نواح گیرند و بتمت اعلا فرود شدند زوکی از مسلمانان هستند
که بان نواح رفته بود دستی با ساعد و همه پنجه بودیم که گوشت ورک و پی و ناخن همه بحالت
اصلی باقی بودند مگر رنگ که بغایت سیاه بود مثل مویسائی معدنی و باین سبب حکمای حال
فرنگستان بنا کردند که گوشتی را در شراب یا در عرق آن نکند و در نیشهای بزرگ سازند
و مرده را بر آن استاده گذارند و بجزهر و چشمان آن که ضیاع شوند و بحالت نمانند باقی تمام
اعضا و رنگ بدن و رخسار و مویها بحال خود باقیمانند و دهن آنشیشا را باز آنشیشه گیرند
تا هواد آن نفوذ کنند و هر گاه خواهند که آنها را زیارت کنند از بیرون شیشه سفید و آن
خاصیت مویسائی که در امورات یونانیان بود در اینها نیست و در نیتقام چند کلمه از اول
برمان نکاشتن مستحسن نمود تا مگر ندکانزاد و کلام نظاری نامند مورخین در علو و رفعت آن
محلک بنا بالغه بسیاری کرده اند و گویند در عالم عمارتی از آنعالی تر نیست و از آنجمله
که شخص دانائی بود شنیدم که میگفت من بر آن صعود نمودم تا دو پاس بشیرک و آنجا
بیشتم همی بالامیر فتم تا بر بام آن برآمدم و هوای سردی سرد و تنهیموزید که بیم افتادن بود
و بلزله برآمدم و آدمیان و حیواناتی که پائین بودند بنظر در نیامدند از دور بین معمولی که
بانود و هشتم دیدم مانند که مهای ریزه متحرک مشاهد میشدند اما وسعت و عرض طول
آنرا چندین ذر فیکو و گنبد معمولی بزرگی میگفت و بعضی از علما و چند کس از مورخین را را منیت
که آن از بناهای حضرت یوسف است که بجهت ضبط غلات در آن سنوات قحط با توحالی بنا نمود
و مولانا محمد باقر مجلسی علیه الرحمه و بحار الانوار نیز چنین بیان فرموده است و در بعض احادیث است
که بی السد و ایع السد و فی السد سلطان و ازین جهت چنان مستطاب میگردد که اول بنای آن بر کسی

بنای آن بر کسی معلوم نیست چه از سر روزگار تا این زمان آنقدر قرون بشمار و در بسیاری
منقضی شده است که عدم آن احوام را اعلام الغیوب و اناست و بس و اینکه اکثری از مؤمنین
بر آنند بلکه متفق علیه ایشان است که ابتدای آن معلوم نیست این حدیث مؤید قول ایشان است
و الله اعلم بهر حال از غریب ابله عالم و بان نعمت و بلند می کتبه عمارتی یافت شود و بجهت ضبط
علائق که مولانا علیه الرحمه نگاشته است بعید مینماید چه بر تقدیر اینکه مملو از غله پاک کرده کرده دیگر
مصر را کفایت نکند دیگر از جمله سلاطین باشوکت در یورپ سلطنت الیمان است
پادشاه و بیجا و سلطان فی صاحب دستکار است کونیند از خاندان چنگیز خان و از انروز تا حال
سلطنت در این دو دو مان باقیست با استقلال و نفاذ فرمان حکمرانی کند و در سالف زمان
به نیابت پادشاه شرح آنکه شت متفخر بود و آن عزت تا حال بر او باقیست سلاطین فرنگ همه
بدیده بزرگی و عزت او را بنید و در مجلسی که جمعیت سلاطین منعقد کرد و همه از مؤخر نشینند
و در او سلطنت عظمی که در فرنگستان است هر یک از آن شاهان و بیجا را در آنس کار خدایت
از آنجمله پادشاه انگلستان ساقی است که در مجالس بزم شراب دهد و دیگران را خدمات دیگر است
اگر اجتماع همه اینها دست دهد هر کس بنجد می کند و در قیام نماید و کسر خود نداند و درین هنگام از
هر یک و یکی بیایه سر سلطنت مقرر است که وکیل هر کس بنجد می کند او دار دستغون است
و بجهت هر یک از و کلا از آنس کار سیور خال بنام موکل ایشان معین است که در آن ده و با
و آنقدر ملک او فرمان فرما و فخر است و مملکت او در طول سیصد کرده و در عرض دو سیت کرده
دار السلطنه اش دینی از بلا و معموره شهوره عالم شگون بنفایس و اتمشه کران بها و مملو بنعمتهای
دنیا است و مردم آن شهر اغلب فاضل تحریر و حکیم بنظیر اند و مملکتی دیگر است در یورپ انگریزی
نام که از دار السلطنه مسافتی بعیده دارد یکصد و پنجاه کرده طول و پهنا کرده عرض نسبت

آن نیز در تصرف آن پادشاه و بدایم یکی از قبل او در آنجا فرمانفرماست و در ارض جدید نیز مملکت
 بسیاری دارد و از قتل نفس بغایت محترم و وحدت افواج رکابی او که پیوسته همیا و اما ده حاضر
 رکابند یکصد هزار سوار و پیاده میسرند جهازات جنگی نیز بقدر ضرورت دارد و دیگر
 از سلاطین پاکتین پادشاه مملکت همین است که با سپینوله اشتها دارد و پادشاهی معدلت نهاد
 و فرمانفرمایی بالانفراوست طول مملکت او سیصد و پنجاه کرده و عرض آن دویست و پنجاه است
 و از مضافات مملکت اوست ملک پندیس که آن نیز یکصد و چهل کرده و طول دیکصد کرده و عرض
 دارد و یکی از اولاد پادشاه همیشه در آنجا نایب و قائم مقام است و مملکت او در امریکای جنوبی
 ابرجیع سلاطین بشیرت است چو اول کسیکه برانید یار رسید حکیم سابق الذکر بود که از جانب
 او رفت و هفتاد هزار سواره و پیاده فوج رکابی دارد و در ارض جدیدش کرمان او بسیار
 و جهازات جنگی او افزون از شمار است و خاصه آنسراست که جمعی از مذکران در سرکارش
 و کرده عمارات علمیه بجهت ایشان معین است و احدی نزد ایشان رفت و آمد ندارد و ایشان
 نیز بر بنیاد حجاب و در بانان غلاط بر ابواب خانها معین است که نگذارند کسی داخل شود
 مگر آنیکه بر پستی باشد با علی درجه نیکو فی رسانند بدون آنکه چیزی از وزن آن کاسته شود و عمل آن
 کار زنان و اولاد آنجماعت اند و دیگر جماعت پر نکال که بر پرکشش استهار دارند ملک محقق
 و سلطنتی است ترانز دیگران دارند و اول کسیکه بنهد و ستان رسید و بر اکثری از بنادر آن
 استید این ایشان بودند تا بنویسد که گذشت عالمگیر استعانت و امداد کلیسیه و فرایشان نمود و از
 آنوقت تا حال خانوار بیاری از آنها در تمام قلمرو هند باقیست بکلی سیه فام و ذلیل و کجنام
 و در عدا و رعایا و در زمره هندیان و عوام اند و دیگر ملک دین مرگ که بدینجا مشهور است
 سلطان ضعیف که بنای آن بشوری است و مملکتی کوچک و بقدر سی هزار سواره و پیاده دارد

با هر یک از سلاطین طریقه مواساة و راه و رسم موافق بعمل آورند و با وجود حقارت مملکت و
 ضعف سلطنت با سبانی که ذکرشان گذشت سلطنت از ایشان نترسند و در مجال خود باقی باشند
 و دیگر مملکت پولات در سلطنت آنرا در سایر وزن فرسانا مانند شهری وسیع و معمور و در
 خوش آب و هوای ممتاز و مشهور و طول و عرض تنگت سیصد و پنجاه کرده است سلاطین
 اندیاز بتقریبی که خواهد آمد همه با اخلاق و نیکو نهاد و بارها و برابرا بعدل و داد باشند
 سلطنت اندیاز بدینگونه است که دوازده کس امرای عظام در اندیاز و اتق و فائق هم است
 و کارها را با انجام رسانند و هر کدام را بقدر اندازه از آن مملکت حصه میباشد که در آن
 مختار و فرمان فرماست پادشاه در اجرای امور با ایشان مشورت کند اگر رای یکی با رای
 پادشاه موافق است بی تاامل آن کار را کنند و اگر اختلاف در آید بهمی رسید اگر آن
 دوازده کس بیک طرف و پادشاه بیک طرف باشد آنچه آنها گویند بعمل آید و اگر رای یکی از آنها
 با پادشاه موافق است آن رای را اندیشند و دیگران اطاعت کنند و امر سلطنت بیکدیگر
 که هرگاه پادشاه در گذرد و تمامی سلاطین فرنگت هر یک یکی از اولاد خود را غیر از آنکه
 ولیعهد است که پسر بزرگتر باشد بتجلی تمام و حش می مالاکلام باندیاز فرستند بعد از رسیدن
 بملکی شاهزادگان اطراف امر را هر کدام را که خواهند و مجال خود مناسب و اند سلطنت
 بردارند و باقی شاهزادگان با ورثه و اتباع شاه متوفی بملکت افواج کانی مملکت بکصد
 و هفتاد هزار سوار و پیاده میرسد و دیگر جماعت و کندیس که ولندیز گویند اگر چه مملکت
 اینجاعت از همه کوچکتر اما حششان از دولت و ثروت و کنت از سایر فرق بیشتر است اعظم
 و اوانی حواص و عوام همه تاجر پیشه و بان برفرق دیگر افتخار کنند در سلطنت مملکت
 شهرسیت بغایت معمور و باصفا و باسلو بی زیبا بنا نهاد و اند و خانها را همه قویند یکدیگر

ساخته اند پیشینی که یکی بدگیری اتصال ندارد و از هر دو واژه که شخص بشهر در آید است تا در واژه دیگر
 رود که چه بنا از جهت وسیع نماند. نماند شهر بر مجلات خضرهای عظیم جاریست و وسعت آن آنها پیش از
 که در هر یک جوازات بزرگ در آیند و بر در خانه صا حمال ایستند و بر دو طرف انهار و درختان مسوده
 متقابل یکدیگر غرس کرده اند که در تمامی شهر سایه گسترند و فرنگیان بوسعت و صفای آن شهر مبالغه
 نمایند که شخص هر قدر راه دور بکین باشد و آن شهر در آید همه انعموم او را فراموش شوند و به نشاط و طرب آید
 و چون مملکت بر ساحل بحر و بیستی واقع شده است و بسبب مد و جزر اغلب خرابی بعضی از آن
 میرسد بر یک طرف مملکت سدی محکم اساس بنا نهاده اند که از غریب ابنیه روزگار و از آن
 مستحکم تر بنای در کل جهان نیست سدی سپهر بود که رفعتش خورشید را کلاه از ر باید و نسر طایر را
 مرغ روح از قفس بدن پرواز نماید ناخشا و روان قیصری در شوشتر و بر بخرن و استان سد
 یکند رست طول آن بنقا و پنج کرده و عرض نیم کرده و ارتفاع یکصد ذرع شاهبندی بنا و آنرا از
 نوره بشیر تر کرده و سنگ مرمر و آهن چوب ساخته اند و همین پنج بالا آورده اند بنایان معماری
 بر بالای آن جای داده اند که از آنجا فل نشوند بنای سلطنت بدین نحو است که مملکت را بیفت
 قسمت منقسم کرده اند رعایای هر حصه هر ساله از جانب خود یکی را وکیل کنند که بدار سلطنت
 رود بجای فلکی پرواز و تا آن بیفت کس یکدای نیندیشند امری اجرا کرده و و زیاده بر یکسال
 و کالت بکس نمایند لشکر این کمتر و جوازات جنگی بسیار دارند و دیگر جماعت روس اند
 که با و سبه مشهور است مملکت روس عظمی ممالک ربع شمالی و در عالم پادشاهی نیست که در وسط
 مملکت با او بر بری نماید ملک او چهارم حصه ربع شمالی است که در پشت تاتار و قلماق و قزاق
 بسبب سردی بسیار پیشینی از مملکت ویران و عدت مردم قلمرو او زیاده از سه چهارم کرده اند
 نسبت به آن افعال مقتدر ممالک چین که پنجم حصه عالم است در آن مخلوق سی و پنج کرده است

و ملک روس که چهارم حصه است چهارم کرده است بنفعا و سنال قبل ازین از روسیه مردمان جنگی و از قبیل
 خشرات الارض بود پیر نام پادشاهی که با پادشاه قمار نادشاه معا صریب و با چند کس از مخصوصان
 از ملک خود برآمد بهیت سال کبابش در اطراف عالم خاصه در یورپ سیاحت نمود در هر جایچه
 پسندیده دید فرا گرفت حتی در امر جاز سازی مدتها نزد استادان آن کار میزد و درسی مانند آنکه
 تبدیل یافت و بلکه خود عود نمود و هندستان زبردست و صنایع آن مهارت پیشه از اطراف فرنگ
 نزد طلبه داشت و بد رستی ریاست و نظام ملک بهت کاشت و در این مملکت در نهایت عظمت
 و وسعت بنا نهاد و با سم خود و موسوم ساخت که حالیا به تیر بزرگ است چهار داره و بمعنی شهر تیر و
 بنای سلطنت را مانند ایران بنفاد امر گذشت و در آداب لشکریان و فن سپاهیکری کرده از
 فرنگیان برداشت و بعد از تیر پادشاه سلاطین دیگر از قتل نفس اعم از کنا بهکار یا بکیناه بغایت
 پر بیزار گشتند و واجب القتل را بعض جزایر بد آب و هوا که بحر سیاح درنده و بی رحمی و دیگر نفسیت
 روانه سازند و کسی که یکی از آن جزایر رفت بر کشتن او مجال است چه در راه چشمان او را ببنده
 و بیشتر شب راه روند و گشتی که بر آن کنا بهکار را با آن جزیر رسانند باز پس آورند و در آن
 سه ماه روز است و سه ماه شب و آفتاب زحومی کرده و درین هنگام ملک او در رونق و وفور
 ناز و نعمت و فراهم آمدن حکا و لشمندان از سایر ممالک فرنگ متنازه است و افواج رکابی او
 بقدر چهار صد پانصد هزار سوار و پیاده است و از لنگی و تانار و طلیق اگر مرمی عظیم دست دهد
 از ایجاری شکر بیجید و مرفرا هم آورد و عظمت مشکلی که اکنون آنفرقه دار به بیچیک از فرق
 نصاری را نیست و سلاطین فرنگ از استقلال و شوکت او بیخ و تاب و پیوسته از خوف او
 در بیخضطر پانده کونند اگر سلاطین فرنگ مانع پادشاه روس نبوند تا حال تمامی ملک مانده
 از اسلامبول و غیره تسخیر کرده بود و در مذمب خالی از تعصب نیند بعدت و شوکت و ناز

و در صورت مقدور از دست اندازی بکلیت هر نزدیک و دور از خود بقصور راضی نشود بیست
 سال قبل ازین که پادشاه کشورستان محمد شاه قاجار بقصد تنبیه کفره که جستان که از زمان سلطان
 صفویه ریاست خود سری فرشته و هفتصد با شصت شقه کشاکش کردید که جیان بکنگ پیش آمدند و در
 حمله اول منزه گشته بقلع قینه تغلیس که مقرر یاست ایشانست متحصن شدند سلطانین قونیشیرا
 که در فتح قلاع خاصیت ماه نوبت و فتح و غلبه پیوسته در جلویا باشد بیورش آنقلعه آسمان پیوند را نطق
 و طغی کثیر عرضی تیغ آبدار و بقدر هشتاد هزار از صغار و کبار بقید آسار گرفتار شدند و در لیرا
 دست بدست بمعرض خرید و فروش درآمد چند کس از ولایه ایشان فرار و با تاجا و مذہب
 بار و سیه پناه بردند شاه خورشید کلاه نیز ایشان را مورد عاطفت داشته مطمئن خاطر نمودن
 بهمانه بوس تخیر ایران اند که میان عزم او سر زده خیالهای خام بچین گرفت و مکتوبی بسا شاه
 برنگاشت که ولات کرج پناه باین دولت خدا داد آورده اند یا اموالی که از ایشان نجات
 برده اند با تمامی امر استر و نمایند یا جنگ سلطانی را آماده باشند پادشاه و جواب او نوشت
 که اگر چه آنچه خورشید کلاه بمبارزت رومیان ولیر و بر و به بازی بمصاف آنفرقه شیر کیرند لیکن
 خائن ازین باشد که بیت کر بشیر است در گرفتن موش + لیک موش است در مصیبت لنگ
 غازیان قزلباش و لیران ایران را قیاس رومیان نمودن خیال و دور کار و فتنه خوابیده را
 اگر گزشت سر و ویادستان نیارند و خود را مورد وطن عالم نذرند و آنقدر را که بدنبال مرغ
 پر شکسته و صید از دام بسته خود و همان غزمت بان سرزمین و تنهکت را لکد کوب هم ستور
 کینند است تم غنیمت شمارند و کرجیان از کمیننه رعایای این بهر کار و کوشمال ایشان مطح نظر
 معدلت تبار بود و بعل آمد و در امر این فرقه و خیل و خون خود و لشکر این را بسبیل بگردانند
 این کتب سببه با رسید بقیرار گشته چهل هزار کس از مردان کار از موده بسر کردی چند کس

از فونکیان و ولایت کرجیان بصرب و ارسیف ایران از راه دربند با توجان و پویا دکان قدر انداز
 فونکی نژاد از خشکی و جهازات بشرح و بسطی که گذشت کیسل نمود پادشاه که در نظر او برهمه ذوق معاهده
 از نظر طرف چشم در راه بود روزی چنین را بدعا از درگاه الهی مسلت نمود و بجزد اخبار و منبیهان که
 این خبر را با و رسانیدند فرمانی بصنادقان شقایق که در سپیدی یکانه روز کار بود عرض صد دریا
 که جماعت ارسویه قدم از حد خود فراکذاشته و چون صید اجل گرفته که غ صید را چون اجل
 آید سوی صیا رود و بپا خود بام آمده اند سر راه برایشان گیرند و یکم از نده نگذارند محمد
 صنادقان حسب حکم با و دانه هزار سوار بر ار از ایلی که داشت چون شیر زیان در حد
 خروشان به استقبال آن فرقه اجل گرفته رفته تلافی فستین دست و ادنخت تو پیمان گیر
 ده دست و باز وی نهروری را بازیده بانداختن تو بهای صفت شکن و خمپاره های د فکن
 بمادرت نمودند شیر مردان قزلباش در ابتدا از انگوه آتش مانند شیر رم کرده قدری پس
 نشستند بچکم سردار فوجی از زنبورک چیان مریخ مهابت و تفنگچیان پلنگ صلابت بر فراز
 لوبی که با جماعت مشرف بود برآمدند و تو پیمان را بدف تیر بلا ساحتند سردار فرنگ
 معی را مامور بیورش بر آمدن بر فرزند انگوه امر نمود جدا شدن این جماعت از لشکر این و بر توجان
 یورش آوردن غازیان با هم اتفاق افتاده تشخانه ایشانرا متصرف شدند توجان که به
 نصف غازیان در آمدلین و تفنگچیان پیاده فونکی بهم برآمدند و بهزیمت نهادند صنادق
 مان از راه حزم راهبها را مسدود داشته بود در آمدندان و بهر طرف که فرار نمودند +
 از یان تیغ برایشان نهادند که اشتند که احدی زنده برآید و اخی در آنمعه که جماعت قزلباش
 او مردی و مردانکی داوندافوس و صد هزار دروغ که در سلطنت انگسوز نهظمی نیست اگر
 مریاست در آنقطعه زمین منتظم کرد و پادشاه قزلباش بر کل سلاطین جهان فایق تید

واحده را مجال برابری با او نماند چنانکه در عهد کیانیان تمامی سلاطین از مایده احسان ایشان
 نواله خوار و بکلی مطیع و باج که از او بوده اند از یکی از رؤسای بهوشمنه شکلیسیه شنیدم که میگفت کسیکه
 سلطنت ایران بر او مسلم کردید در اولیایقت پادشاهت کل روی زمین بهر سید اگر کند
 قصور و محبت اوست و دیگر ریاسات جزو در فرنگ بسیار است که بزرگانها فایده مست و مفقود
 بهم که قلم سیمه تاب و دیگر حله کجا پونود شکفت و انبساط ناظران منظور بود و یا مگر یکی از سلاطین
 بهوشمنه و آیندگان خرید پیوند بقت و سزا نکرند و کوه نظام و استحکام سلطنت و اموریست
 و تدبیر در برابر دارند بیت میطر از وجه لعلت قلم نا و برنج با میده که قد کینظر از نیانے
 پیرانیش به صد فکر حکر میکا و دبو که روزی یکف آرد که کیتائی با نفا و خذ ماصفا و دوع ما کدر
 در فرکر متن عادات و اخذ حالات پسندیدگوش شنوا و ضفاف روی سلاطین بر پروردگار و العذ
فصل در طایفه من غ بهیده نال بیان در قفسن ظلمانی هندی و ستان

مورخین اسلام نمکیت را به بنده بن حام بن نوح نسبت دهند و سلسله انساب را با دم صفی الله
 رسانند گویند حام نمکیت را با دکه ابر اولادش بود بخشید و از اوسته سپهر سید و از ایشان
 کثرت پدید آمد که اطراف مملکت فرو گرفتند و هند آثر اچهار قلمیم عرفی بنا نسبت جبات اربعه
 منقسم ساخت یکبار اجمبت خود منظور دشت و سه تهای دیگر سه فرزند و اکذاشت جنگ و زن
 جنگ و سند و دکن و بهر یک بنام او شهرت یافت و اینکه درین زمانه هند و هندوستان
 اشتها و در تغلیبا نامیده اند و هندیان هر یک را بتا میکند دارند گویند و کن را چند و هند را دکن
 سخوانند و هر کدام ازین چهار را بچند قسمت مختلفه تقسیم گردانند و هر قسمی را صوبه نام نهادند
 باضافه اسمی که مخصوص است و صوبه جات هر حصه را باضافه اسم آن گویند بدین تفصیل قلمیم
 سند و آن مشتمل است بر هشت صوبه اول صوبه دهلی که از بلدان عظیمه است شاهیجهان آباد

و السلطنه سلاطین بابریه و انشور اینر نماز ادبلی کویند دوم اگره بر وزن کاسره که در نشت
 اکبر آباد از بنای اکبرین همایون سوم اجمیر که شهر جی نکر مقرر یاست رایان لواج پوتیه از بلدان
 مشهوره نشت چهارم مالوه که دار الحکومت آن شهر چین هست پنجم خاندیس که در نشت
 شهر برهان پور ششم اووه که از بلدان عظیمه نشت شهر لکنو هفتم میراک که در نشت اله آباد وینا
 و هر دو از بلدان عظیمه مشهوره اند هشتم پنجاب که شهر لاهور که از جمله بلاد عظیمه هست در
 و اما اقلیم سند شش است بر سه صوبه تنده و قتلان و کجرات که در هر یک بلدان عظیمه است
 و اما اقلیم بنگ و آن نیز بر سه صوبه است اول بنگاله که در نشت گلگت مقرر یاست کلیم
 دوم اوزبیکه از شهرهای مشهور آن نکات است سوم بهار که در نشت عظیم آباد و اما اقلیم
 دکن و آن مشتمل است بر شش صوبه اول احمد آباد که شهر سیدر در نشت دوم برار سوم
 بیجا پور که در نشت اورنگ آباد چهارم دیوگر که در نشت دولت آباد و پونه مقرر یاست
 جماعت مرتبه پنجم تنیک که از بلدان عظیمه است حیدرآباد مقرر یاست قطب شایبه و صحب
 نظام الملک که از امرای محمد شایبه و ذکر او در تاریخ ناورمی مسطور هست ششم احمد نکر
 و مملکت کابل و کشمیر را مورخین هندوستان از مضامین نخلکت دانند و در حداده
 صوبجات تمانند و هندوان در باب خلقت عالم و آفرینش اقوال بسیار است آنچه را بر
 و علمای این فرقه بغایت مقبره دانند اقوال حکیم و تسلیم مؤلف کلید و دمنه و انگت بست
 مشهور که در عهد خسر و عادل انوشیروان از هندی بغارسی و در عهد براکه بعربی ترجمه
 شد مشتمل بر نصیاح و مواعظ بسیاره کار نامجات بشمار سی هست که همه طبقات انام خاصه ملوک
 بکار آید عبارت را بطریق افسانه از زبان جانوران بیان کند تا شنوندگان را طلال بهم
 نرسد و بر غیبت فراگیرند و اقوال حکیم بسیار دانا حکیم بیاس هست مصنف چهارت

بمعنی کتاب بزرگ که در مسجد و پُربت یعنی باب و خانه متضمن یکصد هزار اشلوک بانجام رسانید
 اشلوک مقداری از کلام است بقدر بیت متوسط عرب از آنجا چهار هزار بیت آن قصص و اخبار
 و نو و شش هزار نضایح و احکام است فاضل نجریشی فیضی دکنی بکلمه محمد اکبر پادشاه
 بغاری ترجمه نمود از عقاید آن حکیم است در آن کتاب که نفی آسمانها و آدم ابو البشر کند و دنیا را
 قدیم و ناقصی دانند و گوید که حضرت باری عز اسمه عالم را خلق نمود و بنظام آنرا بافتاب
 و سبته سیاره و برتیا که ذکر خواهد آمد و اکذاشت و خود در راه اعلیٰ متحقی گردید گاه کاهی در
 در اوقاتیکه آید بصورت بعض حیوانات بجهت مصالح عباد و فرود آید و خود در احوال بسیار دست
 بصورت کاه و بر آید و ثوابت را ارواح صلیبی و مقدسین دانند که از نیکو کاریها که در دنیا و
 بعد از وفات نورانی و بدرجه بلند رسیده اند تا مردمان بدانند که نیکو کاران را این درجه است
 و مدار عالم را چپس معتقد است که بنی است بر چهار دوره است جنگ و تری تا جنگ
 و دوایر جنگ و گل جنگ حکم و کاف فارسی بر وزن کلک و دوره را گویند دوره اول
 که است جنگ است بنفده لک و میت و هشت هزار سال امتداد باید و در آن اوضاع
 آدمیان همه بر صلاح و سداد و راستی و درستی و نیکو کاری بعبادت گذرانند و امری
 که منافعی مضای خالق باشد از احدی سر نزنند و امتداد زمان دوره دوم که تری است
 دو انده لک و نو و شش هزار سال است و در آن اوضاع مردم سه ربع ایشان
 بر راستی و تری و یک ربع بنا درستی و بد کاری باشد و زمان دوره سوم که دوایر است هشت
 لک و شصت و چهار هزار سال و نیمی از ایشان بصلاح و تقوی و نیمی دیگر بعضیان و فجور
 گذرانند و ایام دوره چهارم که کلجک است چهار لک و سی و دو هزار سال است و سه ربع
 مردم آن بدکار و نادرست و یک ربع بر راستی و درستی باشند و اعمار آدمیان در دوره

اول صد هزار سال در دووم ده هزار سال و در سوم یکصد سال است که در آخر آن آدم و نوح
 داخل کنند و گویند چون ایشان در آخر دور سوم بوجود آمدند آنقدر عمر فیتند و در دوره
 چهارم یکصد و بیست سال طبعی است بخوبی که در این زمانه است که تا حال تحریر این رساله که ۲۱
 هجری است از ابتدای دوره کلجک موافق تاریخی که معمول دارند چهار هزار و هشتصد و هشتاد
 پنج سال منقضی شده است و چون این دوره تمام شود انقلابی عظیم در زمانه پدید آید و
 مخلوقات همه فنا شوند و باز نوبت بهست جگ رسد قنای عالمیان و شروع آید دوره را
 بیفاصله دانند و پنجمین مرتبه فرض شود همین چهار دوره اند که یکی با تمام رسد و دیگری آید
 آخری ندارد و بجای منتفی نکرده عجبی و معنادار و لوازم آنرا از حساب و کتاب بهشت و دوزخ
 انکار نماید و گوید که ثواب و عقاب بر دوزکار هر یک از بندگان نیکوکار و کجکار در این
 عالم عاید کرد و تناسخی مذنب و حلول غلوی عظیم دارد و تمامی طبقات این غرقه قائل به تسخیر اند
 گویند اگر آدمی صالح و پرهیزکار است بعد از مردن روح او باسمان رود و یکی از ثواب است و
 یا در دنیا بقالب سلاطین و رایان در آید و اگر بدکار است بجد حیوانات و یا مردم ادانی
 حلول کند و در باب بر مباحث عقاید ایشان این است که در ابتدای خلقت خدای یگانا و
 بی پدر و مادر تجرد و تنها و خلق نمود و از سر او بر همه و فضیلهای گرام و از سینه اش سلاطین و
 وزارای عظام و از دست او ارباب حرقه و صنایع و از پایی او مردمان اسافل و صاحبان
 مکاسب خبیثه را آفرید و عمر او را بجهت نظام عالم در از کرد و انید بد نیکونه که یکصد سال عمر او است
 سالی سیصد و شصت روز که طول هر روزی از آن روز هاجل و سه لک بیست هزار سال
 شمسی است موافق چهار دوره که گذشت گویند از ابتدای خلقت عالم تا این زمان بیست و یک
 بر مباحث این عمر گذشته اند و از عمر این بر مباحثی حال پنجاه روز و نیم منقضی شده است و شروع

بنصف آخر پنجاه و یک است و کتابست که با و نسبت دهند مثل بر پشت لک اشک که
از پنجاه سی لک بجهت نفوس مقدسه از قبیل انبیا و اولیا است و پانزده لک برای مجردات
علوی و چهارده لک بجهت دیوان و جنیان و سایر مخلوقات و یک با ستفاده آدمیان مختصا
دارد و دیده اید که چهار کتاب معتبر و نصب العین هستند و آن ویرانه اند ماخذشان کتاب
مذکور است که بر مبانی تالیف نمود و حکیم بیاس سابق الذکر مهابرت را ازین چهار کتاب
انتخاب کرده و از رایان نیپال که محکمستی است بیست و نه راه از طرف صوبه بهار و عظیم آباد
و از طرف دیگر باراضی چین اتصال دارد و حکایتی عجیب متضمن جفائیت تنازع نقل کنند
از مردم اندیا و مردم عظیم آباد که بمالک یکدیگر بجهت تجارت آمد و شد داشتند و از بعض
انگلیزان چیز فهم که بسفارت نزد راجه آنجا رفته بودند شنیدم که راجه در حین وفات که آثار
موت بخود بیند امر او اعیان سپاهی و رعایا را اصلاحی عام دهد و به نیکو کاری وصیت
و گوید من از میانه میروم و در خانه فلان شخص از بطن فلان زن باز یونجه میآیم بیشتر مردم
ادانی را گوید اموال مرا تا وقتیکه بظهور آیم درست متوجه باشید و وصایای منی که دارد کند
و در گذر دو بعد از دو ماه بان زن آثار حمل بدید آید و بعد از نه ماه پسر آورد و او را خارج بلد
بجهت تربیت فرستند پسین شد که رسید خود تنها از آنصحر بر خاسته بشهر آید و بخانه خود داخل
شود و بجهت جاسیر کند مانند کسیکه سالها در آنخانه مانده باشد کارکنان را با اسم طلبد و از ایشان
اموال و سباب سلطنت را مطالبه نماید نشان و علامت هر چیزی را گوید اگر درست بقید
مسیح و سکه و اگر چیزی دیگر است موافق علاماتی که دارد همه را بیان سازد مثل شخصی که از
سفر آمده باشد و خانه خود را موجودات بیند بعد از ظهور اینهمه امارات او را بر مسند فرما نفا
نشانند و اگر کسی چیزی را از او مخفی دارد و خود در آنخانه در آید و بر جا که گذاشته است بر او

بر جا که گذاشته است بر دارد و نیاری از تقد و جنس تغلب نشود و از مخفی ماند و احد اعلم القصد در
 آثار مومنین بنمود است که در آن سه دوره اولی احوال مردم مهند بعبادت و تقوی و تحسین طلبی
 میکند نشد و پادشاه و حکمرانی و سلطنتی نبود و یکی بدیکر بیدادی نمی نمود و یکی بر طبق رضای خالق بود
 و مرفه بود و مذکور دور چهارم بر همین که پادشاهی عظیم شان بود و برخی او را آدم ابو البشر دانستند
 بنمای سلطنت را گذاشت و باستقام و درستی معیشت پرداخت و علما و حکما را بغیر نگاه داشت
 و از جدا بست پرستی شیوع یافت تفصیل این احوال ابدین پنج بیان کنند که در آن عبود
 ثلثه حضرت باری عزوجل و ملائکه بصور مختلفه حیوانات و جانوران میان مردمان بودند و در
 ابتدای دوره رابع که بعالم بالا از نظر نامحقی شده توالیب و اجساد می که داشتند بر زمین گذاشته
 علم مردم را با آنها ولالت نمود و حکم بر همین اشکال و صور ایشان از جو امر و طلا ساخته پرستش
 نمودند و مدتی بدین منوال گذشت حکمای دیگر که بوجوه آمدند و برایشان معلوم شد که نظام امور
 این عالم حکیم خدای یگانه محول بسبب بسیار است مردم را از عبادت آنصور باز داشتند
 و گفتند این اجسام نورانی نایب منیاب خالق مطلق و ابایی علوی و ضرر و نفعشان باین دنیا
 محسوس و واسطه میانه افراد بشر وافرید کار اند پرستش اینها اولی است مردم بسیار
 هر یک از کواکب را بصورتی مشابه آنکو کعب و خانه که مناسب آن باشد بساختند
 و عبادت نمودند و در حقیقت اینها همه عبادت خالق کنند و گویند چنین حال جمیع طبقات
 انام و امم عالم هر فرقه به طرز می که دارند اورا عبادت نمایند اسلامیان بجه مغرب که از نیل
 زحل است طواف کنند و باو تقرب جویند و از صاحب خانه نهند و در معیشت و طلب
 آرزوش بعد از وفات نمایند و یهود و ارامنه و آتش پرستان بمعابد و کلیساها و تشکده ها
 که دارند روند و هر که امکی را شفع کرده اند و نفس الاخر که شخص بنظر وقت نکرده همه را بسو

او جل عظمته ناشع و راجع بنید بیت صوت لبیک محرمان حرم سجده بر زمین به پیش صنم -
 همه با یکدیگر بیامیزند و از سر کوی وحدتش خیزند - استی کلامم خدا نم آید تعالی عما تقولون علوا کبیرا
 و با بجمله درین جزو زمان در معابد و تجمعات پرستش بسیار کان است و بیشتر آفتاب را
 و اینهارا قبله خود دانند بخو که علی سیر در عقاید صائبه نوشته اند و ذکر آن در صدر رساله کند
 پس در عهد بر زمین سلطنت رواج یافت و معادن پیدا آمدند و حکامی عاظمه را پیدا شدند و اول
 ریگی که بسته شد و بنای محاسبات را با حاد اندا که شتند و او شمس سخن راندند حکامی عمد و
 بودند و بعد از او اولاد او دهور و قرون بسیار سلطنت کردند که مقام ذکر آنها نیست در اینجا
 اسکندر است که اسکندر بعد از فتح فارس که بنید و ستان آمد و اکثری ملوک را ناچیز کرد و ایند
 بعرض او رسیدند در قصی ابن بله پادشاهی و ساطانی صائب و سگاه فرمانفرماست
 بحکمت ای دهبوش موصوف و بعد از کستی و رعیت پروری معروف است
 شوق دیدن او از کریان خاطر سر بر زده نامه با و گذاشت متضمن اینیکه من تا باین نواح رسیده ام
 و دیدار ترا خواهم او در جواب عریضه عبودیت آمیز نوشت که مرا پیش کشی محترمت مرا
 سرکار شهابی بچته گرفتن آنها قدم رنج دارند بعد از رسیدن بحضور شهابی هر چه فرمان
 چنان کنم از آنجا دخت نسبت از سر اوقات سلطنت که از ابتدا ای خلقت عالم تا این زمان
 بحسن و جمال و فرات و کمال او چشم بیخ بیند و کوشش شنونده ندیده و نشنیده است و یکر
 فیلسوفی است که در عقل فراست سر آمد حکمی او دین آخرین و در جمیع علوم ظاهر و باطن
 اعلم دنیا باین روی زمین است و دیگر طبیبی است که با وجود او بجز مرض موت هیچ بیماری نماند
 چهارم قدحی است که هرگاه پر از شراب کنند و تمامی شکر پادشاه از آن نوشند همچنان بجال
 خود مملو باشد بکن در از جواب او خوشوقت شد و چند کس از حکامی را نزد او فرستاده

و بایشان گفت اگر و آنچه نوشته است راست است گوشت پیشکش اورا گرفته اورا از آمدن معذور
 وارید و اگر بخلاف این باشد با خود بیاورید حکما از آنجا روانه قریب پادشاه سلطنته که رسیدند
 پادشاه مردم را بجنبه استقبال فرستاد و ایشانرا عزت نمود و اول دختر را نشان داد حکما را
 از مشاهد جمال او عقل خیره و هر کس به عضوئی که چشم او افتاده بود بیارای از آنجا برداشتن و
 بعضوی دیگر دیدن نداشت - فرق تا قدش هر کجا نظر افکندی + کرشمه و این دل میکشد که جا
 اینجاست + بکلی را دماغ مختل و مشوش و بدن لرزان و مرتعش گردید بانداختن نقاب
 و احتقایی او در پرده آتجاب امر نموده و بعد از دو سه روز فرستادگانرا انجماع فاخته و صلیم
 و جایزه بی اندازه نوازش کرده خصمت داد و آن پرزیداد هندی و ترا د فیلسوف و قدح شرف
 بایشان فرستاد اسکندر را حسن و ملاحظت و آداب دانی و دختر بغایت مستحسن فتاو
 اورا در سلک بانویان حرم منسلک گردانید و بجهت امتحان فیلسوف قبل از آنکه بمواجه
 در آید قدحی پر از روغن نموده بجدی ملوک گردانید که چائی در آن باقی نماند و نزد او فرستاد فیلسوف
 سوزنی چند بان روغن فرو برد و باز پس فرستاد اسکندر سوزنهارا سیدیکه ساخته ارسال
 داشت حکیم آن سیدیکه را آئینه صیقل بنا کرده رد نمود و اسکندر آنرا در طشتی از آب افکنده
 مره بعد آخری با و روان ساخت حکیم آنرا اسپال نازک ساخته بر روی آب انداخت و بنظر
 و جلوه داد اسکندر آنرا پر از خاک کرده باز با و فرستاد حکیم را از مشاهد آن لرزه
 را ندانم افتاده و حالتی عجیب دست داد و بهای های گریه آغاز نهاد و بجدیکه بنحو گذشته
 یافت و بعد از آنکه اورا اتفاقا پی رسید خطاب بنفس خود نمود و گفت وای بر تو آفتی شد
 چیز باعث بر آمدن تو از عالم نورانی شهود و افتادون درین ظلمتکده نابود گردید در انعام
 روح روزگاری با ستراحت دشتی چرا خود را درین تنگنا مشقت و رنج انداختی پس

بنظر حیرت بسوی آسمان دید و اشک حسرت از دیده کان بارید و بر رسول اسکندر گفت که پیاله
 پراز خاک رانزد او ببر و بگو بهیت که این دور را چاره ناستمی ، بگو شیدمی تا توانستمی ، اسکندر
 بوقوع این حالات بفضل و دانش او یقین کرده نزد خود طلب داشت و از دور که چشم او بغلیسوا
 افتاد مردی بلند بالا قوی بهیکل دید و در دل با خود گفت که این قدر وقامت و جسته باین عظمت
 منافی دانش و حکمت است و اگر درو باشد بد رجه اعلی است که نظیر او یافت نشود حکیم مافی ارض
 او را بفرست فهمید انکشت سبابه را بر که و صورت کرد و اندر بینی خود اشارت نمود و پادشاه
 سبب انحرکت را پرسید عرض کرد که آنچه خاطر شاهنشاهی خطور کرده بود در یافتنم و با انحرکت
 جواب گفتم که بدینگونه که در تمام صورت یک بینی است من نیز در تمامی روی زمین و حیدم
 از علم و فضل و جسته و قامت او اسکندر را خوش آمده با عزاز و احترام او کوشیدم و از آنچه
 فیما بین گذشته بود پرسید او در جواب بعضی رسانید که از فرستادن کاسه مملو از روغن
 چنین مستنبط شد که دل پادشاه و حکمای بمرامیان مملو است از علم و دانش که جامی آن
 باقی نیست بفر و برون سوزن در آن کاسه مملو از روغن عرض کردم که صاحب کمال را
 هر چند دل از فضل مملو باشد باز جای کمال در آن میشود و سببیکه آهن دال بود و بر تساو
 قلب پادشاه و اینکه ولی را چنین که زنک و نیا داری فرو گرفته باشد چه جای حکمت
 جواب گفتم که هر قدر زنک گرفته باشد بصیقل تو ان گرفت که نشوش در آن منبسط کرد و نواز
 انداختن آن در آب سوال ازین بود که باین جسم کیف و ثقلی که در او میان است
 چگونه طی بودی حکمی که بهی بس دور و دراز است تو ان نمود و در اعمار انقدر مهلت
 کنجی است که در انوادی مرحله تو ان پیو و آنرا پایله ساخته عرض کردم نجو یکم این سیاله پایله
 بایسم تقبلی است که در قعر آب بود مسافت و در طشت را بر روی آب طی مینماید

بر روی آب بنیامید سپنان آدمی سعی و کوشش با جلی مرتبه فضل و دانش میرسد و از پرنمودن چال
 از خاک اشارت برک بود و آنرا چاره نهی نمود این بود که حالت متغیر کردید و بهمان بهیات پسر
 نرساد هم و در آن کار هست از چاره کوتاه و ناگزیری از این الیر بر بسنه و افواه و فغانی لیکن
 بر این مدعا شاهد و کوا هست و آن بهیث جواب آن بود که عرض کردم که کندرجو ابات او پسندید
 افتاد و نوازش کرد و اموال بسیاری با بخشید و از گرفتن ابامنوده عرض کرد که اگر مال خود
 اختیار حکمت نمیکردم میگذرد و اباماندن در رکاب و عود بوطن خود و مختار ساختن و نصبت
 انصاف گرفته بمهر خویش برگشت و شیخ بهائی علیه الرحمه در شکل حکایت کند که در قصبی بلاد
 هندوستان عیدی معمول است که بعد از انقضای یکصد سال مردم از تیره و بران شیخ
 و شتاب از شهر بیرون روند و در صحرائی وسیع که در آنجا از خوب ستونی بنجایت مرتفع نصب است
 کرد و آن ستون جمعیت کنند ملازمان پادشاه در دهند که اگر کسی باشد که در عجم گذشته حاضر
 بوده است بر ستون بالا رود و خود را بنماید پیری منجی یا سوزده قد خمیده که رحمته تمام اندام او را
 فرا گرفته باشد بر آن در آید و با او از بلند گوید که سزین من در آن عیدم این پادشاه و وزیر و قاضی
 فلان و فلان بودند و حالات مردم بد رستی و راستی و بر خانه میزیستند همه را آتش برک
 بسوخت و زمین فرورد نماند و یا اولی الالبصار از کار رفتگان عبرت گیرد و باین دوزخ
 دنیا مغرور نشود و مردم از موعظه بگریزند و فرود آید چندی خلاق تبوبه و ناله نوتند و سید
 رجوع آورند و در بعض تواریخ است یکی از ملوک هند نام سید بهمن بن بهمن است که در شتاب
 شاهان پادشاه هندوستان که نسب او تا بهر ایشیت بسلاطین رسد و هزار دختر از
 پادشاهان در خانه او باشد و صاحب صد مزار فیل خاصه و مالک و نواز است که از آنها جو
 عود و قماری و جود و کافور بمل آید که بوی هر یک بدواز و دیمل رسد بیاد شاه عرب که چیزی

با او شکر کیست و یکی دیگر از رایان که معاصر انوشیروان بود با نوشتن از پادشاه هند حساب
 قصر طلا و ایوان یا قوت برادر که امی پادشاه عم صاحب تاج و شمشیر و علم و هزار عو و قماری که هر بر آنها
 می گرفت و مانند شمع روشن میشدند از یا قوت که یکو جب دوره آن بود و مملو بچو اهر که ان بها و کینزی
 له در قیامت نه نزع در بر و چشم او روشنی بود مانند برق لامع و فرکان او بر کوشش
 میسوزاند و بغاری و پنهانی چپینی خوانندگی نمودی و با انواع طلاهی رقص و بازی کردی و ده هین و پند و ستا
 کا فور که هر پارچه بقدر فذقی و بزرگتر و یکدست فرش از پوست مار بجهت او پیشکش فرستاد و با جمله
 مورخین در مدح مملکت هند و ستان مرتاضین آن و غیره ذلک مبالغه بسیار است گویند در بجا
 آن مدارید و در جبل یا قوت و الماس در پیشه با دایچینی و پس و جوز و میخک و صندل و ساج
 و از هر جان و حیوان و مینا و حشرات الارض آن که به زیاد و موش مشکلی است و ریاست بسطین
 بعد از چین مالمی و اریکه و پادشاهان را کستی بنید و ازین قبیل که بزرگ آنها سخن بدرازی کشد و گویند
 که مرتاضین هند و ستان بدینگونه ریاضت کشند که در آنجا رود خانه است در نهایت عظمت
 و بزرگی که از همه بهای سمند جوشد و بر آن آبهای بسیار ملتی شوند و بجدی تند بر صورت و جمال گذرد
 که از شاهان خوف ستولی کرده و قریب بمنج آن جانی است در فزاد که مشرف بر دو خانه
 از آنکه گویند کنه بر وزن تند بمعنی هر چشمه است و از قلعه که تا محاذی آب مسافت است ششون بد چنان
 بزرگ از سه گوه، لب آب بر آن درختان و قطعات جهان خنجر و شیر و آلات قاطعه نصب کنند
 و مردم بجهت تحصیل ثواب و اینکه در باره دیگر روح ایشان بجهت یکی از رایان حلول کن خود را از آنجا
 بزرگ نه تا راه اخصای او از آن آلات پاره پاره کشته آب غرق شوند و یا خود را در آتش
 سوزانند بدین پنج که اول از پادشاه اجازت گیرند و در خارج شهر آتش عظیم افروزند و صدای
 که فلان شخص روز فلان تحصیل ثوابت اخروی در مکان فلانی خود را در آتش اندازد و مردم

بر درخت او و حوالی آتش جمعیت کند و شورتی عظیم را آتش برپا آید و او از خانه خود و خوت فاخته پوشت
و تمامی رخوت و بدن را بنفط و کبریت و سندر و سر الاید و مجره از آهن یا برنج پر از آتش افروخته
بر سر برهنه گیر و بیک طرف سر دست از میان نهد بر آن مجره اقوام و خوشیا و نه ان او کبریت سندر
بجزر کنند و پیشاپیش جمعی سازند و رقصند و ساز زنند و او بخوشوقتی و بشاشت پان خور و بیکوچه
و باز آسیر کند و هر یک از تماشاگران که با او رانند آشته باشد بر خور و شناخی از آن ریجان
و دزدق او و مالکند گویند و عای او با جابت مقدرن کرد و دو بانجالت از شهر بیرون رود و نمود
و آتش اندازد و بعضی نزدیک آتش ایستند و بخنجر عضای خود را قطع کنند و یکی و یکی در آن اندازند
و بنا برت بعضی ایشان متصل آتش ایستند و شکم را پاره کرده و جگر را بر آرد و بخنجر پاره پاره سازند
و بسوزانند آنگاه خود آتش رود و اگر در غلطد و اگر آن اندازند و سالی یک مرتبه در روزی معین تمام
بازند و آن داخل در جبا و دست برنده و باز و بر دورا اج جمیل مامول است و آنقدر اربانغه
لند که اگر یکی نفوق و جواهر و اسباب و خوش تیکه و دست باخت و تسکین او نشدن و فرزندان آن
مقرر عرضه دارد و اگر پسندید آنها را هم بازید با محضای خود بازی کند و یکی پر از روغن آتش
آن که بچونش آید و آن روغن است که بجهت التیام جرمات و سیدن م بغایت مفید است و
مور تیکه یکی از اعضا را باخت آنرا بخنجر برود و زهره لعف اندازد و جای بریده را در آن روغن
رود و باز شروع کند تا هر دو پا و دو دست و پوست بعضی از اعضا اوقع نماید و در همین جا
ان باک بسیار و قطع نصر از کلام مورخین از آثار و اعاییش نیز چنین استغفا میدکد که مبنیان
بخورد و ریاضی همه از جای دیگر بود و دیگر یکی از احادیث است که راوی از کمال علم نجوم
سوال میکند حضرت میفرماید لا تعلمه الا نحن و نیست فی الهمه و در بی رالانو است که چون مشیت ایندی
نشد آ و میان نجوم را قرار گرفت فرمان به یانی هشتمی که سعدا که است در رسید که بر زمین بود

نماید و آویسان را تعلیم کند مشتری بزین باطل فرود آمده یکی از مردم آن سرزمین که بنظر اولایق بود آن
 علم شریف را تعلیم نمود یکی که فرا گرفت از او پرسید که مشتری کجا هست او بعد از تامل و حساب گفت
 آنکوب در آسمان نیست و شاید در زمین باشد اما معلوم نیست که در کجا هست مشتری باو گفت تو
 سزاوار این کاز نیستی و از آنجا پر واز و بزین هتبد و ستان فرود آمد و یکی از مردم را تعلیم نمود
 و همان سؤال را از او کرد او گفت مشتهی در آسمان نیست و در زمین آمده هست و توفیستی مگر همان
 او دانست که این شخص نیکو فکر قهت است و یاز بملکان خود رفت پوشیده نماید که مرتب مذکور
 از بسیاری حکما و دانشندان و استقلال فرماند بان و زیان و تعویب خود و پنجمی که مذکور شد از
 غرق و حرق و آنکوبه تحف و هدایا و تکمیل نجوم درین مرز و بوم در عصار قدیمه و سالف ایام
 بوده است و درین جزو زمان که او ان فتن آخر الزمان و احوال زمانه در همه جا ذکر کون است
 خاصه درین مملکت بسبب غلبه اسلام و از چند کاه که تکلیسه بر جمع فرق غالب آمده اند همه آن حالات
 در پرده خفت و اثری از آن آثار بر طاعت نیست بیک سن حکیم دانشمند و فاضل ضر و مند یا لکی که در نجوم
 سادش بکمال و یا در طبیعی حکیمی بیسپال و یا در طبایست قد و امثال باشد بر نخورده ام و از احدی هم
 نشانی نشینده ام و مگر جو یا بویه ام اقصی الامم ایچک عدم و بدان دلیل عدم وجود تکر و دار
 از اقسام تعذیبات و بعضی رسوم چیزهای باقی مانده است که ذکر هر یک در طی احوال به تمام خود
 خواهد آمد و آنقدر نیز مسلم است که هندوستان نسبت بسایر ممالک سووان از جش و زنج
 و غیره بسیار نیکوتری آب و هوا و وسعت و فضیلت تازمه و همان از سیاهان دیگر بنهین و ذکا
 بی راناز اند و بعضی صفات و علامات که مختص سووان اند از قبیل نشانی پنجمین و چندی کی مو تیز
 و ندان و پد بونی جلد شش بدین و در جلین مردم این دیار نیست تا ان لیسید الحی از می فی سده متعلا
 عن السودی و غیره و اینند فی عقولهم و سیاساتهم و حکمتهم و انوارهم و نوحه اعزبتهم و صفاء اذانهم

و صفاء او با نهم و دقیقه نظیر سیم بخلاف سایر السودان من البرنج و غیر هم و سایر الاجناس انما غلبت
 علیهم الطرب لفساد و ما نهم فضعف لذلک عقولهم انتی کلامه ره شرح احوال بمقامی مانده بود
 که از چهار کلکته رسیدیم بنیان سخنان فریبنک افزا و منطهای دانش بخش سر رشته را کف
 کسخت و قلم واسطی ترا و عقدی چند از کمرهای یتیم بصفحه و دایمان ریخت مره بعد اولی را به
 عزم با تمام آن برافراشت و ستانه بطی شیب و فراز از اودی پر دخت بیت
 خامه فرو بسته بود آیت تنزیل را به باز و میدن گرفت صور سر افیل را به چون عرتی افیل
 شو و کلک کبر ریز من به باخوی خجالت شبوی حاصل و تحصیل راه در پی به روزی خامه
 مشکین کلکله بذر و استان کلکته و بنکاله مع کوش کن اندکی از غم دلی کنم
 کلکته بر وزن البته عظم بلا و بنکاله معمورترین بنا در هندوستان و مقرر ریاست کلکلیه است
 قبل از تعلیم ای انیفر قریب بنکاله هو کلی و چچره بود چچره بد و جمیم فارسی و راههای مملکه بر وزن عشوه
 و اکنون آن هر دو بمرق افتاد ماند و بندرت از و نندیدیم که در اینجا بود و نندجاری که میسازد
 دو جامتاع آن بمصرف میرسد و مکانیکه اکنون کلکته است کوه دلی پر از آب غلیظ و کثافتات
 بود و چند خانوار از رعایای بی استعداد و رانجاساکن بودند که از اذیت حیوانات شئی بیاع
 پیوسته و آزار و دومی با سایش بی غن و نند کلکلیه تبعیر آن پر و نته عمارات عالی اماکن
 بافضا بنا نهادند و در این اوان که شهر سیت باشکوه و صفار باب اول و نوع نعم الهی
 در آن بکثرت و وفور و محسو و فرماندهان نزدیک و دور است و بقدر پنجه از خانه عالی و طبقه
 دسه طبقه که هر یک سر بکباشان فلک کشیده و بنیا و شان جا و زمین سیدار سنگ ساروج
 و آجر بالوان و نقوش مختلفه ساخته اند که هر خانه یکقطعه از سنگ رخام بنظر میاید و مقصد رج
 کا و عراده کش از سر کار کپنی معین است که هر روزه از محبت و کوچه و باز از کثافتات و

و خاشاک برداشته و خارج شهر بر دو خانه ریزند و زمین تمامی محلات و اسواق را تاسه فرسخ از
 اطراف شهر بقدریکتامت کند و اندوازه و نوره مسای و زمین کا و دم ساخته اند که آب
 باران از دو طرف بگذرد و ریزد و بر دو خانه رود و در گذر با همه اجر کوبیده فرش است باقیه
 آب را جذب کند و گل لاشود و چون پرده پوشی نیست خانه تمام بی پرده اند و حصاری بقدر حقیقا
 کجایش دارند که هر چه در کس اندرون باشد از بیرون نیکو معلوم است شبهه و غرقات بالا
 و پایین شمعهای کافوری روشن کنند و بغایت خوش آینه است و قلعه که در شمال یک طرف
 شهر بوضع بندی سیج درج ساخته اند که اکثری مردم سکنه در آن کم شوند در و ازهای آن بعض
 تخمچه بل است شب که آنها را بنده تخته بل کشید و شود و هر گاه و آکنند چل کردند و مردم آمد و شد
 کنند و بوضع قلاع در نکست که اگر از وقت کجی نکند و افواج سلم و تور تهاوی اعصار و دهور
 بر آن استیلانیا بند و آب آن از دو خانه است که از درون آید و باز زمین یکسان که از یک
 تیر بر تاپ چیزی از قلعه و عمارات درون آن است که در طبقه و بلند ساخته اند بنظر نیاید هر چه شخص
 در اندرون رود کم که به عمارات آن رسد و باین سبب توب کیر نیست روزی تکلیف دو سه
 کس از سر این تکلیف بدین آن فهم سلاح خانه را که در آن تفنگ شمشیر و خنجر و طبانچه است بوض
 ساخته اند که حق بیان آنها مشکل است اینجا است بغایت وسیع و بلند تمام آنرا تا سقف تخته
 بندی کرده اند که بدیوار چاهیری از آن تخته با اتصال ندارد و سه لک تفنگ جدا جدا بر آنها
 اونجه است و بوضع گذشته اند که هر کدام را بنحو آهنگ بر آرد و بهیات مجموعی هر گاه بند
 جای شمشیر بنظر میآید و بر هر بنجاه تفنگ یک کس مومل است که هر روز بلافاصله آنها را
 کرده صاف نمایند و باز پر کنند و بجای خود گذارند کار خانجات توب ریزی و دستها
 در کار است که پیوسته مشغول اند و بر حصار و برج بقدر دو سه هزار توپنگ پر کرده همیا

و تخمین بقدر پنج شش هزار توب آمده بر عرادها در اندرون بی بزرگ هست که اگر احتیاج اقتضا برآید
 کولی توب و چهاره در اندرون قلعه و در بعضی آن آنقدر ریخته است که از حوصله شمار نیست
 عدد و دفعات و وزن اینکه این کولی از کدام توبست بر آن ثابت است و ملکیت بنکال در نسبت
 ارزانی و وفور غلجات و کثرت اطراف سلطانین خجته البلاد و کوینها ابتدای مطرد تمام میند و تمام
 و هم جز او انقطاع آن بهم میزان است که زراعت صیفی آب باران بجمال رسند محتاج
 آب شطوط و آنها زمیند و شتوی بر طوبی که در زمین از ایام باران باقی ماند و از بسیاری بنم
 بعمل آیند و در بعضی از ممالک و در زمستان نیز یکید و باران بار دو در همه جا چهار ماه موس
 باران و چهار ماه زمستان و چهار ماه تابستان است که سال را بسه موسم تقسیم کرده اند و آنچه
 و پدم این چهار ماه بیشتر باران آید و در بنکاله در چهار ماه باران و دو ماه دیگر یکجا ابتدا و یکجا دیگر
 در آخر در این شش ماه لایق قطع آسمان مانند کف کریمان سر رشته ریزش را از دست میندهد و
 در آن ایام عبور و مروری و حیوانات در راهها متعذر و تمام صحرا و دشت عالم است
 و بعضی از مردم احشام آن موسم را بگشتی گذرانند که اماکنشان پراز آب است و در شش ماه دیگر
 ماهی و وسه باران کامل نیز بار و از غریب اینکه بر قدر آب در مزرعه بلند شود همان مقدار
 زراعت بر پنج ترقی نماید که از بسیاری آب بآن ضرری نرسد و گاه هست که در یک شباندوز
 از کثرت باران یکینج دست و بیشتر بلند شود و در سبزی و خرمی و معموری و وفور اقسام زراعت
 بعد از آنست و عالمی است جدا گانه که مشابهاً آن یافت نشود و وازوه ماه فرار عین کشت ذرع
 مشغول اند و اکثری از زراعت در چهل روز تمام شوند بیشتر از ملکیت را دیده ام و بعضی
 از اسفار در یک قطعه زمین بمشاهده در آمد که بعضی از مردم تخم افشانی و بعضی در و برجی
 خرمن پاک کرده داشته نشهرهای معتبره معمور بسیار بزرگ مانند مرشد آبا و چهماکر بگردن پویه

و غیره ذلک بسیار دار حسن معیشت و ارزانی مله بدرجه کمال و اکثر ممالک دیگر بهتر است برینج که
 در آن مرز بوم مرکز جمیع اطعمه است اغلب و دامن هندوستان را بیکر و پسته فروشد و در اطراف
 عالم از فرنگ و عربستان ممالک بعیده چهارات مشون از برنج و سایر غله جات از اند بار بند
 در ماکولات و اقسام بلبوسات، اصناف ضروریات بچگونه محتاج بخارج نیست و آنچه در اکثر ممالک
 یافت نشود آنجا مسیر و سهل حصول ابریشم در آن اضعاف مضاعف رشت و ما ز ندر آن رشت
 و باقصی بلاد هند و چین و فرنگ از انجار و و قوت نامیه بجدیست که درختانی که در جاهای دیگر
 بشش هفت سال ثمر دهند در آنجا در هر صده سه چهار سال بسیار آیند و تمام املکت در چهار فصل
 زمردی فام است قطعه سنگ در کوهساران و یکو جب زمین در صحر که سبز نباشد نتوان یافت
 سفید پارچه بان اقیاز و تراکت و باریکی و قهوه مست و بسیاری که در آنجا دیدم در جانی دیگر ندیده ام
 و قسم پارچه از نون و تاثیرات آن آب هو او مخصوص اندیاست طاقه که در طول مسیت زرع
 و در عرض یک زرع شاهی باشد مگر دیده ام در وزن سی چس شقال است کجایش و در اکثر شبیه ها چنگلها
 آندیار از تراکم اشجار و درختان ساج که بزبان هندی ساکوان کونید مجال عبور طیور و وحوش
 نیست رایان قدیم مرغ و خزوس بسیاری در آن جنگلها سر داده اند تهاوی و دهور و عصار
 انقدر و فور بهر ساینده اند که معمرین نا دیده و شنیده اند مردم از آن جنگل گرفته در بلاد عظیمه
 آورند و فروشند و هندی که انرا اگر گویند و عطری که از آن گیرند و از اکثری از ارواح
 اعیان و در و خاصه اندیار و از آنجا بهمه جابزند و طباشیر از نیستان آن پهرسد بچگونه مشهور است
 خود بخوبی زار آتش گیر و از آن طباشیر بعل آید پارچه غلفی که قسمی است از ابریشم و بزبان
 هندی موزنکه گویند و بر سفید پارچه پانیز از آن و ز نذ جانی دیگر بهم نرسد و خوب انرا که پرا
 سفید علا کار کنند و در نظر کوه توجوه کند انبه که میوه اسیت معروف بشکل کرده و در مین و

و بنا در فارس نیز جعل آید و هندیان بر آن بغایت نازان اند در آنجا بهتر از اکثری از ممالک هندوستانت
 رودخانه و آنها را عظیمه بسیاری دارد که مدار رفت و آمد مردم از بلدی ببلدی دیگر و حمل و نقل اجناس
 بکشتی است و در طرف رودخانه آباد و قری و دیهات معمور بیکدیگر اتصال دارند که تا دو ماه راه
 از هر طرف که مسافر رود آبادی منقطع نکند و اگر چه تمام قلمرو هند و ستان چین است که آبادی بهم
 اتصال دارد لیکن در نکال طرق و شوارع مثل کوچه و بازار است بر او بجز مسافر را حاجت بر او
 نیست خام و پخته در هر جا میاست و مسافرت از خشکی در نکال و اکثر بلاد این مملکت باغ روی و
 گل کشت است شب یار و روز به قدر که شخص خواهد طی نماید و بهر جا که خواهد فرو و آید در تمامی مترل
 عبور و مرور او بر سبزه و سبزه که و قدم بقدم آبهای خوشگوار است و خوف و زد و تشویش قطع لطیف
 مطلقا نیست کسی نمیرسد که گنجی میروی و از گنج میآمی همیشه جهازات بزرگ از فرنگ و چین ارض
 جدید مشحون با جناس نفیسه و اقمشه که آن بهای ممتاز بد آنجا رسد و باین سبب بهوت و مجمل و طلسم
 و چینی و شیشه آلات همه بتدل و بتقدیر اند در لنگرگاه و کلکته پیوسته زیاده از هزار چهار بزرگ کوچک
 بر لنگر است و متصل او از توب ناخدا یان است که رفت و آمد مینمایند ولیکن بهواسی تمامی مملکت نکال
 خاصه کلکته ما ملایم و بغایت و بی بیشتر بهای جنوبی مرطوب از بخیر و که هیچکس حتی بجز مردم بومی اندیدار
 سازگار نیست امراض مزمنه روتیه و خبیثه از قبیل قوبا و جرب و انواع آتشک و نزول آب در
 بیضتین و اذلیل عرض عام است و مگر کسی است که از این امراض خالی باشد و چنین است اکثر ممالک
 هند و ستان در بر بیماریهای چند بمرسد که در سایر ممالک کمتر دیده شد و از مرض آتشک که تمام
 قلمرو را فرو گرفته اغلب مردم از خواص و عوام مبتلا میشوند و آن سبب کثرت فواخس است
 که در همه جا بر روی بهم ریخته اند و از یکی بد دیگری سرایت کند چه صحای مرضی نلوط و معاشره و از هم بگریز
 و اجتناب نمایند و همین است حال مسلمانان سکنه کل ایندیای که از هند و بت پرستان احتیاط

نکلند و آب از دست ایشان نژند و بر طوبت ملاقات کنند و دروغن از اینها گرفته بکار برند و از خطبوی
 خورند و عجیب است که از آن تکلیب که صاحب کتاب و در ظاهر بنده بی شرمی قائلند بغایت احترام
 کنند و تابستان موسم باران در گلگتک هوابشه تی که هم هست که نفس را در آمد و رفت فضایی بدن
 تنگی کند و آبها گرم و غلیظ که بشوره همه بکنند و بکار برند و آن چنانست که آب بشوره بر او در جوی
 روح کنند و در طاسی قدری آب و مقداری شوره بپزند و آن صرا حیا را بگردانند تا آب در آن
 آنها سرد شود و اگر این عمل را بکر کنند آب بجدی سرد کرد و که بیکدیگر سیر نتوان خورد و بیشتر از
 آب برف بدندان ضرر رساند که تهرام و پشه بر تبه است که در در نشستن و شو است و در
 شب بی پشه بند زیت مکن و آدومی با در تمام عمر بجز یک جگانه میسر نیست و اینهم زیر سقف جا
 که هو از رسد و اگر کسی کشت و بخت السما خواهد صبحی یکی از آن امراض مذکوره عارض او شوند و هیچ
 چیز می آید و سنگ از کثرت در حول سنه بحالت اصلی خویش باقی نماند و همه اندیا ر همه سیاه
 فام بشیری بر پهنه سار خورنی دارند حتی بزرگان و اعظم بنو و نیز جن ذاتی و دون همتی نظری
 از احوال آن آب دهر است و در نهند آن و اب یاب فهم و ذکا بغایت معدوم اند و جلد مکرر
 طمانه قاعبه بچایان مرتسم است با بجمله و آن شهر مانند مرغ وحشی که تشیان بخار است بسته و در
 زخار خار کلزار پنجور و خسته باشد تا قامت گزیدیم جماعتی از تزلزله شیه و اولاد ایشان و برخی
 مردم بنده و ستان جابهای دیگر که بتقریبات در آنجا ساکن بودند رفت و آید می نمودند و خاطر
 نوحش و یگانه و با احدی این سخن بگرفت تا بعد از دو ماه، خوبی میه عالم بهادر بشهر حیکه که شت
 سفارت وار و این بار و مرا از خود و طلب نمود و رو با شفاق برادرانه مشغول میداشت
 بعد از چندی عمده عالیجا همد محمد مدی که در مرشد آبا و سکونت داشت بتقریب بدین
 انوی معظم او نیز بان شهر آمد و چون خدمت آنفلان بعضی اوقات مذاکره علمی میشد خاطر

از آن تو خش باز آمد به نحمدت بر دو بر در آن انس بهم رسید و مذاهب و ملل مختلفه از فرق بنمودند
 بنظر درآمد که عدو آنها را خدای و اندوس بر یکی بطوری بر پیشانی صندل مالند و قشقه کشند
 تا فرق از هم ممتاز شوند و همه را در گردن سبجه مانند چیز است از چوب بزرگ و کوچک و ذرات عبات
 از آنست آفتاب و هتای و آبهای آنها را و اکثری از حیوانات بزرگ و متوسط و کوچک مانند
 فیل و گاو و میمون و درختان بزرگ و جانوران و دیگر همه اینها را استایش کنند و هر وقت
 خدائی جدا گانه دارند گاو را عظیم حرمت نمایند و بول و براز آن را تیمنا شمرند و ضما و آبکاه بر بند
 و در جامی که مسلمانان گاو کشند از همین از طبقات جهنم دانند و از آن راه نگذرند و پیوسته
 فرقه طعام فرقه دیگر را نخورد حتی مرد و زن اگر از دو طایفه باشند هر کدام علی وجه حجت خود
 طبع نمایند و طریق چختن و خوردن نیست که بعد از غسل بجا نیکی طعام میزند بجان هیات لنگ
 بسته در آید و مقداری از زمین را مندی کشد و بسیر کین کجا و با قدری گل اندود نماید و سباب طبع را
 در آن مندل در آرد و طعام را پزند و در بها پنجابر روی زمین در ظرفی یا تبرک درختی انطعام را بر آرد
 و بخورد اگر کسی از فرقه دیگر اعم از فرقه بنود باشد یا مسلمانان یا دیگر خری در آن مندل در آید انطعام
 از کار رفت و بر و حرام شد و بعد از خوردن اگر چیزی باقی ماند در آب ریزد یا بکلیتاً بر
 و هر ذیر حی و روزی و باریساید بجهت خود و طعام پزند که طبع دیگری را خوردن حرام است
 مگر اینکه انطعام را بر همین بجهت باشد همه کس از آن خورد و کسی اجتناب نکند و بر همه حلال است
 چه بر همین را در این فرقه همان مذہب است که مساوات را در حرب و باین سبب در سر کار
 رایان و اعظم بر این بیاری و مطبخ است که همه کس از طعام ایشان تواند خورد و رایانرا
 نیز شرط است که در همان مندل که طعام بجهت شده است بعد از غسل لنگ بسته بر کرسی بنشیند
 و چیز خوردند در خوراک و در اکثری از عادات بد وضع و کثیف اند و احدی از این فرقه گوشت

هیچ حیوانی را از چرند و پرند نخورند بعضی ماهی و تخم مرغ خوردند و دیگران بر آنها طعن نهند و غالب
 خوراک چلو است یا پستی یکی از خوب مشاغل خود ماش و عدس و نان کندم کمتر خوردند و در خوردن تقوی
 اکتفا نکنند و مرغو بهترین طعام است و بعضی از اعظم نامتدین بیمار را بهانه سازند و به تبع مسلمانان
 طعام خوردند و از هیچ چیز احتیاط نکنند و بعد از خواب شب غسل کردن را واجب و بعد از خواب
 روز سحری نهند و در بشکالیه بسبب کثرت خلایق از ابتدای صبح کاذب تا چاشت در رو و دهنها
 عجیب از وحامی است زمان و مردان مخلوط بیکدیگر غسل کنند و عبادت نمایند و بعضی
 اماکن مانند مور و ملخ و وی آب سیاه کرده در روغن چراغ بسته کرده و چه بعد از خواب اول
 روغن بیدن مانند در آب در آیند در سر کار اعظم و رؤساء هم از مسلمانان فریجیان
 همین فرق نبود کار پر و از ند و بدون ایشان کارها با بنی هم نرسند و در اکثری از سر کار است
 با استقلال میباشند و در آن اوان از انگلیسیه کوزر و فرمانفرما بو دلار و کارن والس لار و بر
 وزن کار و خطابی است جلیل القدر مانند خانی یا بیکر سبکی که از اعظم دهر داران - از پیشگاه
 سلاطین محبت شو دلار و معظم را چهار صد سال است که این خطاب در خاندان او نسل بعد
 نسل است از کلکته تا حوالی شاه جهان آباد و از آن طرف تا مدراس و ممبئی و بندرسورت
 و باقی ممالک همه در فرمان بودند صاحب جاه خظیر و مرتبه عالی و بانتمکین و وقار و در
 عدل و داد و حیدر و ز کار و شجاع و فرزانه و بطرز مملکت داری یگانه بود و باین جلالت
 قدر و علو مرتبه کوچک دل و بازیر و دستان برافت و نرمی سلوک می نمود و چند می هندو
 بفرمانفرمانی کامروا و باز بانگلستان روانه کردید و از پادشاه در ازای نیکو خدمتیها
 احترام یافته بد رجه بلند سر بلندی و به نیابت پادشاه در ایرلند مفتخر و سرافرازی یافت
 و در مرتبه در شمار شاهزادگان منملک کردید مجدداً دلار و معظم در اخر از و احترام اخوی سابق

سابق الذکر باقصی الغایه کوشید و مطالب او را بنحویکه از سرکار نواب نظام علیخان به درخواست
بودند مقرون بانجاح گردانید و مقضی المرام نصحت انصراف داد آنوالاجنباب که عزم رحیل نمود
بمن تکلیف کرد که بهر امی او تاجید را با دباشتم و اگر چندی در انهمکت توقف نمایم در خدمتش بسر
بروم و سرانچشم در راه جهازات و فتوح موسم بود که باز بوطن مالوف عود نمایم و در جوار اجداد
اطهار بقیه عمر را گذرانم چه مزاجزات اینکشو بطبع مانوس نمیشدند و از مرحوم اخوی سیند شفیق
نیز مکتوبی رسید بود که من تورا اجازت رفتن دادم و پیشان شدم طریقه اخوت مقصصی است
که زیاده در آن دیار نمائی و خود را بمن سانی آن نیز محرکی قوی بود از تکلیف ایشان سر باز زد
انکار نمودم پس فرمود هرگاه چنین است چندی دیگر بانتظار موسم دینجا خواهی بود و کیلی از
جانب نواب صغیا بهادر در سرکار تکلیفیه بجهت مصالحتی ضرور است هر قدر که تو در اینجا
این امر قبول و بانجام کارهای سرکاری مساعی جمیده مبذول داشته بعد از آن هر وقت که
بر رفتن عزم جزم نمائی مختاری من نیاز مندانه عرض کردم که اگر مطلب از نهضت در خدمت
بصوب دکن تفویض اینکار و ماندن در ایندیار وسعت معیشت بصول جاه دنیویست و
غیر ازین چه خواهد بود بیت الله که از دولت پاینده قفر نیست شتم مجمع بر نعم شاه و وزیر
صبح شنبه صغتم جبره ابیت هماره شام بر کف چو هلام لب نانی است فطیرا باشد از چشم دل
افتاده من در خوشاب چون صدف هست کدای کف من ابر مطیره عذرم پذیرا دارند
یا در این کشور نیامده انکار زین سخن در گرفت و پیمان نظر باشناق بر و راه اصرار نمود و روزی
مرا با خود نزد کو نر بر و ه سفارش فرمود و گفت این برادر من و از جانب سرکار بندگانعالی
درین سرکار بولکالت حاضر است بعد از رسیدن من بکن سند و کالت از حضور نمایم
او خود هر رسید چنان شد و خود بصوب مقصودم حلیه میاگردید و فی غلظی که دریند یا سرزد

له دست و پابسته بدام افتاد و مقبول اینکار بود و چه قطع نظر از رکاکت چاکری و مذلت تابعی
 له شایان خاکسار نبود و هیچیک از اجداد کرام و ابای عظام در خدمت سلاطین با احتشام
 پادشاهان و یوانی نگذاشته بودند و دام اکابر و اعیان اعظام و ارکان باستشفاع در نزد پادشاهان
 و از روی نیاز جیبه باستان ایشان سو و نه اند در مصاح امور مردمان با قدر شناس
 لحن و تسبیح اشیا محسوسان نکرد و کوشیدن سانی طبع عجور و مرغوب بیخ و ششور است
 و مراحوال اینکشور و مردم این بوم و بجای اطلاع نبود و بعد از چندی که معلوم کردید
 بدام افتاده بودم و چاره نمینمود از رفتار بی که داشتیم باز ماندیم و بعد نهار که نوبت
 گرفتار شدیم بیت بغلط دست وادم سر زلف یا خود را - که نیاز موده بودم
 دل ستم را خود را به بر حال باضطراب جمعی از اکابر فرنگیان آشنای و آمد و شد بهم رسید
 اکثری از حکمای عالیقدر و عقلمندان نیادار یافتیم - و سابق الذکر را پامن مودتی تعظیم پذیر
 آمد و دیگران نیز الفت گرفته و بهر یک در بچونی و نوازش از خود بقصود خاصی غمشیدند
 و من به چنان بیگانه و دل برکنده بودم که در این بین خبر وفات مرحوم اخوی از بصره رسید
 آن غم می که در رفتن بود مانند و از آنجا نیز دل سرد و متفکر گردید و همین سخن استم که در حجره تنها
 نشینم و بر روی جمیع مردم بندم و زیاده از همه وفات آن برادر نیکوکار باعث غم
 در ایندیار شد سید عالیجناب سید محمد مهدی نیز روانه شد آباد و من بکس و تنها جاکمندان
 اخوی شیخ محمد علی بانجام امور دنیوی میردخت و من گاهی به مطالعه و گاهی بنویستن خطوط
 و برخی از اوقات بدید و باز دید کلیسیه و بیشتر اوقات بفضی خدمت عظیمشان بقبض حنیفان
 و مذاکر و ما مشغول بودم وی از اعظام و اساطین له بود و لاوت با سعادتش در آن شهر
 مشهور اتفاق افتاد و نیز بچو است با مرد کالمت از جنس صغیر که در لاهی خان که

که فرمان فرمای کل صوبه او بود و لکن بود بسر کار نگلیسه قیام داشت از اعظم فضلانامه
 و سرآمد حکمای روزگار بود و جمع فنون علمی فاضلی بنظیه و علامه تخریر بود و خاصه در حکمات الهی
 افلاطون عصر و ارسطوی بهر مینمود چندی در شاهجهان آباد از خدمت علمای عصر
 و در بنارس از انفس فیلسوف عظیم و امام اکرم شیخ اجل شیخ محمد علی حزین استفاد علوم
 نمود و به رجه علیا و مرتبه بلند رسید و حسن تقریر و بیان افادات رشک چه چیل
 هزار و ستان در بهاران و حسرت افزای تبهه کجک درسی در کوهساران شکفته +
 طبعی او چون خنده سحر کاهی نور الین جامع علوم اولین آخرین و در شیخ عالی و نور و لا
 انه حاصلات الله علیهم از سیاهی اولام و وحدت ذهن و سرعت انتقالش مشابه میف
 قاطع و مکارم اخلاق پسندیده ظاهر و باطن را جامع و در تمامی این کشور نور فضیلت
 او ساطع بود و حاجت روائی مردمان بی نیاز و نژاد انامیان فرنگ و مردمان یازمینک
 چون روح روان با کرام و اعزاز ماحلیه میبود و حق منیت که مراتب فضایل و منان
 او را مقامی عظیمست عمری و یک نیستان قلم بیاید تا ششم از اوساب او را نگار و زبان
 عربی و فارسی و انگریزی و رومی که زبان علمی فرنگ و هر کس از فرنگیان تا هیف
 کتابی منظور باشد بان زبان تصنیف میکند و آنرا لایق بر گویند مانند زبان عربی
 نسبت به علمای عجم زبان رومی را نیز در فرنگ همان منزله است و یونانی نیکو گفتی و خواند
 نوشته و باین سبب بسیاری از کتب حکمی فرنگ را به عربی ترجمه نموده است خود
 میز تالیفات و اروا از انجمله از مآثر فضایل اوست شمری بر مخر و طات ایلیونیرس و در سه
 ر و ن در جبر مقابلگی شتمل بر جن جبری و کلی متضمن حل جبری و هندسی و شمری بر مخر و ط
 یونپال و مخر و طات سن و در طی مباحثات و مطالعه انقد روحاشی و تعقیقات

بر کتب حدیث و فقه و یقین حکیمات اسلامی و سایر علوم نگاشته است که حصای آنها عیسیر کمر
فاضلی را عیسیر شده است نه است که بنند و هندیان استظهار او دم از فضل و دانش رنند
و بوجو و او افتخار کنند و دیگر هر قدر فلک بگرد چون او دیگر بر ابر صه ظهور نیار و دسمه
از طو رمعاش طرز سلوک او منیت که یکپاس از روز بر آمده از خواب بر خواسی جمعی از تلامذ
که ریاضی خوان بودند میامند و استفاد می نمودند تا نزدیک نظر ایشان که رفته بودند
بید و باز دید کلیبیه اجزای کارهای که با و تعلق داشت بر راحت و مردم رفت و آمد
میتو ند و گاه گاهی خود نیز برین میرفت تا عصر که جمعی دیگر که فقه امامیه مشغول بودند متفقا
میکردند و نماز ظن را از اینمو و انگاه قدری طعام میخورد و بعد از بر دشتن سفره چند کس
که فقه حنفی میخواندند حاضر میشدند استفاد میکردند تا سگ شده بود و نماز غشائین ادا و
بجای یک و تنها که بجز کتب چیزی دیگر نزد یک او نبود و مطالعه و خوض در مسائل و فقه نظری
مشغول میشد تا طلوع صبح صیاق نماز صبح را کردی و بجز انگاه رفتی و وسه کس خواننده خوان
او از نوکر داشت ایشان آمده با سه تار و چهار تار بر امشکری و زمره مشغول میشدند
تا خواب میرفت یکپاس خوابیدی و بیدار شدی و بغیر آن یک تبه طعام دیگر چیزی بدین
نمیکذاشت و بشما فره بر هم نمی نهاد و اطباء و ازین همه خوض در مسائل و کتات مطالع
و زجر می نمودند و فایده نداشت یک انگش ثابن بجدی بود که مافوق آن متصور نیست و تا
امروز بان آمیزش کسی را با خود ندیده ام از روز و روز و در کلنگه که همسایگی ایشان سکونت
اتفاق افتاد تا در یک بر آمد روز بروز و دوستی و رفت او در افزایش بود و در یک بکبت
و داعی بخش رفته بودم حالتی عجیب او دست داد که قابلی بی روح مشاهده میکشتم مرا
نیز کالبه بیان معلوم میشد و هیچکدام را از شدت بکار زبان بکشودن تعارفات جاری بود

نگرید و بهمان حالت از هم جدا شدیم آنقدر تعارف و ان و بر رسوم آدمیت شنا بود که بیان
آن از حوصله تحریر بیرون است مگر میفرمود که در ادرین اوقات از زندگی و وجود خود علقه
بسته چیز مانده است مطالعه کتب علمی و عجم سبجی فلانی و زمزمه مردمان خوش آرزو در دنیا
تا بهل چنتیاری و یکفرزند تجل حسین خان از او بود و آمده آن ضعیفه در گذشت دیگر روی بی را
ندید و وفات نمود و تکلیب به مقتضای قدر شناسی که در آن زمان با عراز و اگر به او عظیم میگویند
هر روز روزهای شب یا او نزد من قدم رنج میداشت یا من بخدمت او میشتافتم و مقدار
اطالاجلوس بعل میآید که خدمه من رنج میشدند در سفر و حضر با او تسهیل با روزهای شب
کرده ام بجز سماع امری دیگر که منافی شرع باشد زود دیده ام و بحق تا بقیض صحبت او بودم
منافرات او ضاع این کشور چندان معلوم نمیشد مگر چه در خدمتش کنی مخصوص نخواهد ام
لیکن بمنزله استقامت و در هر حلیه آنقدر مطالب علمی و مسائل غامضه حکمی و نقلی از او
استماع و دیدم که حق ایامی بشکر نعم او بزبان طلاقت بیان و قلم کسوراللسان دلگردد
و چون با هم و کالت از جانب مثل اصف الوله ریس بیامندی مامور بود سبب
تجمل و دور باش با علا در چه نیکویی داشت بطوری که شیوه و انبیا و در خاصه اعانه بنده
بر خود بستنی و با ادانی سلوک برابری نمود و بعم و فضا نیز افتی - کرامی با بهترین
طلبه بفرزنی و شکفته طبعی بودی چند سال قبل بین اصف الوله او - بکنه صاحب فرمود
و نیابت خود را بشکلیف و اصرار با و سپرد با اینکه مدام کاره آن کار بود و هیچ مستوره حکم
سازیده مگر میفرمود که آنقدر تنگ آمد هم که تو همه سر بر بکند ام و نیابت چه نیک
و در میان چه مناسبست کسی که تمام عمر صحبت علما و فضلا و کتب شناسان بسیار در پیش
در علوم بسیار برده باشد با این مردم عوام که دین و دولت را جمعیت و اندک چو نه تواند کند ترا

در آن زمان نیز تجاب در بان و عمده نگاه نینداشت هر کس میخواست با او میرسد باین
 سبب پیوسته در بارگاه او از آداب حجاج را آموخت و شوار نبود و چار و ناچار بجز اجازت
 آن کار صبر ننمود تا اینکه آصف الدوله جام تلخ مرک از دست ساقی اجل نوشید و زما
 دولت او سپری کرد و دید و نوبت ریاست عمارت بر او انو اب معاوت علیخان
 رسید از آن کار استعفا داد و هر قدر نواب مذکور بحاج و ابرام نمود و مقبول نیفتاد
 باز بکلمه برگشته در خانه خود و گوشه منزل خویش کجی نشست و در بر روی مردم
 بیگانه و ارباب دنیا که هجوم میآوردند بیست و بمطالعه کتب افاده میکرد زانید تا
 در ابتدای ساله بیماری فلج و مالنجو نیا عارض او کرد دید اجبای هر فرقه علاج ننمودند و
 بکلی متفق اللفظ بودند که از کثرت مطالعه و دقت در مسائل حکمی باین مرض مبتلا شده و
 چون بکلکله از معالجه فایده مترتب نکشت بقصد تبدیل آب و هوای کرمانی سمت لکنهو
 کردید از بنارس گذشته و نارسید و بکنهو در پیچدهم شوال ساله بکلا اعلی انتقال نمود
 شش ماهه اندر مع او لیاة الاطهار داغ جانسور این مصیبت عظمی و الم غم اندوز این دایمیه
 کبری از دل زائل شد فی نهایت افسوس صد هزار دروغ مصرع حیف نامردن و
 افسوس نادان زیستن - کمین برارش سلام الله خان نیز دانشمندی بعیدیل و فاضلی
 عظیم سپهر است در حجر ترتیبان بزرگوار نشو و نمایافته و از دست فاعلوم نموده است
 و زبان انگریزی را نیز نیکو داندا و را نیز با من محبتی خاص و مودتی باختصاص است و
 از معاشران خاص من اللهم اعظمه و احسنه دیگر در آن شهر وارد شد میر محمد حسین صفی
 اصل که نام و بتقریب تاریخ مرحوم اخوی سید محمد شفیع گذشت و الدش مردم اصنفهان
 و تولد او بنیندستان دست و او ذهنی قوی و مدرکی عالی داشت و در اکثری اثر

علمی خاصه تعلیقات سرآمد قرآن بود در اطوار و رفتار و گفتار همچو به زمان و در مجلس آرائی
 سازی و افسانه پردازی بیرون از حوصله بیان و در سخن سرائی و سخن شناسی نیز مقدم
 اکثری از بگنان نیمه و بجزاز و مصر و بیشتری از فرنگ سیاحت نموده در اصطلاح علمی و فن
 جدل و مشقه نمودن بجام نظیر نداشت دیوانی بقدر پنجزار بیت و زیاده وار خود
 در میدان سخنوری از کهنه سواران میدانست از شدت امراض خبیثه زمین گیر و قدرت
 بر حرکت نداشت بر مخفه و کرسی او را بدوش آویسان بجا میبرد و ند قلم معدلت رقم و چه
 کشتی احوالش اینقدر باز میماند که چون تربیت افاضل فیض گستر با و نرسیده بود از اولاد
 و خود رانی سخنان واهی مستقلانه کفایت و قدم در هیچ مذنب و ملت استوار نداشتی کماهی غی و
 شیعی و کماهی حکیم و کماهی متکلم محسوب داشتی و از هیچ فرقه شمار نیامدی بفساد عقائد مشهور
 و هوشمندان از وفور و شهنشاداری کسی که بطوار پیر شریعت عزرا و احکام آن قانع نشد
 نه طبعش گذار و که تقلید را باب تحقیق ناید و نه خود تواند که بوسی حقیقت شود و سر که دان پریشان
 در آنجیانه ماندند بنین بین ذالک لالی هولا، و لالی هولا، از خود سخنان بهیوده تراشد
 و در تیه ضلالت راه خذلان پوید مدتی در کلکه بود و از انجاری و انه کلبنو و در بنارس عرش
 برآمد و در بهانجا مدقون شد تجا و زاننده سخن سیات اشعار روان دار و اگر فیض معاشرت
 علمای دین پرور با و رسیده بود یکی از سابقان مضار فضل و دانش میشد و در سخن سرائی
 نیز بجائی میرسید و نیز در آن شهر بود و میرزا ابوطالب خان بن سلیمان تبریزی صفحانی و الداو
 در عهد نادر شاه پند افتاده و در کلبنو ماند و از و همین کیفیت مذکور بود و داد و بینی رسا
 و فطرت عالی و بسی بزرگ نش و پسندیده اقبال است از بد شعور و در حجر تربیت اعظم و
 و هوشمندان قزلباشیه تربیت یافته سخن سرائی و سخن سنجی غریبی تمام دار و مورخ بی

و نکته دانی بی مانند است تصویری که در سخن سمرائی دارد بفهم سخنان نیکو تدارک آن کرده حافظه
 قوی بسیاری از اشعار مشکلگه قدما می شعر را چون خاقانی و انوری و امثال ذالک از بردا
 و سرگشت فکرت و دقیق مواضع مشکل را حل نموده است تذکرة الشعرا می دارد که مقدار فهم و
 سلیقه اش از آن هواید است در صحبت و گرمی مجلس بی مانند است در سرکار صف الدوله +
 با استعداد ذاتی ترقی نموده در سلک امرای عظام منسلک گردیداراده تقویض نیابت
 خود را با و داشت اشخاصی که در پایه آنکار بودند شکست کار او کوشیدند تا او را از آن
 اراده باز داشتند و میرا بتدریج مضمحل ساختند و از نظر او انداختند آن بلند همت و
 این آنضبی واسعة قهتبا و با کلمه آمد تا قامت نمود پس از چندی بعزم سیاحت عالم انگلستان
 رفت و در آنجا از پادشاه ذیجاده و از امر او اعظم عزت و چشم نام یافت اکنون در آنجا
 روزگاری بعزت و ارمکونی از او از فرنگ رسیده و روز انگلستان و سلوک پادشاه و
 و اعظم را با خود نگاشته بود با من چکانه و دوست بیهمال و بیشتر اوقات را در کلکته با من
 بسر میرد و در صحبت روان پرور خویش محفوظ میداشت در مردی و مردانگی و شجاعت
 و اخلاق پسندیده کمال و در استقلال مزاج و استغنا قدوه امثال است هر چه
 فلک بر وفق مرام نکرده و یاد بخلت و مسکنش تن در نداد و کردن تقلا و منت احسان
 امثال و اقربان ننهاد و با احدی از دنیا داران فروتنی نکرده و از روز مفا رفت پیوسته
 در یاد دل اخلاص منزل اخلاق آن نیکو بنیاد را فراموش نمیکند روز قاتله فی الشرف
 الا ما کن لقاء دیگر در آن شهر بود مولانا سید محمد الدین اشپهر ببولوی مدن مدرس بریه
 که در آن شهر سابق بر این گورنر هشتن که قبل از لار و کارن و الس بگورنری قیام داشت
 بحجت طلبه مسلمان بنا نموده است بود که روز موصوف مروی دانشمند حکیم مشرب +

حکیم مشرب بود و با هر فرقه آمیزش مینمود و بجز و ذاتی و سخاوت فطری نبستی با مثل و آثار خود
 داشت حکایات عجیب انشی و تا بر السنه و افواه است مدرسه مذکور را و در نتیجه در نهایت سعادت
 و فضا بناتها داده و از هر جا مردمان استعد در اطلبه داشته در آنجا سکونت و بجهت هر یک طیفه لایق قرار
 داده بعد از آن نظم و نسبی که در مدرسه بود مختل و مولانا نیز مغز دل کرده و دیدن حال مولوی محی الدین که مردم
 یکی از قضبات بنگاله است بتدریس در آن درسه مشغول است او و ملا مده مردمانی حدیث شعور بودند
 غایت تحصیل علم در نهمکیت منحصر است بدسه کتابی از نحو و صرف و یکی دو تا از کتب حقیقی
 بعد از دیدن آن کتب اعلم از اینکه آنها بفهم یافتند او را فارغ التحصیل گویند و فاضلین سپهسپه شمارند
 و مولانا فاضل بجایند و عالمی و نگاه بود و بی نیکو خصال و متواضع و پسندیده و فعال و بی و بی
 سنت جماعت نماز و روزه و سایر واجبات عمل میآورد و از بعضی ثقات شنیدم که بعضی
 افعال که خاصه امامیه است نیز از او سر میزد و از معاشران من بود در آن شهر را که گذاشته ام
 و نیز در آن شهر بود مولانا نجم الدین علیخان که در سرکار کپیتی منصب جدیل القدر قضات کل که بمنزله
 صدراعظم و دست مشتعل بود وی از قضبات کهنه و فاضلی بخیر و دست خلاق او کمال مدار
 فتاوی و محاکات و عزل و نصب قضاة نماید درجات از خاصه با آن صاحب کمال است
 که نزد من آمد و رشت نمودی و بغض صحبت خویش خود سندیستی و از فضلای تنگ
 و دشمنان آن فرقه القدر در شهر بود که حصای جمع آنها عجب بر آن فایده و متبیت نیست
 از آنجا فاضل ضمیمه انسان حکیم بانام و نشان ولیم جوش بود که بعضی اخصاصت در عدالت اعلم
 که بر قضاة دیگر و قوی محاکات باو تعلق داشت قصیده لامیه عزین را شری بنفاری نوشته
 نیز مرین است و تا اگر در آن کم و زیاده باشد باز گویم در عربی و فارسی فریاد و در علوم
 حکمی و حیه مینمود و دیگر و لم چیز ز که در عدالت از موخر و از دیگران معتقد می نشست

زبان فارسی را نیکو گفتی که از لجه او و قرلباشیه فرق و شوار بود کتب نفیسه بسیاری از فارسی
 و عربی در لغت و تاریخ و اشعار و غیر ذلک در کتابخانه خود داشت بعد از فوت او برادرش
 زابست چمبرز پنجم را بمن نمود و خوب جمعی کرده بود و چون چند جلد کلام الله و صحیفه کامله در آنها
 بود هر غیرت مذہب که میبایست شد به قیمت کزاف تمامی را بجهت سرکار اخوی میر عالم بهار
 از و خریدم و بدکن فرستادم و از جمله آن کتب بود توراته و انجیل و زبور عربی با شروحی
 که بعضی اسلامیان در اسلامبول نوشته بودند آنها را نضر و خت من از و بیعاریه گرفته و مطابقت
 کردم و شروح آنها و مذاہب مختلفه بود و نصاری پی بر دم و مواضع مشکله را از مرحوم خان
 سؤال میکردم توراته مشتملست بر ابواب و فصول بسیاری از قصص و احکام و او امر و
 نواهی و بیاسات و حدود و مشابہت بسیاری بکلام الله دارد و الا اینکه هر یک از این
 امور مذکوره ابواب و فصول جداگانه دارند و بهم مخلوط نیند و در قصص نیز اختلافست
 در اکثری از مواضع مخالف قرآن مجید است آفرینش عالم خلقت ابوالبشر آدم را بهیچ
 که کتاب الله نازل شده بیان نیاید و اجبات و مستحبات و محرکات و محرمات و کلمات را
 فصول علیحدہ است و در انجیل نیز قصص و انهم ذکر عیسی چیز می دیگر نیست است خود را در حکام
 و اوام و نواهی بتبعیت توراته وصیت میکند و از احکام و کلمه در کل انجیل مندرج است
 که آنها را وصایای عشره نامند از قبیل لا ترزن و لا تسرق و لا تکذب و ابعده رب
 و تر علی و الدینیک و دیگر چیز می بجز حکایات عیسی از ولادت تا وفات و رفع او بمقام
 در آن نیست و هر یک از حواریون انرا بطوری نقل کرده اند و از آن سبب فرق مختلفه
 پیدا آمده است و از حواریون متبی را در اقوال از همه معتبر تر دانند و آنچه مشهور است
 روایت اوست و زبده است بعباراتی غریب اگر چه زبان زد علم است که صحیفه سجاو

زبور آل محمد گویند و بان نسبت دهند و مشابه کنند تا شخص نبیند تمیز را نتواند بیت
 میان ماه من تا ماه کرون + تفاوت از زمین تا آسمانست + دیگر مستر بار لکه در ریاضی مبین
 و طبعی آیتی بود و چون او معدوی در کجاستان بهر سنده و خان سابق الاقاب حکیم
 فزنگر از دست فاد و منو و ده بود و همه با من مو دلی خاص بود و بعضی در گذشتند و جری
 بفرنگ رفتند و جمعی تازه آمدند که اگر وقت مساعدت نماید بطریق اجال ذکر آنها نیز
 خواهد آمد پس از چندی که در آن شهر بودم عزم رفتن مرشد آباد و دیدار عمر او و عالجانب
 سابق الاقاب از گریبان خاطر سر بر زده خود با اخوی شیخ محمد علی روانه شدیم در
 ساعت سعد بکشتی در آمدیم و جمعی هم سفر بودند بر سیرام پور و چچره و هوکل که از مضامین
 کلکته و بر سر راه بودند و در کرم سیرام پور واقع در و فرسنگی کلکته اینستگاه
 سلاطین سلف بجماعت پنجرک فرنگ مرجمت شده است و در آن خانه بجهت تجارت
 دارند و اجال تمام انقبصه در فرمان ایشان است و در خانه و کوزیکار متعلقه و تبه کاران
 هر فرقه است فرنگیان یا مسلمانان یا هندو و هر کس از هر جایال مردم تغلب کند
 آنجا پناه برد و آنجا عت چیزی از او بر شوت گیرند و حمایت کنند و رسم فرنگ است
 که هرگاه کسی بکد و دیگر رفت ما و ام که در آنجا است با و چیزی نگویند مجمع متغلبه
 در وان همه جا هست و انگلیسیه با وجود قدرت بعلت ما تقدم ساکت میباشد
 جو لکانی وسیع و نسبت بکلکته خوش آب و هواست اکثری از اعظم تخلصیه و لکنند
 ار امنه جلفانی سکنه کلکته مانند خواجه سرگیس که کشیش زاوه و از پنجای جلفای صنفیان
 و داخل در سلک اعظم تجار کلکته و آنسانان و صاحب سرمایینی پایان و از روز و روز
 بکلکته او و پسرش خواجه او انس که اجال مختار کاراوست با من دوستی کجال دارند

در آنجا بنجاره و خانه عمارات عالی بکاف ساخته اند که بشکام بکاری و آخر موسم که در کلکته
 هو نشبت بسیار اوقات بدتر است و آنجا روند و چندی بعیش بگذرانند و پسر و دینج فوسخی کلکته
 و نسبت بسیرام پور و ماکن دیگر بخش آب و برانی شتهما دارد و محل سکونت جمعی از قزلباش
 فرسوده روزگار است که عمارات عالیه در آن ساخته و عمری بندت و خواری و عیلتی نصا
 باخته اند از دست فصرتی بهر حال خوشوقت و انتقال بجای دیگر با وجود استعداد از
 کریمان خاطرشان سرزد نمیشود و در راه بخوکیه گذشت جا بجا قری و دیهات آباد متصل
 بیکدیگر و وفور نعم الهی بدرجه کمال و بهر دو کنا - ه تا هر قدر که چشم کار میکرد از زر اعمت شلو
 مبره زار بود و در بیشتر طی آن مسافت منوه و بان شهر در آدم و بجز دست آنجا لجناب
 رسیدم عاطفت نموده و بدجلولی من با قصبی انمایه کوشید و مرشد آباد قبل از استیلا فری نگ
 منفر - ریاست فرماندهان بکاله و در آن زمان نسری وسیع و باره و نق بوده حکایات
 عجیب از آبادی و وفور رباب دول و وسعت معیشت از آن در آن عصر کردند
 آنچه در آن زمان که من یدیم طبع خلائق افنده و در کل نشاط همی شردم و بود لیکن بهر حال
 جمعی از اعزّه سمون داشتند چند سال مشولی در موسم زمستان و با دران لوح پیدا
 و بهر ساله خلقی انپوه تلف شدند کنون که بالمره ویران و از آن بجز بنامی باقی نیست تا
 حال و با منقطع نشده است ریاست آن به مبارک الله و له که اسم ریاست از اطلاق
 بنده تعلق داشت زمام بهام امور رعایا و برابا با کلیسیه و با مواجی میدادند که
 معیشت او میکشتم وی ساده لوح با اخلاق بود نیابت او بمیر محمد رضمانان مخاطب
 مظفر جنک که از سادات عیلمی شیراز و بفهم فرست و وجود و سخاوت ممتاز و در بارخ و او
 در دانشناسی از باب هند بی انبار مینو و مفوض بود و از ابته ای جلوس مبارک الله و لبریا

بریاست ارثی تا این زمان رقی و فتنه‌هاست آن سرکار و سؤال و جواب با انکیلیسیه یا منی سکیم
 تعلق دارد وی زوجه جعفر علیخان پدر مبارک الدوله و نه مادری اوست هر چند از خاندان
 نجاست و اصلت نیست و خواننده بود که جعفر علیخان با و فرقیه کردید و نگاهداشت لیکن
 قیاض متعال ابواب خیر بر روی او کشوده بهوش رای و تدبیر و استقلال مزاج از بسیار و آن
 خردمند بهتر است و تکلیفیه عزت و احتشام او را بیشتر از دیگران منظور دارند و سید
 عالیجناب را در آن شهر و بالتماس نگه‌داری و بنیکو خدیبه‌های انضیعفه و خواجه سرانگیکه داشت
 اعتبار علیخان نام که از نیکان و اخیر زمانه بود اقامت نمود و سلسله ارادتشان تا بودند
 منقطع نگردد و حال نیز سید محمد حسین پیر وسطی آنز خوم که در آن شهر است نزد یک معطره
 با احترام است جمعی کثیر از قولباشیه در آن شهر سکنی داشتند از آنجمله سید محمد خان مخاطب
 بشیر خنک بود از سادات کرمانشاهان در انقلاب نادرشاهی و استیلای رومی بآمد و
 پسنداقاوه مرشد آباد و او در بدو درجه حکومت صاعد کردید مردی فهیم و باتمکین و وقار بود
 بعد از چندی که بگومت و عزت در این مملکت ماند در آخر عمر روانه کوه معطره و از آنجا بحاجرتین
 مهاجرت نمود و آن مکان ملائک مطاف آر میید و دیگر شیخ سلیمان بحرانی که در فقه و حدیث
 مهارتش بحال و از مقیدین روزگار بود بعزت و احتشام در آن شهر نیز است بقصد خود
 بوطن مالونف برآمده و در چهره و مرکب تیز رفتار و عمر اولنگی نمود در گذشت رحمه الله علیه
 همه را با من انس پیدا نمود و اعانم و رؤسا تکلیف بکند خدائی و خواهان نسبت شدند
 و ضمناً مال و جاهه خطیر نمودند و مرا اینکار اگر چه در وطن شاق بود تا بغربت میبایست و تن
 چه رسد و چیزیکه در مجله نمیکشید تا بل در اینه یار بود لیکن بکام تقدیر و مشیت ایزدی که اذار
 ا - او الله شایسته است با و نیز چون آنه خاصه ذات کرد کار احد و کتبره مخصوص

پرورگار صدهست و بجز او جل عظمت به تنهایی سزاوار نیست و احادیث آمده اظهار صلوات^{الله}
 علیهم انا لیسیل اطراف النهار در ستایش کدخدائی و مذمت تنهایی زیاد از خود صلوة
 شمار هست عمر او ده عالم مقام را صبیبه قدسیه بود و او را کفوی نغمه و بهکی را جواب داد و محض
 صلوة ارحام پروری بتاریخ شعبان^{شده} با و نسبت بمیان آمد و چون اینکار صرف
 برضای جل قدرت بدو نشانیده اغراض دنیوی بعل آمد اضعاف مضاعف آنچه رؤسا
 و عظام از مدارج دنیوی می نمودند باندک هملتی میسر کرد و سبحان الفعّال لما یرید بعد از نسته
 چهار ماه خود با متعلقان خود و بلکه و در آنجا اقامت نمودم و چون ماندن در ایندیار به
 هیچ وقت از اوقات نوس طبع و مطمح نظر نبود بهجارت جا و مکان و ساختن خانه پدر و ختم
 و بنجانه عاریه که بکر ایه میماندم بسر میردم و آن زمان اخوی معظم و احاطم دکن رخصت
 جو دو وطن بنیدادند تا عمری در ایندیار شناخت آثار بر ایگان بر باد رفت از قضا
 از قضا ساکن هندم نه زجر صدمه ز آرزو کس نیار و بجان آنچه زدن با تقدیر میسیر^{الله}
 نامی مردم شاهجهان آبا و بمرشد آبا و سکونت داشت نو دو ساله عمر را تحصیل نجوم باخته
 و بد رستی آن بسی سوخته و کد اختمه و بجز سر بایه قلیل از انعلم چیزی نفیند و ختمه بود و بزرگ محمد شاهی
 در صدی که چیت سنگ بسته بود و نزد او دیدم و بنظر اجالی در او مردم طول بسیار
 داده است که منجم زبردست بدشواری در عرض یکسال تفاوتیم یکساله که او اکب را بالوازم
 از ان استخراج کند خطائی که از رصد بندان الخ خانی در تقویم زحل سه روز و ششده است
 بالغ سیاقی درست کرده است شنیدم که همان رصد بندان بعد از بستن آنرا تسبیح کرده
 که باسانی از آن استخراج تویم تو اندشند و نزد سید موصوف بود با اینکه مرغ روحش در
 پروانه ایج و پسین خانه روشن میکرد از خست و خست بمن نمود و آنرا مخفی داشت

و بسهل فاصله در گذشت اکنون شمه از عادات و حالات مردم این دیار نگارش رود و مردم
 شاه جهان آباد که در سلطنه است بسبب تسلط مغولیه داشت و امرای قزلباشیه
 له در آن سرکار بمناصب عظیمه سر بلند بوده اند زبانی مرکب از عربی و فارسی و ترکی
 و هندی اختراع نموده اند که آنرا نیخته و زبان اردو گویند در تمامی کشور و جمیع قوم آن
 زبان کمابیش رواج دارد فصحا با آن لغت تکلم کنند و باقی هر کدام از صوچات را
 زبانی علییه است که گوی زبان دیگری را نمی فهمد و گاه هست که در یک صوبه فرق مختلفه با
 و هر یک بطوری حرف زنند که دیگری نفهمد و بنو و را اغیا و بسیار است از آن جمله کجی خا
 بنکاله است که بجز در آنجا در صوچات دیگر رسم نیست و آنرا خرج پوچه نامند پوچه بمعنی ستر است
 و آن چنانست که در آنرا درستان در گذرها و میدان و چهار سو چو بی بلند و قوی که در بلند
 زیاده از مسیت زرع شاهیه است در زمین فرو برند و محکم استوار کنند که حرف شکستن
 و افتادن نباشد و تخمه مدور از وسط سوراخ کنند و بر سر آن چوب محکم بندند و بر آن چوبی دیگر
 بقدر سته چهار زرع بنهند و این چوب نیز سوراخی در وسط دارد که بر آن چوب بزرگ عرضا
 نصب است و دو طرف چوب کوچک ریسمانها بندند که تا زمین رسند بر کیسه ریسمان
 چند قلاب بزرگ مانند شست ماهی گیری نصب است یکسر دیگر خالی است مرتضی بقیه
 ثواب چند روز قبل تغلیل غذا و ترک روغن و نمک و ترشی کنند تا روز میعاد خود را
 آرایش بندند و بر جیب و دامان مقداری از میوه و پان و دو سته قطعه جانوران بپزند
 از قبیل کبوتر و کبک بردارند و بر زیر آن چوب آیند بر ابرمه بر بدن برهنه او از کمر تا شانه آن
 قلابها را که بر آن ریسمان او نیخته اند بزرگ و پی و پوست و گوشت فرو برند مانند کوشتی
 بقلاب زنند و ریسمانرا بالا کشند بحدیکه طغای سر چوب رسد و او معلق او نیخته ماند مردم از

از باین سر دیگر آن رسیمان را گیرند و بچرخانند و از بالا بگردش برآید و خوانندگی کنند و آنچه با خود دارد از میوه و پان ببرد و زیر اندازد و کلوی جانوران از دندان فشار و و خون آنها خورد و صرود و نیم سبیل که شدند بدوستان خود دهد و مردم را آنچه از او رسد تبرک دانند و بگردانند قرب و وساعت بدین پنج چیز خورد و بزرگ آید و دیگری شروع کند و گاه باشد که رکابی پاره شوند و بزرگ افتد و هلاک شود و کسی را چنین در زمره شهدا و پاکان خاص دانند و دیگر روز معین است که بر ایه معرکه آرمی کنند و اطفال سیه را بخت زمانه پوشانند و بهر هفت کرده آید و برقص و بازی و او دارند از قبیل صنمجان بازی جمعی عاشق شوند و بر سر معشوق و قصه عشق و عاشقی و اشعار عاشقانه بنغمه آهنگ میسرانند و حرکات عاشقانه و معشوقانه کنند مردمان تاشانی و اله و شید بزرگس نزدیکی از آنها که در نظر او گرفته است رود و سر بایش نهد و چیزی نقد باو دهد و این نیز خاصه بنگاله و از اعیان بزرگ است دیگر از اعیان بزرگ این کشور که در تمامی قطر وان را گیرند رت جاتره است که در آخر میهم باران شود رت چیز نیست که بر آن چهار پایه عراده نصب کنند و گاه آن کشند از قبیل رت و ان و جاتره بمعنی پرتمش و این عید را در سیرام پور بنگاله و در پونه بهتر از جاهای دیگر گیرند از اتصی بلا و هند و بنگاله و اطراف تا دو سه ماه راه مردم شد حال کنند که دو سه روز قبل از آن عید در ایجا رسند و عجیب انبوهی و صرفه از دحامی شود بقدر سه چهار آدمی جمع آیند بتی است بغایت بزرگ که بشکلی مهیب و هولناک ساخته اند و بخت است تختی در نهایت وسعت که طول و عرض آن تخمین صد ذرع شاهی و طبقه سه طبقه بنا نهادند ارتفاع آن نیز همین نسبت است و در زیر آن پانصد پایه عراده و زیاده نصب کنند و بر آن رسیمانهای قوی بچکه کشیدن بندند و قبل از عید آن رت را رنگ و روغن عظیم

عظیم آید ایش کند و رخوت فخره و سباب طرد و نفقه بر آن رت آنقدر بندند که از حوصله قیاس
 بیرونست روزی بدست را با علی غزوات آن تخت ایستاده دارند و بر اجمه و علی بعد از قصد
 ششصد کس در حوالی آن بحیث خدمات مثل باد زدن و گردانچهره فرود داشتن بر غزوات آن
 تخت جایجا سوارند و پنجره آردم و زیاده ریهانها بر ووش گیرند و آنرا کشند تا بر اهنت
 گویند بدین حاله خود رو و پیشاپیش سازنده و رقصنده از رجال و نساء آنقدر است
 که بشمار نیابند و از آن تجانه تا جای نیکه میر و پیکیل راهست بر اه که افتاد مر تا ضیق و از نوسیا
 که تشنگان که هر ساله جمعی کثیر هر سید سستی شکر ف بر سر تاجی از ریحان و بر بدن و رخوت
 صندل و عطر بسیاری مالیده پان خورند و بعبیده و بشاشت آیند و مردم را کلمات نصیاح
 آمیز مشتمل بر بقدری دنیا گویند جمعی که بکشیدن مشغولند بقوت کشند بعضی خود را بنجی طاک کنند و
 بر سر راه آن فتنند و بعضی نذره بر کدز گاه خوانند و بهر حال آن رت بر ایشان کدز
 از صد مه آن و گذشته پاهیا تمامی بدن از کله و سایر اعضا مانند خاکش خور و گرد و بزمین و
 رو و بر اجمه اجساد مضمحل شده بر آن رت نشینند - بکنار و در خانه خاکستری که از ایشان باند است
 بر باد و بندا از جمعی معتبرین شینم که سی سال قبل ازین میرزا صلیح صفهانی که مردی ابله
 فریب بود و وار د ایندیار شده در روزی که این معرکه بود او نیز تماشا میکرد و پایهای آن رت
 بکل فرود رفتند که هر چه میکشیدند بر غلیظند بر اجمه و جها و بتضرع و زاری رو با آن بت ایستاد
 بودند و در مثل این مواضع گویند صنم بنجیده است و میخواهد که بیاید و مردم دیگر نیز بتبعیت
 بر همنان عجز نالی میکردند که بر اهنت میرزای مذکور آمد و هر پای بان تخت زد و گفت آن
 شو بچکم صلیح کشندگان که بقوت میکشیدند بر اه افتاد بر اجمه و هندی و ان بشا هده این خارق عادت
 بدست و پای او افتاده آنقدر روی نیاز نجاک پامی او مالیدند که نزدیک بان شده که در زیر

که در زیر دست و پانجمی کرد، او که این اساس را بدگفت من از مدتها بدالت جمع می‌انگشاید
 که در فرمان فند بنده شده است و بت می‌پرستم و خوف مسلمانان در زنی ایشان مستمورا
 تصدیق نموده به بت خانه بزرگ برودند و سباب تجل و ضیاع و عقار و انقدر با بخشیدند
 که هیچ امیری رایحه نبود و تا بوزنار است بت می‌پرستید و کجایانیت بیوه و بسیاری از و در آن
 واقعه است و بالآخره اصحاب را هم مشهور کردید. راه معنی پرور، کاه است دختران کجی سنجی
 ایستاده اند و این آنجا به هم نشسته بود اند و دیگران تینا بعتد خود در می‌آوردند اول
 او برود و در سبک بر بمانان و ما و لار صبح راه می‌نهند و شمال بعزت می‌باشند. دیگر
 از اینجا و عید دیوالی است که در رمضان شود و قبل از آن حاج بنار از بیرون و اندرون کج سفید
 کنند و جاروب دهند و پاکیزه نگاه دارند و با انواع نقوش بدیعه ترتیب شیشه آلات آخیل
 چراغ آویز و مجلسی فانوسهای تکلف زینت دهند و روشنی بی اندازه نمایند و در پشت
 با دیب همه چراغان کنند و پیوسته در تمام شب بجای ماکن خانه جایجا خود و غیر خود نمایند و سنا
 و رقصنده هر قدر که هر کس را میسر شود برقص و خاندگی داد مردم بیکانه و ایشان نیز دوسته
 است بنامشان بتفرج روند و در انشب با هم قمار بازی و شجره و میوه های سبباری در
 در اطراف انداخته اند و کوفتند در این شب لچی که یکی از او تار است بتفرج آید و بنامها کرد و
 میوه خورد و هر خانه که پاینده تر و روشنی آن بیشتر و سازنده و رقصنده در آن بهتر و
 بیهوده تر است مانند و از ماندن او دولت عظیم و سرمایه خیره نصیب صاحب خانه کرد
 و این عبادی که ذکریشان گذشته است بنمود و مسلمانان با ایشان شریک بیند دیگر
 اعیان آنکه که همان شریک شدند و رسد همانا العما آرد از آنجمله است. میر
 برود که در روز انقطاع باران سمرقند با دایان جمع آید و سمرقند کتفه و سنا

بهیسه باب حرب و زین و یراق و درستی سیاق سفر پر دارند و بهر جا که فرمان در رسد
 روند و جماعت مرتبه بر خود لازم دانند که در آن روز یکی و دو تا از فری و ریسات دشمن را
 غارت کنند و بآن تعال آمد کار را نمایند و اگر دشمن دسترس نداشته باشند رعایای
 خود را غارت نمایند در موسم باران جنگ متعذر و بجزیب بنود چهار ماه باران شهر
 حرم اند مگر در حالت ضرورت و در آن روز هر یک از رؤسا و حکام باشکرمان صلوة
 انعام و خلعت بکشند و همه را توبه از آن نمایند و دیگر نسبت بر وزن کنند که قبل از نوروز
 سلطانینی سگاه شود و جزرگان مجالس خود را بر نمک زرد آرایند و عامه خلایق از سر تا پا بزی
 پوشند و بیکدیگر تمینت دهند و دیگر از اعیان بزرگ بپولی است بر وزن خود که مطا
 بانوروز سلطانینی و این سگاه امتداد آرد و وزینت کنند در خوت سفید فاخته پوشند
 در باغات و خانههای یکدیگر زنان و مردان جمع شوند و را مشکران هر جا آماده و میباید از شراب بسیار
 خوردند و بیکدیگر عیب ریختند و رنگ عیب را سرخ کنند تا سر و روی همگی جگر فام کرده و الیاتی دارند
 که آنرا سح کاری گویند که هر گاه در آن عیب یا آب یا چیزی دیگر ریختند و بیچیند هر چه در دست
 بقدر ذره بیست ذرع فاصله رود و در کوچ و بازارها عوام و رؤسا بسیار است و مدبرش
 ایستاده اند بهر کس که بر خورد از آن الت با و عیب دهند از هر فرقه که شخص باشد آنرا نمک
 سرخ را بر سر و روی او ریزند و در آن ایام حکم مرتفع کرده و غریب قضیتهای خود شنیدم در سگ
 آصف اله و لیه هبیه هزار از آن سحکاری از طلا و نقره بود که در آن روز بازی میکرد و دیگر عیاد
 جزو در این قوم بسیار است که بگزار آنما موجب الطناب است بعلت امینت و وسعت سرور و
 بهیانه عید کنند و خوشوقتی نمایند و از عادات شایعه قاطبه منبوه است سستی شدن زنان
 باشوهران یعنی سوختن زنان عنقیفه در زندگی خود را بخوبی که مولانا نوعی و سوز و گداز از نظم

ورود است و در همان شب است که در یک روز از این شهر بسیار راه دور و در هر روز
روم یکصد ریان طول کشند و باز بهین شهر راه را باشد این از واجبات است
موضع سوختن محتاج است و چنانست که بعد از مردن شود بهر سبب را بود و از آنجا
بجاییکه بجهت سوختن معین است و بهر سبب مادی از خود و صندوق آنوس خرمن کرده اند
برند و بر روی کجوها که از نذرین این نیت غسل کند و رجوت فاضله پوشند و از غسل نماید
نحویکه بجهت زفاف خود را آید بر اجماع یا شمع آتش جمع شوند و او را مویخته نمایند و باو کونیکه در
پراگندن از خانه خود باین قصد یا جز خود رسیده و عفت او بر همه ظاهر شد بهتر این است
ازین راه او با زانی و بجان خود روی اگر قبول کرد او را بجان برنده و در بر روی او پند
و اگر متقاعد شود و بجا کم در رئیس خبر کنند او کس از آن فرستد و منع او سعی بسیاری کند و اگر
اعظم است یکی از فرزندان یا امرای عظام را منع او فرستد و از آن بزرگتر را خود
اگر شنید بجان بر کرده اند و اگر اصرار نمود اجازت دهند از آن بر اجماع بران میت از آن
و آنچه بیکه بجهت سوختن خرمن است فقط و کبریت بسیاری ریزند و آنرا بشنید اجازت
از جاجید و پان خورد و و در آن همیه ها که میت گذاشته است طواف کند و زبان دیگر را
که ایستاده اند و بجال او گریانند و لذای دهد و تسلی نماید و از بقدری دنیا باز گوید و آنچه از
میوه و غیره با خود دارد در بین طواف بانساند از مردم و کور و اناث از او طلب عا
و قضای حاجتی که دارند کنند و گویند دعای او در آنوقت با جاست رسد و آنچه بر کس
تیمنا بر دارند و بکند زنده بعد ازین کارها سر بسوی آسمان بلند کند و بجانب شوهر بر دیده
اشکیار بیند و از حاضرین خصمت گیرد و بر بالای آن همیه ما بر آید و شوهر را در بغل کب
در بر روی او نهد و بجا بد عمله موت در آن خرمن همیه از سه چهار جا آتش افروز کند

که یک تبه در یک روز و در حال سوختن نیز تا در زبان او نطق باقیمت باشوهر کلمات را زود نماز و بعضی
 کلمات فصیح آمیز که دیدن آتش بر آن لب و دهان مهر خموشی زند و در ابتدا یک تپش زبانی کشید
 و سه مرتبه بقدر یک نوح از زمین بلند شود و بنفستد و شوهر را همچنان تنگ در بغل دارد که حاج
 از آتش نشود و بعضی را از این خوف باشوهر زنجیر گشتند و بندرت اتفاق افتد که از صدمه
 آتش بمول آن بگریزد و از آتش برآید چنین کسی از هر فرقه باشد از آنها خارج شود و دیگر آنکه
 او را بجان خود راه ندهد و روی او را نه بیند او در سلاک کنسان داخل شود و با آن فرقه
 بقیه عمر را گذراند و بار ایان علی قدر مراتب جمعی کثیر از مرد و زن خود را سوزانند هر چه در
 بزرگتر سوختگان او بیشتر عمل و فعله او با آتش روند با مید اینک بار دیگر که آیند باز با این راجه
 باشند و بجز ماتیکه دارند باقی جانند و غریب همگامه بر پا شود و گاه باشد که بقدر پانصد
 کس زیاده از مردان و زنان پری سپیکر خود را قناسانند از چهار طرف آتش جمع آورند
 و مردانه و در آن در آیند آری دل سوخته را کارها و جگر تفتیده را اثر پوست و اگر زنی
 خود را باشوهر سوخت شوهری دیگر بر او حرام است و همچنان میوه مانند در گذر و حقیقت است
 که اگر در طفولیت دختر یا پسر می نامزد کرد و نطفه را با حلال نرسید انداخته شوهر دیگر
 نکند و تمام عمر می شوهر بسبر برد و این حالت بمسلمانان آیند یا نیز است کرده است که بعد از
 شوهر اولی دیگر شوهری را نگیرد و میوه نشینند که همه شیرینی خورده باشند یا در وقت ولادت
 و طفل هر دو را بهم نامزد کرده باشند و نطفه نامبرده بمیرد و دختر نامادری پدر شوهری دیگر
 نمیدهند و کوفتند همچنان نصیب او بود که رفت و اگر زنی بدست اینکار را کند او بدست
 مطعون خلایق باشد و بد شوهری نکشت تا کرد و کسی با او نشیند و در مجالس راه نیابد و با
 چیز نخورد و از صحبت مجالست با او بغایت احتراز کنند و از عاداتی که مسلمانان از منهد

کر فیه یکی نیز اینست که دو کس در یک طرف با هم طعام نخورند و اما نده طعام و سوره را بجا
 کرده دارند و در مجالس ضیافات بچته هر کس طعام علخده است و زمان بعضی ستونها و نماز
 سیاه کنند و از محسنات شمارند و دندان سفید را کرده دارند و تحیت و سلام مسلمانان
 بیکدیگر بطور دهند و آنست که دست بر سر نهند و اندکی خم شوند و دیگر بزبان چیزی نگویند
 و با اعظم دست بر سر گذاشته آنقدر خم شوند که بگورنش رسد و گویند اینطر ز سلام بازگشتگان
 و مسلمانین از قوانین چکنیزی است که از مسلمانین مغول در نیکار و اوج یافته است رسم
 بنود و مسلمانان ایندیار با تکلیسیه نیز سیر است کرده است که در ایجاد و ایام تبرک یا اوقات
 خوشوقتی مثل اینکه از بیماری شفایابند یا دشمنی را مقهور نمایند کوچکان که نزد بزرگان روند
 چیزی نقد با خود برند و بدست راست گرفته نزد او روند او دست دراز کند و آنرا
 بردارد و از یکد و پیه که سپاهیان و ادانی دهند تا هزار اشرفی و زیاده که امر او اعیان که زانند
 و اختصاصی بر او ساد فر ما نظر باین نذار و هر کوچک نسبت بزرگی که دار و اینکار را کنند
 و تا پانصد هزار رومیه دیده ام که یک کس نذر داده است و این وقتی است که رؤسای خانه یکی از
 امری معتبر روند و بنود و شکال و میند را رسم است که هر گاه بیماری از ایشان مختصر شود او را
 بخمار رود و خانه کنگک برند و از آن آب بجلق او ریزند تا هلاک شود و آنرو دخانه است که
 مع آن مجال کابل و قندهار است و در راه آبهای بسیاری آن آمیزند و عظیم رود میشود
 عذب و خوشکوری است و در ایام باران آنقدر طغیانی کند که پیکران کرده و وزی از آن عبور
 میکردم با دهراد بود و ناخدا با و با نههار کشیده بود چهار ساعت نجومی بان کنار رسیدم
 انگلیسیستهای کوچک شکل جیاز در کلکته سازند بنگلغنی تمام بعینه مانند جهاز و آنرا بجزیره برود
 صخره و پنس وزن و پس گویند قدام منقش بنقوش بدیعه و اینست برهناسوار شوند

و در موسم باران بسفر و نديا کسب هوا و سه ماه بر آنها مانند روزها راه روند و شهاب کنگاره
 بندند و خالی از تکلفی نیست خوف غرق در آن گسست و ازان آب بر همه با قطهار بند بجهت بندگی
 بطریق تبرک تحفه و ستند و بمسقط و کشمیر رود و اگر بیماری را که مختصر بود و بکنار آن بود و خانه او در
 و بعلت تاخیر در اجل نمود و شفایافت او نیز از سلسله خود خارج شود و در زمره کناسان رود
 حتی زن و فرزندان او دیگر او را ندینند و گویند کنگا یعنی آنز و خانه که بجای معبود است
 او را قبول نکرده و او از بدکاران است و بعضی از مرغان صیقل سنگهای کران بر برود و پاها
 بندند و خود را در آن غرق کنند و فیل که جانور معرف نیست و بجز در ایندیا ملکوت
 حشبه و زنگبار بجائی دیگر هم نرسد او را رام نمایند و بران بار کنند و سوار شوند و در حشبه
 همچنان وحشی است طریق رام کردن در صید آنرا اندانند و آن جانوری بغایت وحشی است
 فیلبا نماز از باقی مخصوص است که بان زبان هر چه بگویند بشنود و اطاعت نماید در همیشه
 و جنگها نرود و ماوه با هم جمع شوند و توالد نمایند و هرگاه آنها را صید کنند و بشهر بیاورند
 هر قدر جوان باشد با هم جمع نشوند و اینکه بعضی مورخین نگاشته اند که او ازان بقدر او از
 طفل هشت نه ساله و از خرطوم او ازان برآید و خرطوم آن مصمت است نه مجوف و
 عمر آن از چهار صد سال بگذرد و همه میروین و آنند هم اطلد عثمان بوده است جانور است
 غطیم حشبه خلقی غریب دارد و قریب بآن است که در آن با عظمت حشبه نیست و خرطوم ندارد
 شاخی بقدر یک ربع از وسط سر آن برآید و است بالار و دو بقدر و نوح شاهی گویند
 شیر و فیل را با شتخ پلاک کند و اینکه در باره آن نیز گویند که کچاش قبل از ولادت سر از
 شکم مادر برآرد و با آن چرک کند و بعد از دو سال برآید و بگریزد و غلط است مثل سایر حیوانات
 زاید و پرورش کند پوست آن از پوست فیل بد است چمنت و پهن بسیار دارد

که از بدن آن جدا گانه معلوم میشود و در پیکو هر دو این عاج نور بسیار اند بیشتر از جایهای دیگر پیکو کجاف
 فارسی بر وزن نیرو از زیر یادات هستند و از یک طرف بجای دیگر نگر من اعمال بنکال که در آن سفید پاپ
 و علفی بهم رسد اتصال دارد و از طرفی دیگر باراضی چین شتی شود و راجه آن سر قباله اهدی در نیار و
 و خود را مالک روی زمین اند و چیزی جزوی بطریق مشکیش ساد پناه چین پدم مردم آنجا بر زخمیها
 سفیدی سیاهی و کوچک چشم مشابه تبرکان خطا مردم چین اند سه ماه راه از هر طرف نسبت
 مملکت است و از کلکته ده و دوازده روز مسافت دارد و اکثری از میوه چین را در آنجا آورند
 معدن یا قوت و الماس متعدد در آن دیار بهم رسد و یا قوتیکه در آنجا کجاف رسد در کل جهان مثل
 آن یافت نشود و معدن طلا و نقره و سایر فلزات از قبیل آهن و سرب و قلع نیز در آن است
 و قدغن شدید است که از یا قوت و الماس بسیارند و کجاف خود گذارند و گویند معدن یا قوت
 مظهر لطف الهی است دست زدن را نشاید و آنرا پرستش کنند و اگر دانه از آن در روی
 زمین پدید آید کرد و بر دارد و بتجانه که دارند اندازند و بنای آن تجانه را از سی هزار سال
 دنیا و گویند باندرون داخل نشوند و از بیرون عبادت کنند گویند آنقدر جوهر آید و لالی
 شاهوار در اندرون تجانه ریخته است که عدد آنرا خدا بی اند و بسج از ابتدای خلقت تا حال
 دست هیچ پادشاهی بان نرسیده و هم ستوان غازیان اسلام نیز در آن دیار نکر دیده است
 از بعض معتبرین که از آنجا آمده بودند شنیدم که یکی از مردم و بیات قلبه را فی میکرو و یکپارچه
 یا قوت را مانی از زمین برآمد بقدر یکمربع دست در طحال و در قطر از ساعد دست کنده تر
 بود و در هتافنی شناخته برداشت و تجانه خود بر پادشاه که مطلع شد او را بگشت و
 آن یا قوت را به تجانه انداخت سو راجه از بیرون به تجانه گذاشته اند تا هر چه را خواهند
 از آن سو راجه باندرون اندازند و در شت ساج آنقدر در آن مملکت بهم رسد که با کل

روی زمین برابری کند تجار اطراف بهایزات مشهور بفلسه آنجا ریزند و در عوض بجز تخمه قو و نذ
 فیل و شمع و قلعی چیزی دیگر نیارند از هر جنسی از همان جنس که یکس گمک شیرند و در بیت المال پاشان
 انبار کنند و دیگر از آنها نپرسند تا خاک شود آنجا برآند و پدیدار یازند و باز بگذارند و هر جنسی باشد
 چنین کنند و چیزی از آنرا بصرف نرسانند و بکسی نخرند و بغیر از آن چهار جنس نه که اگر کسی
 از تجار چیزی از طلا یا نقره یا جوهر بدزدی برآرد و معلوم شود حکم تفتیش او و تاراج اموالش رود
 کشیکچای متعدد و شدا و بر کذر هامعین اند که مردم را بر مینه کنند و جستجو نمایند رسم نوشتن بر
 برگ درختان سطر است که مانند تخمه چوب بسیار مانگی است از قلم آهین بر آن نقاری کنند
 و مدار و فخر و کتب و سایر مکاتبات همه بر این است و خانهها از چوب و نی است مگر تخانه و خانه
 پادشاه که از سنگ است و باین علت در شب آتش در چراغ وجود ندارد و متقارن غروب
 آفتاب منادی ندارد و دهنانار آواز بگوش هر کس که رسد بید زنگ آتشی که دار و خانمو
 نماید اگر همه طعام او نیم نخته باشد عجله کام بگوچه و بازارها گردند و اگر بخانه کمان آتش بر نند
 بیخبر در آیند و بجز دیدن آتش یا چرخ خانه را غارت نمایند و صاحب آن را تعزیر شد
 نمایند و زرمی که رایج است پارهای نقره مغشوش اند عیاری و سکه ندارد و بانها او دستند
 شود و در مناکحات بوجهی معین و تراضی طرفین عقد منعقد شود و تا هر وقت زن بخواهد بماند
 یکانگان که در اندیاز در آیند مردان و دختران و زنان خود را بیبانه نهند متکاری با جبریت
 بایشان دهند و بعد از رفتن بازستانند و اگر کسی از فی بدزدی و خفیه شناسائی کند و
 او را بخانه خود بر و پدیدار یا شوهر او هرگاه دختر باشد شکوه کند حاکم آغز و بیگانه را طلبد و نود
 روپیه از و جریمه ستاند و آثرن را بمالکش سپارد و اگر آن زن بار دوم باز بخانه آغز
 رفت شخصت روپیه صریه گیرند و بار سوم سی روپیه مرتبه چهارم چیز نگویند و بیهم واکد از اول

و دو کس که با هم نزاع کنند و یکی دیگر را سیلی یا مشت یا چوبی زد و بشکوه و شکایت رسید از
 ضارب چیزی جزئی گیرند و بمضروب دهند و اگر یکی بقصد زدن دست بالابد و فرو و نیارود
 او را قتل کنند کونیندا احتمال داشت که اگر دست فرو و میا بجائی میکرفت که او پلاک میشد
 دستی که بالارفت لامحاله میاید که فرو و آید و الا قتل رسد و برنج و سایر غله جات افتد راز آنست
 که هریدی بر آن مقصور نیست مابسی و روغن چرخ خوردند و گوشت و روغن دانند و بیگانگان
 با خود روغن برند و کوفته در خانه کشند چندان منعی در بوج کوفته نماند نیست و مرغ بسیار است
 و همه کس خورند و بیشتر مردم نماند و هر دان برهنه اند سار عورتی دارند و از قوانین محییست هرگاه
 پادشاه در دیوان عام یا بکوچه بازار براید مردم همه بر روی هم افتند و بخوابند تا او بگذرد و کس
 او را نه بیند و در مجلس نیز او اعظم مادم که پادشاه نشسته است و او نه خوابید و نه او را پادشاه چیز
 بکسی گوید او سر خود را بردارد و هر دو دست زیر تاج بندد و بجانب او بنید و بعد از اتمام سخن
 باز سر را بر زمین گذارد و تمامی خدمه و عجله و حجاب در مجلس بیرون مجلس خوابید و پادشاه را نفاذ
 حکمی است که در هیچ جای عالم نیست اگر بخوابد همه اینها نیکه خوابید و اندک قبل رساند احدی سر بر نهد
 و همچنان خوابید و قبیل رسد جماعت انگلیسیه کیشش بسیاری کردند که در آنجا مکانی بدست آوردند
 و رخنه در آن محکمت اندازند میرشد که ات سغرا با تحف و هدایا فرستادند و هدایا را گرفتند و در
 عوض قدری کاسه چوبین دادند و قبول نکردند که و کیلی از جانب سرکار کمپنی در آنجا ماند و پادشاه
 آنجا خود را مالک کل جهان دانند و حکایاتیکه از پادشاه حبشه زبان زد مردم است اینجاست
 هرگاه که وزیر یا فرماندهان دیگر مکتوب بر نگارند وزیر با و عرضه دارد که فلان غلام بالاباوی
 که فلان ملک با و در حمت شده عرضیه نگاشته است و هرگاه او بکسی مکتوبی بر نگار و چنین بنید
 که از پادشاه بپیکو صاحب پیل سفید و معدن یا قوت و الماس و طلا و نقره نفلان غلام بالابا

بادی و مطلب نگار و وفیل سفید بجز در سر کار او جانی دیگر بهم نرسد و عظیم بان افشار نمایند و هرگاه
 جنگی با کسی هست و هر جمیع مردم از ضعیف و کبیر بر نا و پیر زمان و مردان بچنگ روند و با این سبب
 افواج او بخیطه ضبط نمایند کافور جو و اند بقدر نخودی و بزرگتر در آنجا بپرسد و از چوب درخت آن
 بچوبه دفع هوا م و جانوران مودی برای پادشاه تخمی سازند که بر آن نشینند و خواب و بیدار
 مودی حتی مکنش پشتر نزدیک آن تخت نرود و آبی که از ساق اندرخت بپرسد بخلاف کافور
 گرم است بدرجه چهارم در امراض بلغمیه مثل فالج و در عشه مالش کنند و فایده بسیار می بخشد
 کافور که بقدر برنجی و بزرگتر باشد و آن بر آنجا در همه جا بر نهد و سببان ابلق همه رنگ اندام
 بسیار است تند و زاهدوار که کمتر آسبی بدویدن در راه رفتن با نهار سرد و همه خفیه آخته و بلق اند
 اسب یک رنگ بر زک بهم نرسد و در سر کار آصف الدوله دو تاب سیکرنگ دیدم که یکی از تجار بچوبه
 او آورده بود و بقدر بزرگتری بودند و از رفتارشان حکایات عجیب میگردند و الله اعلم و در
 بنکاله و هندوستان روپیه و اشرفی و مشتاق مینمی رواج دارد که در معاملات این دو رقم داد و ستد
 شوند و سکه های دیگر از اشرفی صنمی قروش و غیره با از قبیل اجناس اند و در کن رایج همون است و
 آن اشرفی است بقدر ناخن کوچکی چهار روپیه کجا پیش قیمت است سکه رایان بنو دست یک طرف
 آن بی است کوچک و در طرف دیگر اسم آن راجه است که سکه است بخط هندوی و در هر صورت
 سکه جدا گانه است که بصوبه دیگر آن زر رایج نسبت و اگر کسی بر دضر رفاحش کند با این سبب
 بنای حواله و برات رواجی عظیم دارد و از آنرا هندوی گویند هر کس در هر جا هر قدر زر داشته باشد
 بصرفان بد و از ایشان بهر جا که بخواهد کاغذ بنده وی گیرد حتی از بنکاله در کشمیر اگر بخواهد با حواله دهند
 و بعد از رسیدن کاغذ حواله بشیر و طیکه دارند و بر عمل ایداعم از اینکه شخص قطعه حواله را برده باشد
 یا در طی خطوط نزد کسی فرستد که بهت که قطعه بنده ویرا باز جهان صرف دهند و گویند

بخلان و یارین مبلغ - ابطالان شخص رساندن مطلوبست او خود دهند وی را فرستد و زر را با و
 و قبض الوصول او گرفته آورد و در یکصوبه نیز از شهری بشهر دیگر و بقری و دیهات که در آنها
 اجناس بپرسند احدی با خود زر نقد بر ندارد با اینکه نیت بدرجه کمال است همین بنده وی نمایند
 و بان صراف در ازای رساندن زر بنحیطه جزئی جزئی اجرت دهند و اثر اینده و ان مبد
 و ساعات و وقایع شبانه روزی را درین کشور بدینگونه تقسیم کنند که اولاشبان روز را
 بیست قسمت منقسم سازند و هر حصه را پهر سبای فارسی بر وزن نهر گویند چنانکه در فارسی پس
 نامند و باز روز شنب را بیست حصه رصد کنند و هر حصه را کری گویند کجاف فارسی وزن
 جری از قبیل ساعات معوجه و باختلاف فصول بپرسی را از روز یا شب چند کری در آن
 فصل مقرر است حساب کنند و در مستان چهار پهر شب است و نه و در تابستان بان
 پنج - و زهار محسوب دارند و تعداد کریا بدینگونه کنند که در خانهای امرا و اعظام هر کس بخواهد
 چهار کس خدمه معین است و بیشتر این خدمت بر ائمه نبود و تعلق دارد و جائی معین دارند که
 آنجا صفیحه نازک و مدور از برنج بر سیاهانی آویخته است و چستی از چوب گذاشته طشتی بر آ
 کنند و بر آب پیاله از برنج که در ته آن سوراخ کوچکی است بر روی آب گذارند مانند تقسیم آب که
 که در جاهای دیگر سیراب کند هر گاه آن پیاله از آب پر شود و غرق شود یک کری گذشته
 باشد و از آن جکش چوبی بر آن صفیحه زنند که صدای آن بمسافتی رود و بهمسایگان اطرا
 آواز رسد و همچنین از صبح شروع کنند تا یک پهر بگذرد و بعد از نواختن عددی که بجهت آن
 پهر در آن فصل معین است همان عدد را مکرر کنند و ایمر تبه جلد تر نوازند و اندکی نابل
 کنند و یکی بقوت سازند علامت یکپهر روز است و در و پاس عدد کریهای آن دپس
 مکرر کنند و مرتبه بقوت نوازند و در سه پاس نیز بدستور سه مرتبه بقوت زنند

تا شب شود و آنجا عهد و گریه‌های گرز را اعاده کنند و چهار مرتبه در آخر تو از مذعلاست آنست که روز
 تمام شد و آنرا کجر گویند بر وزن سحر و شب را نیز چنین کنند و صبحی که بزند و بعد از گذشتن یک پر
 یاد و پیر یاسه پیر بر قدر کرمی بگذرد و آنرا نوازند و بعد از اندک تا علی بازیگی یابد و یاسه نازند
 تا معلوم کرد که از پهل اول یاد و دم یاسوم این مقدار کرمی گذشته است و در تقاوی که دارند یاسا
 و وقایق کمر نویسند خاصه از تقاویم ابله که بجز آن تقویم ر قومی کمر رواج دارد کرمی نگارند و آنرا
 بشصت حصه تقسیم کنند و هر حصه را پل نامند بپای فارسی بر وزن نخل در بعضی ماکن بجیت تعدد
 کرمی شیشه دارند که در آن ریگ پر کنند و آویزند هر گاه از آشفته شیشه دیگر آمد یک کرمی منقضی
 شد بخوبی که معمول فارسیان و در سالف زمان بوده است و آنرا شیشه ساعت گفتند
 و از رسوم شایعه این کشور است احقاق لفظ صاحب با سم هر کس در تقریر و تحریر اعتم از رجال و
 نساء و آنرا نوعی از تعظیم و انده و بوری مبالغه کنند که اسم احدیر از اعالی و ادانی بدون
 صاحب نکویند و ننویسند و خوردن پان که بعربی آنرا قنبول گویند در تمامی مملکت عجیب
 رواجی دارد مردان و زنان بزرگ و کوچک مسلمان و هند و شیخ و شاب همه وقت خورند
 و بعد از طعام و خواب و استعمال سنونق که از بر او آیین اجزای دیگر بچینه پیا هر کس
 دندانها سازند و آنرا امسی گویند بکسی هم چنین جمله خوردن آنرا از او ارم و اند و سائر اوقات
 نیز تکلفا خورند و هندوان خاصه رایان و اعظم در آن اثار کنند و فاعلم مقام شرب
 گویند و در مدح آن عظیم مبالغه کنند و آن بر کسیت شبیه برت مارنج و ترنج باتندی و اندکی نمجی بر
 درختان و یکریچ و مالار و دویا بجهت هر درختی چوبی نصب کنند و از آفتاب و باران سرد و
 با آن میلب رسد و باین سبب بر زراعت آن سفیدی کپری بندند تا از آسیب محفوظ
 ماند و درین اراضی مسقط بسیار است و در آن مملکت نیز خورند و در بعضی اماندند

مانند عظیم آباد و بعض بلاد کن نیکو عمل آید شکسته و بجزیم و از آن بوی میخک آید و این قسم خاصه
 امر او بزرگ است از آنچه در ورق با قدری فلفل نیکو مقدار می آید اجزای دیگر خورند لب
 و دهن را سرخ کند و آنرا خاصه در زمان از محسنات شمارند بدوجه اول گرم خشک و بجهت تقویت
 لثه و سختی گوشت بن دندان قوت معده و کبد و نیکوئی رنگ رخسار و تغییر ذائقه بعد از است
 و عرق آنرا نیز که نند و بکار برند و بجهت تخمه و سود بهضم و کرائی غذا بنایت مفید است بخوبی که
 گذشته خاصه ایندیار است که در جانی و دیگر بهم نرسد یا کمتر عمل آید میخک و دارچینی و جوز بلو و
 بسباسه و سیل و فلفل سیاه و سفید و سوز و نارگیل و فوفل و انبه و درخت تار و شکر و طابوس
 و طوطی و میمون و کربز باد و در تفصیل هر یک شرح آن سخن بدرازی کشد و فائده متصورند و
 مؤثرین اطباء عجم بسبب عدم اطلاع بر ماهیت و شکل هر کدام بخان و دراز کار بسیار نوشته
 مجله فلفل سیاه و سفید را فکر یکدخت دانند و چنین نیست هر یک را براسه درختی علیحد است
 نارگیل و فوفل مشابه اند به نخل خرما و بهان نخو کادی برآرند و در دهند مگر اینکه ساقه درخت
 فوفل صاف میباشد حکیم محمد مومن اصفهانی تنگابنی صاحب تخته المومنین در ماهیت
 چلغوزه مینویسد که قمر نیست در غلافی و چنین چنان و نظایر انبه باشد چه در خواص شبیه است
 بانه و ازین تعریف بوضوح می پیوندد که حکیم و شمشند هر دو در اندانسته است چه میان
 چلغوزه و انبه هیچگونه مناسبتی و مشابهتی نیست و شکر را گویند عصاره است از قبیل شیر
 و ترنجبین که بر برگهای فی شکر منجمد شود و خیار زین است شکر را در عصاره خانها مانند کخب
 بنفشه نند و عصاره را آنرا گیرند و بقوام آورند تا شکر عمل آید و طابوس که جانوری است
 معروض بنایست شکیل و نیکو اندام خاصه هر گاه که چتر نند نقد را الوان مختلفه و
 نقوش بدیعه در آن پدیدار کرد و که هیچ مصورمانی مانند نباشد که در آن تخم و سرگردان

مانند بند بیان نکند اشتقاق آن در خانه باید بین دانند و در باغبانان که در نزد مورخین در تاسیل آن گویند
 که ماده اش اشک چشم نر خور دو آبتن شود و آن مثل سایر طیور نر و ماده با هم جفت شوند
 و بیضه نهند و بر آرد و طوطی دینا که بر آب فصیح از طوطی است بریت و تعلیم بعضی کلمات
 بد شواری گویند و هر چه به زبان که با آنها بیاموزند تکلم کنند در آثار مورخین است بقول
 از بعضی فضلا که بجهت یکی از مسلمانین یا مله یا بنو امیه که درست در خاطر نیست یکی از تجار طوطی
 و کلاغی پیشکش کرد از این که طوطی سوره هین را میخواند و کلاغ سوره سجده و بموضع سجده که رسیده
 بود سجد و میرفت و میگفت سجد لگت سواد و اطمینان یک فوادی انتهی در طوطی بهر حال
 چار و ناچار خواندن سوره هین که این احتمال ضعیفی میرود و در کلاغ محال است که چنین
 باشد چه آن جانور است وحشی که هیچگونه آئین نگیرد و هرگز رام نشود و اگر آنرا صید کنند و
 نگهدارند اعم از قفس یا محجره که نتواند پریدن و یک باب و دانه زود و ماله پاک شود و مکرر اینچنین
 از آن تجربه بر رسیده است و گریه زبا در امشک بلبل نامند بزبان هندی بلبل بگردد اولین و
 تشدید ثانیه که بر آکونید آنرا حرکت و برقصانند عرقی کنند که با پیاله نقره آنرا بگیرند و بهما
 زبا و بند بیان استعمال آنرا بغایت کرده و دارند و آن بصورت که به اهل است اندکی
 در آن تر و باریکتر بهترین اقسام آن سیاه رنگ آنست که سرخی زرد و زبا و مانند چرک
 بدن بر آن چسبیده است خاصه در راهها و حوالی دم آن بیشتر از جاهای دیگر و اگر در تخم
 خرما در اکثری از بلاد هندوستان روید و ملتد شود و اما غرند هر دو بسیار نیاید در اعلامی آن
 رخی رند و ظرفی بر آن بندند آب بسیاری بر آید آنرا جوش دهند و شکر بعل آورند با جمله
 در شرح اوضاع مملکت وسیع فضای چینی اگر جای عنان شود و بعمری فراخ از آن حاصل
 نیاید تا اینجا همین قدر اقتصار رفت و باز در طی احوال سختی دیگر خواهد آمد در مملکت بودم

که اخوی والا که سید محمد جعفر از کهنه بمقتضای شفقت برادرانه که ورود و در بابین کشور شنیده بود
 بلکه وارد و بقبضت های آن برادر نیکو خصال که منتهای امانی و امان بود رسیدم چند
 تشریف داشتند و بعلت بداب و هوای کلکته باز ملکشور و اندیشه و عمر او عالمقدار سید محمد
 مهدی ارتحال و خان معظم که پیوسته مونس بود آنهم ملکشور و آنه که دید و در آنسال غلامی عظیم
 در کل قلمرو کن خاصه حیدرآباد و پدید آمده عجزه از بردن اسم مان تو دهنی منجوره وند و از
 حسرت آن بقرص آفتاب چشم سفید میکردند و طنازانی که بلورینه کام و دهن را الو و غمیا
 نیوست درختان افتاده بود و در فرخ اکبر و شور محشر بر پا بود و هر روز خلقی انبوه طعم خاک
 و صدای کرسنگان بذر و و افلاک میرسید اعظم تبریزی که اندیشیدند این بود که من
 نوشتند که هر قدر تو انجمن رنج و سایر عله جات از کلکته بر جازات روانه می نبردیم تا از انجام
 بجید را با و سایر جاهای دیگر برند و چون در اینکار احمای عجزه و مساکین بود با قضی الغایه
 کوشیدم و علا و بر بیماری که عارض شده بود و کلفی عظیم کشیدم تا بقدریکه ممکن بود فرستادم
 و بلا فاصله اخوی شیخ محمد علی را بجهت انجام بعض خدمات روانه بنارس نمودند و من کلکته
 تنها و بیکس دور از یاران و یاران ماندم تب نوبه عارض شده شبانه روزی دو بار
 روز و آخر شب میشد و بعد از دو سه ساعت معارفت منمو و اطبا معالج منمو
 و فایده نمی بخشید یکی از و هرگز میکشد نشت و بسبب تنهایی بر آمدن و بجای دیگر رفتن میر
 نبود تا اینکه اخوی موصوف امور بنارس را با انجام رسانیده برگردید و در آن ای آن همه
 نیکو خدمتیا مورد کسین آفرین رویسای دکن و بخطاب خانی نمر بلندی یافت و از آنروز
 بمحمد علیخان شتهما وار و در سال قبل اقامه ولد مرحوم حاجی علی بن حاجی ابراهیم اصغرا قمشه
 که در حجر تربیت مرحوم اخوی سید محمد شفیع و ماگ در تربیت شده بود و از بصره طلبیده^۳

بجهت تبدیل آب و هوای او با متعلقان بچهره رقم میرزا محمد جعفر ولد مرحوم میرزا محمد کاظم خان اصحابی
 که جوانی ذہین با اخلاق است تکلیف سنگینت بنحانه خود و والد او در عهد حکومت خویش بکلی
 و چهره برابر رودخانه در نهایت تکلف ساخته و در آن نواح بان پاکیزگی نوشت کمتر
 خانه نسبت نمود و آدم و چندی مانند فائده مترتب نشد و همچنان بجاری شدت مینمود و
 در آن شهر وارد بود و میرزا محمد صبری طبیب که والد او از جماعت افتخار خود در شایع جان با
 و لکن بسیار آید استفاده از اطبای انحرز و بوم فرموده و احذق اطبای بنکاله مینمود و نزد
 آمد هانس بهر سانید و تعهد معالجه نمود و شروع کرد قدری از معالجه او عوارض را و باخطا آورد
 انوحی محمد علیخان کاهی در چهره نزد من و کاهی در کلکتہ بانجام امور ضروری میر پرداخت که در
 این زمین تعمیر کرد و نزد کلکتہ شد و کار ان والس سابق الذکر و انہ فونک بجای او
 سر جان شور بگورنری معین شده و در دید و مرا از چهره طلبیده بضرورت میرزا احمدی
 با خود آورد و بکلکتہ آدم و تا در بنکاله و آن نواح بودم میرزای موصوف بامن بسر میرود
 و جدا بخت یاز کرد و در شعرونکات آن و سایر علوم نیز خالی از ربط نبود و سرانجام بختی است
 که در فونک باعاطم و ہند از لار و پست تراست و جانشور رسم است و می بکیم و نشنند
 جهان دیدہ آفاق کردید و سابق بر این مدتہا در بنکاله و ہند و ستان بودہ و از اوضاع و اطوار
 اہل ایند پار اطلاعی کجایی بہر سانیدہ بود و زبان فارسی بچو کہ باسیت کشتی و بنکستان سیدی
 بامن الفت گرفت و زیادہ از حد عاطفت مینمود و اکثر صحبت میداشت بیشتر رسای
 فارسی نعمت خان عالی و شیخ خزین را میدید و مذاکرہ میکرد و از مقرر بان حاصل امترا و مستین
 بہا و در کہ امور خانہ مردم ہند و ستان بوساطت او بانجام میر رسید جوانی و انشمنہ با اخلاق
 با کثری از علوم ریاضی خاصہ در موسیقی طاق مینمود و بامن انقدر دوستی و دوست

داشت که مزیدی بر آن نبود و تا حال آن مودت برقرار و مقرب کورزست که تازه وار این
 و یارنده هست چندی بر این نگذشت که کورز سر جان شور سبب و داعی و مصالح ملکی روانه کهنه
 کردید و هر از بود و باش حکمت مزاج باز از جادو و اعتدال منحرف و معالجه بجائی نرسید اطبای
 یونانی بتجربت چوب چینی بنه و با استعمال سمیات و بعض فلزات محلول که مستعمل ایشان است اطبا
 فرنگستان بجز این سیاه و عریقات حاوه دلالت بنه و ند اطبای بنه و معالجه پیشکشند و
 در بیماریهای حاوه عار و بخرا و دیگر هم جانگزا چیزی دیگر ندهند و در تپهای معمولی آب و غذا را
 از یاد باله و منگفته تائب مفارقت نماید اگر همه ده روز و زیاده مرض بطول انجامد و اگر بی
 باین تدبیر نیامایند سوم قاله از بقیای سم افغانه پیش و سوغای مستعمل آنقدر هست حیات آفاق
 سیاه کشنده را گیرند و در ظرف کلی گذارند و چند روز سیاه و سم الفار اطعام کنند بعد از آن
 قدری شنبرف سیاه گرفته تدبیر با تقدیری هم الفار در آن ظرف ریزند و همین آنرا انجمر محکم
 نمایند و در کل گیرند و در تون حمام یا تنور بنهند آن افعی از حرارت خود و بر آن طرف زند تا هلاک
 شود و خاکستر کرد و از همین آن سبی که بر آید در اطراف آن ظرف چسب آنرا جمع کنند و بکار بند
 و در بعض مواقع تاثیر عجیب و غایده غریب بخشکی از قلباشیه را بیماری استفاقا
 شده شکم و تمامی اعضا را ورم فرا گرفته بود که بخود فرود رفته شاخه نمیشد اطبا از معالجه او دست
 کشیدند چون از آب ممنوع بودی ختم تیرا برای آن فریاد میزد و حکیمی بنه و معالجه او را تعهد
 نمود حتی بقدریکدانه ماش با یک کاسه ماست و قدری تلب سرد با و داد که بعد از خوردن
 اینها بیوش افتاد و شام بود که این و او را اخور و تو با صبح بیوش بود و صبحی پرستاران که
 بسر وقت او رسیدند تمامی بدن جا بجا شکافته و آب زردی بر آید که میدان بجز ساند
 بود و در سه روز نشانی یافت آن طبیب با و وصیت کرد که مدت العمر تقدیری شیر مایست

هر روز استعمال نماید تا این دو که بجزوق دویده است خشکی نکند و منجر به لاکت کرد و دواد
 سالها زیست آری ازین قبیل معالجات اگر درست افتد بزوال ساعه و اگر در آن طبیب خطا
 کند نور ایماز هلاک شود و مر اجرات با استعمال چوب چینی و این او و بیعی و بخوردن سیاه
 و آن عرقیات هیچکدام نبود و میرزا احمدی نیز تجویز نمینمود و با دوید یونانی میکشد شدت اینک
 بیماری سه سال طول کشید و قوی بالمره تجلیل رفته حواس ظاهری و باطنی همه از کار افتادند
 و عجیب تر اینکه با وجود تب دائم بعد از یکماه دو ماهه تبی شدت عارض میشد که خیر افتاده
 بود و بعد از چند روز مفارقت میکرد و همان تب خفیف میماند و فعلاً آن تب شدید میشد
 عارض میشد و چندی طول کشید و مفارقت نکرد و دوسه روز از دنیا و ما فیها خیرند اشتم و غنا
 بودم انومی محمد علیخان مرابا متعلقان در شتی انداخته بسیرام پور برد که شاید از آنجا است
 افتاده است و بدو چنان شد در آنجا که رفتم فی الجمله بحال آدم اما از صد مات این تپهای سید
 و آن تپهای خفیف که لازم و فرمن شده بود از ضعف ناتوانی و ضحلال قوی کار بجائی کشید
 که اشتها بالمره سلب کردید و جوارح و اعضاء و قوای ظاهری و باطنی هر یک از کارشایان
 و امن افشاندند و دست از معارضه با مرض کوتا کرد و ند ضعف نقابست مستولی قوی و
 و قوت ضعیف کردید جرب و خارش که از لوازم آن آب و هواست تمام بدن را فرو گرفته
 قدرت بر خوابیدن و نشستن نماند و حالتی عجیب است و او و معده بجدی ضعیف شد که
 چیزی در آن قرار نیکرفت آرام و آسایش و خور و خواب نبود و از علاقه زندگی همین بنحی
 بود که آمد و رفت میکرد و طمع از زندگی برید و منتظر فرمان و دست بودم پرستاران که
 نزد من میآمدند تسلی میدادند و در گوشه و کنار استین بچشم ترده شدند و من آنها را ایشارا
 میدادم که در زوایا بگریه و زاری و بقیاری بودند و نزد من که آمدند چشمم را از اشک پاک

روه بدلداری میر و خستند و ایشان نیز امید ز ندکی مراند شهنش چخیز که نوشتمی بود و نوشتم
 دل بک نهادم و یقین میدانستم که عمر ناپایدار در طی مرحله و اسپین است میر ز امیدی و جمعی
 از اطباء و اعانظم کلپی به تبدیل آب و هوای مسافرتی بعد در ملکوتی دیگر که از بنکاله و نواح آن باشد
 دلالت نمودند مرا خود نه توانائی بود و نه امید ز ندکی آنقدر بر خود داشتم که دو سه منزل
 نواح رفت همه را یقین بود که در راه بمنزل نرسیده و ندای رجیل بکوش او خواهد رسید چه
 در بدن بجز پوست و استخوان کشتال گوشت نبود و اخوی محمد علیخان که روز و شب به بیمار
 واری مشغول بود در باب مسافرت اصرار و ابرام نمود و هر چه باو عذر آورد و همیشه برجا
 و بجا کرد و مرا بهم بخاطر رسید که در نواح بنکاله عمله موتی بجز پا در میان و برابمه دیگر میست
 و زمین نیز تمام است از اینجا برآیم بر جا که پناه بر شو و خوبست قبول کردم اما محمد را در
 کلکه گذاشته خود و اخوی موصوف و میر ز امیدی بتاریخ شوال ۱۲۰۲ روز نوروز فرود
 هر یک بر محنه سوار شده مجروح و سبهای از راه خشکی روانه لکنه شدیم بعد از شش روز
 میر شد آبا و رسیدیم از طی منازل و پنج و گمان سواری ریخی بجد و مر کشیدم که سر بار همه بیمارها
 بود و اما مزاج بان نماند و بهتر از چند روز قبل که در سیر امپور بودم مینمود اعززه و ارکان چند روز
 بتکلیف نگاه داشتند و بضیافت و تفریح در بانات و اما کن با صفا میر و ند و مر استیب
 بیماری خاطر هیچ چیز خورسند نبود و در این سفر بر خور و هم بجماعت خفشان می نمود که صفا
 ندیب تازه بود و در آن شهر چند خانه سکونت داشتند و تفتیش احوالشان افتاد و هم و بجز
 شان پی بردم معلوم شد که در او از عهد او رنگ زیب عالمگیر ما دشاه که او آخر شاه عجم
 ماضی ابتدای جلوس او بود و رسید محمد حسین نامی که مردم خراسان می انگله استعدوی داد
 و از مقدمات علوم بی بهره نبود و او دلاهور کرد و پد امیر خان از اخا و میر میران که بجالت

که بحالت قدریکانه زمان و علوم ته انجا ندان بر بقبحان سیر و اخبار پوشیده و پنهان نیست
 در آن شهر حاکم و صوبه دار بود و بعضی خدمات شایسته او را مامور و معلمی اولاد خود و پادشاهان
 و دیگران در اندیا مشهور گردانید و ختری علویه دست پرور و زوجه اش صبیحہ علیمر دان خان
 مشهور که در عهد شاهجهان اول دولت علیہ صفویہ را گردان شده و پنهان شده از پادشاه موصوف
 اعزاز و احترام و سرآمد امرای عظام گردید و در پس پرده عصمت داشت با نسبت و کاه
 کاہی مجلس خود او را بار وادی این تفقدات از ان امیر ذیشان باعث بلندی مرتبه آن سید
 بی نام و نشان شدند چند ہی در انجا بسر برده سرمایه زندگی بدست او آمد و در این بین
 او رنگ زیب اینجا را پدر و دو در میان اولاد آن پادشاه و بیجاہ قتال و جدال روی نمود
 اوضاع سلطنت مختل و بر تکی از شاهزادگان با انجام کار خویش پریشان و معطل بودند
 و امرای بنکاره طلب بر تکی از شاهزادگان که از عهد او رنگ زیب بفرمان
 او هر کدام یکی از مالک بنکاله و دکن بفرمان فرما بود و ندید پسته با خواهی او که
 بستند رسم ملوک طوایف شیوخ یافت و انواع قتال خونریزی بوقوع آمد و امیر خان
 نیز در کشتید سابق الذکر با پادشاهی خان ولد امیر خان و دوسه تا از شاکر دانیکه داشت
 و متعلقان منسوبان بشاهجهان اول آمد سکونت نمود و بعد از ملاحظه حالات مردم ایندیار
 و قمع اوضاع رعایا و بر ایاز هر گوشه و کنار دید که در تمام قلمرو کسی در کل ملک جز در سی
 له در استان شعور نفهم نقطه از خط و درست از غلط تواند نمود نیست و هر کس هر قسم
 کالای دست فرسوده و بازار او را در و کار گاه یافت را بگواہی از اید تکی از ایجان
 خریداری و امزش را فرمان برداری کنند و نقی ابله فریب در پوشیده خود در برتے
 درویشان بیایاست و دام ترویجی کس و در بقصد صید جمعی زناخ صفتان با دعای

بهی تازہ برخواست بعض کلمات پہلویرا بائسنہ دیکر کسوتی غریب و لباسی عجیب پوشانیدہ
 ظہار نزول وحی و ظہور خارق عادت لوای برترمی بر پا و خود را بہ نمود و نمود و نمود
 عقب ساخت بہ یک از فرزندان و مریدان خاص را بلقبی از این قبیل کہ بگوش کسی نیامد
 شد تراخت از انجملہ دو تا از شاگردان شیش کہ کتاب وحی بودند بالہام یار و وحی ما
 امت و اشخاصی را کہ با و ایمان آورده بودند فرمود بر وزن قریوس کتاب اسمانی کہ نزول
 ترا ادا نمایند و آقوز و مقدسہ و سہ فرزند آگور را نام نمود و تقار و دید و دختر خود را می بی
 مانہ و اولاد پسران را دید فرد فرودیدہ و در نماز و نمود و دید و حق نما او ست نام نہاد و در
 محض سلام با امت تعلیم کرد و بود کہ این عبارت را ہم کو نیدقام فقرہ را یا قدری از ان را
 غشخان نمود و بوال ال بزبان فارسی خدا را کو نید و معنی عبارت نسبت کہ شان خنی پروردگار
 لہ ازل الازل بود بہت نمود میدہ یعنی ہر دم خفایای صفات او را جل شانہ ظاہر مساند
 و اینہائیکہ من در مرشد آباد دیدم بعوض ۱۰۰ ال و کاہی غشخان مہ کفندہ آن کی جو آ
 یا ہما زار و میکرد یا نمود یا بود و میگفت و ادعای او این بود کہ من ہمان محسن فرزند رسول
 محترم کہ از شکم مادر سقط شدہ بودم بکہ از سال و کسری بکلمہ خدای جہان در بہشت جاودان
 بعبادت او مشغول و شادمان بودہ ام در این او ان کہ کار مردم بگرہی و ضلالت و امر
 امت و عباد و فساد و جہالت کشید و چون بعد از خاتم النبیین پیغمبری دیکر مبعوث نمیکردید
 بمن کہ بیکو کہ ہم و در نسب با آنحضرت میرسم فرمان کبریا فی و رسید کہ خود را ظاہر بنام
 و ہمہ مردم را بدین مبین دعوت نمایم بیکو کہ بد و کاف فارسی بر وزن نیر و مرتبہ السیت سیا
 بتوت و امامت و نزد امامیہ چنان بیان نمودی کہ بیکو کہ اول امیر المؤمنین سید الاوصیاست
 و آنحضرت امام رضا صلوات اللہ علیہم بیکو کہ گیت و امامت جمع بودند و بعد از رحلت

آنحضرت بیکو کیت بمن امانت با امام محمد تقی رسید و نزد عامه خلفای اربعه و چهار کس دیگر
 از معارف خلفای اموی و عباسی را گفتی و خود را بیکو کیت هم شمردی و بعد از آن گفتی که ما را آنکه
 کسی کاری نیست بهر مذہب باشند ما را بیکو کیت هم شمارند و بدین و زبان به یکدیگر گفتند این
 آورند و بجهت برین مرسل تا خام نه بیکو کیت هم شمردی و کیفیت وی را بخود و دو قسم گفتی یکی آنکه قرص
 نورانی مانند قرص آفتاب بر کرد او پاره می بندد که از بهوش میرود و در آن بهوشی کل است
 منزل در نظر او می آیند که در وسط آن قرص نوشته اند و در آن آیات که در میان آنقرص
 مشاهد میشوند نوح و منسوخ نسبت و نوحی دیگر که در آن ناسخ و منسوخ شود آ، ای از آسمان بش
 رسد خاصه نزدیک بکبری که نزدیک شاه جهان آبا بود و هر روز در آنست چو سحر است
 که او اول مرتبه در آنکه ا دعای نزول الهام را میخواند و نیز در آنجا با او وحی نازل شده بود
 مگر آنکه از بکوش او میرسد بیشتر از جاهای دیگر و نمازیکه با امت و فرمودان خود واجب
 کرد و بود و اثر او دیدگفتی شبانه روزی سه بار معارف خردب آفتاب و طلوع آن و قبل از زوال
 همه مجتمع میشوند و خود باد و کاتب وحی در وسط و مردم را بجهت اربعه مغرب و مشرق
 شمال و جنوب چهار صفت می بستند و هر چه خلایق زیاد میشوند صد صفت دیگر همین نسبت
 بسته میشود خود و آنرا کس با هم بکصد چیزی میخوانند و مردم با آنها قرائت میکردند و هر
 کس از جانب مستجاب خود و بعد از اتمام ذکر بر میگشت که روبروی همه ایستادند
 آنگاه بطرف آسمان زمین میدیدند و صفوف برهم میخورد و در دید تمام شد و بود و در
 سالی دو وعده داشت یکی منعم و آنچه دیگر ولی روز نشین و در زمی رار و زسولان
 نام نهاد و بود و سولان بر وزن جولان کن از اعیان و فارسیان است و قبل از عید خود با
 شش روز روزه صحت گرفتند و با کسی مطلقا نکند و در روز عید کوهی که در آن روز

بود میرفتند خود کلاسی سیاه بعبیه بکاره ارامنه و بلن تر از آن بر سر نهادی و کجعبیت و از وجاه
 تمام همه مردم رخوت فاخره پوشید می رفتند بعد از رسیدن به عید گاه چهری بزبان پهلوی
 میخواند که کسی منضمید آنگاه مردم همه با یکدیگر مضامین میگرداند و بهم میریاشیدند بطریقیه هوس
 که گذشت و در اینک هملتی انقدر مردم بدین او درآمدند که عدت امت او چست پنجره کسین
 رسید و چکس با چهری نکت اعظم و ارکان بدین او آمده پروی او میگرداند و این باعث یاد
 از و جام عوام میشد و فرج سیر نیز که پادشاه بالاستقلال بود شب نزد او رفت بر در خانه
 که رسید و رویش فهمید که او نیز تن با فسار و پالان و آیه است در برابر رویش سبت او بر دروا
 ابرامینمود و بالآخر بشعاعت جمعی از صحابه که در آنوقت حاضر بودند بر روی او کشت
 و گفت بت رست تحت کدائی و شاهی + همه داریم هر چه میخواهی + و اینست
 نیز از کلمات الهام بیان فرمود پادشاه سر بسپاشش نموده مدارج بلند و خسته بر اعدا ازانو
 مسلت او نیز قبول و قرانی که بخط خود داشت بسا و شاه داد و رخصت نمود و سلطان
 ابدی مبلغی خطیر که با خود برده بود در این اواز قبولش سر باز زده نکر فت عمله شاهی +
 بدر ویشان دیگر که در سلک اصحاب صنفه مسلک بود و تقسیم نمودند و از این حرکت فرس
 رونقی عظیم در کار او پیدا آمد و در تر اید بود و تا اینکه نوبت سلطنت بجد شاه رسید او
 ن پادشاهی فهمیده و نیکو خصال بود و بوزیر عظیم محمد امین خان فرمود که این کذاب را از این شهر
 ان اخراج البلد نمایند و اگر استمادگی کند قتل رسانند محمد امین خان شام بود که از حضور شام
 لم بر کشته جمعی بگریختن او فرستاد و مقارن روانه شدن مردم او را در وی در شکم پیدا آمد
 اطبا تشخیص قولنج ریجی کرده شمر و معالجه کرد و ند جمعی که بگریختن او رفته بودند بخانه او که
 رسیدند از آن درون طعامی بکبیه ایشان فرستاده گفت چون شام است که بخانه

که سخانه در ویتان آمد و اینک در ویتان کام و دهن را نیز بن سازه بد بعد از آن بر چه در
 پر و غیب است بطور خواهد آمد ایستان بچه خوردن مشغول بودند که خبر بیماری محمد این نشان
 رسیدا عاظمیکه بدین او آمده بود ندان خانه وزیر عظم و مبدم رفته میو شتند و احوال را مفصل
 بیان میکردند و پاس از شب که گذشت بیماری از قواج با ملاؤس منجر گردید ایلاؤس
 لفظی است یونانی بمعنی نفوذ باشد و آن بیماریست بغایت رودی انجیر که بغشتانی رسید از
 اندرون برآمده شروع به بلند پروازی نمود و اولاد محمد این جان بشا پد این احوال یقین کردند
 که باطن خفشتانی وزیر عظم را گرفته و باین روش نشاند است بر یک از اولاد و اتباع
 مبلغی نقد و تعدادی جوهر گرفته نزد او آمدند و سپهپایش نهادند و عفو زلات و جراحم و را
 استدعا کردند و او را کیفیت احوال مکرر از رفعت فرودان میرسد خبر ایلاؤس را که
 شنید دانست که جان برست با اولاد او گفت که تیری بود از شست بد رفت سمنک
 و ایشان ابرام میموند و بگرفتن نفوذ و جوهر بیجا داشتند او گفت من نیگرم منچو امید بجا
 تقسیم کنید و من میدانم که شما او را دیگر زنده نخواهید دید تا سبب این سخاخانه او جان
 بجان افزین تسلیم کرده است و چنان شد در راه که میرفتند خبه و ک او رسید ازین طریق
 عادت و ظهور معجزه چنین کار او بالا گرفت دسته دسته عوام و خواص را تمام روز و شب
 بدین او در میآمدند محمد شاه نیز رسید چیزی نیگفت تا اینکه عدت امت او از وصله
 قیاس گذشت و عجیب روحی و رفتی در کار او پدید آمد در فکر سلام و اسباب خنک بود
 که خروج نماید و چهار اگر کسی بدین او در نیاید و وجدال کند که کاتب قضا و فرمانفرما سے
 اجل خط بطلان بر صفحه وجود او کشیده او را در تن قه ز عمرش بیاد فتنت پسر بزرگ
 نغار را سجا نشین و دو کاتب وحی را خلیفه مروج دین نصیت نمود بعد از و میانه اینها

بر سر اموال امر بنزاع کشید و بالاخره او راق و مسوداتی که آتوزه مقدسه از آنها بافته شده
 بود یکی از شاگردان مجلس عام آورده مردم نمود و گفت این همه جعل ما و او بود و الا کلام الهی را
 بمسوده و حک و اصلاح چه دخل مردم بهم برآمده متفرق شدند اکنون بخبر در مرشد آباد که چند
 خانه از اولاد او باقی است و پنج جای دیگر از وازدین او نشانی نمانده است انتی پس
 یاران مرشد آباد را و داع نموده بر آج محل که آخر صوبه نیکاله و ابتدای صوبه بهار است سیسم
 سابق بر این راج محل تخنگاه سلاطین نیکاله و مقرر سلطنت شاه شیخ برادر او رنگ زیب بوده
 عمارت شاهی تکلف بر لب رودخانه کنک در آنجا ساخته اند که اکثری خراب افتاده اند
 یکی از آنجا بنهای فرو آدم و سه روز نماندم ظروف کلی از قبیل کوزه و جام آنجوری غیره
 پهنراکتی و کتلی که باید سازند و آب در آنها خوب سرد شود و در اطراف نیکاله مردم از آن
 ظروف تخف بیکدیگر فرستند و چون دامنه کوه واقعت کوشت آه و کوزن بسیار است
 که در بازارها فروشد و در آن سرد و زبیب خشکی هوای آنجمله و غذوبت آب رودخانه
 در ضعف معدنه تخفیف بسیاری بهم رسیده و اشتها نیز قدری زیادتر کردید از آنجا نیز روانه
 و به باکل پور رسیدم و آن قریه اسیت معمور و خرم که پارچه شیرشکر که مرغوب رومیان و
 هر ساله از نیکاله بصره و بغداد تجارت فرستند در آنجا بهم رسد و از آنجا باطراف رود در آنجالی
 در وسط رودخانه قطعه سنگ بزرگ کوه مانندی بود که یکی از فقرادران بالای کوه خانه از
 چوب ساخته سنگی داشت مردم در حق او کشف و کرامات بسیاری بیان میکردند از آنجمله یکی
 این بود که از آنکوه فرو و نیاید و اگر بندت بعد از آنها بر آید بر روی آب راه و دباغی
 رسد و آب دور آن قطعه سنگ میط بود که بجز کشتی رفت و آمد نمیشد بر لب دریا که مجادوی
 آنها را چه سنگ بود و طرح میکردم او ما که دیدم فرو آمد و همانجا برهنه شده بشناوری عبور کرد

و نزد من آمد قلند بی بی معیشت بود هر روزه بزیر آمدی و در آن روزه که روی و برانگوه رفتی و از
 راج محل تا عظیم آباد در همه منازل از سر کار کپنی خانهای بانضامی تکلف اکثر آئینه بند سی
 بر قلند های که مشرف بر و خانه ساخته اند و خدمه از قبیل دربان و آشپز و کبابی در آنها معین
 که اعظم و سرداران در مسافت آن مکانهای بار و فرود آیند در هر یک از آن منازل
 در آنجا میماندم و تفریح میکردم موسم بهار و صحرای و شست سبزه آید و به و با عتدال بود
 و روز بر در مزاج بهتر میشد جمعی از کوه نشینان آن نواح را دیدم برهنه و بجز از ترکیب لباس
 از اوسیت در آنها چیزی نبود و از ابتدای خلقت بفرمان کسی در نیامده بودند اما کن مجب
 المسالک دارند که اگر قصد ایشان نماید در آنجا بار و نه دینی و مذهبی و شرعی ندارند و تکلیف
 از ابتدای عمل خود در این دیار بتالیف ایشان پرداخته بدادن طعام و شراب و زندهای
 قبذل آن دیو صفقان را رام نموده اند و نزد راجه ایشان یک کس فرستادند که شیت
 و زرع و طریق معیشت را نشان دادند و شروع آبادی آن سرزمین بود که من گذشتم
 و بعد از سه روز به منگی رسیدم بر وزن کل گیر و آن در سالیان زمان شهری بزرگ
 و آبادان بوده و اکنون قریب است عظیم و در آن قلعه ایست بلند اساس و بسبب اینکه
 انگیسیه را تعمیر آن التفاتی نیست خراب افتاده است قهقهه باشکوه و بدامنه کوه است
 چشمهای آب شیرین بسیاری از دامنه کوه و طرف و شیت بر سبزه و سه بر که جاری بود
 از آنجمله یکیر است که نامند بر وزن عیسی چند و آب آن بمرتب بر سه بود که دست فرو برد
 بان و شوارینمو و ستیا بر وزن عیسی نام زنی است از زنان مقدسه بنمو و مانند آینه
 و مریم و کند بر وزن تند چشمه را گویند و بتقریب تحقیق آن که است گویند سیتا محتاج بصل
 شد و هوامرد بود این چشمه آب گرم بمرسید و بنمو و آنرا پرستش کنند و از اطراف

دسته بسته بزیارت آن آیند و از آن بردارند و با ماکن خود بر نه جمعی از بر اینه که خدمه آن
 چشمه بودند هجوم آورند و تکلیف غسل از آن نمودند و گفتند در رفع جرب و خارش
 بینه است و هر اسبب منعی که در احاد و بیست آمده اظهار از استعمال آبهای کبیری وارد
 شده است مگر و نه نمود و از گرمی نیز ممکن نبود تا نم فرسخ که میرفت از آن دو د بلند بود
 و تخم مرغ در آن دفن می بخت و عجب است که چشمهای دیگر در آنحوالی بودند که ده قدم
 زیاد و از آن فاصله نداشتند و همه آبهای سرد خوشگوار با صرا بر اینه قدری با آب سرد
 مخزج نموده اطراف را بان شستم و فی الجمله مفید افتاد و خدمه مقداری از آن در کوزه ها
 برداشتند و پیچ و رسیدن بهای شمالی آنقدر سرد شد که بیکر عه اشامیدند و ممکن نبود با
 فرنگ در مدح آن مبالغه کنند و بهاران را از آن دهند و گویند در تحلیل ریح و قوه
 هاضمه و معده و سبکی بعدیل است و بجهت اعظم ایشان در اطراف بنکاله از آن برند
 در عالم آرای عباسی است که در شیر تغلیس که حستان بهفتا و حمام بر بهفتا چشمه آب گرم
 ساخته اند که از بخار آن حمام گرم شود و محتاج باتش کردن حمام نیند و غریب تر نیست
 که در بعض تواریخ است که در بعض اماکن چشمها بهر سرد که آب آنها ترش است که مردم
 بجای سر که استعمال کنند در کوهستانات فیلی روزی بجائی منزل بود که خاک آن سوزین
 از ساق ترش تر بذائقه میآید مردم احشام قدری از آن خاک را با آب مخزج نموده
 نشین که شد افشرد سازند یا در اشها بکار برند و آن خاک را بهر طرفی که میگذرند
 حتی در ظروف آهن و مس دیگر روز و روز آنرا سوراخ کرده و در ظرف شیشه
 بجای بی بعید میبردند و گویند یکی از بنا در دکن که آنرا چیتا پور بر وزن عیسی نور گویند
 چشمه است رساله سرد و از آن آب سفید سراق مذبی جوشند و هنوز بر آن جوضها

بر آن حوضها ساخته اند که از آن بردارند و باطراف برند و بعد از سه روز بار خشک شود
 تا سه سال دیگر کفقطره از آن بر نیاید و در بعضی تواریخ است که تقریباً از میان نهریست
 که یکسال از آن جوشد و هشت سال منقطع شود و باز در سال نهم آب آید و در بعضی اماکن
 حفره ایست که گاهی در آن پدید آید و گاهی خشک شود و در هنگامیکه آب ندارد و در آن گل
 و ماهی نیز بهم نرسد و هرگاه آب جوشید ماهی در آن آب و گل در زمین ظاهر شود و در
 صقلاب نهریست که بنفته یکروز در آن آب آید و شش روز خشک ماند و در بعضی کتب
 نجومیست منقول از بطلمیوس حکیم که در این ربع شمالی دو سیت نهر بزرگ اند که از نیچی و فرسخ
 طول دارند و همه از جنال بر آیند و بجای ریزند و از همه اطراف رو و نیل را نوسید و در این
 کند که کسی بی سهر چشمه آن نبرده و هر چه تقصص نمودند بجائی نرسیدند و گویند که از جبل قمر حوض
 و منبع آن پشت آنکوه واقع است و آنرا کوه قمر باین سبب گویند که تاثیر قمر در آن نهریکه از این
 برای سبب با ماکن دیگر بیشتر است و در محاق و بدر آب آن زیاده و نقصان پذیرد و گویند
 جمعی بر آنکه بر آمدند که سهر چشمه آنرا ملاحظه نمایند بکلی از خنده بی خستیا شده و خود را با نطف
 کوه پرتاب نمودند و دیگر اثری از آنها ظاهر نشد و مردمان دیگر از مرغیست است جستجوی
 منبع آن برداشتند و در این سخن را طول دهد و استغراب کند از این حکمان بکلیسیه بمقابل بلطیس
 که رسیدند تحقیق آن بر آمدند و شش کس از خلستان باین کار مقرر شدند و بمصر رسیدند و همه
 جاز کناره آن روان شدند تا ملک چشمه در آنجا چندی مانده زبان و اطوار مردم را
 آموختند و بالاتر رفتند و ششما گاهل و زیاده مسافت پیوند تا بقصی بلا و تبسه رسیدند و در کوه
 و میشه های برونناک که رو و خانه جاری بود و در کوه و در چشمه آن رسیدند و دیدند که از آنکوه
 مثل سایر چشمه های بزرگ بر می آید و بر فراز کوه و شیب و اطراف آن مدتی ماندند و سیر کردند

و صورت همه آن اماکن را کشیدند از آن حالات و علامتی که حکیم دانشمند نوشته است یکی نظیر رنر سید
 و ندیدند و ازین مع آن بالاتر رفته آنجا بسمناک را تمام کرده دیده و ثبت و خاطر نمودند و در از اسی آنکه
 شش هفت سال بجهت تحقیق این مطلب در سیاق سفر بودند از پادشاه عزت یافتند و بموجب
 وافر بجهت ایشان مقرر شد که تا دم زینت بارام بگذرانند و کفر حج در آن قصبه و دامنه آنکوه
 آنقدر عینا و طوطی و انواع طیور خوش منظره و اصناف مرغان خوش آواز بود و فور بود که در زینت
 و پایی مردم میآمدند و از آنجا همه جا برند و طوطی و مینای آنجا زود سخن آید و همچنین آهوی کوز
 و جانوران چرند و خوش سیما لایعده لایحی و در سالف زمان صید گاه سلاطین بنجاله و بهما
 بوده است سلاطین هند و ستان از رایان و فرماندهان بنمود و مسلمانان که حالیا کرده از
 آنها برداشته اند بوضع عجیب بشکار روند و صید افکنی نمایند و آن چنانست که در اماکن آن
 و صفا و مرغزارهای خوش آب و هوا که در آنجا آهوان و کوسندگان کوهی باشد جمعی از شکار
 خوش آواز و زمان رقصنده طناز را فرستند که در آن اماکن خانههای کبری سازند و سکو
 نمایند و روزان و شبان خوانندگی نمایند و برقصند تا آن جانوران وحشی کم کم رام شوند و
 نزدیک بانها آیند آب و وانه بانها دهند تا بمرتب ما لوف شوند که در میان آنجا حجت در
 آیند و انس گیرند و باز زمان رقص کنند و از ایشان جدا می اختیار نمایند و بعد از آنکه کلی رام
 شوند که هیچگونه از آدمی وحشت نکنند بعضی آن رئیس رسانند که در فلان صید گاه آهوان
 اینقدر رام شده اند فرمان قضا جریان تهیه سازد شکار رود و در آن مجلس در آید شکار
 شروع بخوانندگی و رقص نمایند و آنجا نوران بزیبان شرکت کنند در آن گرمی و تیشگی
 بوسه دست کشند و بهزار مشقت خالی کنند و یکی از آنها را هدیه تیر بی رحمی و سنگلی سازند
 غریب از مردمان بر آید و بان دست و بازوی شیر افکن آفرینها خوانند و او بر خود بیاید

دیگر را بشمیره زندان خرتبه مردم زیادتر از جابر آیند و بر صفای دست و چستی و چالاکی او تحسین نمایند
 و تا حال این اوضاع در دکن جاریست و در جاهای دیگر نسوخ است پس از دوسه روز که
 در آنقریه بودم روانه شدم و بپنجم آبا که عظیم بلدان صوبه بهار و نصفه راه لکنوه است رسیدم
 و آنشهرست معمور و آبادان و غله در آن بوفور و از آن در اطراف هندوستان از انجا
 بکشیتبارند عرض آنشهر زیاد از یکمیل نیست و در طول که در طول رودخانه کنکس ساخته
 شده است بقدر ده میل مسافت دارد امرای قدیم شاهی که در آنشهر سیورغال داشتند
 و جمعی از قزلباشیه ساکن بودند هر کس بجان خود و باقامت و در روز تکلیف میکرد بجان
 یا قوت خان حبشی که از بصره اخلاص دار ادنی داشت و در آن شهر باستعه و ذاتی و نقد
 آدمی سرآید ایمان بود مسکن نمودم و وی که خدمتکاری بمیان بسته نکونند که ما نمود و اعظم
 دیگر رفت آمد نیند و نذ و مشغول میداشتند خبر بر آمدن که در سر جان شوران که بنو و مکتوب
 اورسیده بود که من در این قریب دار و عظیم آبا و میشوم دیدن او و نیز ضرور بود و قصد اقامت شره
 نمودم که مک بدی در آنشهر تاز بهم رسیده بود و بخلاف بنگاله که از جنس خمر بره بعمل نیاید و از
 نامی و نشانی نباشد بعد از سالها در انجا دیدم میرزا امیدی امر بخیر و ن و اکثران نمود و
 فایده بسیاری بخشید مجموع خارش و زخمها نیکه در بدن بود و زخم شک شد و بدن صاف
 کردید و رغبت بغذا فرونی گرفت و یکوقت نوبه موقوف شد در اطراف آنشهر تا سه چها
 روز راه درختی است که آنرا تازی گویند بر ساقه آن از بالا و پائین در زمینی که مقرر است
 زخمها نند و نظروف کلی بندند و آب بسیاری بر آن ریخته میشود و از آنسوف را از دست
 آن بزیر آرنجی شیرین در آنجا جمع است یکساعت که گذشت و هوا گرم شد خاصه هرگاه
 آفتاب بر آنها تابید ترش شوند و مست نمایند قایم مقام شمر است و از آن بیشتر نشاء و پد

و آن مومنان تکلیف از مردمان بر خیزد مسلمان بپند و مردوزن و وضع و شریف از آن خوردند
 بسیار خوردند که چه و بازار از تقصیر و عیب دستان را اول مجال عبور آدمی نیست و در هر دیار
 از این مملکت پنجمین چیزی بهم رسد که در آن مومنان خوردند و دیوانه شوند و در دکن درختی هست که آن را
 سندی بکسر گویند آن نیز از این قبل است در یکی از تواریخ که یکصد و هفتاد سال قبل یکی از مردم قریب
 در احوال دکن نوشته است مسطور است که در آن زمان از جمله شر و طغی که در وقت عقد اولیا
 زن از شوهر میگردفتند یکی این بود که از آشامیدن سندی منع نکند و در رفت و آمد بمحل
 سمرای شاهی مزاحم نشود و انتهی در این اوقات اگر چه در مجلس عقد این دو شرط را بزبان نیارند
 ما بزبان و اشاره و کنایه گوش و اما در ازین قبیل کلمات که انبار نمایند و اگر او سر باز زد عقد
 منع نکند و دوال هر دو راضی نشوند و اینجالت در عوام و فرمایگان است و بعد از دو هفته
 لو رزوار و دوه روز که در آنجا بودند او بودم نظر شفقتی که داشت بر عینداران و حکامیکه بر
 راه بودند جای تعلیق نوشت که در دادن بدرقه و خدمات لازمه در راه و منزل هر جا هر چه
 اتفاق افتد نماند و او بیست گلگه و من از آن طرف روانه شدم و بعد از چند روز تقریباً
 شهبهرای رسیدم یعنی شهری که در آن سمرای پادشاهی است و عوام بپند سهرام گویند و آنقریه است
 در نهایت وسعت آبادی آثار عمارات عالییه بسیاری مشاهده شد و یکی بنفا و خاوتیه علی غرض
 خراب و ویران بودند و در زمان دولت شیر شاه افغان که معاصر همایون شاه ولد بابر شاه
 بود و مقرر سلطنت او و اکنون مقبره اش نیز در آنجا است برکه آب برزگی است که دور آنرا
 از چهار طرف سنگ بست و قبر او را در وسط آن ساخته که بجز کشتی یا شناوری بآن
 نتوان رسید از کنار برکه دیدم عمارتی عالی است و در آنقریه ساکن بود یکی از شیخ زادگان
 کرام که صاحب ضیاع و عقار و بوضع امرای بپند و ستان صاحب گمرک و نقاره و خدم

قدم و چشم بود بتقلید آبا و اجداد خویش و لغی پوشید و دم از درویشی میر و اما از دانش و فهم کلی عاقل
 مینمود و نزد من آمد و بجان خود برود و دوسه روز که در اینجا بودم نیکو خدمت نمود مردی با اخلاق مناج
 کرفیه و شیر شاه در بدایت حال در زمره سپاهیان و یکی از کینه چاکران بابر شاه بن عمر شیخ بود
 روزی نظر پادشاه بر او افتاد و از ماصیبه دستبند فسا و درون کرده فرمان بجس او
 رفت بزبان الهام بیان فرمود که این افغان شوخ چشم و صاحب داعیه بنظر میآید او مجرد
 شنیدن فرمان شاه بی برسی که داشت سوار از شاه جهان آبا و فرار و بجانب بنگاله ایلغار
 کرد جمعی بتعاقب او مامور شده چند مترل طی نمود و اثری از او ندیدند او بصوبه بهار رسید
 بلازمت سلطان محمد که او نیز صاحب داعیه بود رسید و با او پناه برد تا بعد از سپری شدن
 دولت بابر شاه که نوبت سلطنت بولد او همایون شاه رسید و متعارف آن سلطان محمد
 نیز در گذشت شیر شاه میدانز احوالی دیده خروج نمود و صوبه بنگاله و بهار را تا آن نواح بنظر
 خود آورد و همایون پادشاه فرجی بدفع او مامور نمود و او باستماع توجه لشکر شاه بی استقبال بر شاه
 شینون آورد و شکست داد پادشاه خود و بمقابل او برآمده و در نواح بنگاله جنگ سلطانی فیما بین واقع
 و شکست بر نوح شاهي افتاد و بهر میت رفتند همایون بلاهور رسید و خود سازی میکرد که شیر شاه
 از عقب در رسید و در آن نواح و اماکن دیگر تا حوالی کابل نیز جنگهای صعب فیما بین روی داد
 هر مرتبه شکست بر همایون افتاد تا اینکه از قلعه او را اخراج و خود بر مسند سلطنت متمکن گردید
 و همایون پادشاه خود را بایران کشید و دست توسل باذیال قاهره پادشاه گیتیستان شاه
 طهاسب بن شاه اسمعیل صفوی زده بآن دولت علیه پناه جست و از کابل بان پادشاه بهمال
 متضمن عجز در ماندگی خویش وارد او رسیدن بحضور معدلت کیش نکاشت که در این بیت
 مندرج بود بیت مادرین در نه می چشمت و جاه آمده ایم - از بد حادثه اینجا پناه آمده ایم

و بدست یکی از متممیان خود نزد پادشاه فرستاد و بعد از رسیدن مکتوب و اطلاع بر غرض میکه کرده
 بود از انطرف در جواب نامه ملاحظت امیر و رعایت آداب و پاس مرتبه سلطنت نوشته
 این بیت در جواب گذاشتند بیت همای اوج سعادت بلام ما افتد اگر تو را کذری در مقام
 ما افتد و مصوب یکی از چا پاران معتمد با و فرستادند و نیز فرامین مطاعه پسران و بیکری پسران
 هر دیار الی کابل و قندهار و سرداران آنی که بر سر راه بودند از مصدر رجاء و جلال بطریق مستور
 العمل متضمن کیفیت رسیدن شاهزادگان عظام که در هرات و قندهار بودند بخدمت و
 انبیا و شاه و الامقام و ملازمت سران و سرداران و وضع میهنانی در هر شهر و هر منزل که گذرند
 چنگشهای لایق و ملاحظه قوانین سلطنت عز اهدار یافت و بحق آنچه انبیا و شاه و الامقام
 و بجزئی و اعانت و یاری هنگام اضطرار و در ماندگی مقرون بحال تواضع و فردوسی و غنچاری با
 فغان جمیع اغراض نسبت باه نمود از غرایب روزگار و نواداد و ارهت سواد آن فغان
 در کتب و سفاین مورخین ایران و هند و ستان مسطور و بتبعان اخبار و سیر مستور نیست
 و تا حال کیفیت بر خورد آن پادشاه و نیکو اخلاق دایر و بر السنه و افواه و زبان زد خاص عام است
 در یکی از تواریخ مسطور است که همایون پادشاه بعد از ورود و بقصد بار همواره بزبونی و اواریکی
 خویش از دشمنان بداندیش و زوال سلطنت و انتقال مملکت بدیکران گذرد و طول بمفارقت
 و مال کار قبیله منتسبان و فرزند آن که گرفتار شده بود و نذ بنوحه و زاری مشغول بود در پیش
 خوش آواز که در نواختن سه تار و مهارت در موسیقی و سر رسیدن بی انباز بود بخدمت
 او شافقه بدینچنین نامهای بگوشید این چند بیت امیر شاهای سبزه داری را سر رسیدن که
 در کتب مستور است تا آنجا که ماهی چنین باشد همایون کشوری کان عرصه راشاهی چنین باشد
 زنج و رحمتی مرتجان دل مشغولم که اوضاع جهان کاهی چنان کاهی چنین باشد

همین دو بیت را میخواند و اعاده نمیداد و پادشاه را همان صبح و بخت از دست رفته منجی بزار زار گریه
 و باز و بند الماس گردان بهائیکه داشت بآن درویش بخشید القصه بعد از مناسبات سلطنت
 عظمی که رسید حضرت اعلی شاهی ارکان دولت و امنای سلطنت را تا دو سه منزل شاهزادگان
 عظام را یک منزل پیش و از فرستاده خود نیز تا کناره فرش استقبال نمود و چون در چنین مقام
 و تکیه ای امین سروری است دست آنحضرت را گرفته بر سینه های یون بخشین خویش ساخت و
 ملاطفت نمود و بوجه استرداد مملکت و قلع و قمع دشمنان زنک کلفت از آئینه خاطر او زد و
 پس از چندی فوجی از قزلباشیه را قهرم رکاب او ساخته روانه هندوستان و ساحت
 کلزار مملکت را که از هجوم سبزه سپیکانیه بیرون و پشمرده و مقرر ز افغان بدآواز تخت سرور را
 که پامیال شهن شده بود و با بیاری شمشیر بدار قزلباشیه پرداخته بوجو د مسعود و قهرهای یون
 آن پادشاه و بوجو وزیرت داد و بار دیگر بفرمانفرمانی و سلطنت موروثی مقتدر ساحت
 و شیر شاه در آن چند سال که نمود آثار خیر بسیاری از او و صفی هندوستان بسایه کار است
 از آنجمله در تمام صوبه هند و بهار و بنکال که در تصرف او آمد بود تدکار و انسرهای عالی از
 سنگ و کج بساخت و قریب به یک مطبخ بنا نهاد و غلام و کهنه بسیاری خریداری بهر یک
 از کار و انسر با بخت طبع و خدمت متردین و مسافرین جمعی از ایشانرا گذاشت و بر طرق
 و شوارع کل مملکت نیز بفاصله سه چهار کرور نقار نه بانانها و عمل تعیین نمود و روزی شب هرگاه
 خود در دروازه سلطنت بر سفره بچته تا اول طعام می نشست و نقاره خانه شاهی پیش میآید و بعد
 آن که بدیکری رسید بود او نیز منو اخواست که بر سلطنت و قهر و معدوم میشد که از زمان پادشاه
 طعام منخور و قهر او مساکین مسافرین و مترددین که در تن کار و انسرهای و جهای دیگر بود و در باره
 نقار مجتمع میشدند و هر کس بهر جا که نزدیک بود میرفت و از مطبخ احسان او بهر کس طلب میسید

مسلمانان را پنجه و بند و راخام میدادند و تا حال آن کار و انسر با در راهبها در آن خدمه در آن
میباشند مسافر که وارد شود او را خدمت کنند و بچته او هر چه فرمائش دهد طبخ نمایند که او را بهیچگونه
تصدیقی و تشویشی نباشد و وقت رفتن هر کس در عوض طعام و درازای خدمتگذاری چیزی
بایشان دهد و این فرقه را پتیاره گویند بسیاری فارسی بر وزن خمیازه و در بشیری و بیجائی در
تمام هندوستان مثل زنده پس از انجارجیل و بنارس رسیدم و در انجا مسترحری
که از اعظم کلیسیه از دوستان قدیم من بود از جانب کپنی بکومت قیام داشت خانه
خالگی کرده در انجا جای داد و محبت نمود و زده روز ماندم و از خوردن ضربزه خاصی
که در آن شهر بود مزاج بحال آمده عوارض بالمره زایل شدند مگر خافت و که از بدن باقی ماند
بنارس بن وزن جنابس بر لب رودخانه گنگ و از بلدان عظیمه معموره صوبه براک و معبد
هنود و نزد ایشان از اراضی تبرکه و اماکن مقدسه بافیض است و گویند تا چهار فرسخ آن
از جهات اربعه مردگان را پیشی و غذایی نیست و هر چه شخص بدکار باشد هر گاه در ان شهرین
بمیرد و سوخته گردد و در زمره نیکوکاران و بار دیگر در اجساد ذوات الراحه در آید اگر چه
از بلاد عظیمه هندوستان کوچکتر اما کثرت مخلوق و از دحام و انبوه خلایق در ان اصعاً
منصاعف جا های دیگر است و مردم بر روی هم ریخته اند هنوز از قلت مکان کمی +
جا عمارات عالیه و طبقة سه طبقة تا بهفت طبقة از سنگ و گچ بر فراز هم متصل سگد مگر سنا
گذر با و کوچ و بازار بنیای تنگ که در بعض از آنها آدمی بدشواری گذر و و یک سقف
است خرابه و یکو جب زمین افتاد و بهم نمیرسید و مابین سبب در فصل توز از تابیدن
آفتاب بان عمارت سنگی هوا بر تبه گرم شود که نفس بصعوبت آمده و رفت کند کلیسیه و
اعظم در خارج شهر باغات روند و امنوسم را بگذرانند بیشتر از سکنه مردم اطراف و

و صاحبان ثروت و سرمایه خطیر اند که بجهت مشروبات در آنجا سکونت اختیار کرده اند و دولت مکتوبی
 که مردم آن شهر دارند در کثر جانمی از بلا و عظیمه هبند و ستان بهم رسد تجارت و صرافیه گذرانند و
 فواضل اوقات را عبادت کنند و ایشانرا مهاجرن گویند بر وزن نوازن چه مهاجر خیزرک و
 جن آدمی را خوانند بمعنی آدم بزرگ و این لقب خاصه تجار و سواداگراست و حکام و افرار اهر
 قدر بزرگ باشند باین اسم خوانند پارچه ایشیمی وزری از قبیل زربافت و طاس و اسام
 البسه طلا بافت باقیاری که باید در آنجا بپوشید و باطراف هندوستان تا کابل و قندهار و
 کشمیر از آن شهر بزرگ و نسبت بسیار بلا و عالم در آنجا از آن تمام شود و در کارخانههای شعر
 بافی که زربافت و بادله تمام میشود و وزی سی هزار کلاست و تا رطله فقره بمصرف میرسد
 و در شهر کینج فرسخ است هر روز صبح بسیار زود مردان و زنان سکنه و غیر باجمعی که در
 زمره مرتاضمین اند از خانهها بر آیند و از قبیل طوائف که در آن گردند و از آنجا بکنار رود
 خانه آیند و غسل کنند و بنجانهایی خود روند و ساحل رودخانه را بر قدر محاذی شهر است
 از لب آب تا بالاسنک بست بکلفی تمام کرده اند که در آن اماکن بر اسمیه بجهت خود جا
 ساخته نشسته اند مردم که از غسل فارغ شوند نزد ایشان روند تا بر پیشانی هر یک از
 مردان و زنان قشقه کشند و زنان بیوه جوان که خود را با شوهران شوخته باشند
 از هر دیار در آن شهر آیند و ساکن شوند و عجیب از دحامی دارند مردمان عیاشی تبه
 روز کار از هر فرقه صبحها بر لب آب نزد بر اسمیه با ماکن ایشان روند و تفریح کنند
 و در آنجا الی باید که حرات بوده است سو منات بر وزن مهلات و آن نام تجانه است
 یعنی است مشهور که بدست عین الدوله سلطان محمود و غزنوی خراب و شکسته گردید
 و تاریخ محمودی مسطور است که ریات اسلام بعد از آنکه با آنجا الی رسیدند سی هزار

کس با سلطان از لشکر باین بودند رایان و سلاطین بنه و با صد هزار زنجیر فیل کو و پیکر و سید
 هزار مرد جنگی نام آور به قباله شتافته تحریبی عظیم دست داد و از یک پاس روز تا شام
 برود و لشکر بچون ریزی مشغول بودند در آن روز عدد کشتگان بنه و پنجاه هزار و عدت
 اسیر ابراهیم هزار رسید و انقدر در آن محراب به پای شبات افشردند تا همه سرداران
 و لشکر باین قتل رسیدند و بجز دوسه هزار نفر بر ابراهیم که خدام سومات بودند احدی
 باقی نماند بقیه ایساف بشاهد این احوال بر ابراهیم از در ایتمان در آمده رو بدر گاه مملط
 بنا و ند با دن جزیه و خراج و پیشکش راضی شده است و عانو و ند که پادشاه متعرض
 سومات نگشته هر مبلغ نقد و اسباب و جواهر که امنای دولت را در خاطر بگذرد ما
 بندگان از خالصه خود و هیم مشرود بر آنکه پادشاه از بهانجا غرم رحیل و بجانب
 غزین عطف عمان فرماید و زبالصلح و عدم تعرض بسومات راضی شده مقالات
 بر ابراهیم را بعرض سلطان رسانیدند او در جواب گفت که اگر در صحرای محشر و روز
 فرخ اکبر ما در مقابل آذربت تراش و او دارند و گویند آن آذربت تراش و این محمود
 بت فروش است چه جواب گویم امر اسر بریز انداخته چیزی نتوانستند گفت و بار دیگر
 جنگ با ابراهیم در پوست تا به کی گشته شدند و سومات مفتوح شد سلطان بدست
 خود تبریز بر شکم آن بت زد و بشکست از خوف آن مقدار جواهر که آنها گزیت
 که بان بزرگی و سنگینی کسی ندیده و نشنیده بود و از بختانه و بهبهای دیگر نیز آنقدر بدست
 آمد که خزان روی زمین معاونه باشسته آن نکر و در جواهر شین و لالی آبدار که آنها را
 میزان یکسال بحدت ضبط بر آوردند و بختی عامه سپردند و در گوش نصت نم سی و چند
 حلقه طلا در وقت شکستن بنظر سلطان رسید از خدمه سومات پرسید عرض کردند

که هر یک حلقه علامت یکبار سال عبادت و حال سنی چند سال است که این بت معبود خدای
 و اثر پرستش میکنند و اعتقاد کفر و هندیستان نیست که در عالم و جسم بودند که امور عبادت معبود
 قدرت ایشان بود و بیمار کنند و شفا دهند و هلاک سازند و زنده نمایند و ارواح خلایق از
 آدمیان جنیان و حیوانات بعد از مفارقت از اجساد و از ایشان حاضر شوند تا هر کدام را
 چه جسمی که خواهند روان سازند یکی سوّمات بود که در دست سلطان محمود شکست و
 دیگر حکومات است در کرج باقیست و ذکر آن بتمام خود خواهد آمد و در آن شهر بود مقبره و بارگاه
 شیخ اجل عارف ربانی شیخ محمد علی جیلانی متخلص بحزین حشره اسمع شهادت اصبغیت
 وی از اخا و قدوة العارفين تابع الدین شیخ برهیم زاهد جیلانی است مرشد شاه صفی الهمین
 جدا اعلامی سلاطین صفویه امارت برهیم و هوکا شمس فی راجعه آنها از غایت شهرت بی نیای
 از اهلبار است و احوال افاضل و مقدسین این سلسله جلید که بعد از قدوة العارفين مصطبه
 آرای مسند فضیلت و تقدس بود و چون شیخ جمال الدین معذب شیخ اجل بهائی علیه الرحمة
 و شیخ عطاء الله و دیگران برابر باب بصائر پوشیده نیست و شیخ مقدس سلاله ان نماز ان و
 مشعله افروزان دو دو مان بود در اصفهان از خدمت والد بزرگوار خود و مولانا محمد رضا
 اردستانی و فاضل علامه ظهیر الانام سیحای فسائی و شیخ خلیل الله طالقانی که هر یک فید
 و وجه عصر خویش بوده اند و فضیلهای دیگر در اوقات سیاحت کسب فضایل نمود و به جایکه
 بایست رسید از خورشید جهان تاب فضایل او ذره باز نتوان نمود و در او ای شتبتش مرحله
 نشاید پیوسته و مقتدای انام و مرجع خواص و عام و در جمیع علوم اولین و آخرین دار تقاضای نفس
 باعلی مدارج صدیقین امام همام و مقتدای عالم مقام بود و عنایت ازلی و رحمت لم یزک
 ذات مقدسش را در عالم ابداع دست پرور و فیض جمیل قابل استفاضه علوم منزل

ساخته و پدید اختراع مد آسایش در دوره پروری مستعدان خورشید آفتابار و مس قدر جگر که
 ستفیدان بخورزان از اکیر تریش طلای دست افشار بو دینن و ایام شهر و اعوام منقضى
 شد که چون او فاضلی سخنگو بعرصه وجود نیامده و کلام وحی نظامش در فصاحت بلاغت
 و مناسبت و حلاوت عربیایم فارسیا نظماً و نثر اثنی المرام و اقصی المقام ارتقا نمود و چنانچه
 این مراتب از آثار گلک در رساله کتبه المرام در بیان قضا و قدر و خلق اعمال کتبه
 موسوم بحدیث العرکه در اوقات تحصیل ایام مطالعه سالهای دراز هرگاه بیکی از مسائل مشکله
 یا مضمره ظفر میافت در آن هنگام کاشت تالیف نموده و کتبه فاضلی را چنین تالیفی میسر
 آمده باشد واضح میگردد و از جمیع فنون علمی کجایش در آن هست و لایق بذخیره خرنشیه
 سلاطین قد شناس است و در مسائل متفرقه دیگر در ابطال تسلیخ و در فقه و حدیث غیره
 آنقدر وارد که تفصیل آنها دشوار است و ازین تالیفات و چهار ویوان در رفع بنیان او
 در فایده مضمون سی هزار بیت غرکه هر یک از آن کتبه اربعه بحر است لبالب از
 لالی ثمین و کلمه ارست پر از کلهای رنگین جلالت قدان زنده جاوید برهنر مندان
 و علمای عالیشان و جمیع صاحب نظران ظاهر و بهود است و حتی عبارات معجز آتیه
 بدرجه علیا و ذروه قصوی رسیده و فی کلک طوبی مثالش نیل خجالت بر چهره اگر چه
 از باغالشیده است در ایران روز کاری بعزت و احتشام داشت و نزد شاه سلطانی
 و شاه چهار سبب خجالت قدر و علو مرتبه ممتاز و چون نور دیده با اعزاز بود و هنگام
 استیلاى افغانه بان دیار و تسلط پادشاه قهار نادشاه افشار و خصب سلطنت از
 آن خاندان محدلت شعار بیاس نک آن دو دمان غلیبه و از فرط علو همت غیرت
 با صلح بر حقوق سلاطین صفویه بسلاطین باریه عدم اطلاع بعاوات مردم ایندیاه

که اعم از سلاطین امر او سپاهی و رعایا بهر گزینش با کسی شناسانید به صدقه او از محمد شاه
 داد و هندوستان چون بشا بهجهان آباد رسید و از اوضاع و احوال و گرفتاری پادشاه بد
 امر مطلع شد بغایت ناووم و پشیمان گردید و آن زمان از سطوت نادر شاه قدرت بر رفتن بدست
 و باز با آن حال دوسه مرتبه بقصد دعوی با ایران تا بلاهور و آن نواح رفت و بسبب عوالت
 رفتن میر نیامد شاه چهارماسب قبل از گرفتاری خود مکتوبی در کمال اوج با او نوشت و او را
 طلب نمود و در راه هندوستان میآمد که آن نامه باور رسید برین قطعه را نوشته نادر شاه و ستاد و معتمد
 خواست قطعه ای صاحبی که اثر از رنگ بوی تو به خون گشته در جگر کلماتان کنم
 کنجینه ضمیر کشایم بحد تو دست دل نیار جوهر فشان کنم صد کلماتان بجنبه شرم از لب نیار
 خنجم ستار راه تو انجور و خنجم که خامه ریز از کف جو تو رشحه ابر بهار از جیا خوی فشان کنم
 هر جا حدیث پنج خصم افکنند شو و از نطقه فی بنا خن شهر زبان کنم از اعتدال طبع تو که سر کرم سخن
 صد گل بدامن تپی مهرگان کنم نگذاشت چو شرف غنچه حبلت کف مرا تا خامه در میان تو بسب
 اللسان کنم از گردش نامه ناساز شد ضرور چندی و ابع بزم تو ایقده وان کنم از پیرینه
 دل مغرور لافها خواهیم که خویش را بفراق امتحان کنم با جمله از لاهور بشا بهجهان آباد پرگفته
 سکونت نمود و چون اوضاع آن شهر مستحسن طبع او نبود به بنارس آمد و از معاشرت مردم
 دامن فشانده بسکن کرد و در شب بجا رحمت حق امید اللهم ارحمه و انفعده بارگاه او
 آن کفرستان مظاف زمره نام و بهر دو شبانه و شبانه بر مقبره او از زوایج بیست و نوبت
 از انجالیجه است و نشر و سیاحت که برقصیده لامینه خویش و از بسم الله همان حال تریزه مقال
 سیاسی بلاغت اساس مشکلی گویاست که یکی از آنها قلم برین ارقم قدرت اوسعه حلقه بیع
 شاه است و یکذره از پرتو انوار فیض او مطلع مغر است روشن کر عالم بدمان ایسا

دره و بقیاس نثار کردیاس کیوان حماس والا حضرتی هست که بیت القصیده نظم سدا و درابطه
 سلسله مبداء و معاد هست صلی الله علیه واله الاطهار الامجاد انتهی و از اشعار رابعه اش با این چند
 بیت صفحه طرازی نمود از قصیده لایتمه یا حاوی الوردک عج بالتقرب من جلال + واقرا اسلا
 سلیمی مفتی امل + الرسم و الرسم والدارات دارسته + لم یبق فی الحی من ظل ولا ظل +
 این الفریق الذی لافرق بنیم + اجسامهم خلقت روحا بلا ثقل + این بحجور التی ار اهتمت
 ابواب و دار الهدی کالاعین العجل + این البدور التی انوار بالمعت + کالنار من علم
 فی السهل و بحبل + الارض یبلغ من بشی منا کبها به لیست موافقا کالما للعلس + من
 بعد بعد هم لم یحل فی نظری + الا الدموع و قرب الودع بالاجل + الام نفسی لضنک العیش
 صابره + یتد لاتصبری یا مجتبی ارتحل + لیت الفریق الذی فارقتهم علوا + مر الفراق و
 و بعد بحیره الاول + اها الضغنی و بعدی من یحجم + لا اقدرن ظلی التحویل و انقل یا حاوی اعرب
 بشر فی بمو تفهم + و یتد محبتی خذ یا بلا مظل + حل اصباة فی دار رضعت بها + انت سنی ا
 بالفرلان و الغزل + اسمع کلامی و دع لایمه سلفت + الشمس طالعة تغنیک عن زمل +
 انتی باختصار بسیاری فارسی قصیده پیوند بود بارک جان خاستم را +
 که کریم که شما و اب کند گشت الم را + صد شکر که در وادی تفسیده حرمان + وار و قلم در کرد
 ابله یم را + بخت از نبود وقت بازوی هنر نسبت + پی قلم نیم شیران اجم را + از میریبا
 انا به نسب نامه تنازم + من آدم و دهرم نشناسم آب و عم را + قصیده دیگر باین بحر دارد
 که بجز مطلع آن بنیاط نیست + قصیده + یک پرده نشی است صلا کوش اصم را
 لبیک حره جانانه ناقوس صنم را قطع + عزیزین از تقاضای هست بر آنم + که خوان
 سخن را باخوان فرستم + ز شوری که از سینه ام موج زن شد + بزخم جگر با کندان فرستم

شکیب قطن تنک دارد و دلم را + صغیری مرغ گلستان فرستم + ز خاک راه گلک آهچو سرامم +
 شیمی بناف غزالان فرستم + در این قحط سال باعث شد + معجز بیابان قحطان فرستم +
 چو برقع کشایم ز رخسار معنی + فروغی بخورشید تابان فرستم + کلام من از فهم شاه فرزند است +
 کمر مرغان چکمان فرستم + بر آنم که اوراق اشعار خود را + چو شیرازه بندم به لشکران فرستم +
 تراشیدم از دل سخن که شاید + بدریا ولی زاوه کان فرستم + ز گلک عراقی ترا خود از بند
 سوادی بنجاک صفاهان فرستم + غزل + بدستم داده دستی برده در خونم فرو دستی + بجاک
 سیننه دار و غمزه دستی در فرو دستی + خوشنار و زهی که با کوه ماه وستان لضعها پوشش + حجازی فرستم
 در که دن آن تند خودستی + که این دست خالی + اتمم تاسیجی که بر آنم + که دستی + سافر
 بود و در دست بسو دستی + دل مجروح را شور قیام است + در که بیابان کن + سر سنا که در دست
 کبابی بزلف مشکبو دستی + سر اپاناز من از تربتم و امن گشایان مکر + مبادا غافل از حال
 بر آرد آرزو دستی + ز کم طرفی بیکسافر خوارم نشکنند چون کل + بود در خم مر اپیوسته دستی در که دو
 دستی + کفم + اور و عا وصل تنماد عابو + حزین از شرم عصیان میکذارم پیش رو دستی
 قطعه در حالت نزع فرموده + زبان دان محبت بوده ام و دیگر نمیدانم + همین دانم که گوش
 از دست آوازی شنید اینجا + حزین ز پای ره چایسوی فرسودگی دیدم + سر شورید و بر بالین آسایش
 رسید اینجا + و در بنارس عالی مسجد است از بناهای اورنگ زیب برب + و در خانه کنک
 بزرگ و با اسلوب و از اماکن با فیض است و آن تجانه بود که او شکست و بجای او مسجدی است
 یکی از بر اجمه معتبره که سر آمد رایان بود و در وقتیکه حکم بشکستن تجانه و ساختن مسجد رفت بخصوص
 اورنگ زیب این بیت ابعرض رسانید میت بین شرافت تجانه را تا ای زاهد
 که چون خراب شود خانه خدا کرد و و در آن شهر بودم که هر حرم تفضل حسینان ذمائی

از نواب آصف‌آله در فریاد ارالی که بر سر راه بودند و از خود دیدار تو و مردمان همراهی و سواری
 بعضی تا بیجا ج سفر فرستاد و خود نیز نامه متضمن شتاب در آمدن نوشت و روانه شدیم و بعد از دو
 روز به جونپور رسیدیم و آن در سابق ایام شطری بکران بنیایت معروف و مقرر سکونت سلطان محمد
 فخرالدین تخلق بود مسجدی در شهر و علی عظیم در رو و خانه که در وسط شهر است ساخته اند و هر دو از
 اعیان عالیله اند مسجدی یک چشمه بنا نهادند که در آن ده و دوازده هزار کس نجاش شود و پیل نیز در
 نهایت استحکام است که بر روی دیوار خراب مکرده و آتشبردار العلم هندوستان بوده و طلبه علم اند
 هر دیار در اینجا میرفتند و تحصیل تکمیل میکوشیدند و مردم آن نیز بعلم و فضل و جودت و هوشیاری
 داشته اند از آنجمله بود است مولانا محمود جونپوری که در عصر خویش نفضیلت علم و نزر و شایه جان بن
 جهانگیر معزز و محترم بود و فرزندش با زرع کتابی در معانی بیان دارد و در خدمت خان مرحوم بود
 من بسایند و بمن بخشید در و بیاجه آن طولی داده و شایه جان است و در مروط نوشته است اکنون شهر
 خراب و ویران و از علم تحصیل آن طلبه نام و نشانی نیست و لیکن خوش آب و هوا و جو لکامی با وسعت
 و خصانت کل این سفید دسترن را از قی کل صد برک و آنجا و نور دار و برون از انداز و قیاس
 در باغات اطراف شهر از هر طرف تا چشم کار میکند کلزار است و درختان کل و کلی که میدهند آن
 بلند می و بالیدگی که در جاهای دیگر است درین پار نیست دسترن یا همین از یک زرع دست نهایت
 از و زرع بلند تر نشوند و کل نیز آن بزرگی و فو نمیدهند بسبب رطوبت ذاتی که در هوای اکثر
 از بلا و ایند پار است آن حدت بود با هم ندارند و در آن شهر آریس بود و تمام آن آبادی و در
 و دیوار و بنوایمکه میوزید معطر بود و عطاران خانهای وسیع دارند که در و دیوار همه اطا قها چهره
 کارست تا هوای با نرون در آید و در آن اماکن کجدر از کل فرش و بچاف کنند اقل تا چهل روز و
 آن آن تا بهار ماه و هر روز که کلبار تازه کهنند بعد از آن روغن آن کجدر گیرند و آنرا با طرا

بند و ستان برند قسم اعلاهی آن قایم مقام عطر است و زمان این دیار بر کیسوان و بند و شانه کنند
 و خالی از کیفیتی نیست و در اکثری از بلاد و قری تمامی معجور ه این کلبا بهم رسند در باغبانها و خانهای
 اعظم مشیره تنستن و یاس سفید است و کلی دیگر بهم رسد و آن نیز در جنوب بیشتر از جاهای دیگر است
 بشیبه بجای خرمایل سفیدی و آنرا کور و بر وزن زبره گویند و بفارسی نیز گاهی میگویند از آن
 عرق کشند و باطراف برند و خواص گرم و تر بدرجه اول و بدل بید مشک است در تقویت
 قلب و اعضای ریس و از آنجا که روانه شد م نواح لکنند و از اعمال اصفالدوله بود و یکی از
 منازل درختی دیدم که مجموع قافله و مردم همراهی که زیاده از پانصد کس بودند در سایه آن
 نمودند و آن درخت بزرگ و درخت کف است از گردگان بزرگ که گرد و ساقه آنرا
 پیوندند و بعد برنج ذرع شاهی و در آن بود و شاخهای آن بالار و نادر بقدری که باید و کمال که رسیدند
 از بالا خم شوند و رویش شب نمو کنند تا زمین رسند و فرور و نند و هر شاخه با ز ریشه و اندود
 شود و شاخهای آن باز بالار و نند و بزر آیند و چمنین بین شوند که نیند بعضی درختان ساج خوره
 در ریشه ها و جنگلها بهم رسد که کلبی باه را گرفته است و تمام آن مسافت مدام سایه است از آفت
 خزان نیز مخصوص است و همه شاخهای آن بهم متصل اند و از آن منزل گذشته همه جا باغات و عمارت
 امرای لکنند بود و ند که در آنها منزل میشد آنها را جاری اما کن با صفا و عمارت تکلف تا اینکه وارد
 لکنند و بخندت برادر والا که رسید محمد جعفر و مرحوم خان مستفیض شدم و از رحمت آن سفر طولانی
 سووم لکنند بخند های مکتوبی بر وزن مشنوا از بلدان عظیمه صوبه او و بر وزن مد و اقدم +
 تبرهای بند و ستانست بنای آنرا مورخین بنود از چند لک سال دارند معجور ه بی درود آن
 سواد عظیمی میر و سامان است حصار و شهر نیا و قلعه اصلا ندارد و چنین است حال اکثری
 ز بلدان عظیمه این مملکت مانند کلکته و مرشد آباد و عظیم آباد و بنارس و غیر هم هیچکدام سور ندارند

برکس از بر جانجا آید در آید و بشیر بسبب وسعت است که اعظم نام شهر دشوار و خوف دشمن و دزد و قطاع الطریق که ناگاه در آن در آیند هم نسبت خاصه لکنه و وسعت آن از اندازه قیاسی آن عرض آن از خط است و اسی یک درجه و چند دقیقه است هوای سالم و باعتدال دارد و در اکثر سنین فصل تموز به اشدت گرم شود که اعظم و نازک مزاجان و مردم او اسطغیر بهر کس بقدر حوصله خویش خس خان سازد و در آن رفع اذیت گردانند و حسن وزن بس ریشه است خود رو که در زمینها و دید و بغایت خوشبو و معطر است از زمین برآرند و بدست مانند ریشه ریشه و تار تار شود و جره های وسیع خوش هوا دارند که در و از های بسیاری بر آنها کاشتند و آن در و از هارا از می نچره کاری کنند چینی که هر وقت بخوابند گذارند و اگر نخواهند برآرند و آن نخرها را از جنس پر سازند و بر آن و بمدم از فوارها که بر مشکهای آب نصب دارند آب پاش کنند و آنکه بآن رسد و با ندر و ن آید سرد و خوشبو کرد و در آن موسم تکلفی است که باید دلی آنکه چادری یا چیزی برودش کشند از سر ما خوب نیاید مانند خیس خانه و گلستان که ذکر آن در صدر رساله گذشت و حق نیست که از آن مراتب بهتر است و در خانه های اعظم در آن خانه از اندرون نهرا می جاری و هر هر در و از ه فواره کوچ لوله در آن نصب است که خود بخود از آن فواره آب بر تمام نذر و از ه که خش آگین است رسد و محتاج باینکه سقا یا خدمت اندرون در آیند نیند و عجیب کیفیتی دارد که مک و اقسام خربزه در اشهر بوفور و بهتر از طلا و دیگر این کشور است و چون آن شهر و رایتد آبا و کرده رایان بسلیقه بوده است زمین تا به نیشتر است و بلند و خانه ها و عمارات عالی و در جلدی و دیگری باونی مرتبستی است و گاه هست در یکی معتداری از صحن آن آنقدر بلند است که در آنجا نمزله پشت با هم واقع و قدری دیگر آن است است بنیابه که مشببت نردمان فرد و آیند و کوجه و بازارها و گذر با

نیز همین نسبت است و بلنداند و عجیب است که در لکنهو و بنارس و سایر بلاد این کشور تا جائیکه
 بنظر من و آمدند هوا قیامت آن در گرمی بخوبیست که ذکر آن گذشت ساعده و بنگاله و نواح
 با احوال گرمی و طوبت بسیاری و در هوا سی زمستان نیز آنقدر که در آنجا بهار زلف
 و اوامی بسته شوند میبندد و در آنجا آسمان بار و باره هم همچنان بکسی خانه و افروختن
 آتش میبندد یک بالا پوتن خفیف یکدما میبندد و کافیت باین هوا در چله زمستان
 بتدبیر و جیل برف سازند و تا تابستان بجهت آن در سر کار اصفالدوله و از او
 ماه آنقدر بود که با امر او اعزده هر روز از سر کار او میبرد و آن چنانست که در خواجه
 شهر با صحرائی وسیع که از درختان و اشجار نمایی باشد بجهت اینکه سطح بمبو رنگین و زنگار
 جو یا پوتن برف فروش نمایند و بر آنها آب بسیار میپاشند و پشته پشته بای غلایین ناک برود
 آن پوشش را که از آن در بر برده و طرف یک آدم معین است و یکی دارد و در آن آب
 نیم گرم است آخر شب که نیم سحری و زود قدری از آن آب در آن معروف ریخته و فی الفور بسته
 شود و بقد نیم انگشت کجا میسازند و در آنجا وقت همه را جمع کنند و بگویند و این حال
 اندازند شنیدم در سر کار اصفالدوله حاجی در نواح لکنهو تا چهار مدهای برف سازان
 معین بودند زیاد و از او بهر ارکس در شاهجهانیه ما را برب نیم بجهت فقه مسایله که به
 دسترس ندارد در سر مجله یکی یا دو تا یا سه یا وسیع ساخته اند و آنقدر حفر کرده اند که آب بر
 و از زمین آب بر نیاید و زمین و دیوارهای آنها را پامین تا بالا بصفای حست بفرایند
 معروف و در سر درون آب بطینه دارد که فته اند در چند زمستان که مملو از آب گفند و همین
 آنرا بسکته سار و ج کج میسازند که هوا در آن نرسد و در تابستان کشتاید و تمام موسم که
 بهمان سردیست که در زمستان بود و در لکنهو جمعی کثیر از قره لبا شیه سکونت داشتند و فرمان

فرما بود و آنصف اله و له بهادری بخان روی از احفا و سعادت مند خان برهان الملک که از اعظم
امرای مچ شاهی و در تاریخ ناماری مجلی از احوال او مسطور است از اعظم نشیا بود بود و بهت
و آنصف اله و له اگر چه در ریاست و در ضبط مملکت و منسق امور حکمرانی آنچه میاست نبوده
و مالذات از عجمه تمشیت امر خطیر ریاست بر نیامد و بتائید انکلیبه فرمانفرمانی با عرض
داشت لیکن در منجات ذاتی و جو و فطری حاتم روزگار دور ایشان و بذل بهر ضیاع
و تهر عین بی اختیار و احدی نبوده که از رشحات کف دریا بارش بی بهره باشد و در نظرش
بجز و کان عالم را قدر برک گاهی و خزان روی زمین را مقدار سر کجایی نبود کار و انشرا
عالی بجهت زوار و سکنه عتبات عرش درجات ساخته بود که مدام جمعی کثیر و جمعی غفیر در آن بودند
از روز و روز و موجب بجهت هر یک بقدر مرتبه او معین میشد تا روزیکه روانه میگردید کجا
میش آنچه در مقسوم او بود و میرسید و یکی از کارهای خیمه انشعا و منذ آوردن آب فراشت
بارض غزی علی ساکنها الف تحیه و سلام که سلاطین صاحب قدرت و خواجهن ذلالت
بار زو و منای آن کار که در شتند فیاض متعال ابو اب خیر و توفیق بر روی آن بزرگ
سیمال کشود و انعقد لمخیل سبر الخشت جو و او منحل و آن توقع رفیع و اقمین منع تار و زرد شخیر
بنام نامی او مسجل کردید که عالم و عالمیان تا آغاز محشر و نفع صورت و دم در داستان ما جمعا
از آن باز گویند و بجهت آن طلب مغفرت و آمرزش نمایند و از فرط ولای ائمه اهل ابرار صلوات
علیهم و به وجهی که بر اسم تعزیه داری سید شهادت داشت تعزیه خانه و مسجدی عالی در
در جنب آن قریب بخانه خود بنا نهاد و بسبب نفع خطیر صرف عمارت و تزئین آن نمود و از دفتر
و این آنسر کار و مردم ثقه که در آن امر و خیل بودند شنیدم که از دو کور و روپیه زیاده و خرج
آن شده است در تمام این کشور عمارتی بان بزرگی و وسعت و روح و فضا جایی دیگر

و یکدست شایجان ابرو با مقبره دار و مسی بتاج کج مردم از وضع و اساس آن حکایع عبرت
 کنند که عمارات متعدد و با توابع، لواحق و بیوتات و اماکن خدمه همه از سنگ مرمر و نبت
 بغیر و زه ویشم و عقیق الوان اند و گویند بوزن سنگ و کل آن طلا خرج شده است آنرا ندیده ام
 زین تعزیه خانه مسجد را که دیدم از غرائب اینیه عالم است اندرون آن ششست بر چارده
 کبیده که در هر یکدی جای یکی از ضرایح مقدسه چهارده معصوم است که از نقره خالص همه را
 ساخته اند ایام عاشورا که آنرا زینت کنند شبها بقدر چهار صد پانصد چهل پنج رخ بلورین آویز
 و در چهار چرخ مجلسی فانوسهای بلورین که در همه شمعهای کافوری نصب کرده اند
 روشن شود و ساعتی طلا و نقره از هر قسم و اسباب طلا و مرصع بجهت زینت جای نصب
 نمایند و در دیوار اندرونها همه آئینه های بدن نداشت که از عکس آن همه شمع و چراغ که بر آن
 آینهها و اسباب طلا و جواهر افتد انجانه تمام که نور رونق شکن وادی طور کرده و میشانند
 تکلف هرگاه ناظر از قدری مسافت در آن تعزیه خانه بنید در یامی از نور مشاهده شود است
 لک روپیه بجهت خرج آن در روز از سرکار او معین بود و اگر چیزی زیاد آمد بود بزروار و مستعین
 میرسد در فنون سپاهی گری و آداب رزم از تفنگ اندازی و همیشه از زامی و گانداری و
 قیقاچ زدن بطریق و چون از خرات بهره نداشت همه این منبرها را پامیال منبر و مکر دیده ام
 که مرغ را در پر و از با تفنگ زده است و تنگای عالی داشت که کله رطبی را میر بود از
 اوضاع و سامان و اسباب و اساس در خانه او اگر شمه نگاشته شود و موجب اطمان و طلال
 نگردد کان است مجله لک کتاب منتخب خوشخط پاکیزه که بر هر صد جلد یک کس نگاشته
 بود و در کتاب خانه او دیدم و اکثر ایراد یافت خان سیر کردم از اقسام فنون و اصنیاف
 علوم عربی و فارسی و انگریزی نظم و نثر تاریخ و دیوان در آنها بود و قطعات زیبا بقلم خوشنویسان

اولین و آخرین و تصاویر مصوران ایران و هند و روم و فنک آنقدر داشت که بعمری
از دیدن آنها فراغ از آنها حاصل نشد مجلدات بسیاری از کتب علمی منظر در آمدند چون
شراعی و مدارک و مسالک و میناخ و کشکول و بعض مجلدات بحار الانوار که بخط مؤلفین بود
از کسکه کتابخانه ارتجیل او بود شنیدم که مقصد مجلد کتب علمی اند که بخط مصنفین اند و از
کتابخانه سلاطین تیموریه بعد از تحریب سلطنت بدست او افتاده اند و حتی انهمه خزان
و دفاین و اسباب طلا و جواهریکه داشت معاوله با عشره عشر کتابخانه او نمیکردند و وی با انهمه
سطوت و جلال بقیامت کوچک دل و پاهمه خاصه با علما و سادات و مؤمنین و زوار
هر چند که فردو میکان باشند سلوک مساوات کردی و نزد خویشانشیدی و در تعصب منیب
غلوئی عظیم داشت روز سوم بود که وارد شد مردم را طلب داشته با تفاق مرحوم خان نزد او
رفتم با عطف نمود و از نحو ارض جسمانی پرسیده و اطباء نیک در سرکار او بودند همه را طلبیه
و بهما کج و تدبیر امر نمود و با ما فرامند که هر روزه در یکی از باغات سرکاری یقین مشغول
و از نزدیک چهار صد عمارت مفروش و باغات مشجر در شهر و بیرون داشت که هر یک بموتوخ
بتیظ بودند فلاحان فرنگی و باغبانان چینی در سرکار او بودند که در چمن بندی و طراحی خیابانها
و سوند و زخمان دست و بازوی هنرور می بازیده ساخت هر یک از آن قطعات را
رشتگ روضه رضوان و حسرت افزای نوبهار را صنفهان میداشتند در یکی از ان باغها
که بعیش باغ مشهور بود دیدم که از هر قسم درختان که بود قد آنها زیاده از یک ذرع و دو ذرع
دست نبود و همه از میوه پر بار بودند و قلمی از کل کلاب بود که چهار فصل مدام گل میداد
در موسم بیشتر و در غیر موسم کمتر و این گل در هنگامه و بلدان یکگز نیز میسازد. فنکان از چمن
آورده اند و اکنون در تمام قلمران کل بسیار است و از درختان کوچک پر سیم میباید

نمودند که از اختراع مردم چین است که درخت بزرگی که باشد هر گاه نو ایند که بزرگتر نشود
 و همان کوچکی گردد از آن درخت بزرگ شاخ را که بر بار باشد قطع کنند بجای دیگر نشانی
 از آن بزرگتر نشود و هر ساله گردد و طریق بریدن آن شاخ بدینگونه است که مقداری کل بر آن
 شاخ چسبانند و کهنه پارچه بر روی آن بچسبند و ظرفی را که در ته آن سوراخ کوچکی است پر از
 آب کنند و بالای آن کل معلق آویزند تا همیشه از آن سوراخ آب بماند پارچه و کل رسد این شاخ
 در آنجا ریشه پیدا کند بعد از مدتی که معبود ایشان است آنرا از آنجا بریند و بان کل و پارچه بیا
 که منظور دارند غرس کنند و هر ساله همان مقدار شکر که در وقت بریدن در آنست و هر
 و بزرگتر نشود و درخت شفا لود و نارنج و ترنج و انبه را دیدیم که تا یکمیدان همه از این نوع بی میل بودند
 و عجب کیفیتی در نظر داشتند و در آن اوان بوساطت خان مرحوم رانسا فخرتعلیف متنا
 بلند و کارهای ستود و در جمند نمود و چون پیرته که کورانه در پناه بلافتاده و بنویزاد
 آنجا مخلصی نیافته بودم و ماندن در این دیار با اختیار خوشی هرگز نمانوس نبودم مقبول نگردم
 و سر بازدم و خان مرحوم نیز بجد بود که با او باشم و از وجود انشوم و اگر آن اوضاع میماند
 بر و در نبودم و مرا بر آمدن از آن شهر دشوار می نمود و بعد از سه ماه که در آن شهر بودم هم بزرگترین
 بالمره بر طرف شده بکلی بحال آمدم و اخوی محمد علی خان را بجهت انجام امور بنیاد و کارهای این
 روانه کلکته نمودم و با کفتم که متعلقان و مشوبان را روانه ساز و بعد از مدتی او با یک
 فاصله آصف الدوله این چهار را پدر و دو داعی حق را اجابت نمود و حشر الله مع اولیاء
 الاطهار و چون با هم راه رفتی یکسان داشت و در آن روز و اول اعظمت و انحصار عظیم نمودند
 روز محشر و فرغ اکبر برخواست عامه خلائق از مرد و زن بگریه و زاری و بوجه بیقرار
 بودند و از دور و دیوار آن شهر صدای شیون بلند و عجب استغری می برپا بود و در همان

تعمیر خانه او - مدفون و پسر خوانده او و نیز علیجان را بجای او منصوب نمودند و او بسبب
 حدیث سن و کم ظرفی و عدم قابلیت ما و جمعی باز او باش با خود یار ساخته مشورت و مصلحت
 ایشان است تطاول بخرا این اندوخته درازه باید می بجزه و رعایا دست اندازگشتن
 که نایب او بود و جماعت انگلیسیه و را از حرکات ناشایست ممنوع و از بعض امور مسلوب
 الاختیار داشتند و را منع و زجر ایشان بخاطر کران آمدند و اینها در روز نوزدهم این مباحثه
 شتی و شرم که با او دم از جانبازی میزدند با انگلیسیه از رعایا برد آمد و بر هم زو خان به لحاظ این
 احوال از نیابت مستعفی شد و بجایه خودش است و بسهل فاصله و اندک مهلتی هنگام طلبیان
 بچاق و دو نیم زلف شمره آتش را بر پنجه مشتعل ساختند بچیکه و کیس سر کار کینین نیز از رفت آمد
 نزد او پاکشیدند و متعجبی و دستعدایان این الحکمه تعرضه داشتند در وقت بتقلید
 اصغف اله و بیکد و بار انخلوت از من مصلحت خواست که دست و دوتخواه من کیست و
 آنگاه بنجام کار مصلحت وقت چیست من آنچه در آن زمان صلاح و تقاضای ریاست او
 بود او را و دولت که در سخن از من نشنید و نفهمید فاصحابه با اصحابه و کورتر باستماع اخبار او
 با جمعی از اعیانم تکلیف بره اک در ندر روز از کلکته بکنه رسیدند و بفکر کار او افتادند و چون
 بعضی از اعیانم تکلیف و برخی از سپاهیان و مجموع او باش با او یار بودند انگلیسیه
 در این زمانه و دنیا کوه اقبال نکر و ند و بتدبیر کوشیدند چه اگر در آنوقت از در محاصره در
 محاصره ندره بجا می انگلیسیه و باعث مفسده و سنگدما و جمعی کنه کار و سکنه بود و طفیل
 نماند ایشان بسبب ارتقای از عجزه و رعایای شهر پایمال حوادث و خاها بتراج میرفت و گاه
 دو که خرا این همه بر با و میرفتند کورنر با او از در ملائمت و ملاحظت بر آمده از جانب خان و
 وکیل کپانی معذرت خواست و بهر دورانه او بر و انقدر با او جوشش و استیجا نمود

که او بکلی مطمئن خاطر گشته است شام عزلی که کرده بود با لمره از ضمیر او محو گردید پس از چندی کا رض
 نموده از چهار کرد که هوای شهر مزاج من موافقت نداشت و چندی در خارج شهر در صحرا اجنبیه اصلاح
 مزاج می نمود و باز بشهر می آم و چنان کرد در بی بی بود که دو فرسخی شهر و از قریب معموره است
 نصب خیام نموده قرار گرفت و افواج سرکار کجمنی را از هر جا با سران هر دو آن یکلیسیه
 طلب نمود و با ما در اصف الدوله که زنی عاقله و سخن اورا نیز و عالی و ادانی شعاریه
 قبولی بود و جمعی از اعانم که از بدر قماری وزیر علیخان بستوه آمده بودند و رخصیه پنهان
 سازش نموده و به پنهانی پستار می و پیش احوال او در بی بی پور آمده ماندند وزیر علیخان
 که دید دیگران با کورنیر بیرون میروند و او بکلی مطمئن بود و بهر روزه رفت آمد می نمود و یکلیسیه
 با او در کمال ادب برخورد می کرد و میگردید زیاد و خاطر جمع گشته بی هر اسباب خاطر ایشان
 از شهر بیرون آمده در اردو ماند و بعض اعانم که با او موافقت بودند برافتت او نیز آمده آقا
 نمودند تو بخانه و زینور کجانه و شکر میان قدر انداز و سواران جنگی که در شهر آمده و همیای منتظر
 فرمان او بودند همیشه دوستی و اتحاد و با یکلیسیه و خود نیز همه را مطمئن خاطر نمود که ما را با هم
 موافقت و یکجانبی بهم رسید شما هم از ساخلو و تعب ریسانی دست بردارید انجاعت
 هر کس بی کاریک داشت رفت همچنان گرم جوشیها از طرفین بظهور می رسید و زری کورنیر
 باو گفت که چون من را در آنجا گمان دارم من بخوابم که سنان لشکر باین کمپنی را که در این کرد
 و نواح اندویده باشم و بلاحظه شما نیز در آمده باشند و در حقیقت افواجی که در این حوالی اند
 نوکران این سرکار اند و انجالات و دراز کار خورسند شده و در طلییدن تا یکید نمودن و من نیز
 بتکلیف کورنیر و خان و خوف شورش شکر میان در شهر در آنجا بودم و بدیده عبرت
 میدیدم بر کج منی و کز اندیشی او غمزه متاثر و بحکم و حوصله و نیکوئی تدابیر یکلیسیه متحیر و متفکر بودم

و دل بجال او جمعی بیدست و پاکه با او بودند میسوخت تا اینکه افواج کپنی با سران سرداران
 انگلیسی همه رسیدند و کورنرتدین بجمعیکه از اعظم با او باقیمانده بودند باستعانت یاری
 ما در صفا الدوله همه را با خود متفق ساخت و اوست باوه نجات سرشار شراب غفلت بود
 که چیزی مشعور باو نمیشد لشکر باین سرکار کپنی بکام کورنرتدین حضور او قواعد میگردند و او هر یک
 از سران رؤسای انجالی عزرتاری و عطای نقد و جوهر نوازش مینمود و انگلیسیه نواب سعادت
 علیخان را که در بنارس میماند برادری حقیقی آصف الدوله بود و در جزو طلب داشته بود و در یک
 فرسخی اردو پنهان میماند کورنرتدین از همه طرف مطمئن خاطر گشته دید که احدی باو نماند است
 روزی بشکر باین فرماند او که تمام اردو را نیک آسود میان گیرند و نگذارند که احدی از دوست
 و دشمن بر او بشهر رود و شکر باین باهنکی بی آنکه از احدی صدا بلند شود قدم بقدم برداشته
 اردو را محاصره نمودند شام بود که خبر محاصره اردو بوزیر علیخان رسید او مضطرب شده سبب
 خواست که بشهر رود و تدبیری اندیشه جنبیت کشان از رساندن اسب خاصه سر باز زدند
 یکی از مقربان اسبسی باور رسانید او سوار شده که از اردو بر آید لشکر باین مانعت نمودند
 ناچار پنجه که داشت برگشت دیار افغانی را که برایشان کمال اعتماد داشت طلبید هر یک بهیجا
 از آمدن نژاد و معذرت خواستند و او آن زمان بهوش آمد که خود را یکدسته بهیجا میارویا
 در چینه که داشت گرفتار دام بلاد بدحتی از خدمه و ملازمان احدی نژاد و نماند بود و دوست
 که کار از دست رفته و زمانه و کردگانه آئین بسته است دست بسر زد و نجاتی گرفت
 حاصل بید او بجز که چسبیت و معارن اینحال که یکساعت از شب گذشته بود بکام کورنرتدین
 جارجیان بلند او از در اردو و مناوی گردند که بکام ما در صفا الدوله وزیر علیخان معزول
 و نواب سعادت علیخان بریاست منصور بست عظماء رؤسای کجان و ایمان بزرگان امرا

و امرا و سپاهیان و رعایا بکلی ریاست و فرمانفرمانی اور ارجحان قبول و وزیرعلیان را مغرول
 مطلق دانند و سعادتعلیان که در آنوقت بود با کواکب جلال نمودار گردید و از چارچیان که بکوش
 وزیرعلیان پیدا ز سطوت سعادتعلیان برخیزد و بلرزد و چاره را منحصرباین دید که نزد کورنر آمده
 بقید اولیای کمپنی ماضی شود و چنان که خود و سپاهی خود آمده بخانه کورنر پناه برود تا آن زمان
 نیز کورنریاس آداب را از استقبال تابیرد بخانه و سایر لوازم با او مرعی میداشت صبحی وزیرعلیان
 در خانه تنها گذاشته جمعی مستخفین بر او کاشتند و کلبه تکلیبیه و اعظم هم اسی سعادتعلیان بشهر دهند
 و او را بر مسند فرمانفرمانی متمکن ساختند و وزیرعلیان را با چند نفر از اشرار روانه بنارس نمودند
 و موجب در سالی یک لک نیم کتبه او مقرر کردند و دخل عاطفت کمپنی ماسایش بگذرانند و
 بقدر کورنر و سپه نقد و جنس از خزینة اصناف الدوله گرفته بودند و آنها را نیز باه و اگذاشتند این
 وقایع در ماه شعبان ۱۲۰۲ دست دادند و بحق در این مقدمات تکلیبیه آنقدر حسن بیبر کار بردند
 که حق بیان آن و شوایت کمان بود که خلقی از طرفین ناخیر نشوند چنان است که طی نمودند که
 یکی شمشیر از نیام و یک قطره خون از اندام بر نیامد و خان باز به نیابت سعادتعلیان با بر ارم او
 و احصا کرد و مستقل گردید و از فریب حالات و نوادرات اتفاقات اینکه در ایام اقامت بی بی
 جلوه حسن فرمائی که کلزار کوی را غنچه شکفته و بجز بکیر ان حسن جمال اگر ان بهادری ناسفته بود
 و لرز شینفته و پریشان و در عقل را پی سپرد و ای جنون سلخت گوشه نشینان با غمی بهم بر آمد
 سر شوش نهادند و برابر احوال خود حیرتی عجیب دست داده با خود باین بیت نغمه سر لوبم
 بیت فرصتی که گنم فکر پستاری دل + آخر عمر من اول بیاری دل + جا ز بد از طرفین
 دگش و کوشش مبنایت نامه مانع جوشش بود و خود خورده و ان چند آنکه متن زد که در استبان
 محبت سپری کرد و بدستان رونق پذیرفت و شوق فرزند تر بلندی گرفت ناله رساتر داد

تنهایی بیشتر کردید بیت خرد بگذار اگر روح الامین است که فرخ طایر طوبی نشین است
 را نو آوی که عشق که آتش فرزند و اگر جنبید پر و بالش بسوزد و در تنی بدن نمط دل را عجب شور
 خاطر را طرفه بپیماری بود که بهیچ چیز تسلی نمیشد جای اقامت و توقف با تحالت نبود و قدرت
 بر رفتن نیز نداشتیم بیت نه پای رفتن و نه جای ماندن + مبادا کار کنس نیکو مشکل +
 بعضی محرمان تبدیلست و در چهاره می نمودند و مرافق بلند بهمت بان راضی نمیشد عقل
 تجربه کار مکرر بی نیزه + بیت مخور فریب که عشق آن شراب کلک نوشت که در پیاله
 می است و چو میکشی خوشنت + در یکی از لیالی قبر که از خلوص عقیدت بدرگاه مقلب القلوب
 نالیدم و زوال آن عرض را سئمت نمودم قبل از آنکه رقیب مهر با عشاق سپهر از در تینر
 و آویز در اید آخر مقصود دعا به بیت الشرف اجابت رسید و گو کب مسعود مدعا از افق
 انجام طالع گردید و دهند بهمنیت از آن بلار با منی بخشید با جمله بعد از جلوس نواب
 سعادت یلینان ار می بهم رسید و بر کس بجاری که داشت مشغول شد مولانا محمد شوشتری خطا
 تخلص که شاعری نغز گفتار و مصاحبی پسندید اطوار و با من از شوشتر الفتی استوار داشت
 و از مدتی در آن شهر ساکن بود تا رخ جلوس را بدین نحو در یک رباعی فرمود و نواب معظم او را
 مورد التفات داشت بیت سر رشته ملکیت بهم می سپید + و ابر صبح سعادت می مدد
 می طلبید + حق تاج اهل از سر باطل برداشت + در روز جلوس حق بحق وار رسید +
 و مولانا در شوشتر که بسن تمیز رسید و طبیعت خود را موزون و دید از اینجا بر آمده در شیراز بیضا
 که مجمع فضلا و شعرا بود و بعضی بلدان عراق عجم با جمعی از شعرا می معاشره ملاحظه کردید و در آن
 بهوایی روح پرور و از صحبت سخنوران فیض کسرت زبان او را و منی بهم رسید و بچرا که ایشان
 در آمد نازک خیال و قصاید غرا و مرثی نیکو در مدح ائمه هدی مسید شد صلوات الله علیه و از

و یوفانی بقدر و دهانه هزار بیت از وای بهت و شعر کرد و سلمان ساجی را میدار و داد
 تصایید سلمان عکس کز نقین بازوی قوی و دست رسا میخواید در تعزیه داری و مرثیه خوانی بهمال در
 حسن صورت و سر آیدن نعمات و مہارت در موسیقی آداب صحبت عظیم المثال است
 در مجالس تعزیه و خواندن مرثی ہرقہ مردم ہر خوشبختی و قساوت قلب باشند ہمہ را بچہ
 بحر یاد کند بخیر آسوند و در مجالس منادست بزم و بزمہ سخن ہر قدر کہ مجلسیان مغمومہ و از زہاد و با
 بچہ اند و نشاط آور و وہند افتادہ از آصف الدولہ اغزاز یافت و بروضہ نوافی تعزیه
 نامہ کہ ذکر آن گذشت اورا مقہر کردانید تا حال در آن یار و بان خدمت عظمی افتخار و روزگاری
 با ما بشنار و تا در آتشہر بودم روز و شب پیوستہ انیس و جلسہ بود و بزرگین صحبت و نعمات
 دلکش زنک کفایت از کانون سیدہ میزد و در شاہجہان آباد کہ دار السلطنہ سلاطین باریہ
 و از غایت شہبار مستغنی از بیانیست از کجہنو چہار و ہ پانزدہ روز مسافت دار و بیان
 بزرگی و آبادی و عظمت و شکوہ و رونق آن ہمہ سلاطین سلف از حوصلہ تحریر و از چیز تعزیر
 بیرونست اکنون خراب و ویران در عمارات اعظام و ارکان کہ ہر یک رشک خور ترق سید
 و بیصاحب افتادہ اند مسکن جانوران وحشی و دانست و اکبر آباد کہ از بنا ہای اکبر پادشاہ است
 و شاہجہان مقبرہ تاج کج را کہ ذکر آن گذشت در آن بنا ہا و آن نیز خرابہ و عمارات شاہ
 مشرف باہندام اند شنیدم کہ در تاج کج مسجدی کہ دانست فرنگان بعض جانوران نجس
 العین را بندند و پرورش کنند سبجان من تعمیر و لای تعمیر پادشاہ وقت در شاہجہان باد
 میرزا عالی کو ہرست کہ شاہ عالم شہبار دار و وار و بجز اسمی باقی نیست غلام قادر نامی افغان
 چند ہی قبل مسلط ہستہ خودیکہ و تنہا بقلعہ کہ پادشاہ و فرزندان و حملہ شاہی بودند در آمدہ و
 یکصد کس زیادہ شاہ ہزاو کان عظام مسلح استیادہ و خلقی بشمار از خدمہ بودند ہر کہ رسید

باند ختیبی سلاح آتبارت کرد و احمدیر مجاز آن نشسته که دست خود را بر آرد و پادشاه را با چند
 نس اینستابز او کان از دیده و بینائی عاقل ساختن و غرضین و همین آنچه باقی مانده بودند
 متصرف شده با دعای سروری برخواستند این مرتبه سبب رواعی که داشتند
 صبه نمودند که با شاهراوشا بنزد او کان باین روز نشانی آنگاه با او مصاف و او بقبل
 رسانیدند و پادشاه کور را باز بخت نشانی در نام مهام سلطنت را بکل بدست خویش
 گرفتند و بجیت پادشاه قوت لایق مقرر ساختند و تا حال بهمان وضع میگذرد و امور
 سلطنت و نظام مملکت مختل و هر کس در هر جا که بست و در از خود سروری و خود را میسرند اما یکی
 از راه مکر و حیل و بدلدان غطیه سکه و خطبه را بنام پادشاه ضرر بر قرار دارند و سالی کثیره عمره
 نویسند و آری سلطنت را در عید دارند و او نیز اخیرا تب را متعظم شمار و بهر چه باه و بهند قضا
 کند و قریب بشا بهمان آبا و شبر جمی مکر بر وزن فی شکر و آن شهسیت بغایت معمور و
 آراسته و با صفا و رونق از بناهای چهار اجزای سنگ است و او را جسی عالیجناب
 و نجیب و قیقه یاب و رصده بندی، الشلیم افساب بود و پنج محرم شاهی با تمام او با تمام رسید
 و بنام او شهسو کرد و بد و خود و سر آمد رصده بندان از زمان و از جمله کارکنان عظم حکمای
 عالیشان بود و شهسور مذکور را با سلو می که باید ساخته است و گویند و تمام هندوستان آن
 رونق و صفا شهری نیست خانهای تمام سکنه همه در عرض طول و بلندی مثل یکدیگر است
 و با یکدیگر یکی متصانست و بازار هانیز همین نسبت اند و همه از سنگ سفید و سیاه بنا
 شده و اند و در آن شهر است مقرر است رایان راج پوتیه راج پوت بر وزن شاه توت
 یعنی او را راجست جاعتی کثیر و خلقی بسیار اند و بیشتری از شهرهای انصوبه را متصرف اند
 و عظیم ریاستی دارند با جماعت مرتبه بختی کنند و برابری رفتار نمایند ضابطه رایان

۱. اعظم و سمران را چپو تانست که هر کس بقدر اندازه خویش کنیزان خوش سیما دارد و در
 سرکار چهار جبهه که فرمانفرمای کل است عدت کنیزان از حوصله شمار پیر و نشت روز و در
 خانه‌ها نیکو می‌تند خدمت کنند و شب برآیند و بهر خاک خواهند و صبحی باز برگردند و بهر کدام
 از هر کس که حاصله شود و آن طفل از آن مالک اوست و در عداد اولاد مسلک کرده و باین
 در عدت از فرق و یکدشتیر و بجزات و جلاوت هم از او بگردان بهتراند و در آن شهر و بیخ حیوانات
 ماکول اللحم اعم از کوفتند و کاه و مرغ و غیر هم ممنوع است و اگر کسی از مسلمانان گذری مرتب
 شود و بظهور رسد و ثابت کرد و او را قصاص کنند و بعضی آنچنان بقتل رسانند و
 و نجیب است که در آن شهر با اینجالت که بوی مسلمانان و بانگ مجری نیست اعظم و متمولین
 همنو و تغزیه خانهای عالی تنگند و دارند و بعد از دیدن هلال ماه عتر اهلکی رخت سوگوار می‌پوشند
 و ترک لذات کنند و بسیاری اندک با لمره از طعام و شراب کف نفس نمایند که در تمام عشره چندی از
 کلوی ایشان بزرگتر و دوش بهار و روزها بزرگان بپندوی و بندوی و فارسی مرثیه خوانی و سنگ
 زنی بکنند و هر کس بقدر وسع و از طعام فقر و مساکین گوشه دهد و در هر کج و بازار اباهای کلاه
 بسبیل کنند و شبیه بضرایح مقدسه از چوب یا کاغذ سازند و نزد آن سجده روزه و بر خاک غلطه و بطلب
 مطالب نمایند و بعد از انقضای ایام عاشورا آنها را یا در روز و خانه غرق کنند یا در جائی معین
 و دفن نمایند و آنرا اگر بلا گویند، لکنه و بلدان پنکاله و بنارس کج آن نیز کفرستان است همه اینجالت را
 برای العین دیدم و طرفه تر نیست که مسلمانان نیز در پنکاله و سائر بلاد اسلام تعلیق ایشان بر آن
 حرکات کنند طعام و آب نخورند و نوشند یا تعلیق نمایند و در تغزیه خانها سجده روزه و در بعضی
 در تغذیب خویش مسابقت نمایند سر و خساره و پینه را محروح سازند و آنقدر بوجوه و نیزند
 که خون جاری کرد و بویخو دشوند و وحید را با و دکن مسلمانان همنو و حرکات لغوی چند کنند که

که بشرح راست نیاید بشیرتی از اعز و وست و پای خود را بعل در بنجه بندند و و شناخته در کردن
 اندازند و چند کس ریسمان و شناخته و سینه زنجیر را گیرند و کشتان کشتان در مجالس عزاکر دانند و او
 همه جانهاک افتد و کورنش نماید و نعل بپاره و آوند که بزعم ایشان نعل و دلد یا ذو ابجناح است
 آنرا بر تنه نصب کرده اند و لطیف تر اینکه نعل صبا جفش گویند و شب تا سوغا بنجو یک در بیدار
 و یکر شبیه شهیدار ابرازند آنرا بچشمی نام بختمی مانا کلام بردارند و بدوش آدمیان بنجانه خاله اش
 برند و عظیم از دحامی و طرفه انبوهی شود و بقدر سه چهار یک آدم که هر یک مشعلی روشن و دست
 دار تدبیر او تا بخانه روند و آنرا و حجره گذارند تا قدری آسایش کند مردم اطراف حجره را
 گیرند که آواز خواب او را شنوند و اگر کسی نشیند از بدکار است لاجرم همه میشنوند و هر کس
 بوضع بیان کند یکی که بد مثل خواب شیر صد امیکر یکی مثل خواب آدم و دیگر مثل فیل که بدواز
 این قبیل بعد از سحظه که از خواب بیدار شود بمکانیکه وارد بر کرد دانند و او انی صورت خود را
 تبدیل کنند و در پوست حیوانات رفته بعضی بصورت شتر و برخی بشکل شیر و غیره باشند و حرکات
 غریب کنند و بر سر محلات و گذر با علما نصب نمایند و در زیر آن عظیم آتش افروزند و مردون
 و آن صورت عجمیه حول آن آتش سینه رند و رقص نمایند اما یک لقمه طعام مستحق یا کرسنه و قطره
 آب برشته ندهند و بجز آنحرکات لغو از قربات و مشروبات چیزی ندانند و دیگر از ریاسات عظیمه
 ریاست ریاسات سگ بگرمین مهمله و تشدید ثانی جماعتی را گویند که متصغ باشند به
 صفاتی که مذکور میشود و لاهور که از بلاد عظیمه است و تمامی نواح پنجاب در تصرف ایشان است
 و شجاعت و دلاوری معروف اند و ابتدای ایشان ماناک شاه نامی بوده است مانگ
 بر دهن چارک اسم دهند و بچه امیت که بصباححت رخسار و ملاحظت کھتا موصوف بوده
 و رجمه بابر پادشاه سید حسن نامی که از مشایخ آن زمان و بزرگی صوفیه و در دیشان میر سیت

بر او فرقیه کشته زوز و بصومعه که داشت نهاد و تبریت او که بتی ابواب عرفان پروردی او
 کشا و زنگت کفر و سوادت پرستی را اگر چه از سینه او زد و داما عقاید صوفیه و کلمات واهی که دارند
 از قبیل لیس فی حقیقی الا الله و ما قلبی سواه و وف زدن و رقصیدن اشعار عاشقانه و عبادت
 نامربوطی که مستعمل آن فرقه و اغلب منافی شرح اقدس انده بهر بابا و تعلیم نمود و او نیز طریقه بابا و اجداد
 خویش مستبر دار و اطوار و کلمات و کردار مرشد را اشعار خود ساخته همه آن اشعار و عبارات را
 بزبان هندی موافق بجز شعرا می هند موزون نمود و کتابی ساخت و بکرت بکاف تازی
 بر وزن پرند موسوم ساخت بعد از مرشد سجاد و نشین کرد و پیرو اتباع بسیاری او را از فرقه
 بهر سید و بعد از او اولاد و خلفای او همین طریقه را پیش گرفته و انگار استوار عمل ساختند و از
 اختراعات اوست که پیران او بطریقه عباسیان رخت نیلگون پوشیدند و موسی سروریش غیر بهار
 بحال خود گذاردند از مسلمان و بنید و و هر کس بطریقه او رود همین شعار و طریقه صوفیه را اختیار
 کند و هر چه در ان کتابت عمل نماید بهین پنج مدار بدر ویشی و سجاد و نشینی بود و او را و اخر صید
 او رنگ سیب و ایل فرج سیه که سلطنت ضعیف بهر سید و لوای بیکو کیت خفشان می نمودند
 که گذشت بلند آوازه کردید خلیفه و متقدسی العصر که از او و گویند کفشدی کرد و بر وزن و ضوم
 و ربهما را گویند و گویند بر وزن و و هند نام او بود و باستماع اخبار خفشان می که در شاه جهان آباد
 او از پیش رفت و او عای او بکرتی نشست و بلا خط عدت و اتباع خویش که قربت نزد
 کس کجا پیش داشت از گلاهد و پو است تحت بار زوی افسر و کنت و از جریده و شاخ نقره بود
 کرنا و نقره از خمیه قلندری پا بجز گاه دارانی سروری نهاد و لوای سلطنت برافراشت و تمام
 ملک پنجاب و نواح لاهور را تا تحت وضعفا و عجزه را لکد کوب ظلم و بیدار و بهر شهری مبلغی باج
 و خراج معین و حاکمی از جانب خود گذاشت مگر رانواج شاه می از بهادر شاه بدفع او نامزد گشته

با او مصاف دادند و هر مرتبه شکست برایشان افتاد و خائب خاسر بر گشتند و او بلا غلبه
 خویش شکست سپاه آسایش اندیش کلاه تخت را بر سر کج نهاد و با جمعی خطبه و سکه فرمان داد
 تا اینکه نوبت سلطنت بفرخ سیه رسید و او بعد از احمد خان را که مدتی در زکریا خان مشهور که در عهد نام
 شاه صوبه دار لاهور بود با قوچی از مغولیه و قزلباشیه بدفع او تامل و ذکر و ایند کویند باستماع توجه
 رافرج مغولیه و قزلباشیه داشت که سر بر سر اینکار خواهد که داشت از مقرر ریاستی که داشت
 برآمد و بناخت تاز قومی و دیهات و تخریب مساجد و قتل مسلمانان بکیناه آغاز نهاد و هر جا که
 هست تسلط می یافت رجال و نساء و اطفال حتی زنان حامله را بقتل میرسانید بعد از احمد خان
 با جمعی فوج جراتش بکیر و او را بر او ملغان نمودند و در دو هفته مصاف که هر مرتبه بر او شکست می افتاد
 بیک از قلاع مشهوره با خاکی انبوه لشکر دشمنی که داشت تحجین جست و مغولیه بایش آورد
 او ابا تمامی انبیا زنده و تکیه و بغل و زنجیر لایق می نماید تا آنکه شمشیر بر منور و بشاهجهان آباد
 کیسل کرد و با حکم شاهی در بازار شاهجهان آباد همه را از زیاده از او و نه آنکه بوی نه بصیرت بشیر
 جسم ناکمی نهاد و ایشانرا از بار کردن مهر سببیا ساخته جناب آسایه ای که بر سره داشتند فرو
 نشانیان که نیده آشته شدن بر یکدیگر سبقت یکدیگر زد و هر یک بجای دیگر داشت التماس
 می نمود که اول او را کردن زنده بجا و آن که از چنان غازیاج بسته بودند و هر گوشه کنار
 آسوستن و راجه بل نمود و دشمنی ماندند تا بعد از سپه یاران دولت مجیشاه که سلطنت
 علی امپیرال از میان آرا بر آمد جمعیتی منعقد ساختند و تاجت و تاز آغاز نمودند و چون کوی
 معابل بود ظاهرین بالار فیه رهزوی در امر شان پدید آمد اکنون تمامی صوبه ایهور و
 پنجاب نواح آن مزد و بوم و رتبه سنسایشان است و ریاست قومی و آنکه احدی از
 مسایین است اما آداب تعادلت ایشان نیست زمان ثناء و ابدالی که دو مرتبه بقیه

بنده و ستان تا بله بود رسید بر ایشان را ند و خلقی کثیر از مردان و زنان ایشانرا قتل و اسیر نمود و به سمعی
 که داشتند پراکنده ساخت و اگر فرصت یافته بود بکلی ستمتصال ایشان نمید و بواسطه
 برین مجبور و کی ابل بجا بل بر که دید و ایشان را باز سلب جمعیت منع کرد و دید فاندک
 صوفی در لغت کسی را گویند که پشمینه پوش باشد و بعضی از صفای فلب گرفته اند و کبر و بی
 گویند صفای نفس است از کدورت نهیات بهر حال این جزو زمان جمعی است که صوفی گویند
 منتسبان باین آثار و بر نحو بستگان آن شعار و شمار و آله شی عاری از فهم و شعور و از خرد و
 دانش سبی و ورانده از فرایض و سنن و متابعت شریعت غراسه باز زنند و موسی سمر را دراز
 کنند و به پیروی هوا و هوس در مجالس حال که محل اجتماع بهر استناب و بیگانه است بصلای و غف
 و آواز چغانه رقص کنند و با مارده و ساد و زنجان عشق بازی نمایند و گویند نور حضرت
 پرور و کار است که از چمن این سپر ساطع و قدرت کرد و کار است که از ایشان آن یکی لا سمع است
 و با جمله آنچه از کبر ای و لیای سلف کرامات و خارق عاداتیکه از ذکر ایشان کتب و سفاین
 مشحونست درین زمان اثری پیدا ندهد و همه در متن احتجابند چنین است حال عشاق حقیقت
 پژوه که ذکر بسیاری از ایشان بر السنه و افواه دایر و سار است و عشق در لغت ما نحو است
 از عشقه و آن کیا هست که از رخ بعضی ممتحان روید و بر آن سچید تا آنرا خشک کند و در
 همه طلای صراحت است از محبت معشوق که از دل خیزد و بتدریج بجمع جوارح و اعضا از او گیرد
 و اگر مدتی متمادتی طول کشد نتیجه هلاکت کرد و بعضی در تعریف آن گویند انشق ما الله
 الموقد التي تطلع علی الافئدة و برخی بر آنند که العشق ما تحرق ما و حق المعشوق و با همه طلای
 اطلب مرضی است سواد بی قسمی است ما بنویس که بوجهال مطلوب معراج آن شود و تا به
 دیگر نیز وارد و علی ای تقدیر جو یاه صوفی حقه در این ماننمایا است به و انس کلان است

که بقدم استوار بی سپران وادی مالک شوند و از آن قدسی باو ذمرد افکن سرشار کرد و نیز نجات
 عدیم الوجود و اگر نمی بندرت بهر سدا ز نو اور اتفاقا است چنانکه در بنارس از جمعی ثقات معتبرین
 شنیدم که چند سال قبل از دور و دامن جوانی از قزلباشیه بر دست می پری پیکر از بر ایهمة انشهر شت
 شده و والد و شیدی او کردید و او را نیز ترجمی بحال او بهر سید و بسبب مدعیان رسیدن
 بیکدیگر دشوار بود بلکه معلت تحالف نهیب محال نمیداد و آن جوان روز بروز ضعیف و ناتوان
 و خسته و پریشان شبی بروز روزی شب میگرد تا اینکه رنجور شده و بر بستر بیماری افتاد و چون
 دیدن معشوقه اش میسر نبود و مکر و تکیه او بچشمه غسل بر لب رود و خانه میرفت خانه از نی بر کنار آب
 ساخته روزی دوباره در دیده نظر بر آن روی چون ماه افکنده می و آبی سرد از جگر بر در کشید
 و او نیز با ما و اشاره تفهمنودی و تسلی وادی مدتی بدینگونه گذشت که اولیای ذمه از ماجراج
 شده و بزجره و توبخ او را اغسل کردن رود خانه ممنوع شد و دوروزیکه گذشت و از او
 اثری پیدانشد عاشق پیچاره بهر طرف دویدن آغاز و بهر کس که می رسید از و سرخ گشته خوش را
 میگرد تا بانسره کونی رسید و پر زالی فرها و کس با قدی چون کمان خمیده و در آنجوالی دید که بفسون
 مار را از سوراخ بر آوردی و به نیزنگ عالمی با کشتن وادی نظم چنان از ضعف پیری بر نشسته
 که فی ازانف بالانتر نشسته طبع میز بهیم فرج و دمانش در آن انکشت جیرانی زبانش
 همین تولید نلسی رحم بلکه آن رانده درگاه خدا علم بر پروردگار او بود و از او سفسار احوال نمود و گفت که کوچک
 و خنده چون تمام در برج استغلب منجست بکلم تقدیر بنکام آب بازی در این که اب بلا در محاق افتاده و
 بحر فنا ازین طلیک خاک بعالم انوار و ملا علی منصرف کرد و دیداتش عشق ترا که در کانون سینه اش شعله
 زن بود و باب زلال نیستی منظمی ساخت بخار هار نشیندن این سخن و کشته بفتا و از و التماس نمود که مرا مانگان
 مسعود و لالتکن و جانی را از ان رود و دیگران بونشاندا و نشست با و محبت خود را بی تحاشا در آب افکنده

بجزجوی که انامیه ذری که از کف او رفته بود در قعر رودخانه بنجاک شوئی جان بجان آفرینت سلم نمود
 مردم در تماشای او و ندکه اینخبر قال مقال بدختر رسید لوقا کیش باستماع آن خبر بهوش بریامد رنگ از
 جاسپند آسار حسبت بهمان مکان که رسید خود را در آب انداخته بسیار خوش بوست گویند بعد
 از محطه هر دو بر روی آب آمدند که یکدیگر را تنگ در بغل کشیده بودند و جمعی کثیر شهادت میدهند
 آب بازان ششما و در آن بقصد گرفتن ایشان تا خود سازی نمودند و باز بریافتند و دیگر از ایشان
 اثری پیدا نکرد وید و نعم ما قال ربنا آمان که غم عشق گزیدند همه در کوی شهادت آرمیدند همه
 در معرکه و دوگون منج از عشق است با آنکه سپاه او شهیدند همه + القصه که در بعد از تنق
 امور آندیار و بنیه موالیان وزیر علیخان اشرار از هر گوشه و کنار بگلگته برگشته از آنجا باستماع تعین
 مار کویس و زلزلی بحب اور مار کجتن بکوزنی بنکاله و غزل خویش بر آمدن او از گلستان از جانب خود
 یکی از کونسیلیان را بکوزنی و نیابت خویش معین خود و بوطن روانه کردید و مرحوم خان از نیابت
 بتنگ آمده است عفا و اور وانه گلگته شد من هم بعد از چندی از ان شهر برآدم در راه بودم که خبر ورود کوزنی
 تازه بگلگته رسید من هم وارد شدم مار کویس بر وزن شاه او ایس خطابی است که با ترافه مهند
 و از لار و بر تر است و وزلی بر وزن جلیلی نام اوست و ما ز کجتن بر وزن نارنج زن از قبیل
 یا لقب است وی مردی بزرگ منش عظیم القوا کثیر الاقدار از نوینیان عالیشان و شیر خا و شاه
 انگلستان صاحب عزم بلند و رتبه سینه از چهند و از اعظم و شرفای آندیار و به عینیق امور و در ضوا
 مملکت داری یگانه روزگار است مودت و عاطفت بی پایان نسبت بمن بجز ساند بعد از
 سه ماه هم قیوم سلطان و محاربه با اور و بکار شده او با جمیع سران و سپهبدان انگلیسیه روانه چندان
 و سرنک پتن و من از خوف بیماری که باز شروع آن بود و رانه عظیم آبا و شدم و کوزنی قبل از
 رفتن بچکایتن که از اراده من مطلع شد که بحسب تبدیل آب و هوای عظیم آباد میردم تکلیف

بودن خدمتش نمود که در آن سفر با او باشم و چون شهر خاالی از اسکالی نبود قبول نکردم و ببطیم آباد رفتم
 و در آنوقت بآشنه دار و بود و میرزا احمد سبزواری که از اعظم و اشرف اندیاری و یا استعداد ذاتی
 و قابلیت فطری و اطلاع بر مبادی علوم و موزونی طبع و نکته سنجی از منتهیات روزگار و فطرت
 بسی عالی داشت و مولانا ابو القاسم خراسانی که در علوم معقول و منطقی بیان ممتاز و در زمین
 و ذکا و وقت نظر فی انباز نمیداد این هر دو از وطن ما هم برآمدند و بخریدارند یا رفاقت و بدو یکم تقدیر
 بیاسی بند تعلق میکردند و بی اشتیاق که بعد و وطن داشتند بوجوهی چند میسر نشان نیامده و استقرار
 بودند خاصه میرزا احمد که بیاب و پیوسته در اضطراب میماند اکنون بگذر بقیه احوال وزیر علیخان
 پر و از هم تا آنرا نیز صورت انتظامی پیدا کرد که در سر جان شود که او را روانه بنارس نمود و در آنجا
 نیز جمعی از اشرف و ستارگی با او یار گشته با خواهی او گم گشتند و هر روز جمعی از مردم او باش
 از فرقه سیاه ملازم میمانند نزد ایشان بلا فکراف بهوس میاست تند می نشست
 و با مستخرجی که حاکم بود و ذکر او گذشت دوستی و اتحاد و گرم جوشی نمود و این اخبار که بمسابع کوثر
 و عظامی تکلیف می رسید مگر بخت طاب نیامی اغرض عن هذا ولا تخن من الغافلین تنبه و اگاه میباشند
 که بگرد و فریب وزیر علیخان بنز می که در ظاهر دار و مغرور نشوند و از او از کار او تغافل نوز
 و سخن حکما و دانشمندان است که از دشمن افتاده هر چند که بیدست و پاباشد احترام لازم است
 بعیت بشیر خا زین کیر بیامی چسبید خصم هر چند که افتاده بود و سهل گیرید و چون از ضرکات
 و بود و باش او در بنارس استنشام فتنه و فساد میرو و او را با جمعی از مردمان کار از نموده
 معتمد نظر بند کرد و روانه کلکته نمایند و مکتوبی ملاحظت امیر متضمن آمدن کلکته نیز با و نگاشتن
 و بمواید و پیرز با طبعیمان خاطر شرح و اخذند و او بنز می و ملاحظت تکلیف که بکیر تبه تجرید او رسید
 بود و ضمن خاطر نگاشته پی مجال کاربرد و دانست که بفرود بر جایند است و انکی خود را بسمت

کلکته اشتهار داد و با بسکی احوال و افعال کربناری که داشت بطریقیکه خواست شبانست
 و مسترحری نظریه نیکو کاریهای کسبیت با و هنگام کرفناری واقعا کوی کرد و بود و سخنان کورنر عقنا
 کرد و سبب اقتداریک داشت حرکتی ناشایست از و کمان نهمو و بعد از دوسه روز بمستر حری
 پیغام داد که من فر و انجانه تو چاشت میخورم و از آنجا که کرای کلکته مشوم آن بیچاره چند کس از
 انگلیسیه را نیز وعده گرفته بر می مرتب ساخت یکس از روز گذشته وزیر علیخان جمعی از او باس
 آمدند بر سفره نشستند در بین خوردن طعام شمشیر کجی در گذشت و داشت بیبانه نمودن بسیار از نیام
 بر آورد و پنج بر بیبانه انداخت و چون مهربان و جمعی که با او بودند هر دوسه کس بسکی از انگریزان
 چسبیده با تمام کارشان پر خشتند و بمکانیکه داشت برگشت و نهادی در کوجه و بازار فرستاد
 و ندانند و او که زمان دولت انگلیسیه پری کرد و بد و نوبت ریاست عاریت بمن رسید جمع
 دیگر از انگریزان که در آن شهر بودند بعد از اطلاع بان قضیه کبری از خانهای خویش بر آمدند و فوجیکه
 در خارج شهر ساخلوبو طلب داشتند و خانه او را محاصره نمودند و جنگ در پیوست و فتنه و
 آشوبی عظیم برخواست رعایا و عجزه آن شهر که همه عیده صنام و از کشتن شیه و هرام احترامی
 تمام دارند بر خود بلزیدند و بمساجد و تخیانها پناه بردند و تا شام بازار کیره و دار کرم بود و هنگامیکه
 این عالم نورانی مانند بخت وزیر علیخان بسیار بی و آمد و ظلمت لیل طرفین را از دستیره داد
 باز داشت او با معدودی دیوار خانه را سوراخ کرد و بر آمدند در و بهزیمت نهادند و جمعی انگلیسیه
 زمان و متعلقان و منتسان او را مطنخ خاطر ساخته از بهانه و رنجبیت هر یکس بموجب در خورا و
 دادند و فوجی جبار بتعاقب او فرستادند و دوسه بار دیگر در راه و نیمه راه جنگ بینها بوقوع و
 هر مرتبه شکست بر وزیر علیخان افتاد و ناچار او با دوسه کس از اجامره و او باش که با او بودند
 روگردن و کمانجی نگرنگا و انگیز کرد و دید و بر اجه راج یوتان پناه بر و کورنر باستماع این خبر نامه

خشونت امیر براج انجام نداشت که صید از او اجابت و فرخ پر شکسته که بر سر گوی شسته است او را اینکه
 نگه داری نمایند تا کس بجز فتن او رسد و اگر بعد از رسیدن این مکتوب که او تا آن زمان در آنجا باشد عه
 فرار و گریختن او را انکار ندمسوخ نیست و بر تقدیر اینکه بدون او راضی نباشند جنگ سلطانی را آماده
 و افواج قاهره را رسیده دانند و بلافاصله حکم بر وانگی چند پلتن نمود و راجه بشرط اینکه از خون او بگذرند
 و قصاص نکنند بدون راضی شده و کور نیز راضی گردید و او را مقید بگلگته آوردند و تا حال بسا ایش
 اعمال همچنان در قید و بند بدترین غذایی معذبست که هر روزه آن روزی مرک را دارد و معشرش غمیاید
 انبسی و کور بچینا پتن و مدراس که رسید افواج کپینی را از هر جا طلب داشته بر سرنگ پتن را ندید و پسر سلطان
 با فوجیکه داشت چند منزل استقبال نمود و مصاف داد و هر مرتبه شکست را و میانه تا دور
 قلعه سرنگ پتن محصور کرد و بیگلیه که در فتح قلاع و محاربه باهندیان همیشه و مانند آن بر آن شهر و قلعه
 بلند اساس از چهار طرف دلوله انداخته یورش نمودند و از هر جیکه قریب بنجانه سلطان بود و
 از ضرب گولی توب خانه و برج را نمونه خانه زنیور و با زمین یکسان کرده بود و ند بقلعه و شهر درآمدند
 و دست بقتل و غارت گشادند و در بین محاربه گولی بمقتل سلطان رسیده در گذشت آن همه
 مملکت متصرف اولیای کپانی درآمد اولاد و اتباع و زمان و قبایل و عشایر او را همگی نوازش
 نمودند و موجب بخت هر یک معین نمودند و بیلدان دیگر فرستادند تا دیگر کسی مثل وزیر
 علیخان نشناخته نسا و مکرو پس کور زعو و بگلگته و من نیز از عظیم آبا و رسیدم و چون همیشه خود
 بوطن صحیح نظر بود و بخدمت کور زمراتب را اظهار کردم و طلب رخصت نمودم او از راه +
 شفقت ایستادگی بسیار نمود و بجدائی از خدمت راضی نمود و بمواعید و کلمات دلپذیر تکلیف چند
 دیگر بودن فرمود و من بهیانه بیماری بمبالغه و اصرار و ششم اجازت گون با کراه دادند و من زمانه
 و متعلقان اسباب را بر چهار تا چلی بندر فرستادم و خود از راه خشکی اراده کردم کور زمر از راه در

قدرت نامی از کلکته الی مجلی بندر واک نشانید شرح واک و طریق آن مذکور شد بتاریخ چهاردهم
 شوال المکرم ۱۱۴۰ از خدمت کوزر و عطشای دیگر مرخص شده و روبراه نهادم و در پیرود فرسخ
 چهار و ده کس آماده و همیا بودند پشت کس چهار بر وزن سوار که جماعتی اند از بنو و که منجه
 بردوش کشند و چنان بسرعت روند که اسبان راهوار تند و دور راه باشان رسند
 و ذوکس زاو را حله بر میداشت و دو کس مشعل بردار بود که هر جا شام شود مشعله افروزند
 و یک و لیل و دیگری طبل نواز و در عرصه پانزده روز از کلکته تا مجلی بندر که دو ماه و نیم راه
 رسیدم حقیقت طی الارض که در کتب اعدا دیان مسطور است مفهوم کردید و غالباً که
 ازین قسم و یکری طی الارض شو و اگرچنین قسم مسافرت تصدیع بسیار و رحمت بشمار دار و لکن
 خالی از کیفیت نیست چون مسافر اطمینان در حال مطمح نظر و نصب عین است
 آن رحمت و محنت کوار میشود و بفاصله هر دو فرسخ و قری و دیهاتی که بر سر راه بود
 طعام همیا بود و صدای طبل را که شنیده بودند سفره گسترده و طعام حاضر داشتند و مرآب
 بسبب تکان سواری رغبت بطعام نبود و خاصه از گوشت و مطبوح عجیب تنه در شتم
 بر بلدان عظیمه و قرای معموره بسیار عبور کردم و چون اغلب شب میگذشتم
 و اگر روز هم بود توقیفی نمیشد کجا بی کیفیت آنها اطلاع بهم نرسید و حسب احکام کوزر در هر روز
 و بر مکان روز یا شب که میرسدم عمال و کاشکان هر کار کیننی با استقبال بر میآیدند
 و تکلیف یکدو لحظه آسایش میکردند و نیکو خدقها مینمودند و اغلب از ایشان معذرت
 خواسته روانه میشدم مگر در جگانات که اعظم معایب مینمود و است بجهت تحقیق احوال آن چهار
 روز مقام کردم و در اسحق متین و کنجام که از شهرهای بزرگاند تکلیف اصرار مستی بالکم
 برادر مستر جان بالکم بها و ریچی صفائی ضمیر که از جانب کوزر سفارت ایران رفیق و هم

در هر کدام دور و ز تو قف نمودم و مستر مالکم بضیافت و خدمت برخاسته خود با جمعی استقبال
 نمود و شهر را گویا تر نشینی داده بطرفی که دارند این بسته بود شک توب و تفنگ موافق نظر
 انگلیسیه یعل اور و بی محبت و بر خود دار کرد و در این سفر بر فاقست آمد و بود میرزا ابوالحسن
 بن حاجی میرزا باقر بن کلب حسین خان صغمانی که در چهره سکونت دارند جوانی با اخلاق و از
 نجبای صغمانست و چون در مثل این سفار هم زبان و رفیق و خدمه مطلق میفرست او را با
 اوروم در راه بسیار بکار آمد و از خدمتگذاری من و قیقه غافل نبود و حکمرانان بر وزن
 سقر تاب اسم نضیم مشهور و مجازاتخانه و آنته را نیز گویند و آن شهرست در نهایت بزرگی
 و وسعت و کثرت عمارات عالیله بر ساحل دریای شور بسبب کثرت خلاق و انبوهی مردم
 از غربی رومی بغایت کثیف و بد وضع و بد آب و هوا همیشه بقدر و ملک آدمی غیر از مردم
 سکنه در آن شهرست و بیان علت کوچ و گذر یا متعفن و مملو از کثافات اندر که عظیم قریب
 بیجان ساخته اند عرض و طول آن تخمین بقدر کیل است غربا و شهرمان همه از آن انجور مذکور
 آن آب بازی کنند و غسل کنند مدام اوصاف مثله آن از قاز و رات و کثافات
 متغیر است و در آن چهار روز از کثافت و تعفن و کثرت هوام و بدبوائی مشقتی عظیم بردم
 و فراج را بر بفرز که زیاد و بران نتوانستم ماند و اصل تجانه عمارتی است در نهایت بزرگی و
 وسعت و علو و رفعت و بر کرد و آن عمارات و تجانههای کوچک ساخته اند و رزی معین است
 که مردم از اطراف و قاصی بلا و آیند و در آن روز خود را رسانند و خدمه در و از تجانه را
 نشاند تا مردم همه پیشش کنند و کسی که در آن روز نرسید از بیرون پیشش کند و بجز سالی
 یکمرتبه در آن روز معین دیگر هرگز احدی باندرون داخل نشود و چشم زانه بنید و بجز فرقه بنید
 دیگری از اتم را نگذارد که قدم در اندرون و صحن تجانه و عمارات حوالی آن گذارد و بر اس

بر همه خدام آن تجانه اند و بنوبه بجهت چهار و بکشتی و تنظیف و روشنی باندرون روند و باین
 سبب بنیابت بر خویشین نماز اند و کس از معارف ایشان نرود من میآید و تکلیف
 ضیافت کرد و موافق ضابطه که در غذا طعام آورد و غذا از اطراف شهر بر سر راهها
 دارند که هر کس وارد آنجا شود و با ایشان خبر دهند تا برای او طعام بفرستند و بخورد و یا نخورد
 و گویند هر کس از هر فرقه که در آن شهر و آباد میماند و بکشتی و از بسطه او بجهت ایشان طعام
 فرستند و در سر کار او روزی دو بار آنقدر طعام بچینه شود که هر قدر زواری و شتر و دین
 دارد و شونده همه را کفایت کند فرق بنوبه و در آن شهر از یکدیگر پرسه نکند و با هم طعام خورد
 و اگر کسی نگیرد از آنم مختلفه در آنجا بر سفره و طعام ایشان شمرالت کند چیزی نگوید و از هیچ
 چیز در آن معبد احترام نگذرد گویند هر خطائی که در این سرزمین از هر کس سرزند منخواست
 و از اصناف مردم علی قدر مراتبمانند و در میچیزی که ندانند بسیت زیاده و از یک
 آن کمتر نیست و از رایان و فرماندهان هر سلسله بجهت آن سرکارند و رات رسد و بغیر از
 آنچه از مردم ستانند و از باب و دل خود فرستند بقدر ده هزار قطعه ده معمور از راهها
 سلف وقف آنسر کار است و از آنصنم آنچه گویند و احمق و بی ایشان است نیت
 که پارچه است از سیاه یا مثل سیاه که حرکت کند و در خندگی دارد و بعضی بر آنند
 که قطعه گوشت خام است که خدای عالم در ابتدای خلقت بی پدر و مادر بید قدرت
 خلق او نمود و او بیدایت و ارشاد مردم در میان خلایق بود تا در این دوره اخیری که
 افعال مردم بناراستی و نادوستی شد در اینمکان منروی شد و از نظر هاینمان که دید
 بقدر سیصد حجج بجهت خلق لای مردم زوار و مترودین معین اند و ویست کس سران
 ساد و نیکو منظر و سیصد کس زنان پری پیکر صبح و شام رقص کنند و خوانندگی نمایند

و بجهت هر یک از اینها از سرکار او موجب معین است و خدمه و کارکنان و اوضاع
 آن بتجانّه از جمیع رؤسای هندوستان بشیر است و بجلالت بنحانها و تبهامی دیگر که
 صنم را بر بلند می گذارند و مردم از زیر ستایش کنند آنرا و بتجانّه بجای معین و فخر و
 که آنجا را مردم سجده کنند و سالی یک مرتبه بر آرد و جامه او را تبدیل کنند خیاطان
 موروثی دار که بجهت تبدیل جامه در آندرون در آیند و گویند بجز و بر آردون نضه
 خیاطیکه با ندر و ن آمد است از هر دو و دیده نامینا شود تا چشم او بر جسم بکرات متعنه
 و بنو و در حق این جسم عظیم عقابست تا هر جا که عمارت آن بنظر آید از اطراف
 اربعه کسی سواره نکند و و هرگاه چشمشان بتجانّه افتد بسجده روند و روی نیاز بخاک
 مالند و گویند در یای محیط بقدر وسع و طاقت پرستش این صنم کند و روزی دوبار که
 مذشو و نشاء آن همین است که خود را بخاک ایند رگاه رسانند و اگر این معبد نبود و بجای
 مذ و جزری نمیشد قسمت ارزاق و تعیین اجال و حلول ارواح و آنچه در این عالم شود همه را
 از و دانند و عهد نامور شاه یا بعد از آن میر حبیب نامی در و کن صاحب اقتدار شده
 مردم نواح شیراز بود و طمع خراین و فاین بکرات بر آن تاخت آورد و بر همه و خدمه
 مطلع شدند و قبل از رسیدن او صنم و تمامی خراین را بکوچهها و کویهای صحبالت
 بردند تا فتنه او خوابید بانه بجای خود آوردند از اقصی بلاد و هند و سند و کشمیر
 شد و حال گشتند و پرستش آن آیند از کلکه که میآدم تا بکرات رسیدم و در تمام آن
 راه زوار و قاصدین آند رگاه کفر شعار بر روی هم بودند که مجال عبور محفه و سواره نبود
 و هر یک از ریاضت کیشان و عاقبت اندیشان بجهت طلب قربات بنحوی طمی انسیا
 مینمودند بیشتر پیاده و برخی بشکم سینه و گروهی غلطان غلطان و جمعی خرچک و ابر و

و بعضی نشسته و دستها را بالای سر داشته آنهمه شست و بسیاران کوه و هامون را طی میکردند
 و اکثری را ششماه و یکسال و دو سال و چهار سال بود که از خانه خود برآمدند و نذخده بسید
 با هر یک بود که بضروریات او میرخفتند و از جمله متراضین این کشور جماعتی اند که نفس
 کفند و آن چنانست که اول ترک حیوانی از قبیل شیر و روغن و غیره نمایند و نفس را بتدریج
 کم برآند و آنرا بالا کشند و کم دارند و بجائی رسانند که روزی یک نفس زنند و از آن برتر
 روند و بجای یک نفس رسانند و بالاخره بان منجر شود که نفس در دماغ محبس گردد و از آنان
 محتاج بعبادت نیست و از حرکت افتد و در عداد اموات بشمار آید اما بدن سرد مگرد و دوازدهم
 نپاشد و متعفن نشود و او قبل از حلول این حالت بورشه و سرستاران خویش وصیت کند
 و ارواحی از مس نوسید که مر بعد از پانصد سال یا بیشتر یا کمتر برآند و قبل از انقضای این
 مدت مر با مجال خود گذارند پیرستاران بجهت او خانه محقر در زیر زمین مانند سردابه کوچکی بازند
 و در آن گذارند و در آنز بسنگ و ساروج برآند و بعد از انقضای این مدت بتدریج بتدبیری
 که دارند او را زنده کنند و بر او از زمان مغیبات و علوم غریبه کشف و چیزهای مجهول او را نامند
 شنیدیم در کهنویکی از اعظم خانه عیساخت در بنیاد آن خانه یکی از این اشخاص برآمد بکم نواب وزیر
 او را زنده کردند تا رنجی که بر وی او سردابه او و بخت بود و مورخ به مکه از مقتصد سال قبل از این
 میقتصد او که بحال آمد پرسید در بنید و ستان راج کیست یعنی پادشاه و فرمانفرما که نام فرقه
 پیدا شده در جوانی گفتند قوم مغول به ایشان ما سرگشت که وقت بر آمدن من نبود و چرا
 مرا در غناب ندانند خفید باز مرا بجای خود و ما را برید چنان کردند انتهی اگر چه ازین قبیل حکایات
 مورخین سلف همه از متراضین به نوشته اند و براسنه و افواه مردم و ایر و سایر و منهم از
 بسیاری شنیدم لیکن عقل سلیم و ذوق مستقیم از صحت و راستی اینگونه حکایات کمال کاشفی دارد

چه شرعاً و عرفاً و عقلاً و عادتاً محال نماید که آدمی بدون بدل یا تحلل زنده بماند خاصتاً در جائیکه
 بر او بدن نرسد و بدون شبهه و شک همه اینها از مقوله افسانه نبی و فرغی از صدق و ماخذ
 صحیحی ندارد و کذب محض و دروغ صحر کسیت و باعث این همه شایسته است که در کتب متقدمین و
 مندرج و برالسنه و انواء مردم دایرست نیست که بتدیان و مشاقین اینکار بسیار اندک گفته
 حصول اغراض فاسده دیگر عجب نفس بقدر یکپاسی و و پاس کنند و نه هم بسیاری از ایشانرا
 دید و ام خواهی در اولن که بغور اند نفس را چنان بر خود کشند که از زمین بقدر یک زرع و بیشتر
 بلند شوند و همچنان معلق میان زمین آسمان مانند و هر گاه باز نفس را سر و بند بر زمین آیند
 یکی از آنفرقه را در خارج حیدرآباد دیدم که چهار زانو پا بر روی پا انداخته نفس را بالا کشید
 و از زمین بقدر یک زرع دست بلند شد و تا دو پاس بهمان هیأت معلق بود و حرف میزد و
 و غلیان کشید از کیفیت و سبب پرسیدم او چون مرا بیفرض دید و می اجماع انصاف
 طرازی بر سر داشت بیان نمود که آنهمه حکایات متقدمین و آنچه زبان ز مردم است
 همه از مقوله کلمات واهی اند و حق امینست که اینکار و عجب نفس را در اسماک بطور انزال
 مدخلی عظیم است چه هر گاه نفس را بالا کشند مواد منوی نیز با جلا صعود نمایند و منقطع شوند
 و در جین مقاربت هر گاه امارات انزال ظاهر شوند اگر نفس را بر خود کشند و اندک بی تأمل
 نمایند منی و قح نشود و انزال نکند و هر گاه کسی مثل من یا نجابر ساند که از نفس کشیدن
 جسم باریس نکند از زمین چو بر خیزد و فرود ر بسیار شرت کند هرگز او را انزال نشود و تا سن
 کهولت قوای ششوانی بهین حالت جوانی باقی مانند چیزی کاسته نکند و او را در آنمزد که از
 قوت نفس کشیدن بجائی رسیده ام که مقداری از شیر و طرخی گذاشته هر وقت که
 نفس را بر خود کشم از سوراخ اعیلی تمام آن شیر را جذب نمایم و بدل یا تحلل کنم انتهی نگردد

اینست که رفعت خون بکارت آدمی معذب کرده و بعد از عقد مناحت سه شب عرس را
 نزد برهنه نیکو نهاد و فرستند تا ایشان بآن عذاب معذب گردند و فتاح کار کنند و بعد
 از فتح الباب خود و تصرف نمایند و تحفه تر منبت که اگر آن بر همین سبب پیری و ضعف در
 سه شب کاری نکرده و تقصیر را بر اثر زن نهند و گویند ناپسند بر همین افتاده و او را طعن زنند
 و من از عجائب غرائب بندگان این عرض مدت اقامت خویش از آنچه از خواص
 و خواص باهای کوشیدند و در کتب دیده بودم از اینکه کیمیاگران بر کدو با افتاده و این علم را
 تمام دارد و جفریان ماهره سحر بسیار اند و غیر ذلک سوای یک امر عجیب چیزی نگردد
 و همیشه طالب بودم با اینکه بعد موفقتان همه اینها دارم خصوص تحقیق حقایق اشیا بحسب
 میداشت بر حال امر غریب این بود که در کجانبوی از اعظم کلیبیه مستر فرنگل نامی بر وزن
 قرغزل که از دوستان من بود و در آنجا سکونت داشت روزی نزد من بیغام فرستاد
 که فردا بعد از ظهر در خانه من مجمع عظیمیست امری غریب از یکی از برهنه سرزده میشود و اگر در
 آنوقت بیانی باشد شکست او شکفت من خواهد بود روز دیگر بهما نوشتند و او فرم جمعی
 گفته از سران و عظامی کلیبیه و نعلقی انبوه از هند و مسلمان مجلس بودند بعد از محطه برهنی سیاه
 پیام که هزال و ضعف بدن او را منتهی نبود حاضر شده صاحب خانه کوسفندی برنگل طلب
 نمود و بوسط مجلس نشست آن برهنه را که چشم بر کوسفندی افتاد بر آن حمله نمود و پارچه از آن
 او بدندان کند و بخوردن آن شغول شد و همچنان صدای میگرد و حمله میآورد و مثل حرکات
 محقور پارچه پارچه آنکو ستمند را میخورد و آنچه خوان بی زبان فرماید همیزدی تا اینکه تمام آنرا از
 گوشت پوست و استخوان کله و پاچه و روده و امعاء و مفرحش را را نیز بخورد و از هر جا که
 قطعه از گوشت کنده بود خون آنرا میگیرد و مرا آنحال بغایت مکره نمود و مرا ج متعجب کرد

مکروه نمود و مزاج متغیر گردید که تغییر حالت روی میداد و خوردن مضبوط میکردم و قبل از لقام بزخم
 و اکثر اینهمین حالت بود و آن سر بهمن میگفت اینکه مشایخه بنمایند من اینکار را نمیکندم دیوتامی من
 یعنی ملکی که بر من موکل است او میکند و او میخورد و مردم هر کس با و چیزی دادند وقت مستر و مکل
 این با رسوم است که در خانه من اینکار را کرده است امر و نه بجهت نمودن تو او را طلبیدم چه بود
 چه کار میکرد و معلوم نشد مگر بعد از چهار روز از جلکرات باز بر داک روانه شدم و بکنجام و بلدان
 دیگر رفتم و مردم و بعضی وقت نمودم شهر حیدرآباد که شش بجلی بند رسیدم متعلقان نیز رسیده بودند
 آنجلسه که در آن شهر بود و در وقت آمدن نمودند و تعلیم استوار کرده اند بنا بر ساخته اند و خانه ها که فضا
 بود و میر و ند و میوند و در آن اوان از نایبات الهی و افضال ما تقی او جل شانیه یکی این بود که جماعت قاتن
 که مدام قطع الطرق بجزند بر آنجا که متعلقان بود و در خوردن از ناخدا بر زبان انگریزی رسید
 که چه در بار واری بگنج میروی و انگریز تصور نمود و گفت مال تجار بنکالاه قلیلی دارم و مچلی بند میروم
 که قلمکار و اموال قرلباشیه را بغارت بردند چیزی نگفتند و چهار بسلامت رسید و چون ناخدا
 جشی مسقطی از چهار رانی بیوقوف بود و از کلکته الی مچلی بند که از دریا شش مہفت روز ریا دوست
 در عرصه پنجاه روز آمد موسم دریا کدشته بود و کسی از تجار قرلباش چیزی از اموال با و نداده
 فرانس که در همه بلدان هندوستان جاسوسان در اندازند یعنی مطلع شده بعد از واز ده روز
 که چهار بر لنگروران بند بود و اسباب متعلقان و سایر رکاب فرو و آمد بود و در آنجا آنرا
 بغارت بردند و من چندی آن بندها ندیم که از کوفته در آدم خطوط از اعظم حیدرآباد متضمن طلب
 متوالی میرسد و مردم از جماعت فرنگ اسلام مانعت میجو و مذکور از رشتی اوضاع آن شهر و آنجا
 ریاست برین شهر و ند و تکلیف رفتن بوطن بسوا چهار نمودند از ایشان با سبب چند نشیدم و خود
 و خود و مجرور و آن حیدرآباد و بتاریخ نیست چهارم و پنجم و ششم و بعد از دو ماه متعلقان را

نیز طلبه شتم بمنتظار و رود او خودی عیال هم بهار و بیاج اعظم که گاه ببر و بخان دور از کار و گاه بهنجی و رشتی اجابت
 بر آمدن نیندا و نیکسال و نهار از عمر عزیز در آنته بر یکان با و رفت و ملاقات فرزند آبا تاش میسر نیاید
 و بنجیکه گذشت زمانه بر او و در کوه آنتن بست و در آتش فشان قلم وسطی نثار و بدگر محلی از اوضاع
 و کن و احوال حیدر آبا و بیشتر ارضی دکن بعلت قربان بخط استوار بود انی با عتدال دارند
 طول ایام و لیالی و روزها و قوس بسیر و ساعت رسد و از این تجا و زنگند و در رستان پیش
 و پوستین و روخت پنبه دار و لباس نشمین و در تابستان به سردا به و گلستان و حش خانه محتاج
 نیند و قریب با نیکه بهشت فصل شمرده شود و در بهار و در تابستان و در خریف و در رستان
 اگر چه تغییر فصل و تمیز موسم در تمام هند و ستان و شوار است و بسبب اختلاف بزم نشود و لیکن
 در و کن انجالت و تمیز بین فصلین به از جا های دیگر است و چون کوهستان زمین یک بوم است
 آبپای جاری چشمه های عذب بسیار است و در غلب فصل آبها سرد اند و بعضی رایان سلطان
 بهنجیه و قطب شاهیه و در کوه بهار بسته آب انبارها و بر کاهای عظیم بسیر و سامان ساخته اند که از
 بر یک بر که در تمام سال رود خانه عظیم جاریست میوه با قصبی که بقدر دیدن و بوسیدن بهر سده از
 قبیل انگور و انجیر ترش که بجز از حیدر آبا و در جانی دیگر ندیده بودم چه انجیر اگر شترن نشود و تغذیه
 و در نیجاتر است سالی و در مرتبه درختان شردهند در موسم بهتر و بیشتر و در غیر موسم کمتر و زبون تر
 و بعضی مرکبات نیکو بعل آیند و زمین قابل دارد و وزراعات را اگر تربیت کنند محاصل و ریغ
 آنها بسیار گردد و در تابستان زراعات صیفی از آب باران و در موسم دیگر از آب همان کجا
 بعل آیند و فرمانفرمای بعضی از اندیاری است نواب نظام علیخان بهار و ولد نظام الملک صفحا
 که وکیل سلطه از جانب محمد شاه و از اعظم امرای هند و ستان و منظور نظر قهرمان زمان در شاهی
 بود مردم توران و از اخفا و خواجه سبدا حصار که از غایت اشتها ربی نیاز از اظهار است

و از مقدسین آن زمان و بعلو خاندان و شرف و دوام حال خسا - و یار خویش بود و نوحی که
 گذشت نو این معظم در بدایت حال رئیسی با عدل و داد و فرمان فرمایی خسته نهاد و بحال
 و رعایا نوحی که باست میرسد و اکنون بسبب کبر سن و پیری و بیماری فاج وضعف قوی از نظم
 ریاست عاجز و کار با امرای پیرای و هوش است اگر اندکی نیروی ظلم عالمان و بیداد کار
 گنان از رعایا و بر ایاستی گیر و سر زمین و کن از قطعات مرغوبه بپند و ستانست خواستم که از
 احوال و کن و جید را با بهمین قدر گفتگانم و شرح ایام اقامت خویش و کیفیت بود و باش
 آن شهر و معاشرت آن مردم بدانندش نیز درم چه در طی انوقایع و حالات که بیرون از حوصله تحریر است
 باز برخی از فضیاح و قبیح خلق آندیدار و کار گنان سخت شعار نمایش میکرد و قطع نظر از اینکه
 فانوس طبع و موافق رویه خاکسار نبود و بر اوقات عزیز و خامه و صفحه افسوس میرفت و بدون شبانه
 تکلف نگاه و داشتن آن احوال و بیان انوقایع ستمی بود بر کاغذ و مداد و نظام سلسله گفتار و نظاره
 مکرندگان و التماس بعضی خلان که ام محرک تسوید مجلی از آنکه دید ع فاسمخ ما ذایقول العبد یلیب
 مخفی نماید که در شرح قیام جید را با و اگر جانب اختصار ملحوظ نشود و فائز از آن مشحون کرد و دو آنچه
 از معاشرت آن مردم بر من گذشت از شدت مکاره و آلام بسیار و اندوه و ملال و زبوننی حال
 و استقام و افکار حد آن را خدای داند و بس و از مصاحبت و اختلاط معدود که در بر روی
 آنها بسته نمیشد و بمنزل من میآید متن و جان که اخته کرد و بد و شرح چگونگی و وجوه متکثره
 آن در خور نگارش نیست و نوحی که صدر گذشت من تمام این مدت اقامت بپند و ستان
 عاصه ایام بود و باش جید را با و از زندگی محسوب نداشته ام بمانا آغاز رسیدن بسا حلی این
 ملکات انجام حیات بود و آنچه از اوضاع بپند و ستان و زشتی اطوار این کشور شنیده و یافته
 و دوم معائن آنچه نشینده بودم و بخاطر خلوت نمیکردم و همه در این سرزمین مشاهد دیدم و غایب

آنچه مورخین سلف و قدما در بجای هندوستان و ناهنجاری اطوار و اوضاع مردم گناشته اند همه جا از بند و کن را بنظور داشته اند و چون تمامی کشور هندوستان مشتهرست هر چه سوانح گذشته اند همه را در ذیل هندوستان نوشته اند و غالب وقایع در وکن بوده اند بخوبی خواهد آمد و مرا هرگز اراده رسیدن باین دیار و ملاقات اعظم تخت شعار و طبیعت احوال اطوار و اوضاع ایشان بخوبی شنیدم و در یافته بودم نبود و از ملاقات اخوی نیز اگر بهمان حالت نخستین بود قطع نظر میکردم و در چین بر آمدن از کلکته و بیشتر در راه ناهنجاری زمانه را نسبت بوی شنیدم و در محلی بندر که رسیدم بعضی معلوم شد یقین پیوست که رئیس نایب سبب سحمتی و بیعزتی که تفصیل آن لایق نگار است با او بدسلوکی آغاز نموده و ورق حسن سلوک را بر سر او اندیده و یکی از قلاع دور از آبادانی مقید داشته اند و باین سبب نکلیسیه و قرلباشیه که در محلی بندر بودند بخوبی گذشته مر از رفتن حیدرآباد منع نمید و ند و پاره از فی نظامی ریاست ورستی اطوار آن شهر را می گفتند و نامه بعضی دوستان در آنجا بودند متضمن منع از درآمدن بان شهر رسید و مر اشوق دیدار برادر و با او بودن در آنحال تا اگر تو اتم کار او را صورت نوعی و بهم که افکار کشتی فیما بین او و نایب بعل آید یا او را از آند یار مخلصی فهم و غیرت فطری حمیت جلی و اعانت مظلوم و نیکو شده قهرمان تقدیر نیز دست در گریبان انداخته کسان کشتان بان شهر رسانید و بان دک فاصله متعلقان و عنسوبان نیز رسیدند و یکی در شبکه بلا گرفتار شد و بیت از که نالم که خوی خیر مراد زنده در کام اثر در اندازد و بعد از ورود ملاقات رئیس و مدار المهام که نائب بلانغا و پیشه الملک شهنجار دارو و بعضی اعظم وست و او رئیس را در ریاست بی اختیار و بدست نایب گرفتار ویدم و نایب را که در طی احوال میر عالم ایمائی باین سبب قطع نظر از جایبیکه داشت بنایت پست فطرت و رذل طبیعت و سفله نفس او یافتیم اگر چه قاطبه امرای هند و کن فرومایه و عدیم اشعور و از خرد و دانش بسی دور اند و لیکن سخن

در این است که نائب الملکی را این همه چو ایشبه فهم و دخل و تصرف در هر چیزی خاصه در عقولات است
 و کیر بیان بگردام سبب و در نجات و بخار پندار این مقدار و مانع او را اشفته و پیریشان داشته است که از
 بهر و انما که حکایتی و از بهر شوخند رانی و از بهر نهر نامی بشنو و با عدم استطاعت و فقدان بصیرت بیان
 در آویزد و چنان دلیر و بشیر مانده که مگر پیشه و رزنده و رای صائب است و کاش آن استعداد و انرا
 بودی که آنچه بشنود فراموش و در وقت حاجت بجای بر و بعلمت که ولت و اندر اس جواس دراکه و حا
 بالمره از کار رفته اند و با اینحال با خبر و منذان و خدا و ندان تدابیر و صاحبان رای و هوش او عای
 همسری بل دعوی برتری دارد و بی شائبه تجارت آرائی در امور ملکی و مالی تمیز نقطه از خط و دست
 از غلط ندانسته سهل است که مس بدی نگردد و در سطوح جاهی را بر خود بسته است از بد و حال تا حال +
 هر روز که کاسه لیس ظرف زمانه گیتی از اعظم بوده و آخرت بهر یوفانی بجاسه اش کرده است چنانچه
 با میر عالم همین نزد در مانخته و در هنگام افتادن بشسته رحمت و مات شدن از دست عرفان چهره
 دست خاصه و او فاتیکه پیاده و در جوفیل نشینان مرتبه چون اسب تازی دو ان و در قید انفرقه
 که قمار و در کمال خواری و خذلان بود و مگر از مجلس عریض نیاید متضمن عجز و انحاج در باب استخاض خو
 با و نکاشته و بزبان حال و مقال نرود بر شیخ و شاب خود را از متوسلمان او میشمرد و در بار آفتید
 و زنده بر آمدنش از پونه و عمر و جش بر تیه نیابت در حیدر نشند مگر مسایحی جمیل و حسن تدابیر آن سید
 و الامقام بعد از آنکه خود را مستقل و میر عالم را در سفر ترک پتن که از حیدرآباد و یکماه و نیم را هست دور
 وید و میدان را از جو و او خالی یافت بمضمون اینکه مدت ماه و خشنده چو چنان شیخ و شب پرده
 باز گیر میدان شود و در باطن قد چون کمانز ابشکست کار او علم و در ظاهر از کجاکلی و یکتا دلی و هم نرود
 اگر چه بر میر عالم بعد از فتح تهر نک پتن و او و سجید را با و بعض مراتب سعایت و بد نفسی او
 ظاهر شد لیکن نظر بجهت می که با و داشت و او پیوسته و م بر ادبی و اتحاد و زبان از مخالفت

و انقیابسته نمیشد اشت اعتنا بنحمان کونیندگان نغمه و دو تیغفن و سیر و تبدیل آب و بهوا سمت
 جاگیرت خویش عطف عنان نمود و بدرستی و یاری او مستظهر و خاطر جمع بود تا اینکه او را بجلی غافل نمود
 کرد با و آنچه کرد و چه مناسب است بحال آن سید عالیجناب چند بیت مشهور از جمال الدین بقوت
 خطاط و لفظ احسن و اجا و و او انا حسبتم دروغا و فکانوا بالکن لانا و الله حسبتم سما ما صیایات به
 فکانوا بالکن فی فوادی به و قالو قد صغت منا قلوب به لقد صدقوا و ابن عن و او ای به چنین است
 حال جمیع مردم این کشور همه را شعار به فانی و حق ناشناسی است نیکی را از کسی نماندند و نیکی کار را
 ندانند و بر سر یکب با دم بر هم نهند و بر نیم خرع کر باس جامه جان یلدیکر را کیر میان چاک سازند و از
 و از آثار باستانیان بهوید است که قبل از ظهور اسلام رایان و فرماندهان و قاطبه سکنه این کشور را
 نیز همین طبیعت بوده هرگاه ملوک عجم با یکی از پسران این ایشان بنهند و ستان آمده اند بنیدیان
 تاب مقاومت بر خویش ندیده اند و زبونی و سکنت در آمده بهر حال مطمع و باج گذار بوده اند
 چون بازگشت بایران زمین میشد باندک فرصتی آن رایان تیره را می بفراسیم و دیدن مشتبی درم و
 دینار و مشاهد جمعی از سیه تابان او باش در میدان خالی گاه تحت راج کجها و به بغر و رمونور مبتلا
 و احوال گذشته و عهد پیمان را فراموش و تغیر رفتار نموده اند چنانکه در عهد منوچهر که حسب الحکم او
 سهام بن زریمان بنهند آمده کیسوراج را با یالت تمکن ساخت و بایران برگردید بعد از وفیر و زری
 پسرش آغاز مخالفت و خود سری کرد و کجیقا و رستم دستار با فوجی به تنبیه او فرستاد و فریر و زری
 رفت و در بیانها و رستم تمامی مملکت را لکه کوب حوادث داشته سویرج را پسر زری یالت
 شنانید و بر پشت بچینین بوده است در عهد اسکندر و وار و بشیر و کسری و انوشیروان و غیر هم که معاف
 و کراهنامیست بنیمنوال بوده است احوال سلاطین بایریدیکور گانه که بعد از رحلت سلاطین
 صاحبان امیر تیمور و اولاد او و اخا و او بدایعه سلطنت و طلب تاج و تخت تیغ بر روی یکدیگر کشید

قیقه از وقایق متعاقبه عمل نگذشتند و خود را از قتل و اید ای که میخواستند بظیفیل سازع ایشان
مردم در پنج و عشا و یا صنف محن و بلا یا مبتلا بوده اند و چون انطبقه بر خاطر یا گردن بهمتها بدفع ایشان
مصرف و در وقت فرصت هنگام قدرت خلاق نیز از قتل ایشان تقصیر نکرده اند تا اینکه
شیک خان از زبک بعرضه ظهور آمده لوای اعلام برافراشت ، اولاً و سلطان حسین یزای یابین
اقرار که وی سلطانی با عدل و داد بود و بقره و غلبه متاصل و مضمحل نمود و از شوکت و اقتدار او کابریه
به نسبتان خاندان تیموری از زبونی حال بجائی کشید که خلاصه آن به مقتبان اخبار پوشیده نیست از
آنکه بابر میرزا ابن عمر شیخ که بنویسه کرد و ادبی پریشانی زوره نور و صحرا ی حیرانی و بحر خانه زین او را
مقامی و مکانی نبود و در باغی و خلاصی از آن جمول و سرگردانی و عروجش بر مرتبه سلطنت و فرمان
فرمانی نشد الا بوسیله مسک تو سلن با ذیال دولت قاهره سلطان جم خدم و پادشاه ملایک
حشم ابوالقاسم اسمعیل صفوی که شیک خان را با آن عظمت و اقتدار مقهور ساخته نیروی همت
و بر تو القات آن خاقان مصطفوی نسب بیمال که بارگاه سطوتش همدوش سپهر برین مهر کوب
صحر ششمین بوده و شیر قالین خمیه مجره طنابش بر شیر فلک حمله نمید و بر ساحت احوال او تافت
داور ابعرضه ظهور آورد و پروبال داد و مورد انواع عنایات گردانید و سلطنت شت بندستان
ممکن گردانید و وی نیز مادام بچیره چه در ایام سلطنت هند و ستان و چه قبل از آن شیوه تامل
تخصا و وانهار خلوص و انقیاد را نسبت باندولت قاهره شعار خویش ساخته کاهن باجراجی خطبه
سکه و کاهن بار سال عراض نیاز و التماس انجام مطالب خاقان سلیمان شان را خشنود میداشت
ولا و ادخاوش نیز همیشه شیوه تو سلن باند و دمان علیه و هنگام عجز و اضطراب و انحاط اغراض
مول و مرکوز خاطر بوده است چنانکه در احوال همایون شمه یقلم آمد و با حقه حقیقت سلوک
راطین صفویه با پادشاهان شاهزادگان بابر بر عالمیان مستور نیست و سخن کلی در خسته عبادت

سلاطین صفویه پارس و تاج و خاوردی بوده و آنچه ایشان با متوسلان خویش از بیگانه و دشمنان
 کینه در روز و زمانه کنونی التماس از افسان ایداد و عنو جراثیم ماضی انواع اعانت و کمال آداب و نیت
 مسلوک داشته اند از غرائب روزگار و نواداد و ادبست هرگاه سلاطین با بریه بر عادت خویش بروفت
 آب هوای این کشور در غیر وقت ضرورت در رسم شامی تغافل و در زید و بیگانگی آغاز نهاده اند از طرف
 با فقدان جمیع اغراض و داعی محض شیوه مردمی و مردمی اجسای و از هم شفاق و عطف معمول میکردند
 و تا عهد شاه سلطان که مدت سلطنت او سی سال امتداد داشت ارسال سفرای تهنیت و تعزیت
 معمول بود و چون فوت دولت آن پادشاه بجهت خلاق سیری شد و آن همه فتنه و فساد و قضایای ملیه
 در آن دولت و بایران سبوح یافت محمدشاه بسبب آسودگی و عدم تمنا ع قومی گوشه ملکست
 آن شیوه توسط را بمبدل با تار نخوت و غرور ساخته راه و رسم شامی را مسدود ساخت و برکنار
 او را رسم پیشینی بخاطر نرسید بلکه بامیر ادیس افغان که همیشه از کینه چاکران بیکدیگر بی هرات و حسین میرش
 که این هر دو ملتان و لاهور را از تاخت تازموند خانه زنبور کرده بود و دزد سازش نمود و خلطه و آمیزش
 پیدا کرد و در جواب نامه شاه پهلما سیب عباس میرزا و لدا که در باب اخراج افغانه از هندوستان
 نوشته بود و نکلمات دروغ که از صدق اصلا فرغی نداشت نگاشت و طبعی با پادشاه قهار نادور شاهرا
 بشاهجهان آباد زیاده از یکمال محفل داشت و جواب نامه او را نیز در تاخیر انداخت این نیز بر نظم فاسد
 ایشان یکی از تدابیر ملکی بود و گاهی اصل نوشتن جواب مترو بود و ند که شاید حسینان در قندهار نادور شاه
 ناچار گرداند و تمام بنوشتن جواب نشود و گاهی در القاب نادور شاه و تحیر شستند که در آنچه القاب
 باید نوشت و حق است که تکلیفی که شاه پهلما سیب نادور شاه محمد شاه را نمودند که افغانه را اخرج نماید
 خارج آن قوه محمد شاه بود و کاش محمد شاه باین اکتفا ننمودند و در شاهانه کابل فرمانی بنام برهان
 که یکی از امرای محمدشاهی مضمون کلام از پنجار سابق و نوشتن جواب نامه و نگاه داشتن طبعی زیاده

زیاده از آنچه معمول سلاطین ساف است بر نوشت و محبوب یکی از جلوه داران ششاه جهان آباد فرستاد و بدو
 که بجلال آباد رسیده فاغنه اورا بقتل رسانیدند از نظیرین بجز که بناور شاه رسیدن قتل جلوه دار بتفرار گشته بودی را
 بتسل عام جلال آباد و امور ساختن از نظیر محمد شاه خلعتی در ازای این خدمت بجهت قاتل خود در کردگی از
 افاغنه بود فرستاد و فوج قرلباش که از بکران تهورشان برقی با و مساعت و ام میگردفت با ندرت خلعتی
 بسر وقت آنجا حمت رسید و ذکر و انانیت شیخ و شباب صغیر و کبیر ان شهر را بر او به عدم فرستادند و این
 زنده نگذاشته و این حرکت از ناورد شاه عایق رسیدن خلعت محمد شاه گردید و آن حرکت از محمد شاه ملی دشمن
 یلچی و آخری ارسال خلعت برای قاتل جلوه دار هر وجه جهان بایر و غضب و امان نشین بنیاد نوری
 کرده بیدار ششاه جهان آباد را ندید صد هزار کس و نامی و سه هزار قیل جنگی در محسکه محمد شاه بود و ناورد شاه با
 و از ده هزار کس قرلباشان ایشان تاخت آور و در آن وقت هم یلچی در و وی محمد شاه بود و او را ر
 نینداوند و معلوم نشد که غرض از نگاه داشتن اچسیت القصد بعد از صفت آرائی چند سواری از قرلباش
 بر قلب آن لشکر سجد و در حمله آور شد و در شجاعان بهادران ایشان که در سواری ماهر بودند بگرختند
 و باقی هم برآمدند و محمد شاه در مطرسین محصور شد و از باب استیمنان درآمد ناورد شاه ششاه جهان آباد
 در آمده بعد از ضبط خزان و فاین انداخته بایر که که گنوزکیکاموسی و خزان قیمانوسی معا و له با عشر
 آنها نمیکرد بسبب و داعی که او را بر سر بود و محمد شاه را علا و بر جان بخشی تاج و نمکین او و بسیار از نما
 پنجاب و سند و کابل و غیره را ضمیمه ممالک ایران بنموده مراجعت نمود و بهمانار سوخ اینجالات رذیله
 بر طباع سلاطین بایر و غیر هم از تاثیرات آب هوای ایندیا است تیار میجو س است ضحاک
 چون که شتاب راهبند میفرستاد و با سفارش نمود و که بجلدی انکلاک را مستخر کن و به بهار اجرب پار
 چه اگر لشکر یان افز بودم چندی اقامت نمایند و باغزوم معاشرت کنند شجاعت و غیرت سلب کرد
 و دیگر مرا بکار نیساید ناچار در نملکت باید ر با کرد و یا قتل رسانند و این هر دو را در و اندازم چسپا

بست منبت نتوان برید و استاد اسدی طوینی که یکی از مشاهیر شعرا می مقتدین است اینجاکه تیر اسطیلم است
 بیعت چنانکه در شامست که در بند پدر و در خواب با نذاری خون سپان برین بهرین کار فرما در خشت ندی تیغ
 بچسبند و انجام کار سترک مد برایشان چنان زن که بر کله کرک + نمانی در آن بوم سا تمام که لشکر کران کیم و از تنگ نام
 رت بگذر و چار موسوم در آن باز فرزندک مر و نیای نشان مد و وجه عدم ضبط سلاطین عجم هبند و ستارا
 بر رباب بصائر پوشید و نیست چه کسی که مقامی مفری مثل ایران که اشرف اعدل بقاع و حسن بود
 عالم و نیکوترین قطعه سیست از قطعات ربع کشف شمالی و جنوبی یار و هم باشد هرگز با اختیار خویش ضما
 بماندن اینمکلت نمید پر و این شکرست میان سلطان و رعیت سپاسی و هر گرامی اینجکه حسن صحیحی انصاف
 طرازی بر سر باشد خست یار و نمی بسکونت این کشور نکر و و مگر کسی که سخن در آن آید و قدرت بر بار خست
 نداشته باشد و یا سبب حوادث او را بجا و دیگر مقامی نماند و یا کسی عمر گذشته را بصعوبت و زبونی گذرانده
 باشد و و اینجای بامالی یا بجا بر سیده باشد و بسی سغله نماید باشد که بتدیج در آن دل بند و دعاوت بدید
 لسته انس و آرام گیر و منافات اینمکلت نیاده از حوصله تحریر و بیرون از اندازه تقریر است و وجود و دو
 و شروت و حکمرانی هیچ چیز جزوی بی سعی و تلاش و کوشش میسر نیاید و اگر بیک خدمت جزوی ده کس را
 بر کار مذموفت خاطر خواه مبر انجام نکر و خیانت در کار آقا و دزدی پیدا و رشوت نهادن سازش
 پنهان با دشمنان لتعجیت بر طبع قاطبه مردم مملکت منقطع و مرتسم است حتی و وسای فرماندهان اگر
 کسی نقدنی یا پاچه جوهری با و رساند بطوری که امر مطلع نشود و بنینند مور و هزار تحسین و آفرین
 کرده و از در رعایت و عطف در از ای این کار نمید مجلا مدتی باستخلاف کوشیدم بجدیکه به بشیر الملک است
 مستولی شده با بواب آمد و شد را مسدود داشت و از تا کسی و بخیر می با من هم از در تغییر و آویز در
 و چون ما ہی از مهر کندیده بود و با آنهمه جد و جهد که کردم فائده در کار انوی مرتب گشت بلکه بعض
 اوقات قیجی بعکس میداد و زیاد و از آن چون معارضه با شیت الهی بود سعی و کوشش نکردم بچی

نشستم سخن نمیکفتم سخن فہمی نیز در آفرند و بوم نبود و بہر گاہ کہ کلال اطلال و اختلال ہواس بنصاب کمال میرسد
 و از شدت افکار و ہجوم اندوہ خاطر و چشت زوہیچ انس نمیکرفت و شبہا خواب آراہم نبود و در بعضی آنست
 لیالی بسوید این سالہ مشغول و خاطر را چند و قیقہ تشلی و ہوش ر میدہ و حواس چ میدہ را این ندا میدادہ
 سبایا بدہ جامی از ان شراب رو گاہ تاومی بیاسایم زین عذاب جسمانی آری زمانہ ناسازگار را گاہ
 و فلک کج رفتار را اطوار ہاست بیت پنج تجرید بریج ہنند جل زر بفت بر خرا ندازد +
 والی اشکے من ہر عنود و خلقت مردود و قلیل حیا و ہم کثیر شفا و ہم علما ہم جہلا ہم امرا ہم سفہا ہم اتحاد و الہو
 رہا ہم رہنا نافع علینا صبر او تو فنا مسلمین و گاہ کاہی بطلالعہ بعض کتب علمی ہم مشغول میشدم و از آن ہم
 کہ طبیعت منتر جرشدہ بود و کیل کسپنہا در میر جہس کرک پادری کہ او زمین برادرش کرنیل کرک پادری
 از مردمان حجتہ اخلاق و با من ہر دورا دوستی و الفتی استوار بود و با عنی در خارج شہر حیدرآباد
 ساختہ است کہ در آنجا مسکن دار و بانر نہت و صفا و بسی لکش افتادہ است در آنجا میر قتم و باو
 و وسہ محطہ نیر مہر دم در فہم و فراست بعد از برادر بزرگ خویش ممتاز است و در انباغ بود میر عزیز
 شاہ ہجمان آبادی کہ بشغل انشایی او میر داخت سیدی بزرگ فنش عالیشان و در ہوش و راسی و
 حسن تدبیر ممتاز اائل و اقراں منیمو داو و کہین برادرش میر آمان آمد کہ در شعر بنید می شکاہی بجال وار و
 از دوستان و معاشران من بودند و در تمامی ایام توقف من در انشہ از دجوئی و غجاری از خود و قصہ
 راضی نشدند القصہ من بمشاہدہ این احوال کہ در کار انخوی میر عالم بہا و امید پیہو و دابتر از نفع
 نیست علاوہ غربت و بسکی بیسیا ما و محط و غلامی انشہ و انکی قصہ و مقدرت سہ بار ہمہ در ہا بود قصد
 بر آمدن نمودم مشیر الملک مظاہر مجا ویر پییدہ و بنحمان و دراز کار و در حقیقت از ہمیکہ داشت تا نمد و این
 مین بوساطت عالیجاہ ملکاتہ تجارت حاجی محمد خلیف خان قرقمان واجب الاذعان از حضور بندگان قدس طلبی
 علی شاہی فتح علی شاہ قاجار بنام خاکسار تضمین مرحوم بگریان شاہانہ و تکلیف خود و وطن با لوف و رسیدن

بپایه سیریه معدلت سیریه زور و فرمان بشیر الملک بشیر متوجه کشته ملاقات و بهم رسیدن مراد انجلی
 از زور و زاول حاصل شد. و بدین زمان رفت آمد مراسلات را نیز فایده نداشت و برآمدن از آن شهر را نیز کجی
 مانع آمدن خبر که با طرف فتنه شد و توقف من بطول انجامید خان معظم الیه که عازم آمدن بهمنی سفارت بود
 با عاظم و اکابر انگلیسیه برنگاشت که مرا قبل از زور و او و بعضی از حیدرآباد روانه نمایند که در جنرال مارکوئیس
 ولزلی بهاد که ذکر او گذشت که در زور و او و بعضی از حیدرآباد که از قدیم با من دوستی بسیار بود و
 فرشته خصمال است بگوئیم که منی در حیدرآباد که نام او گذشت نوشتند که بشیر الملک بدشتی سخن راند و
 روانه نماید و چنان شد بیدادی که بشیر الملک توانست که در این بود که از من کاغذی متضمن بعضی اقاریه
 گرفت که سفارش میر عالم را بپیک از سرداران کننی و او را اعانت تمامی و در کار سرکار نظام انجام
 بپیچد و خل نسازی و این همه از فرط جنون و بیم و براسی بود که او را عارض شده بود و طرفه تر این است
 که در ایام بود و باش من بلند پستی که در آن سرکار میشد قضا محرم مرا میدنست این بود آنچه باضیق مجا
 و تفریق بال تا این مقام نخواست بزبان قلم جاری کرد و بد حالیا که از راه ماهوار زندگی چهل و چهار پنج مرحله
 بپای شکیب استوار طی نمود و هم توانی فی نفسا همه عاقل و افسرده و بر یک از کارشایان و دو
 افشاندند و کابل و خراسان و فوآلام و استقام در هم شکسته و من با نظر فرمان و دست کوشن با از رحیل
 نشسته ام خامه را و یکسر لغات بذكر حالات بعد نیست بدان سر که اگر شام نامساعی بخت را با ما دان رسید
 و نیز حقیقت پر و بی و دلخیزی از عقبات عرش درجات مسکن که نیم و اگر از دست چند نفسی قطع رسته حیات
 تا خیر و نفسی با سایش بر آمد فطرت جبلت را با این بیگانه کشور بطبیعی ما به نسبتی نبود و در آمدن و رفتن ماند
 نیز خفتاری نمینو و همه حال بخوبین جگر می ساختم و ب آن تعذیبی فاما من جواد که آن تعذیری فانگنت
 الغفور الرحیم عزیر المصمان الی رحمت ربّه الباری عبد اللطیف بن ابیطالب الموسوی الشیرازی
 انجلی ای غنی غنما فی واسط جمادی الاولی ۱۲۱۶ هجری و دوست و شانه زده در حیدرآباد کاتب محمد

رساله مستبیل التحفه

بسم اللہ الرحمن الرحیم

سبحان اللہ شکر حضرت آفرید کاری کی کہی از بدایع قدرت و ایجاب کون و مکان و یکذره از پر تو کن فیکون او
ابداع عالم و عالمیان است چیز وسعت که رام تقریر و در حیطه بیان که دام تحریر است اندیشہ منسجد و وکیل
سناہی بچند ای برتر از آنچه داند ادراک + سچانک سخن ماعرفناک + وصلوات زاکیات بر آن گاہ کو ہر
دریای ایزوی محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ و بر آل و صحاب او مشکوٰۃ مصباح سمر مدیٰ والی یوم القتل و
اقاب بعد از اتمام نسخہ تحفہ العالم کہ در سنہ ہزار و وسیت شانز و پجری سمت اختتام یافت
در یعنی کہ دست قضا کی بیان کیر شد و کشان کشان باز بدبلدہ حیدرآباد آور و خاطر از معاشرت جمعی کہ
در بربر و ایشان بستہ نمیشد افسردہ و کل نشاط از و و ندکی سچا و مصباحت کہ وہی و فی طلب جان پڑ مرودہ
و حواس مانند اوراق خزانہ در پریشان بودند عالیجناب فضایل آب علاء احمد دام افادہ تخلص علامہ دورا
مرحوم آقا محمد علی ابن علامہ مشارق و مغارب آقا محمد باقر مشہور بہ بہبساط شراہ کہ از غایت ہشت ہزار +
مستغنی از اہل ہر ہست از ما ساعد زمانہ و ون اضطراب اور این مرز و بوم افتادہ و پیوستہ فہمین جلسہ و جمعہ
دیگر از اصدا قاسمی خلیل و دوستان غیبی استدعانہ و ندکہ و قیام ماضیہ را از سنہ مذکورہ تا این زمان ضمناً
بعض نوایدیر کہ در این عرصہ باہناظر یافتہ ام یا در تحفہ العالم از قلم افتادہ و باشند بر شتہ تحریر کشیم بود کہ ظاہر
مایہ نش و بساط و آیندگان یادگار و موجب اطلاع و نشاط کرد و ہر چند از ایشان جبلت رفت جبلیہ از
تسابل تکامل معذرت خواستہم کہ مرا از مدتہا ہست بسبب فقدان دم قدر شناس کہ در این زمانہ در ترق +

احتجاب اندسرد برک مطالعه و مباحثه کتب علمی نماید هست تا بنکارش تاریخ و سیر و افسانه سخن باشد
 و اثر چه رسد لیکن آن عزیزان بعد از این چند متمسک شده بر ام نمودند با همه عدم مناسبت بحال
 و خصیت مجال مسئول ایشان را اگر چه تقدم قبول تلقی نمودم فلما بسبب انزاج طبیعت و عدم وصیت
 اچیزی نوشته نماند مگر بعضی از ساعات لیالی و ایام که بر خود در نوشتن جبر مینمودم و بنحو است چند
 کلمه بزبان قلم میکشیدم قبول طبع صاحب نظران باد و انا الحجاج بر حتمه رب القوی عبد اللطیف بن
 ابراهیم بن نور الدین بن نعمت الله المحسنی الموسوی عفی الله عن جبر انهم ابحر اریحی اصلا و الشکر
 مولد امس می نزل تحفه نمودم و من الله الاستعانه مخفی نماید که حرکت از جید را با و بطرف ممبئی در
 جمادی الاول ۱۲۱۰ اتفاق افتاد و مستعد پوره بسای فاسی و او بمول که محله است در خارج شهر
 بخانه یکی از درویشان قادری نقل مکان و بعد از چند روز از آنجا حرکت بمنزل قطع
 منازل مینمودم بسبب بودن زمانه و متعلقان فقدان ما بر دار که بجز غرابه کاوی چیزی دیگر
 میسر نبود و فوراً مطار و جریان بخش کلفی عظیم بر شتم و نیز چون نایب چند کس را که با ایشان
 عنای داشت بعد از بر آمدن از شهر با شماره او زمینداران غارت و با چیزی کرده بودند و در
 شهر زبان زد مردم بود که با من نیز چنین اراده دارم به تشویش میکشیدم و زنان و شبان
 خود با چند تن از کشیکچیان و قدر اندازاتی که وکیل کمندی المکر نیز همراه داده بود در کمال حزم و بیاد
 و نهایت احتیاط و بهوشیاری مسافت میکردیم تا بعد از چهل روز خدا عالم یاری و حافظ
 علی الاطلاق نگهداری نموده به پونه که شهر وسیع و مقرر ریاست مرتبه است و ذکر آن در
 تحفه العالم مسطور رسیدم که نایل عالم بهار را مکریر که از دوستان قدیم من بود و بغایت بلخی صفا
 و نیک طینت و آنجا مشغول و کالت سرکار کمپنی المکریر شتعالی داشت استقبال کرد و در خارج
 در باغی که خود میماند منزل داد و لولوازم میبماند اریحی پرستار بجای آورد و قریب یکماه نگاه میداشت

و تکلیف او بدین حاجی را و که فرمائید فرمای پونه و رای اگر و پیشوا بهاد مشهور بود رقم رسم بنویست
 که فرمائید فرمای کل را پیشوا گویند و مراد از آن همان معنی است که دارد یعنی مقتدا به چنانچه مسلمانان بنده است
 رئیس و بزرگ را پیر مرشد خوانند و نیز از عادات رایانست که در خانه خود و منزل خویش اول امر او
 و مجالسیان اعم از بیگانگان یا منسوبان همه حاضر شوند و در مجلس نشینند و هر کس را هر جا که بفرمائید
 بخلاف ممالک دیگر که اول بزرگ برآید و بنشیند بعد از آن مردم از اعلا و ادانی در آیند و بجائی که
 برای هر فرد معین است از نشستن ایستادن و در همانجا بنشیند و بایستد و اگر بیگانه در آید اول جای
 او در مجلس اگر لایق نشستن است و در صف سلام اگر قابل ایستادنست معین شود و بعد از آن
 او را طلب نمایند القصه بعد از خطه پیشوا بهاد در برآمده محبت نمود و تعارف بجای آورد و بوسیله
 کرنیل بهاد و تکلیف ماندن پونه را نمود و بوجد و شد که پونه هم جائز است اگر جنبی باشد مرتضای
 نذر دو و مراجعین دل بر کند شده بود و دیگر هیچ قسم قرار نیک گرفت از معتدلت و محترم و جواب ادوا
 قسم پارچه و جوهر جزئی کلف کرد و روز دیگر نایب خود در آن روز من فرستاد و در آن روز پاشورک
 سرداران مرتبه مثل مهار اجه سندی و مهار اجه بوسلاد و دیگران بر او بسیار بود و غلبه می
 او بود و نذر من شورت نمود و از صلاح و بقای دولت خود پرسید میت گفت در حیرت چه
 چه انگیرم با که آمیزم از که پیرمیزم من آنوقت آنچه بخاطر سید او را و نالت کردم و
 بر آمیزش و سازش با سلسله جلایه تکلیسیه که با قدار و غلبه و رای و انصاف میباشند امر نمودم
 و همین باعث بقای دولت او گردید وی اگر چه جوانی ساده لوح و از روز محکمت واری نگاه
 نبود اما گوش شنوا داشت و سخن مایشنود و هنوز من در آنجا بودم که تیغی که ایستاد که بسیار
 کرنیل کلوس بیاد بضم اول و در روز پنجشنبه از سر کجا بیرون آمد و از آن روز
 بود هم نشنای و یک کلمه از آنجا و بجزر مایه و در حیرت و در حیرت نیکو اطفال و یک کلمه

و در فنون ریاضیه هندسی یگانگی بود پس از آنجا رحیل و به بنویلی که دو دانه دو گره می میخی و از آنجا کشتی
 سوار میشوند رسیدم که در آنجا در کین بهادر که فرمانفرمای بلده و بلوک آندیار بود کشتیهایی تنگ کف
 و چند تن از مقربان خود را تا آنجا با استقبال فرستادند و با منسویان برگشته سوار و روز و او از هم
 شعبان ۱۲۸۰ هـ و از جزیره محبئی و بخانه باغی که در خارج شهر معین شده بود و فرو دادند و در همانروز
 خبر انتقال مرحوم میردوران رسید که در حبس شده در حیدرآباد و جهان فانی را و واع و واع خرم
 بر دل خردمندان اصفاح نهاد و دل بسوخت و دنیا در نظر تیره و تار کرد و دید و غم جزم نمودم که
 بعد از بهر رسیدن چهار روز و آنه وطن و در کنجی از عقاب عرش در چات بقیعه عمر السبر برم گور
 و کین بهادر با شماره مرحوم حاجی خلیل خان که از سرکار حضرت علی شاه بی خلل الهی بسفارت
 بندوستان معین مانع آمد و تکلیف چندی اقامت را نمود و نیز مکتوب خان مرحوم رسید
 متضمن التماس توقف مجبئی چون گورنر و خان برود و دست دیرین بود و ند قبول کرد
 و در آنجا ما دم و کین کسیر دال و کاف و سکون زمین در دووم و آخر و حذف یا حی طبعی و زن
 سنجید و با آن لفظ ترکیبی و دیگر سبب از قبیل لقب که بنکارش و ضبط آن فایده نیست چه در
 السنه و افواه بهین و کین مشهور است وی از احاطم اسکات لند که جزیره است از جنس
 انگلستان و بعلم و فضل که در میان ایشان متداول است شهره و دوران بغایت نیک و خصمال و
 حدیث المثال و بسی دارسته مزاج و کوچک دل بود و با همه جاهه خطیر که با عالی و ادانی وزیرتیا
 بفرستی و کمال ادب و مهارت و با من انس گرفت و غلب لیالی و ایام را بصحبت میکردند
 مدتی متمید با او معاشرت نمودم قلم معدلت رقم در هر که کشائی احوال او افتد باز میماند
 که گوش مخالف مذہب و امن او را الوده و مویخند آشتی در سلک اولیای عظام تحت
 طبیان و خدا شناسان بانگ نام بشمار آمدی با بجمه در آن جزیره بودم که خبر مشورن با می

انتقال نواب غفران باب نواب نظام علیخان بهادر که بتاریخ هفتم ربيع الثانی ۱۲۱۸هـ به شنبت جاودان
 خرامید و مقارن فی یرجلوس سمنیت مانوس خلف ارشد او نواب سپهر کتاب مالک نقاب بند کاغذ
 متعاقباً نواب سلکند رجا بهادر بکوش سید که روز بیستم ماه مذکور با فرزند و ننی و شکوه سیلما پارسیند
 فرمانفر ما و سریر جهانبا نماند و به بنیان حال و مقال فریضت نوبت بن افا و بگویند بدوران + ایرا
 از نوبت بدید مسند جم را در ریس منابر و وجود و نایر بنام نامی و نقاب کرامی آن کانه سرور ارش
 یافت یکی از شعرای هند و تاریخ جلوس این مصرع دید و چه نیکو فکر کرده است + آمدند اسکندرشاه
 جلوس کرد و بعد از چند سی بتاریخ پانزدهم ربيع الثانی ۱۲۱۹هـ سفر فرزند نواب کامیاب اخوی می عالم بهادر
 وارد شد که نواب خدیجان جهان از فرط مرحم تبسیر ان عنایات فی یامان روز چهارم ربيع الثانی
 ۱۲۱۹هـ که طعنه بر اول فروردین غره شوال میر و انج ائز و ابر آوردند و بوزارت عظم سرفرازی دادند باید که
 تو هم بجهت آسایش من خود را بجمید رآبا و برسانی و کلمات برادرانه بسیاری نکاشته بودند که دل را بتیقار کز آ
 روز غره شعبان خود با اخوی محمد علیخان از آنجا برآمد در راه بسبب بیماری رنج سخت کشیدم هر نه و اماکن
 دیگر عبور کردم و همه را نسبت بسابق بعلت قحطی و کرفی خراب و ویران یافتم خاصه چون که در آن سفرانه
 بعض ثقات در آبادی آن شنیدند بودم که روزی هفتاد و هزار روپیه سبزی بمصرف میرسید و اکنون که
 دیدم بنیای خراب چنین بودند حال ماکن دیگر تا اینکه روز بیست و پنجم ماه رمضان ۱۲۱۹هـ وارد حیدرآباد
 و بنیامت سر اسر سعادت اخوی منظم که آرزوی ویرین بود رسیدم عاطفت فرمود و شفقت برادران نمود
 العظمی تقدیر عجب انبوتی و طرفه از وحامی بر دور و ولت سرای ایشان مشاهده شد روزی بود که مرغ انبوت
 یکپس در انجالی پر نمیزد و امر و زمامی احواد اعظم در سوادن جهه نیاز خجاک آن استمان بر یکدیگر سبقت
 میجستند آری تغیر من نشاء و تبدل من نشاء بیت یکدیگر آری شاهی و یکدیگر به دریا ماهی و بی +
 نه با آن بجزوه با آن کبیر + تو داناتری ای جهان آفرین - و پس از چند روز به بلا زمت نواب

فلک جناب رسیدم فرمانفرمانی جوان عمر و جوان بخت و کهن رای و کهن تخت دیدم مراحم خلدان
 نمود و در سلک مقربان بزم حضور معدلت و ستور منسک فرمود و در معدلت کستری باغ
 آواز و کسری انوشیروان و در شجاعت رونق تشکن باز از اسفندیار در ستم و ستان بیت
 بر جا حدیث پنج حضم فکندش بود و از طعنه فی بناخن شیر بیان کنم و در حقوق در خصایص جمیل
 خود و بیمال بر قدر بهالغیر و در نالفتنه بماند و زنی در مجلس نهادست بزبان معجز بیان حکم فرمود
 که بعد از آنچه در تحفه العالم نوشته اگر از حکایات عجیبه و نواید غریبه چیزی در خاطر داشته باشی در
 رساله و یکرب نویسی برادر معظم کامیاب نواب وزارت ماب میر عالم بهادر نیز در این باب قدغن
 یلغ فرمود لیکن اقتضای الامر هم العالی شروع نمودم فاستمع ما ذاق قول العندلیب
 و حیثی روی عن احادیث عجیبه و چون در این عرض مدت سکونت در ممبئی اتفاق افتاد اول
 از خصایص آنجزیره بیان نمایم یعنی شرح میم اول بای اجد در ثالث و سکون میم دوم و دو یا
 حکمی شده در آخر جزیره است از جزایر و کن جزیره در لغت و در اصطلاح قطعه از زمین گویند
 که اطراف آن آب فرو گرفته باشد و بدون کشتی بدان نتوان رسید و جزیره ممبئی از جزایر مشهور
 و بغایت آبادان و معمور است که بنوشیدن میاید منحصر است بچاه و بیشتر از آنها شور مرزه و
 سنگین و بعضی که در آنها نیز آب باران میاید گشفت و غلظت و مردم بناچار میخورند و به بیماری
 رشته که مرضی است مشهور بقیلا میشود طول آن و فرسخ کینج که و بهندی باشد و عرض یک
 کرده است و اما بهوای آنجزیره که بالات انگریز تشخیص میگردد و در حول سنده در نهایت
 لطافت فراکت است بسبب قیاس آن بخط است و که موافق زیجات اسلام و فرنگی است و چون
 عرض دار و چنین است حال اکثری از بلاد و کن در حمان میوه و در بارش و بهند و بعضی درختان
 مانند نارنج و مرکبات و از ده ماه کجا پیش بار آورند و فصول نیز در آنجزیره بیشتر است از

از نصف حوت تا تمام حمل بسیار کوچک است بهر دو نهایت اعتدال در روز نسبت به شب که
 و از اول ثور تا نصف جوزا تابستان بزرگست که روز و شب بیک نسبت گرم میکند و ولیکن آنقدر
 گرم نیست مانند عربستان بعضی بلاد هندوستان که مردم محتاج بسردا به دستخا نه باشند همه در ایوانها
 بر وزان شبان میخورند و میخوابند و هیچ گاه از گرمی قلق و اضطراب نیست و گاه گاهی در این اوقات
 باران تند و هوای بسیار سخت که مردم بنا و در کشتی مان از اطوفان کونید میاید و از نصف جوزا
 تا تمام سرطان تا آخر کوچک است و شروع باران شدت و وزیدن بادهای سخت و شورش یا
 و در نسبت به شب که تهر با اندک رطوبتی در هوای اول اسد تا نصف سنبله زمستان کوچکست
 باران لیل و انهار الا یقطع میبارد و هوای طوب و سرد که در روز و شب بی بالاپوش نمیتوان چای
 و در تمام جزیره عالم نسبت و از نصف سنبله تا تمام میزان بهار بزرگ است هوا از آن سردیکه
 داشت افتاده و با اعتدال میوز و گاه گاهی ریزه بارانی میاید تمام کوه و پشت و در و دیوار
 جزیره زنگار و ناظر تمام معموره بقطعه زمر و بنظر میاید بقطعه پس کی در که بسیار آن یکو حبیب
 نیست که سیر نباشد و این فصل موافق جمیع امر جمیع است و بهترین فصول و از اول عقرب تا نصف
 قوس تابستان کوچکست باران منقطع گردیده و هوای خشکی آورده ز هانی بجمه و شب نیز خالی
 از گرمی نیست و از نصف قوس تا تمام مجد خریف بزرگست شبها سرد و آبیابانتر از سایر اوقات
 و نسیم با اعتدال دریا بجال خود در آرام و موسم نیکونی موسم بجز است و از اول دلو تا نصف حوت
 زمستان بزرگست روز و شب سرد تر از آن موسم میکند و اگر سنگینی و ردا ت آب در این جزیره با
 بنواد قطعات مرغوب عالم بود و کلیسیه که بشر آب قرصها نمیستند بر گاه آب خوانند
 چیزی در آن مخرج میمانند از آب آنجا بغایت میترز میباشند و اغلب بجای خطائی و شرآ
 میکند راننده از خواص آنجا است که مارهای سمی بسیار در آن پهرسد و از آن کشتیها بر گاه

بر روی آب دیدند میدانند که مهبی قریب کردید است و پیوسته خاصه در موسم باران از دریا بخیزد
 آیند و مردم ازیت رسانند و هلاک کنند مردمان آنجا تدبیری که اندیشیده اند نیست که صدف را
 کوبیده یا صدف ریزه که در ساحل بحر می رسد در خانه ها و باجه ها در راهها و خیابانها فروش کنند که در آنجا
 رسد صدفهای شکسته بدن آنرا محروح سازند و از زرقار باز ماند مردم در رسد و آنرا هلاک نماید
 و از اوضاع مستحسنه که کلیسیه در آنجا بنا نهادند منار است در قلابه و آنما نیست بر لب دریاست
 قفسه آن بیع و سه پوشید و شبها چراغ بسیاری آن روشن کنند تا ناخدا این مردم جهازات آنرا
 از دور بینند و دانند که مهبی نزدیک رسیده است از جائیکه آنچراغ بنظر آمد بیشتر حرکت نکنند چه
 در حوالی مهبی در دریا کوستان بسیار است که در زیر آب میباشد و بغایت خطرناکست با بچه در
 آنجا بودم که خبر کرد و رفت اثر عبد الغفری خان و هانی رسید که در مسجد بهم آنچه ۱۲۱۶ هجری با هشتی از اعراب
 در ارض اقدس که بلای معلناخت آورد و بقتل چهار پنجم از کس از مومنین را بقتل رسانید و
 سوء ادبی که از ایشان بآن روضه منوره رسید و زور کارش نسبت شهر را غارت نموده اموال
 بیغبار و دوبار بمقریاست خود که در عیبه است بازگشت سخن که بدینجا رسید مناسب نمود که پاره از
 احوال و با مبی بقیه بدین رقم بر نگارم تا ناظران را اطلاع کامل شود و مذمبب او می رسد و انتظار در کلام
 نماید شیخ عبدالوهاب که مؤسس این اساس بود و مردم عیبه من اعمال نجد است در امان و اقران خود
 بدین ذکا معروف و بعقل و کیاست موصوف بود و وجودی با فراط و اشت که بهر چه و تشریب
 او بود و اتباع و انصار خود بدل ایشان مینویسد و بعد از آنکه در وطن پاره از علوم بحر و قدری از فقهی
 خوانده مسافرت با صنفان و در آن یونانگده از فضیلهای نامدار و حکمای عالم تقدیر استفا و حکایت
 نموده بر مسائل علمی که مدحض اقدام عوام کالانعام مذنی بجهت بصیرت می رساند و خود بوطن و در سال
 یا یک سال پیش که ضبط اندر دست معلوم نیست معنی این ملت کردید و طریقها و حقی و در

و در حصول تعلق با نام اعظم بوضع روز فروع بر کما حق الله میخورد و بلاخره در بعضی اصول نیز گردان
مطلب بر آورده است و از آنچه برای آشنایی کفنی مردم با بدان دعوت کردی از آنجا که جمیع فرق اسلام را در هر دو
نصاری و سایر اصناف نام را مشترک کافر و جنم محسوب داشتی و بدینگونه آقا را در پس کردی که مسلمانان
و تو قریکه تقیر مطهر سید سل آن روز در مقدسه و قبور پر نور آنده پدی بیقاع منوره را و صیاد اولیا گفتند در مضراحت
و توسل است مباح مطالب نیوی و اخر همچنان امکان که خود از سنگ و گل بنامها و اندر بصا جانان قبور و اموات متوسل شده
و در بعضی قول قوی بده که گنبد وجهه نیارنجاک در آن است نامها ساینده در حقیقت بت پرستی و عبادت اصنام
و عبادت آن است چنانچه گنبد هم نام غیر ختم آن یکی مخصوص خدا گویند بلکه گویند که آن قبله است بوساطت
در ایشان است عبادت خود را از فرد کاه باری مسلت نمایند و چنین است حال بیوه و نصاری که در کینسیا و عبادت
تصویرات متوی عیسی را نصب و آنها را پرستش کنند شیخ آوردند و خدا پرستی است که ذات واجب را سجده
و پرستش نمایند و باو جل شانزه شریکی قرار ندهند بجملا جمعی از قبیله انعام او متابعت او را اختیار و در قرنی محمد صاحب
آواز را داشته اند که دید و دام تحریب قبه رسول نام و مراقد منوره ائمه کرام را و در زبان داشتی که در وقت
فرصت و هنگام قدرت نیمه را ضرب و با زمین کیسان نماید که اثری از آنها باقی نماند اجل او را فرصت نداده در
گذشت صبی و عهد الغریز که حالیا او یا مسجود پسر و خلیفه و جانشین مسمی با میر المسلمین است بان مردم نواح بجز
الکافران و بطلان دور دست را بان طریقه دعوت و در رواج آن طریقه کوشید و اتباع او است و تبعه خویش
اموال و با جمیع فرق را بساح و فرمادند که در هر شهر دیار که در آیند مردان را عرض تیغ تیز و اموال را بفارست
برند ما بر زمان ناموس مردم دست نزنند و نگاه کنند و بهر یک از مجاهدین وقت مجاهد براتی بنام خاندان
بهشت دهد و در گردن او آویزد که بعد از عبادت روح با فاصله بنیوال بهشت در آید و در دنیا بعد از اد
مکلف خیال و اولاد او شود و ایشان نیز بطبع مال بهشت قویدل و همچنین تمام قدم در معرکه رزم گذارند
چه اگر فتح کنند غنیمت بدست آورند و اگر گشته شوند بوسیله برستی که در اندیک سر به بهشت رودند و دشمنان

من نواح نجد و حجاز و طائف و بيشري از عربت زير چهار فرسخ بصره و مرديستان و بيشري و حجاز و بيشري و بيشري
و اسر و تاج مردم بين اديان و طريقه او را اذعان کردند و بصيحت شکر اقامه داد و در وقت صلوات بر محمد و آل محمد
اینکه مگر غلبه و بعضی سلطان و هم و پادشاه هم سینه کسی از ایشان قدم پیش گذاشت و در وقت انچه در خمت
بنام که در فتوی حقیقت نوشته بود و نزد یکی از پیرانش دیدم بجنبش ثبات افتاد و اعلا حکم الله ان بحقیف قلنا ان
ان تعبد الله فخلصا له الدين بذالك امر جميع الناس و خلقهم له كما قال الله و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون
فاذا عرفت ان الله خلق العباد للعبادة فاعلم ان العباد لله لا تسمى عبادة الا تسمى صلوة الا مع الطهارة
فاذا دخل الشرك في العبادة فبهدت كما تسمى زنا و اهل في الهلوسة كما قال الله ما كان للمشركين اجر و اسباب الله يد
على انفسهم بالكفر و الكفر حطت اعمالهم في النار هم خالدون فمن دعى خيرا الله طالبا منه ما لا يقدر عليه الا الله من اجل
خير او دفع ضرر فقه اشرك في العبادة كما قال الله من امن اضل ممن يدعو من ان الله من الاستجابة كل يوم لقمة و هم عن عالمهم
عاقلون و اذا خسر الناس كل انهم اعداء و كانوا عبدا و هم كافرين قال الله من و ان الذين امنوا و هم على كبر من تقويم ان يعزوبهم
لا يسمعوا و اعلموا و لو سمعوا ما استجابوا لهم و يوم القيامة يكفرون بشركهم و لا ينكثون مثل خبير فاجر تبارك الله ان عا و غير الله
شرك من قال يا رسول الله او يا بن عباس او يا عبد القادر زاعمان بان حاجته الى الله شفيعه عند و وسيلته
اليه فهو المشرك الذي يهدر به و ما له الا ان يتوب من ذلك و كذلك الذي خلص بغير الله او توكل على غير الله او
غير الله او خاف خوف الله من غير الله او التجلى الى غير الله او استعان بغير الله فيما لا يقدر عليه الى الله فهو ايضا مشرك
و ما ذكرنا من انواع الشرك هو الذي قال الله نعم فيه ان الله لا يغفر ان يشرك به و يعصم ما دون ذلك لمن يشاء به
الذي قاتل رسول الله مشرك الرب و امرهم باخلاص العبادة كلها لله نعم و يصح ذلك بمعرفة اربعة قواعد
ذكر الله نعم في كتابه و لهما ان تعلم ان الكفار الذين قاتلهم رسول الله قتلوا ان الله هو الخالق الرزاق المحيي
المميت بجميع الامور و الدليل على ذلك قوله تعالى قل من يرزقكم من السماء و الارض من يحلكم و يحييكم
يخرج الحي من الميت و يخرج الميت من الحي و من يدبر الامر فسيقولون ان الله نقل فلان سمعوا قل من سبهم و ابر

و رب العرش العظيم سيقولون قد قلنا فلا تتقون قل بيده ملكوت كل شيء وهو يسير ولا يحا عليه ان يتم تعلمون سيقولون قل
 قاتلني سحر وان اذ اعرفت بذه القاعده واهلها عليك فاعلم انهم بهذه اقرب وهم اوجوه التي غير الله يحدونه من ان الله فاعرف
 بذه فاعرف القاعده الثانية وهي انهم يقولون ما نرجون اليهم الا طلب الشفاعة عند الله نريد من الله ان يهبهم ولكن
 بشفاعتهم والدليل على ذلك قول الله تعالى ويعدون من دون الله الا يصبرهم ولا يتفهم ويقولون هو الله وشفاعة
 عند الله قل انتم تقولون الله لا يعلم في السموات والارض سبحانه وتعالى الله كون قال الله نعم والذين اتحدتهم
 من اولياء ما يعبدونهم الا ليقربوا الي الله زلفى ان الله يحكم بينهم فيما هم فيه مختلفون ان الله لا يهدي من يشاء
 كفاراً ولا يهدي من يشاء قبيحاً فاعرف القاعده الثالثة وهي ان منهم من طلب الشفاعة من الاصنام ومنهم من تبرأ
 من الاصنام وتعلق من الاصحاب مثل عيسى امه والملائكة والدليل على ذلك قوله تعالى اولئك الذين يفتنون
 يتبعون الى بهم الوسيطة ايم اقرب يرجون رحمة ويخافون عذاباً عظيماً ان كان مجدورا ورسول الله لم
 يفرق بين من عبد الاصنام وبين عبد الاصحاب بل كفر الكل وقاتهم حتى الذين كفروا فاعرف بذه فاعرف
 القاعده الرابعة وهي انهم يخلصون الله في اشد اشد وينسون ما يشيرون والدليل على ذلك ان الله تعالى قال ان الله لا يهدي
 مخلصين الى الدين فليبايحه الى البراذير ثم يشيرون واهل زماننا يخلصون الدعاء في اشد اشد لغير الله فاعرف
 بذه فاعرف القاعده الخامسة وهي ان المشركين في زمان النبي اخذ شر كما من عقلا مشركين زماننا لان اولئك
 يخلصون الله في اشد وهو لا يدعون مشايخهم في اشد اشد والرخاء والله اعلم بالصواب انتهى اكره فليطلب الله
 اورا كه از آيات كه عيسى عند لال فيما يد جواب نيز كلام الله واهل زماننا يخلصون الدعاء في اشد اشد لغير الله فاعرف
 منضمت باطاعت باري وهرگاه اطاعت رسول ثابت شد و عرض عين كرويه و كرميه و ما ينطق عن ابوي
 ان هو الا وحى يوحى نيز مريد نغمي است كه بفرموده حضرت اقرار بعبادان و زبان واركان بايد و از واجب و اجبا
 و آنچه با وصلوات الله عليه نازل شده و فرموده است تخلف ظاهر نيت پس در توسل و حضرات و شهادت و حجاب
 نفع و دفع ضرر و ايام رجا و طلب مشروبات اخروي الكسى و راجع كسى كه اختيار او الامر بشفيع آورده باشد

2

3

4

